رسالاتی در خوشنویسی و هنرهای وابسته

به اهتمام

حمیدرضا قلیچ خانی

نستعلیق جلد: غلامحسین امیرخانی
کتاب مقدمه: حمیدرضا قلیچ‌خانی
کتابت رسالهٔ آداب‌المشق: کیخسرو خروش
شکستهٔ عناوین: حسین فیض‌آبادی
طراح جلد: رضا عابدینی



قیمت: ۷۵۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت امیرالمؤمنین (ع) به نویسندهٔ خود (عبیدالله‌بن ابی رافع) فرمود:

«دواتت را لیقه بینداز و از جای تراش تا نوک خامه‌ات را دراز ساز و میان سطرها را گشاده دار و حرفها را نزدیک هم آر که چنین کار زیبایی خط را سزاوار است.»

نهج البلاغه

ترجمهٔ دکتر سید جعفر شهیدی ص ۴۱۸

رسالاتی

در خوشنویسی

و هنرهای وابسته

به اهتمام

حمیدرضا قلیچ‌خانی



رسالاتی در خوشنویسی و هنرهای وابسته

□ به اهتمام حمیدرضا قلیچ خانی

● **چاپ اول:** بهار ۱۳۷۳

● **تیراژ:** ۳۰۰۰

● **حروفچینی:** روزنه

● **لیتوگرافی، چاپ و صحافی:** چاپخانه انتشارات علمی فرهنگی

● **آدرس:** خیابان توحید، نبش پرچم، بالای بانک تجارت، طبقهٔ چهارم

● **تلفن:** ۹۳۹۰۷۴ - ۹۳۵۰۸۶، **فاکس:** ۹۲۴۱۳۲

در آستانهٔ چهارصدمین سال شهادت استاد میرعماد قزوینی

این کتاب را

به هنرجویان پاکدل و شیفتهٔ خوشنویسی که استادان و امید فردایند

تقدیم می‌کنم.

کتابی که پیش رو دارید دربرگیرنده بیش از بیست رساله نفیس و ارزشمند درباره خطّ و خوشنویسی و هنرهای وابسته به آن است. بیشتر این رساله‌ها درباره تاریخچه خوشنویسی، اصول، قواعد و ابزار کار است و چند رساله یگانه نیز مربوط به رنگ‌آمیزی، نقاشی و جلدسازی است که کامل‌کننده این مجموعه هستند؛ بیشتر این رسالات از اساتید خوشنویسی بوده، به صورت مستقل نگارش یافته‌اند و برخی دیگر به قلم هنرمندان و نویسندگان نامی، در فصلهایی از کتابهای گوناگون گنجانده شده‌اند. برای گردآوری این رساله‌ها که میتواند از بهترین منابع و ابزارهای شناسایی و پیشرفت هنرجویان در خوشنویسی باشد از تمامی نسخه‌های خطّی و چاپی موجود و قابل دسترسی که غالباً در میان سده‌های هشتم و چهاردهم هجری نوشته شده‌اند سود برده‌ایم. برای آشنایی بیشتر مراجعین شرح حال نویسندگان رساله‌ها، روش گردآوری، مقابله، تصحیح و نیز نشانی دقیق هر رساله به طور جداگانه نوشته شده است؛ با این امید که این گامهای کوتاه، آغازگر تحقیقات فراگیر در تاریخ هنرهای اصیل و سنّتی، خصوصاً خوشنویسی و سیر تکاملی آن شده و ادای وظیفه‌ای باشد در برابر بزرگان عرصه فرهنگ و هنر.

فهرست مطالب

گزارش کار

رسالات این کتاب دربارهٔ خوشنویسی و هنرهای وابسته به آن مانند تذهیب، تشعیر، جلد و رنگ سازی و جز آن است که همگی به زبان فارسی و بوسیلهٔ هنرمندان ایرانی نگارش یافته‌اند. گردآوری این رسالات انگیزه‌های فراوان دارد، از جمله:

– جلوگیری از فراموشی و از میان رفتن زحمات هنرمندان پیشین
– در دسترس نبودن رسالات برای بهره‌جویی هنرجویان و علاقمندان
– آگاه شدن اساتید و هنرجویان هنرهای سنتی از وجود چنین منابع، چراکه در دورهٔ معاصر، بر اثر زندگی شهرنشینی، رابطهٔ هنرمندان با شیوه‌ها و آثار گذشتگان رو به کاهش است و می دانیم که در هنرهای اصیل ایرانی، اگر آثار گذشتگان را به فراموشی بسپاریم، قدم شایسته‌ای به جلو نمی‌توانیم برداشت، چراکه هنر دارای تحول و سیری تکاملی است که برای شناسایی و قدم نهادن به مراحل متعالی آن نیاز به آگاهی از تاریخ هنر ضروری است.

هدف ما در این کتاب، گردآوری، تصحیح و مقابلهٔ رسالاتی است که دارای نسخه‌های خطی گوناگون هستند. برخی از آنها پیش از این بطور کامل یا ناقص در کتابها و مجلات ایران و خارج از کشور به چاپ رسیده‌اند. زندگینامهٔ نویسندگان برخی از رسالات و کتابنامه و کتابشناسی توصیفی نسخه‌های خطی موجود نیز برای

بهره‌جویی بیشتر اهل تحقیق، تهیه شده است.

نخستین مرحله برای گردآوری این رساله‌ها، تهیهٔ فهرست آنها از منابع زیر است:

- فهرستهای نسخه‌های خطی کتابخانه‌های کشور، از جمله: کتابخانهٔ دانشگاه تهران، کتابخانهٔ ملی ملک، کتابخانهٔ مجلس شورا و کتابخانهٔ ملی ایران.
- فهرست کتابهای چاپی، مقالات و کتابشناسی‌های موضوعی
- کتابنامه و فهرست منابعِ کتابهای هنری

پس از این مرحله، نوبتِ به جمع‌آوری آنها رسید. از رسالات چاپ شده، فتوکپی تهیه شد و برخی از نسخه‌های خطی، رونویسی گردید تا بتوان از مقابلهٔ نسخه‌های گوناگون یک رساله و با توجه به تاریخ کتابت و کاتبِ آن، میزانِ درستی و ارزش هر نسخه را آشکار کرد.

رسالاتِ این مجموعه را به اعتباری می‌توان به سه دسته کرد:

۱) رسالاتی که پیش از این به چاپ رسیده‌اند که خود به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف - تصحیح شده همچون: گلزار صفا (صیرفی)

ب - تصحیح نشده مانند: صراط السّطور (سلطان علی مشهدی)

۲) رسالاتی که تاکنون به چاپ نرسیده‌اند. مانند: فواید الخطوط (درویش محمد بخاری)

۳) رسالاتی که بخشی از آنها به چاپ رسیده است. مانند: اصول و قواعد خطوط سته (فتح الله سبزواری).

رسالات این مجموعه را به اعتباری دیگر می‌توان به دو دسته تقسیم کرد.

۱) رسالات نفیس و ارزشمندی که با داشتن مطالب مفید، تا مدتها بر خوشنویسان و نویسندگان دیگر رسالات تأثیر گذاشته‌اند و کمتر تحریف و تغییر پذیرفته‌اند.

مانند: صراط السطور، آداب المشق و قانون الصّور.

۲) رسالاتی که محتوای آنها تفاوت چندانی با رسالات دستهٔ اول نداشته و از لحاظ ابتکار و نیز ارائه اطلاعات جدید، به پای آنها نمی‌رسند. مانند: فواید الخطوط و رسالهٔ خط و نقاشی (قطب الدین قصه خوان)

در دوره‌های گذشتِه، بیشتر خوشنویسان، نقاشان و کتابسازان، در کنار یکدیگر و با همکاری هم، کتابخانه‌های شاهان را اداره می‌کردند. از این رو در بیشتر رسالات

آنها، اصولی همچون: رنگ آمیزی، ساختن مرکب، رنگ و جز آن، دارای روشهای شبیه به هم هستند.

اگر چه بسیاری از استادان هنرهای سنّتی، (به دلیل ناآگاهی یا تنگ نظری) اثری از خود به جای نگذاشته‌اند، خوشبختانه این اشکال دربارهٔ هنر خوشنویسی کمتر به چشم می‌خورد. اغلب خوشنویسان به دلیل سر و کار داشتن با کتاب و دیوانها، ناچار می‌بایستی اهل فضل و دانش می‌بودند؛ از این رو آفرینش رسالات و دیگر آثار برای آنها آسانتر بوده است، چرا که بیشتر خوشنویسان و تا اندازه‌ای نقاشان، اهل ادب و به عبارتی شاعر بوده‌اند.

همانگونه که خواهید دید برخی رسالات بجا مانده از آنان، منظوم است و چه بسیار استادان خوشنویس که از شعرای بنام زبان و ادبیات فارسی بوده و هستند.

پس از گردآوری تمامی نسخه‌ها، نسخه‌ای از هر رساله، بعنوان اساس و مبنای کار گزیده شد و تفاوت آن با دیگر نسخه‌های قابل استفاده بصورت نسخه بدل در پاورقی هر صفحه شناسانده شده است. در مواردی نیز که یک نسخهٔ اساس از هر جهت بر دیگر نسخه‌ها برتری داشته و یا یگانه نسخهٔ موجود از آن رساله بوده است، عیناً و بدون دادن نسخه بدل درج شده است.

یکی از مشکلات، خواندن برخی از رسالات بدخط است که نتیجهٔ بی توجهی و سرعت کاتبان است. البته این مشکل در رسالات منظوم کمتر است چرا که با استفاده از وزن و قافیه و احتمالاً ردیفِ هر بیت، غالباً می‌توان کلمه و یا حرف درست را از نادرست حدس زده و تصحیح کرد. این مشکل تنها در چند رساله که دارای نسخه‌ای یگانه بوده‌اند، حل نشد و تنها راه این بود که برخی از کلمات بصورت قیاسی و یا در مقایسه با دیگر رسالات تصحیح شود و دربارهٔ برخی دیگر نیز که هیچ راهی پیش رو نبود، با گذاشتن علامت سؤال (؟) در مقابل کلمه یا مصراع این مشکل را بدون پاسخ گذاشتیم؛ با این امید که نسخه‌های دیگری از آن رساله بدست آمده و تصحیح شود.

در بخش زندگینامه‌ها، شرح احوالِ نویسندگان رسالات و یا کسانی که رساله‌ای به آنها منسوب است، بصورت اجمالی و خیلی کوتاه درج شده است تا خواننده تنها با زمان حیات و نکات مهم زندگی وی آشنا گردد و در صورتیکه بخواهد آگاهی بیشتری در این باره بدست آورد می‌تواند به بخش اعلام لغتنامهٔ علامه دهخدا و یا کتاب احوال و آثار خوشنویسان دکتر مهدی بیانی مراجعه کند.

در بخش کتابنامه، خواننده با سه دسته از منابع آشنا می‌شود.

الف: نسخه‌های خطی، عکسی و میکروفیلم که در دسترس همگان نیست.
ب: کتابهای چاپی که فصلهایی از آنها در برگیرندهٔ برخی از رسالات یا معرفی آنها هستند.
ج: مجلاتی که برخی از رسالات در آنها به چاپ رسیده است.

در اینجا باید از استادان ایرانی و خارجی که با چاپ برخی از این رسالات، سهمی در این کار دارند، نام برده و قدردانی کنیم: دکتر مهدی بیانی، دکتر محمد تقی دانش پژوه، دکتر محمد شفیع، رضا مایل هروی، ایرج افشار، یاسین خان نیازی.

دربارهٔ کتابشناسی توصیفی هم باید دانست که این نسخه‌های خطی، عکسی و میکروفیلم، نسخه‌هایی‌اند که در کتابخانه‌های ایران وجود دارند. با مراجعه به تک تک آنها، ضمنِ دادن نشانی و مشخصات هر یک، بخشی از آغاز و پایان هر یک نیز قید شده است و اینها بخش عمدهٔ نسخه‌هایی است که در گردآوری این مجموعه نقش دارند. البته از بیشتر نسخه‌های موجود در موزه‌های خارج از کشور بدلیل عدم دسترسی بهره‌جویی نشده است.

برای قابل استفاده شدن این مجموعه، ناچار می‌بایست که گونه‌ای هماهنگی و یکدستی در نثر و نظم رسالات حاکم شود تا هنرجوی مبتدی نیز توان بهره یابی از این مجموعه را داشته باشد. با این منظور سعی شد تا رسم الخط و ویرایش رسالات که در نسخه‌های گوناگون، اندکی متفاوت بود، به یک رسم الخط امروزی و معمول، تغییر یابد، البته این تغییرات تا اندازه‌ای جزیی و دقیق صورت گرفته که صدمه‌ای به سبک نگارش و محتوای رساله وارد نشود، چرا که این متون در عرض حدود هشت سده نوشته شده‌اند و می‌دانیم که رسم الخط هر دوره‌ای نیز دارای اختصاصات و سبک خاص خود است.

البته در این باره و موارد مشابه نمی‌توان مدعی بود که این مجموعه دارای کاستی نیست و تنها باید گفت که با اندک آگاهی و تجربه، سعی در از میان بردن هر گونه کاستی شده است.

برای بهره‌جویی بیشتر خوانندگان، در نظر داشتیم تا معنی واژگان و اصطلاحاتی که در این رسالات آمده است و البته بسیاری از آنها اکنون به فراموشی سپرده شده‌اند، را بصورت واژه نامه و فرهنگ لغات، به این مجموعه بیفزائیم؛ ولی از آنجا که حجم کتاب افزایش یافته و چاپ آن نیز به تأخیر می‌افتاد، در این باره علاقمندان را به کتاب «فرهنگ واژگان و اصطلاحات خوشنویسی و هنرهای وابسته» و «لغتنامهٔ دهخدا» ارجاع می‌دهیم چرا که برای دریافتن محتوای رسالات، دست کم باید با

مفهوم واژگان و اصطلاحات آنها آشنا بود.



اکنون، روش مقابله و تصحیح هر یک از رساله‌ها با توجه به نسخه‌های موجود و نکات گفتنی، بصورت جداگانه و به ترتیب الفبایی از نظر علاقمندان می‌گذرد.

۱) رسالهٔ **آداب الخط** سرودهٔ **مجنون رفیقی** از روی نسخهٔ کامل کتابخانهٔ ملی ملک با شمارهٔ ۴۲۱۱/۵ به چاپ رسیده است و از این رساله، نسخه‌ای ناقص نیز در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران با شمارهٔ ۴۷۳۶/۲۴ (از سدهٔ یازدهم) وجود دارد.

در چند مورد وزن شعر و قافیه، اشکال داشت که چون نسخهٔ کامل دیگری در دست نبود، تصحیح نشده باقی ماند و به سبب کمبود امکانات مثال‌های نسخه، عیناً قید نشده است.

این رساله دربارهٔ قواعد حروف و کلمات و موارد بسیار دیگر، دارای اهمیت بوده و قابل استفاده است.

۲) رسالهٔ **آداب المشق** منسوب به **باباشاه** و **میرعماد** (نوشته شده در اواخر قرن دهم هجری) دارای پنج نسخهٔ خطی و چاپی است.

۱ – چاپ دکتر محمد شفیع (که به خط و نام باباشاه اصفهانی است.)
۲ – نسخهٔ کتابخانهٔ ملک با شمارهٔ ۲۲۸۴ نوشته شده به سال ۱۲۸۴ هـ. ق.
۳ – نسخهٔ کتابخانهٔ ملک با شمارهٔ ۵۲۶/۶ نوشته شده به سال ۱۲۷۱ هـ. ق.
۴ – نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین نخجوانی (که ظاهراً به خط میرعماد است.)
۵ – نسخه‌ای به خط نستعلیق زین العابدین بن مرحوم میرزا شریف القزوینی.

در متن چهار رسالهٔ اخیر، نام میرعماد بعنوان مؤلف در متن آمده است. نسخهٔ اساس نسخهٔ شماره یک بوده است (باباشاه اصفهانی) و اختلافات آن با نسخهٔ پنجم، در پاورقی آمده است. دکتر مهدی بیانی نیز معتقد بوده‌اند که این رساله از باباشاه است که نزدیک به سی سال پیش از میرعماد درگذشته است. آداب المشق از نظر آموزش اصول دوازده‌گانه بر تمامی رسالات برتری دارد و صرفاً دربارهٔ خط نستعلیق است. با توجه به ارزش این رساله، نسخه‌ای از آن را به خط استاد کیخسرو خروش (که از نسخهٔ شمارهٔ پنج کتابت شده است) در آغاز رسالات آورده‌ایم که این نسخه نیز با قید نام میرعماد به وی منسوب است.

۳) رسالهٔ **اصول و قواعد خطوط ستّه** نوشتهٔ **فتح الله سبزواری** از روی دو نسخه تصحیح شده است.

۱ – نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران با شماره ۵۸۱۹ نوشته به سال ۹۳۰ ه. ق.

۲ – چاپ آقای ایرج افشار از روی نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق که تقریباً نیمهٔ اول از رسالهٔ کامل است.

نسخهٔ اساس این رساله در بخش اول یعنی تا عنوان خاتمه، نسخهٔ شمارهٔ دو بوده است و اختلافات نسخهٔ اول با حرف «د» در پاورقی‌ها آمده است و چون از خاتمه به بعد در نسخهٔ دوم وجود نداشت، تنها از نسخهٔ اول یعنی دانشگاه تهران، استفاده شده است. و متأسفانه چاپ مثال‌ها (با خط اصل) امکان پذیر نشد.

این رساله، از ارزشمندترین رسالات به جا مانده دربارهٔ خوشنویسی است.

۴) رسالهٔ **جلد سازی** (صحّافی) سرودهٔ **سید یوسف حسین** از یگانه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ شرقی دولتی شهر مدراس هندوستان (با شمارهٔ 437(M)) که بوسیلهٔ آقای ایرج افشار به چاپ رسیده است، نقل می‌شود.

این رساله دارای غلط‌های بسیار و اشکالات وزن و قافیه، و نیز تعقیدهای معنوی بسیار است که بدلیل در دست نداشتن نسخه‌ای دیگر، ناچار آن را عیناً می‌آوریم.

این رساله تنها رساله‌ای است که صرفاً برای جلدسازی سروده شده است و از این جهت ارزشمند است ولی غلط‌های بسیار وتعقیدهای آن، اجازهٔ استفادهٔ کامل و مفید از آن را نمی‌دهد.

۵) رسالهٔ **جوهریه** نوشتهٔ **سیمی نیشابوری** (به سال ۸۳۷ ه. ق.) دارای سه نسخه است.

۱ – نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی با شمارهٔ ۳۳۶۴/۸ در سدهٔ یازدهم.

۲ – نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک با شمارهٔ ۵۲۶/۸ نوشته شده به سال ۱۲۷۱ ه. ق.

۳ – چاپ انجمن ایرانشناسی فرانسه – در سال ۱۹۹۲ م.

نسخهٔ اساس، نسخهٔ چاپی سوم بوده که خود ظاهراً از چند نسخه تصحیح شده است و اختلافات آن با نسخهٔ شماره دو با حرف «م» در پاورقی‌ها آمده است. استثنائاً مطالب داخل قلاب [] در این رساله از سوی مصحّح کتاب نیست و عیناً از نسخهٔ سوم که قبلاً تصحیح شده، وارد متن شده است. لازم به یادآوری است که در میان این رساله (در نسخهٔ چاپی) مطالبی وجود دارد که در رساله‌ای با عنوان، رسالهٔ خط آقا

رضی، بوسیلهٔ آقای پرویز اذکایی در مجله هنر و مردم و با نام دیگری بوسیلهٔ آقای احمد گلچین معانی در مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز به چاپ رسیده است. اگر این بخش از رساله، از سیمی نیشابوری نباشد، پس ممکن است که بوسیلهٔ کاتبان به نسخه اضافه شده باشد چراکه این بخش از رساله (که دربارهٔ رنگهای کاغذ است) در نسخهٔ ملک وجود ندارد و در عوض نسخه خطی ملک چند صفحهٔ دیگر بیشتر از نسخهٔ چاپی دارد. اهمیت این رساله، در آموزش آداب منشی و کاتب است که دیگر رسالات به آن نپرداخته‌اند.

۶) رسالهٔ **خط و سواد** نوشتهٔ **مجنون رفیقی** دارای سه نسخهٔ خطی و چاپی است.

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک با شمارهٔ ۵۲۶/۷ به سال ۱۲۷۱ هـ. ق.

۲ - چاپ یاسین خان نیازی در سال ۱۹۳۵ م.

۳ - نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران با شمارهٔ ۳۵۲۲ به سال ۱۰۵۶ هـ. ق.

نسخهٔ اساس، نسخهٔ شمارهٔ دو بوده و اختلافات نسخهٔ شماره یک با حرف «م» به پاورقی راه یافته‌اند.

این رساله در مورد ترکیب مرکب و قواعد خط نستعلیق و نیز ذکر استادان خط سودمند است.

۷) رسالهٔ **خط و نقاشی** نوشتهٔ **قطب الدین محمد قصّه خوان** (به سال ۹۶۴ هـ. ق) از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ایران با شماره ۶۹۱ که بوسیلهٔ آقای خدیو جم به چاپ رسیده است، نقل می‌شود.

از این رساله نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ دانشگاه تهران با شمارهٔ ۶۰۶۸ (به خط نستعلیق سدهٔ دوازدهم) وجود دارد.

این رساله دربارهٔ ذکر برخی از استادان نقاش، ارزشمند است و در دیگر موارد همان مطالب رساله‌های گذشته را تکرار کرده است.

۸) رسالهٔ **رسم الخط** سرودهٔ **مجنون رفیقی** (به سال ۹۴۰ هـ. ق) دارای سه نسخه است.

۱ - نسخهٔ موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد دکن که به ضمیمهٔ کتابِ لغات و اصطلاحات فن کتابسازی بوسیلهٔ آقای مایل هروی به چاپ رسیده است.

۲ - نسخهٔ کتابخانهٔ ملک با شماره ۱۵۶۵/۱ به خط نستعلیق سدهٔ دوازدهم.

۳ – نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران با شمارهٔ ۳۵۲۲ به خط نستعلیق به سال ۱۰۵۶ ه. ق.

این رساله از روی نسخهٔ اول به چاپ رسیده است.

این رساله از رسالات سودمندی است که الگویی برای نویسندگان رسالات پس از خود بوده است.

۹) رسالهٔ **صراط السّطور** سرودهٔ **سلطان علی مشهدی** (به سال ۹۲۰ ه. ق) دارای چهار نسخهٔ خطی و چاپی است.

۱ – نسخهٔ کتابخانهٔ ملک با شمارهٔ ۴۷۶۵، و خط نستعلیق عالی سدهٔ یازدهم.
۲ – نسخهٔ کتابخانهٔ ملک با شمارهٔ ۵۷۶۵/۷، نوشته در حدود قرن یازدهم.
۳ – چاپ شده به ضمیمهٔ تذکرة الخطاطین میرزا سنگلاخ.
۴ – ضمیمهٔ کتاب گلستان هنر (چاپ آقای احمد سهیلی خوانساری)

این رساله از روی نسخهٔ چهارم به چاپ رسیده است. آغاز رساله تا «ای قلم تیز کن...» و نیز بخش «روش ساختن مرکب» از نسخهٔ شمارهٔ سه اضافه شده است.

این رساله را به اعتباری می‌توان ارزشمندترین رسالهٔ خط دانست چرا که دارای ایجاز و اختصار بوده و دارای زبانی ساده و سهل ممتنع است و می‌توان گفت که این رساله، سبب تألیف یا دست کم انگیزهٔ نویسندگان رسالاتی چون؛ آداب المشق، مدادالخطوط و فواید الخطوط بوده است و بسیاری از اشعار آن را می‌توان در دیگر رسالات یافت و صرفاً مربوط به خط نستعلیق است.

۱۰) رسالهٔ **فوائد الخطوط** نوشتهٔ **درویش محمد بن دوست محمد بخاری** (به سال ۹۹۵ ه. ق) از روی نسخهٔ کامل و قدیمی کتابخانهٔ خلق بخارای تاشکند که عکس آن در کتابخانهٔ دانشگاه تهران (با شمارهٔ ۳۷) وجود دارد بچاپ رسیده است و در تاشکند، دو نسخهٔ دیگر نیز از آن وجود دارد.

غلط‌های بسیاری در متن وجود داشت ولی بدلیل در دست نبودن نسخه‌ای دیگر، بصورت قیاسی تصحیح شد. این رساله، در واقع مجموعه‌ای است از چند رسالهٔ دیگر مانند: صراط السطور و رسم الخط که نویسنده بدون ذکر نام آنها، مطالب آنها را با توضیحاتی ساده در رسالهٔ خود آورده است و می‌توان گفت که این رساله از نظر کمیت (مقدار) بلندترین رسالهٔ این مجموعه است.

در مواردی که شعر یا مطلبی را بصورت غلط نقل کرده است؛ ما با استفاده از

دیگر رسالاتِ معتبر، صحیحِ آن کلمات یا جملات را در پاورقی یادآور شده‌ایم.

۱۱) رسالهٔ **قانون الصُّوَر** سرودهٔ **صادقی افشار** (در اواخر قرن دهم) از روی دو نسخه تصحیح شده است.
۱ – نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک با شمارهٔ ۶۳۲۵
۲ – چاپ آقای دکتر دانش پژوه از روی نسخهٔ تبریز و دانشگاه تهران.

نسخهٔ اساس، نسخهٔ شمارهٔ یک بوده است و اختلافات نسخهٔ دوم با حرف «د» به پاورقی راه یافته‌اند.

این رساله از بهترین رسالات دربارهٔ نقاشی است که به نظمی ساده و قابل استفاده سروده شده است و لازم به یادآوری است که صادقی افشار از شاعرانِ پر کار در زمینهٔ هزل و هجو بوده است.

۱۲) رسالهٔ **گلزار صفا** سرودهٔ **صیرفی** (به سال ۹۵۰ هـ ق) از یگانه نسخهٔ خطی پاریس که بوسیلهٔ آقای دکتر دانش پژوه به چاپ رسیده است، نقل می‌شود.

با اینکه نویسندهٔ این رساله به درستی شناخته شده نیست ولی رسالهٔ او از سودمندترین رسالات دربارهٔ نقاشی و رنگ است.

۱۳) رسالهٔ **مداد الخطوط** نوشتهٔ **میرعلی هروی** که ظاهراً همان بخش اوّلِ رسالهٔ خط و سواد مجنون رفیقی هروی است، از کتاب تذکرة الخطاطین، میرزا سنگلاخ (که در تبریز به سال ۱۲۹۱ هـ. ق به چاپ رسیده است) نقل می‌شود.

برخی از تذکره نویسان، میرعلی هروی را همان مجنون هروی پنداشته‌اند و پدر او را محمود رفیقی دانسته‌اند و برخی گمان کرده‌اند که میرعلی هروی برادر مجنون رفیقی هروی است و ظاهراً از این رو این رسالهٔ مجنون در نسخه نویسی و باگذشت زمان، به او منسوب شده است.

این رساله با اختلافات اندک، در بخشِ اولِ رسالهٔ خط و سواد (مجنون رفیقی) آمده است و هر چند میتوان یقین داشت که این رساله از میرعلی هروی نیست، ولی برای مقایسهٔ میان دو نسخه از یک رساله با دو نام متفاوت و دو نویسندهٔ گوناگون، آورده شده است.

۱۴) کتاب **بیان الصناعات** نوشتهٔ **حبیش تفلیسی** (در اواسط قرن ششم هجری)

بوسیلهٔ آقای ایرج افشار از روی دو نسخه تصحیح شده است.
۱ – نسخهٔ موزهٔ ایا صوفیه در ترکیه، نوشته شده به سال ۸۸۴ هـ. ق
۲ – نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران، نوشته شده به سال ۹۰۰ هـ. ق

و نسخهٔ اساس را نسخهٔ شمارهٔ یک قرار داده‌اند که کاملتر از نسخهٔ دیگر است و اختلاف نسخه‌ها وارد پاورقی شده‌اند؛ نسخهٔ اول با علامت «ص» و نسخهٔ دوم با علامت «د» شناسانده شده‌اند.

این کتاب در بیست باب است که پنج باب از آن را گزیده و در این مجموعه می‌آوریم. این باب‌ها نکات سودمندی دربارهٔ رنگ و خواص آنها دارند که در دیگر رسالات امکانِ پرداختن به آنها نبوده است.

۱۵) کتاب **راحة الصّدور و آیة السّرور** (در تاریخ آل سلجوق) نوشتهٔ **محمد بن علی بن سلیمان الراوندی** در فاصلهٔ سالهای ۵۹۹ تا ۶۰۳ هـ. ق است. یکی از فصل‌های پایانی آن که دربارهٔ اصول و پیدایش خط است را در این مجموعه می‌آوریم.

۱۶) کتاب **کشف الصنایع و مخزن البضاعه** نوشتهٔ **میرزا محمد شیرازی** (چاپ بمبئی، ۱۳۲۲) دارای سی فصل با عنوان بیان است که سه فصلِ (دوم، سیزدهم و شانزدهم) آن را گزیده و در این مجموعه می‌آوریم.

محتوای این سه فصلِ کتاب، با اندکی تفاوت در پاره‌ای از رسالات دیگر نیز وجود دارد.

۱۷) کتاب **گلستانِ هنر** نوشتهٔ **قاضی احمد قمی** (در اواخر قرن دهم هجری) دارای چند نسخهٔ خطی و چاپی (و نیز ترجمه‌هایی به دیگر زبانها) است. فصل پایانی آن را از روی دو نسخهٔ چاپی، تصحیح کرده و در این مجموعه می‌آوریم.
۱ – چاپ آقای احمد گلچین معانی که از روی نسخهٔ دست نویس دکتر مهدی بیانی و او نیز از نسخهٔ خطّیِ متعلق به حاج حسین نخجوانی نوشته است.
۲ – چاپ آقای احمد سهیلی خوانساری که ایشان نیز از اصل نسخهٔ خطی حاج حسین نخجوانی نوشته‌اند.

هر چند هر دو چاپ باید یکی باشند ولی از آنجایی که تفاوتهایی دیده شد، نسخهٔ اساس را نسخهٔ شماره یک قرار داده و تفاوت‌های نسخهٔ دوم با علامت «خ»

وارد پاورقی شده‌اند.

بهره‌جویی نویسندهٔ کتاب از رسالاتِ خوشنویسان و نقاشانِ پیش از خود به روشنی آشکار است.

۱۸) کتاب **نفایس الفنون فی عرایس العیون** نوشته **علامه آملی** (در قرن هشتم) دایرة المعارف گونه‌ای است که بخشی از آن دربارهٔ تراشیدن قلم و روش نوشتن حروف را در این مجموعه می‌آوریم. اگر چه مطالب این فصل را بصورت کلی مطرح کرده و به جزئیات هر نکته نپرداخته است، ولی سودمند و قابل اعتماداند.

۱۹) **رسالات کوتاه پراکنده** که برخی بی نام و گمنام هستند، عبارتند از:

۱۹/۱) بخشی از سروده‌های استاد خوشنویسی، محمد حسین عمادالکتاب (۱۲۴۵ - ۱۳۱۵ هـ. ش) از میانِ سروده‌های ایشان که به خط خود در کتاب «زندگانی و آثار عمادالکتاب» بوسیلهٔ آقای علی راهجیری به چاپ رسیده را برگزیده‌ایم که مربوط به خوشنویسی است.

۱۹/۲) رساله‌ای دربارهٔ کاغذ، رنگ آمیزی، خط اَوْهل و مُشَجَّر که نسبتاً مفصل و سودمند است.

نسخه‌های خطی این رساله با اندک تفاوت در مطالب، عبارتند از:

۱ - نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی با شمارهٔ ۶۱۵۰ (که بوسیلهٔ آقای پرویز اذکایی و با نام رسالهٔ خط آقا رضی به چاپ رسیده است).

۲ - نسخهٔ دیگر همان کتابخانه با شمارهٔ ۲۴۵۹ (که بوسیلهٔ آقای احمد گلچین معانی به چاپ رسیده است).

۳ - نسخهٔ دیگر همان کتابخانه با شمارهٔ ۳۱۲۱/۵ به سال ۹۰۸ هـ. ق

۴ - نسخهٔ دیگر همان کتابخانه با شماره ۳۱۲۱/۴

نسخهٔ دوم و سوم تا پایانِ صفات قلم را دارد و نسخهٔ اول، خط اوهل را نیز دارد و خط مشجر، تنها در نسخهٔ چهارم وجود دارد.

لازم به یادآوری است که بخش اول این رساله عیناً در برخی از نسخه‌های خطی رسالهٔ جوهریه (نوشته سیمی نیشابوری به سال ۸۳۷ هـ. ق) وجود دارد.

نسخهٔ اساس تا پایان صفات قلم و آغاز خط اوهل، نسخهٔ شمارهٔ دوم بوده است؛

و خط اوهل و مشجّر بترتیب از نسخه‌های اوّل و چهارم به بخش اول اضافه شده است.

۱۹/۳) رساله‌ای در رنگ آمیزی کاغذ که از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خانقاه نوربخش با شمارهٔ ۳۰۴/۸ بوسیلهٔ آقای محمد تقی دانش پژوه به چاپ رسیده است.
وجود دو بیت شعر از صراط السطور (سرودهٔ سلطان علی مشهدی به سال ۹۲۰ هـ. ق) روشنگر این نکته است که این رساله پس از این سال ساخته شده است.

۱۹/۴) رساله‌ای دربارهٔ رنگ آمیزی کاغذ و حل کاری که از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ غرب همدان با شمارهٔ ۵۳۴۴/۵ بوسیلهٔ آقای محمد تقی دانش پژوه به چاپ رسیده است.
لازم به یادآوری است که بسیاری از مطالب آن، عیناً در دو رساله پیشین نیز دیده می‌شود. از این رو کلمات ناخوانا در متن این رساله با استفاده از همان دو رساله تصحیح شده‌اند.



در ترتیب چاپ رسالات بهتر بود که در این مجموعه، رساله‌ها به ترتیب زمانی به چاپ رسند ولی با وجود اشکالاتی همچون مشخص نبودن تاریخ تألیف برخی از رسالات، ناچار شدیم تا آنها را بدون ترتیبی خاص قرار داده و رسالاتِ پراکنده را پس از آنها بیاوریم. هر چند که برخی از رسالات با نامهای گوناگون ضبط شده‌اند ولی ما نامی که در بیشتر نسخه‌ها آمده و رساله به آن مشهور است را برگزیده‌ایم.
پس از اتمام کار، برای از میان رفتن غلط‌های چاپی، متن را تا سه بار غلط گیری کرده و برای بهره‌یابی بیشتر خوانندگان نکات زیر هم تا حد ممکن رعایت شد.
الف) نام نویسندگان و رسالات - در متنِ هر رساله - با حروف سیاه (پهن‌تر از متن) مشخص شده‌اند.
ب) حروف الفبای بکار رفته در ارتباط با آموزش، با حروف ایرانیک (کج) منظور شده‌اند.
ج) اضافه کردن علایم دستوری و نشانه گذاری به متنِ رسالات، برای آسانتر کردنِ استفاده از آنها. لازم به یادآوری است که مطالب میان دو قلاب [] صرفاً از مصحّح

کتاب است.

در پایان باید از آقایان: مجتبی قاسملو و رشید فرزانه پور و تمامی دوستان و همکارانی که در انجام این کار مشوق بوده‌اند، تشکر کنم، و خصوصاً از:

- استاد غلامحسین امیرخانی و آقای حسین فیض آبادی (برای خوشنویسی عناوین)
- استاد کیخسرو خروش (برای در اختیار قرار دادن رسالهٔ آداب المشق)
- خانم زهرا شیری و لیلا قلیچ خانی (برای نمونه خوانی و یاری در غلط گیری متن‌های حروفچینی شده)
- آقای احمد بهشتی (برای معرفی و در اختیار گذاشتن چند رساله)

سپاسگزارم.

لازم است از کتابدارانِ بخش نسخه‌های خطی تمامی کتابخانه‌ها نیز قدردانی کنم، اگر چه ناز و نیاز برخی از آنها، سبب تأخیر در چاپ کتاب شد ولی از کیفیت آن نکاست.

این گزارش کار را با یادِ هنرمندان گمنامی به پایان می‌برم که اکنون روی در نقاب خاک کشیده‌اند.

حافظ:

اهلِ کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی‌غمی

شهریورماه ۱۳۷۲ ـ ح. ر. قلیچ‌خانی

نویسند باید که مدات آن برابر نکند مگر نباشد

مگر آنکه چلیپا نویسند که آنجا برابر هم نوشتن

مستحسن است و این آفت

که در مصرعی واقع باشد که آنها را بقدر

باهم باشد برابر هم نویسند چون دایره

نون و یی دشمن در این مصرع

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

و دال و واو دو ری دوستدار و روی و

مد دوستدار و شیر خوش کاسی که مدید

صفحه‌ای از رسالهٔ آداب المشق با نام و خط باباشاه اصفهانی نسخهٔ دانشگاه پنجاب لاهور، پاکستان.

نسخهٔ آغاز رسالهٔ رسم‌الخط مجنون رفیقی هروی ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران

که بدین ترتیب ترکیبی کند نوعی دیگر آسان ترست که درین
رباعی استادان درج کرده اند

بستان دو درم دوده و صمغ اعلی هم صمغ عربی دو درم و فکن چار درم
از دوده درم نیم کم از تنگه زاج وز بهر گشش [illegible] بسای بهم

نوعی دیگر [illegible] دوده بشش کن هر یک از صمغ و نبات و قشر
[illegible] زعفران نیل دو زنگار دو نیکو بسای و انگهی این
جمله حل کن با گلاب و آب مورد گر مرکب ساختن داری
هوس [illegible] رای [illegible] قدری نشاسته
در تابه آهنین کند بر سر آتش بگذارد تا وقتی که آتش در وی
اثر کند و پاک بسوزد آنگاه بگلاب و با آب حل کند و بر سر آتش
نرم بجوشاند تا وقتی که بر کاغذ اگر نویسد نشو کند بعد از آن از
آتش بردارد و آن مقدار دوده در وی کند که باید و صلایه کند
تا دوده در آن حل شود نرم کرده مرکبی سیاه و براق باشد

صفحهٔ پایان رسالهٔ رسم‌الخط مجنون رفیقی هروی ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران

و قلم را بنوعی که در این رساله قرار یافته بر تراشد

مداد بر نهجی که ذکر رفته و کاغذ بطریق مشروط بدست

آورد و نقل کند در کمال تأمّل چنانکه مولانا فرموده

(شعر)

حرف حرفش نکو تأمّل کن

نه که چون بنگری تغافل کن

و باید خطّی که روش آن مخالف روش منقول عنه

باشد نظر نکند که مضرّت عظیم دارد و یکچندی غیر از

مشق قلمی مشق دیگر نکند تا خط او آشنای خط منقول

عنه شود و دیگر هیئات که در منقول عنه نباشد از

قوّت آن مشق بهمان روش بذهن درآید و این کمتر

از یکسال نتواند بود و بعد از آن هر روز یکنوبت

بخشی از رسالهٔ آداب المشق (منسوب به میرعماد) به خط

زین‌العابدین‌بن مرحوم میرزا شریف القزوینی - چاپ سنگی

صفحهٔ پایان رسالهٔ اصول و قواعد خطوط ستّه فتح الله سبزواری ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد والثناء الذی لا یحصی ولا یعد علی خالق التقدیر فی الازل
والابد وکتب بخط القدرة فی اللوح المحفوظ احوال
کل عبد والصلوة والسلام نازل من الملک الاحد
الی خیر خلق الاولین والآخرین محمد صلی الله علیه وعلی
آله واصحابه الامجد حمد ومدح وثنای بی قیاس فراوان
سپاس وستایش بی پایان کاملی را که از نقطه
نیستی دایره هستی مکمل گردانیده وبقلم قدرت نقش
چندین هزار خط بر سطح لوح وجود هریکی را بصفتی وهیأتی
بنگاشت بیت چو کلک صنعش انشاء رقم زد رقم بر شئ
نون والقلم زد بسینه لوح نقش می نگارد قلم سر بسر
خط فرمانش دارد دوات سیاه دار ز چرخ مدور
کند موم سپهر آن ماه انور که برو سیاهی
ربند و از شام سفیدی که کند از نور ایام فلک ثبت

صفحهٔ آغاز رسالهٔ فوایدالخطوط درویش محمد بخاری ـ نسخهٔ کتابخانهٔ تاشکند

خط در ورق دهر بماند صد سال بیچاره نویسنده که در
خاک رود اللهم اغفر لنا ولوالدیه ولاستاذه و
لاقربائه ولاخوانه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات قد
فرغ من تحریر هذه الرسالة الشریف فی باب الخط
سنه هزار و دویست بیست و سه بود از هجرت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم فی بلدة
البخارای الشریف فی عصر الملک زمین و زمان
خاقان [illegible] الخاقان فرمان فرمای ممالک طوران
یعنی امیر المؤمنین سید امیر حیدر محمد بهادر
سلطان خلد الله ملکه تمام شد فی ید فقیر
حقیر عبد المذنب راجی الی رحمة الله تعالی
رحمة الله ابن میر شاه ولی
ابن میرزا عزالله
غفر ذنوبهما و ستر عیوبهما فی شهر ۱۲۱
المبارک المتبرک الشهر رمضان ۲
فی مدینة البلد خواجه
و فی حجره الشرقیه
رو بقبله
عید سنه

صفحهٔ پایان رسالهٔ فوایدالخطوط درویش محمد بخاری - نسخهٔ کتابخانهٔ تاشکند



نسخهٔ رسالهٔ صراط السطور سلطان علی مشهدی ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران



صفحهٔ آغاز رسالهٔ آداب خط مجنون رفیقی هروی - نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران

آداب المشق

منسوب به

میرعماد الحسنی

میرمحمد بن حسین حسنی سیفی قزوینی (حدود ۹۶۱ - ۱۰۲۴ هـ. ق) و ملقب به عمادالملک و مشهور به میر، در حدود سال ۹۶۱ ق در قزوین تولد یافت. مقدمات علوم و خط را در همان شهر آموخت و ظاهراً برای تکمیل خوشنویسی به تبریز نزد ملامحمد حسین تبریزی رفته و پس از آن سفری به کشور عثمانی و حجاز کرده، سپس در اصفهان ساکن شده و در دربار شاه عباس اول به‌کار مشغول شده است. وی همدورهٔ علیرضا تبریزی (عباسی) بوده و بر اثر تعصب شاه عباس در سنّی بودنِ میرعماد، به اشارهٔ او مقصود بیگ مسگر قزوینی (رئیس شاهسونان قزوین) او را به شهادت رساند. ابوتراب خوشنویس او را در مسجد مقصودبیک واقع در دروازده طوقچی اصفهان به خاک سپرد. میرعماد در زمان حیات خود به اوج شهرت رسید و از بزرگترین خوشنویسان خط نستعلیق به شمار می‌رود. **میرعماد** در مدت شانزده سال اقامت خود در اصفهان دهها شاگرد تربیت کرد که از آن میان برخی، استادانِ زبردست شدند و از آن جمله‌اند: نورالدین محمد لاهیجی، عبدالرشید دیلمی، میرابراهیم ابوتراب اصفهانی، عبدالجبار اصفهانی، محمد صالح خاتون آبادی، درویش عبدی بخارایی و گوهرشاد (دختر میرعماد).

در پایان آثار میرعماد، بیشتر رقم عمادالحسنی دیده می‌شود و گاه رقم‌هایی چون: عماد، میرعماد، میرعماد حسنی، میرعماد الحسنی، میرعماد حسنی قزوینی، عمادالملک الحسنی، عمادالملک قزوینی، عمادالملک الحسنی القزوینی، عماد الملک الحسنی السیفی و عماد الحسنی القزوینی.

به خط میر دهها کتاب، رساله، و تعداد بسیاری قطعهٔ نفیس و ارزشمند باقی مانده است که در کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی در ایران و خارج از کشور نگهداری می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحیم

صبا به عطرآمیزی رقم مشکین بسم الله که سردفتر ارقام مشک‌فام دیوان حمد و ثنای خالق بی‌چون نسبت
چون آفتاب تابان از مطلع رحمت بر جمله کاینات پرتو تجلی تافت و بقلم صنع و قدرت سواد این رقم
در سویدای دل کمینه بنده اقل خلق الله الغنی عماد الحسنی جای گرفت و از نسیم زلف عنبربوی آن رقم
از گل روی لیلی بشام مجنون ادا یافت که سراسیمه به صحرای سودائی شتافت و حرفی از دفتر
حسن آن رقم از لب شیرین بگوش فرهاد رسید که در کوهسار دیوانگی لباس حیات درید و درود نامحدود
بر مرقد منور پیغمبری که اگر مقصود ظهور مصحف وجود او از عالم غیب بعالم شهادت نبودی لوح و قلم
پیدا نشدی و اگر غرض حصول اجزای خط آن مصحف در آسمان هیئت دور و در زمین صورت
سطح هویدا نشدی اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تحیات زاکیات نثار روح پرفتوح
اهل بیت او که نقطه دایره ولایت‌اند باد و بعد بر رأی مدققان جهان صنایع و موشکافان عالم بدایع

پوشیده نماند که روزی این فقیر بحسب اتفاق بمطالعه خط نستعلیق مشغول بود و به جستجوی انوار جمال
شاهد حقیقی راه تماشای خطی می پیمود که چند بیتی از کتابت شریف قبلة الکتاب مولانا سلطانعلی
المشهدی علیه الرحمه در نظر آمد و در نظر از هر چه گوئی خوبتر آمد الفاتش چون قامت شمشادقدان
آرام جان و چشمهای صادش چون چشم دلبران فتان دال و لامش چون زلفین محبوبان دلاویز
و دایره های نونش چون ابروان خوبان فتنه انگیز هر نقطه آن چون مردم دیده سیه چشمان و هر مد آن چون
آب حیات در ظلمات مداد روان چون دل اطلاع بر وجود آن آبحیات پیدا کرد و لذت آن
در مذاقش جا کرد و تشنگی را بر خود غالب دید و صدای العطش العطش او در حجره سینه پیچید

چو آرد آب بر لب تشنه جانی   بسوزد گر نه تر سازد زبانی

القصه کمال میل تحصیل خط از نهاد این خاکسار سر زد و اسباب تحصیل هر فن دیگر بر هم زد مدتی
در خدمت بعضی از عزیزان که در این فن بجائی رسیده بودند و یا از لب مبارک ارباب این صنعت
حکایتی شنیده بودند بنده وار بسر کرد و آنچه توانست بدست آورد

تمتع ز هر گوشه ای یافتم   ز هر خرمنی خوشه ای یافتم

اکنون میخواهد که آنچه بیمن صحبت عزیزان فراهم آورده و بکثرت کتابت و مشق تجربه کرده سمت
التیام و صورت انتظام یابد شاید که مبتدی را شاد کند و آن مبتدی این خاکسار را بدعای
خیر یاد کند بنابراین در آن باب اتفاق شش فصل افتاد و آنرا آداب المشق نام نهاد. فصل اول

در بیان آنکه کاتب را از صفات ذمیمه احتراز میباید کرد زیرا که صفات ذمیمه در نفس علامت
بی اعتدالی است و حاشا که از نفس بی اعتدال کاری آید که در او اعتدال باشد از کوزه همان
برون تراود که در اوست پس کاتب باید که از صفات ذمیمه بکلی منحرف گردد و کسب صفات حمیده
کند تا آثار انوار این صفات مبارک از چهره شاهد خطش سر زند و مرغوب طبع ارباب هوش افتد

فصل دویم - در بیان اجزای خط، بدان که اجزای خط بر دو قسمت تحصیلی و غیر تحصیلی تحصیلی آنست
که کاتب را بممارست و مداومت حاصل میباید کرد و پخته ساختن و غیر تحصیلی آنکه چون تحصیلی
حاصل شود آن نیز حاصل شود و آن دوازده جزو است، اول ترکیب - دویم کرسی - سیم نسبت
چهارم ضعف - پنجم قوت - ششم سطح - هفتم دور - هشتم صعود مجازی - نهم نزول حقیقی - دهم اصول
یازدهم صفا - دوازدهم شان - اما ترکیب و آن بر دو قسمت جزوی و کلی و جزوی نیز بر دو قسمت
قسم اول آنست که اجزای حرف مفرد را چنان ترکیب کنند که به اعتدال اصول آید چون حرف
قاف و غیره که مرکب اند از ضعف و قوت و سطح و دور و تناسب و مانند اینها و قسم دویم آنست
که چند حرف مفرد را مرکب ساخته کلمه ای سازد بنوعی که واضع وضع کرده چون لفظ قلم که مرکب
است از قاف و لام و میم و کلی آنست که چند حرف مفرد یا مرکب و یا مفرد و مرکب را ترکیب کرده
سطری سازند بنهجی که مرغوب طبع سلیم باشد چون عبارت این حدیث که الخط نصف العلم که مرکب است
از حرف مفرد و مرکب و اگر سطر بقدر مصرعی بوده باشد در او یک مد تمام و یا دو نیم مد و یا سه دانگ مد

و یا دو و دوم آنکه مدّ و یک نیم مدّ و یا یک و دو و آنکه مدّ و یک چهار و آنکه مدّ قرار باید داد و اولی آنست
که مدّ در اول و آخر مصرع نباشد و اگر در آخر مصرع بر بالای حرفی واقع شود و به بیت و مصرعی چون
در زیر مصرعی نویسند باید که مدّات برابر یکدیگر نباشند مگر آنکه چلیپا نویسند که آنجا برابر هم نوشتن مستحسن است
اما کرسی و آن آنست که چند بیت که در مصرعی واقع باشد که آنها را تقدر شباهتی با هم باشد برابر
هم نویسند چون دایره و نون و شین در این مصرع. من دوستدار روی خوش و موی دلکشم. و دال
و واو و را، دو دستدار و را، روی و مدّ دوستدار و شین خوش گاهی که مدید باشند در صعود و مجازی
نیز همین مرعی باید داشت و اگر مجموع بیت مشابه یکدیگر که در مصرعی واقع شود برابر هم نتوان نوشت
تو هم آنکه در ترکیب قصوری پیدا شود آنچه میسّر گردد همچنانکه واو خوش و واو عطف هم در آن مصرع
که اگر این هر دو را با واو دو را. دوستدار کرسی سازند ترکیب باریک میشود و دست و پا دراز و این
معیوب است و البته این هر دو را بالاتر باید نوشت بهر حال هیئتی که مشابه موجود باشد لیکن قرینه
نویسند و در این مصرع واو خوش و واو عطف قرینه یکدیگر میتوانند بود و در ترتیب در کرسی نگاه دارند
مگر آنکه در ترکیب قصوری پدید آید و در هر خطّ که کرسی بدین طریق بفعل نیامده باشد مرغوب نخواهد بود
چنانکه دو ابروی آدمی یا دو چشم او که اگر برابر هم واقع نباشند دلکش نخواهد بود و اگر در آخر مصرع
یا سطری از کرسی تجاوز کرده حرفی را بالاتر نویسند مجوّز است بلکه مستحسن. اما نسبت. و آن آنست که
هر حرف را چنان نویسند که نسبت به قلم کوچک و بزرگ نباشد و چون این صفت در خط به فعل آید

هر دو بیت که مثل یکدیگر باشند کمال مشابهت خواهند داشت و اگر خلاف این باشد مطبوع نخواهد بود همچنانکه دو ابروی آدمی یا دو چشم او یکی بزرگتر از دیگری بود هیچکس را بدین آن میل نشود. اما ضعف و کمال آن آنست که در نهایت دوایر بفعل بیاید و مراتب آن تا کمال قوت بسیار است و حفظ مراتب کرد

اما قوت. و کمال آن آنست که در نهایت مدات بفعل بیاید و مراتب آن تا کمال ضعف بسیار است و ضبط آن میباید کرد. اما سطح. و آن آنست که چون ناظر نظر کند حالت خشکی دریابد چون الف و دال مد و غیر آن. اما دور. و آن آنست که چون بنظر آید طبیعت حالت رطوبت دریابد چون نهایت مدات و مثل آن و اعتدال سطح و دور را از خط استاد نقل باید کرد. اما صعود مجازی. و آن آنست که قلم از زیر به بالا حرکت کند اما حرکت او مستقیم نباشد چون الف و دال مد و مراتب این نیز بسیار است و ممارست باید کرد. اما اصول. و آن کیفیتی است که از اعتدال ترکیب اجزای تسعه که مذکور شد حاصل میشود و در همه خط که این صفت اندکی باشد آن خط نفیس میباشد و اگر از جواهر عزیزتر دانند می‌سزد و چون کمال این صفت در خطی جلوه‌گر شود اگر از جان دوستر دارند بجای خود است و مخفی نماند که اجزای تسعه در خط بمنزلهٔ جسم است و اصول بمنزلهٔ جان. ذوق این باده ندانی بخدا تا نچشی. اما صفا. و آن حالتی است که طبع را مسرور و روح را میسازد و چشم را نورانی میکند و بی تصفیهٔ قلب تحصیل آن نتوان کرد چنانکه مولانا فرموده اند که صفای خط از صفای دل است و این صفت را در خط دخل تمام است چنانکه روی آدمی که هر چند موزون باشد و صفا نداشته باشد

مطلوب نخواهد بود و پوشیده نماند که چون اصول و صفات ایشان پیوندد بعضی آن را مزه گویند و بعضی اثر نیز گویند. امّا نشان و آن حالتی است که چون در خطّ موجود شود کاتب از تماشای آن مجذوب گردد و از خودی فارغ شود و چون قلم کاتب صاحب نشان شود از لذّت عالم مستغنی گشته بکلّی روی دل بسوی مشق کند و پرتو جمال شاهد حقیقی در نظرش جلوه‌گر شود

هر جا که هست پرتو روی تو لایح است — گر کنج صومعه است و اگر دیر سومنات
هر کس در مظهری دیده است آن انوار را — آدم اندر علم الاسماء و موسی در قبس

و هر گاه چنین کاتبی چون صفحهٔ بیاضی از جهت مشق بدست آورد و حرفی بر آن رقم کند از کمال حرف آن کاغذ را چون دیده گلگون سازد و این کیفیت بهمین صفات حمیده عارض نفس انسانی میشود و بدستیاری قلم صورت آن بر صفحهٔ کاغذ کشیده میگردد و هر کس را ادراک این صفت در خط دست ندهد با وجود آنکه مشاهدهٔ آن کند همچنانکه همه کس لیلی را میدید امّا آنچه مجنون میدید کسی نمی توانست دید اگر کسی را آرزوی این مقام باشد او را از بعضی لذات نفسانی احتراز باید چنانچه قبلة الکتّاب مولانا سلطانعلی فرماید

ای که خواهی که خوشنویس شوی — خلق را مونس و انیس شوی
خطهٔ خط مقام خود سازی — عالمی پر ز نام خود سازی
ترک آرام و خواب باید کرد — وین به عهد شباب باید کرد

سر به کاغذ چو خامه بر سودن — روز و شب لحظه‌ای نیاسودن
خط نوشتن شعار پاکان است — هرزه گشتن نه کار پاکان است

و دیگر اجزای خط و آن پنج جزو است. اول سواد. دویم بیاض. سیم تشمیر. چهارم صعود حقیقی. پنجم نزول. اما سواد و بیاض چرا کاتب تحصیل آنها نباید کرد از جهت آنکه هر کس هر سیتی که بر کاغذ بکشد آن را سواد و بیاضی باشد حاجت بمارستی نخواهد بود و تشمیر را از جهت آن مداومت احتیاج نیست که چون اجزای تحصیل بفعل آید دیگر چیزی نماند که کسب آن باید کرد و صعود و از بهاتی قیاس میتوان کرد و چون زبدة المتقدمین جمال الدین یاقوت علیه الرحمه این پنج را از اجزای خط شمرده ذکر کرده شد و چون قبلة الکتاب مولانا سلطانعلی میفرمایند که در خط نستعلیق ارسال نیست اگرچه اعتقاد ارباب قلم این زمان آنست که ارسال در این خط نیز موجود است اما بفرمودهٔ مولانا توجه ذکر آن نشد که ترک ادب میشود. فصل سوم. در تعریف مشق و آداب آن. بدانکه مشق بر سه قسمت نظری و قلمی و خیالی. اما مشق نظری و آن مطالعه کردن خط استاد است و فایدهٔ او آنست که کاتب را به کیفیات روحانی خط آشنا کند و نقل فاسد از کتابت کاتب زایل کند و سرعت کتابت از آن به حصول پیوندد و اولی آنست که مبتدی را چندین مشق بفرمایند تا طبع او به لذات روحانی خط متعلق شود و بعد از آن مشق قلمی فرمایند و در ایام مشق قلمی هم این مشق میباید کرد. اما مشق قلمی و آن نقل کردن است از خط استاد. بدانکه مبتدی را ناچار است از آنکه اول مفرداتی

کپی از خط استاد بدست آورده و نقل کند بیت بیت هر حرف بوضع واضع واقف شود و اگر نقل میسر نشود فقط
علمی در مفردات کپی کافی است بهر حال بعد از آن از مرکبات مختصری پیدا کند که کمتر از صد بیت نباشد
و اول در او مشاهدهٔ اجزای مفرده کاملاً بکند و استمداد همت از ارواح پاک ارباب این فن نماید
و قلم را بنوعیکه در این رساله قرار یافته بسته باشد و مداد بنحویکه ذکر رفته و کاغذ بطریق مشروط بدست
آورده نقل کند در کمال تأمل چنانچه مولانا فرموده

حرف حرفش بگو تأمل کن　　　نه که چون بنگری تغافل کن

و باید بخطی که روش آن مخالف روش منقول عنه باشد نظر نکند که مضرت عظیم دارد و چیزی غیر از مشق
قلمی مشق دیگر نکند تا خط او آشنای خط منقول عنه شود و دیگر هیئت که در منقول عنه نباشد از قوت آن
مشق بهمان روش بذهن درآید و این بکمتر از یکسال نتواند بود و بعد از آن هفته ای دو روز یکنوبت از آن
آنچه تواند نقل کند و متوجه مشق خیالی شود و انسانیکه قابل باشد باندک فرصتی ترقی او ظاهر شود
و ممتاز گردد و هفته ای دو روز بیش از بیست بیت کتابت نتوان کرد که رتبهٔ آن عالی باشد مگر پیش از آن
چند روز مشق قلمی کرده باشد و متوجه مشق خیالی نبوده باشد با وجود این بیش از یکروز یا دو روز زین نتوان
نوشت خطا بی مغز شود و اگر کسی بیشتر خوب بنویسد مؤید بنفس قدسی باشد بدانکه فواید مشق قلمی بسیار
است ولی این مشق خوش نوشتن محال است و اگر قلم منقول عنه لیاقت آن داشته باشد که
مرکز دیگر قلمها شود خوبست و الا مرکزی قسما را باید داد و مخفی نماند که اگر منقول عنه کمتر از صد بیت باشد

بی مشق طرفین کتابت برتبه نشود اما مشق خیالی و آن آنست که کاتب کتابت کند نه بطریق نقل
بلکه رجوع بقوت طبع خویش نماید و هر ترکیب که واقع شود فایدهٔ این مشق آنست که کاتب صاحب
تصرف کند و این مشق چون بسیار بر مشق قلمی غالب شود کتابت بی مغز شود و اگر کسی مشق قلمی عادت
کند و از مشق خیالی گریزان باشد بی تصرف شود و او چون خوانندهٔ باشد که تصنیف دیگران فرا گیرد
و خود تصنیف نتواند کرد و در مشق قلمی تصرف کردن مجوز نیست و پوشیده نماند که در تهیه اسباب
مشق کمال سعی باید کرد والا فایده ندهد چنانکه افضل الکتاب مولانا میر علی فرماید

چند در وادی خط صرف کنی نقد حیات — بشنو از من سخنی و بنشین فارغبال
پنج چیز است که تا جمع نگردد باهم — هست خطاط شدن نزد خرد امر محال
دقت طبع و وقوفی ز خط و قوت دست — طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال
گر از این پنج یکی راست قصوری حاصل — ندهد فایده گر سعی نمائی صد سال

فصل چهارم - در بیان قلم تراشیدن - اول باید که قلم سرخ و سفید که سختی آن متوسط بوده و دو قلم‌تراش
که یکی باریک و تنک و تیز باشد از جهة خانه قلم خالی کردن و یکی ثقیل و تیشه باشد از جهة قط کردن قلم
تا در وقت قط قلم زدن ولی قط رسیده چنانکه ناخن در دفعه فرو رود و بعد از اینها در قلم تراشیدن
شروع کند و اجزاء تراشه را بعمل آورد و اجزاء تراشه فتح است و شق و انسی و وحشی و مغز و قط و شرط
فتح نستعلیق آنست که محرف باشد یعنی چون بر پهلوی چپ فتح قلم بنگرند از چهار دانگ اول فتح قط

محرف بنظر آید و اگر قلم خفی و اگر جلی باشد بقدر ده نقطهٔ آن قلم درازی فتح قرار دهد و قلمی که بسیار جلی باشد اگر فتح کوتاه‌تر باشد میتواند بود و شرط شق آنست که چون فتح برگیرد پشت قلم بر روی نی قط نهد و به انگشت چنان زور کند که وسط آن بشکافد و نهایت شق تا چهار دانگ فتح باشد و این شق بهترین شقوق است و وحشی و انسی برابر باید چنانکه مولانا فرموده

انسی و وحشیش برابر کن　　　چار دانگش و دو دانگ کشته کن

و شرط مغز آنست که بقدر یک دانگ قط قلم باشد و تا یک دانگ و نیم نیز نوشته اند زیاده از این نیز خطاست و شرط قط آنست که وسط باشد چنانکه مولانا فرموده

گر محرف کنی خطا باشد　　　متوسط کنی روا باشد

و طریق دانستن قط محرف و متوسط و جزم آنست که مربعی متساوی الاضلاع وضع کنند و از زاویهٔ طرف راست خطی بکشند تا زاویهٔ برابر آن چنانکه دو مثلث ظاهر شود و آن خط را محرف گویند و باید از زاویهٔ که اول شروع کرده در قط محرف تا میان قائمهٔ برابر مثلث زیرین خطی بکشند و این را قط متوسط دانند و طرف بالای این خط را مایل بمحرف و طرف زیر را مایل بجزم

و چون قلم تراشند خاک بر پشت آن بمالند تا اگر چربی داشته باشد جذب کند و بعد از آن قلم را نقطه تجربه نمایند. فصل پنجم. در آداب مرکب ساختن. چون ده مثقال دوده چربی گرفته بدست آورده باید که چهل مثقال صمغ را در آب کند تا چون عسل شود و آن دوده را در کاسه کند و چهار دانگ صمغ را

هم در کاسه کرده آن مقدار کف بالد که آن دوده کشته شود و بعد از آن آن دو دانگ صمغ را که
مقابل آب اضافه کند تا روانتر شود و آن آمیزه را در آن کاسه ریزد و با آن دوده بیامیزد چنانکه آن آمیزه
توان کرد پس آن را در شیشه کند یا در ظرفیکه مثل آن باشد چنانکه تا نصف آن بشود و سر آن را محکم بگیرد
و آن را بجنباند تا کمال آمیختگی پیدا کند و هر چه بیشتر بجنباند صلابه بیشتر خواهد یافت و اقل مرتبه ده روز
باید جنبانید و بعد از آن چهل مثقال زاج سیاه را در آب کند تا گداخته شود و صاف کند و بعد از آن
هشتاد مثقال مازو را خرد کرده با نیم مثقال زعفران و دو دانگ صبر و دو مثقال افتیمون و دو
مثقال پوست گردکان سبز و دو مثقال نیل را در نیم من آب بجوشانند تا نصف آید و آن را صاف کند
و از آن آب زاج اندک اندک در او ریزد و قلم بر آنجا زده نویسد و تجربه کند تا رنگ آن فربه شود
و این آمیزه اگر اندک صمغی اضافه کند مرکبی فربه خواهد بود غرض که اعتدال او آنست که
فربه اعلی شود و واقف باشد که زاج زیاد نباشد که مرکب را میسوزاند بعد از آن مرکب را از شیشه
آورده تجربه کند تا با اعتدال آید اما باید که صمغ دوده که در شیشه میکند که بجنباند چنان غلیظ
نباشد که قبول لت نکند و الا چندانکه بجنباند صلابه نخواهد یافت و این نوع مرکب ساختن چند فایده
دارد که آن نوع که در هاون میسازند ندارد یکی آنکه چون در اندرون شیشه است از گرد و خاک محفوظ
است دیگر آنکه همه آن مرکب بیک نوع صلابه مییابد بر خلاف هاون که بعضی صلابه میآید

فصل ششم - در ترتیب کردن کاغذ بدانکه کاغذ عادل شاهی که کم دانه باشد بهترین کاغذهاست

و یکی از ارباب این فن در تعریف آن گوید

حبذا کاغذ عادلشاهی | که هنرور گل بنگارش خواند
قیمت آن قلم من داند | که نیارش در شهوار افشاند

و بعد از آن دولت آبادی که آن را سلطانی گویند خوبست و بهترین رنگها خطائیست چنانچه مولانا فرموده

هیچ رنگی به ز خطائی نیست | حاجت آنکه آزمائی نیست

و مصالح آن رنگ حنا و مازو و زعفرانست و باید که ساز آهار از نشاسته کنند و در وقت آهار کردن آنقدر دست بمالد که در جسم کاغذ نفوذ کند در وقت مهره کردن کاغذ را نم کنند تا از گرمی مهره نسوزد و خوبی مهره آنست که چنان روشن شود که عکس روی در وی نماید والله اعلم بالصواب تمت هذه الرسالة الموسومة بآداب المشق.

بخط کیخسرو خروش سال ۱۳۵۲ شمسی

مرقع خطوط

منسوب به

میرعماد

میرعلی هروی از سادات حسینی هرات بوده و در همانجا به تحصیل دانش و کسب هنر پرداخته و شاگرد مولانا زین الدین محمود بوده است؛ سپس وارد دربار سلطان حسین میرزا بایقرا شده و از مقرّبان دربار وی می‌شود و عنوان سلطان و کاتب السلطانی می‌یابد.

در سال ۹۳۵ هـ. ق به اجبار به بخارا کوچانیده می‌شود و در همان زمان این چهار بیت را می‌سراید که اکنون به خط خودش موجود است.

«عمری از مشق دو تا بود قدم همچون چنگ
تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا
در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
سوخت‌ازغصّه‌درونم، چه کنم، چون سازم؟
که مرا نیست ازین شهر، رَهِ بیرون شد
این بلا بر سرم از حُسنِ خط آمد امروز
وه که خط سلسلهٔ پایِ من مجنون شد.»

و نزدیک به شانزده سال بعد یعنی در سال ۹۵۱ هـ. ق در همان شهر چشم از جهان فرو می‌بندد، و در صفهٔ مولانا صالح در جوار مزار شیخ سیف الدین باخزری، در فتح آباد بخارا، بخاک سپرده می‌شود.

میرعلی طبعی موزون داشته و از اشعار مشهور اوست:

«پنج چیز است که تا جمع نگردد با هم — هست خطاط شدن نزد خردمند محال
دقت طبع و وقوفی زخط و خوبی دست — طاقت محنت و اسبابِ کتابت بکمال
ور ازین پنج یکی راست قصوری حاصل — ندهد فایده گر سعی نمایی صد سال»

وی دهها شاگرد تربیت کرده است از جمله: میرمحمد باقر (فرزند میرعلی)، خواجه محمود شهابی سیاوشانی و سید احمد مشهدی.

رساله‌ای با عنوان **مدادالخطوط** به او منسوب است که همراه تذکرة الخطاطین میرزا سنگلاخ نیز به چاپ رسیده است ولی ظاهراً این رساله بخشِ نخستینِ رسالهٔ خط و سواد مجنون رفیقی هراتی است، چرا که برخی از تذکره نویسان قرن‌های گذشته نیز این دو را یک نفر پنداشته‌اند.

به خط وی دهها کتاب و دیوان (بیشتر از سعدی و جامی) و صدها قطعه در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های خصوصی ایران و خارج از کشور وجود دارد.

حمد و سپاس مر استادی را که کاتب لوح و قلم بی چون و حافظ ن *وَالْقَلَم وَ مايَسْطرون* است خوشنویسی که سرخط نو خطان قلم در کلک صنعش *اوّل ما خَلَقَ الله قلم* است معلمی که سبق سواد خوانان مکتب خانهٔ علمش *علم الانسان بالقلم ما لم يعلم* فرد:

استاد ازل کین خط مشکین رقم‌اوست   یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست

سریع القلمی که چون در ازل قلم بر لوح نهاد و حالات ابد را به طرفة العین به دو حرف *کاف و نون* بر صفحهٔ هستی شرح داد که *جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین* خطاطی که ورق گلگونهٔ لیلی صفتان را به خط و سواد خال و خط محلل و مخطط ساخت و مجنون وشان سودائی نامهٔ سیاه را به عشق آن سواد در خط انداخت. شعر:

صفحهٔ روی بتان از خال و خط   کاتب لوح و قلم زیبا نهاد
چشم صاد و زلف دال و قد الف   طره لامست و دهان میم مراد
کلک استاد ازل زین پنج حرف   صدالم بر روی جان من نهاد

طرفه دستی که اگر کرام الکاتبین به دستیاری و امداد سپهر بوقلمون تا به قیامت به

کتابت مصحف جمالش بپردازند محقق است که ثلثی از توقیع کمالش در نامه و رقاع درج نتوانند ساخت. لوکان البحر مدادالکلمات ربی لنفد البحر قبل اَن تنفد کلمات ربی و لوجئنا بمثله مدداً[1]. نظم:

گر دریاها مداد گردد صد بار ورخامه شود شاخ درختان بهار
کاغذ شود اوراق سپهر زنگار نتوان صفت یکی نوشتن ز هزار

جل جناب جلاله و درود بی قیاس عالمی راکه مبتدیان انسان را به دست خط تاج کرامت بر سر نهاد که اکرموا اولادکم بالکتابة خطاب خطبهٔ خطیب خط و خطاطی بر نام اوست و رقم کتابت کتاب مرقوم خط پیغام اوالنبی الامی اگر چه هرگز به دستش قلم ننهاد به دستیاری استاد ازل او را نسخ تعلیق کتب سماوی دست داد. فرد:

شد غبار خط قرآنش ز نور ناسخ تورات و انجیل و زبور

صلوا علیه واله خصوصا آن قلم زن قلم و اقلیم دوستی و آن مدبر دبیرستان خداپرستی قلم زنی که درماندگان بی روزی را به تعلیم حسن خط مفاتیح گنجینهٔ رزق به دست داد و فرمود: علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق. شعر:

خط خوب از هنرها بی نظیر است چو روح اندر تن برنا و پیراست
اگر منعم شدی آرایش تست وگر محتاج گشتی دستگیر است

و نیز آن حضرت فرموده عربیة تعلم قوام الخط یا ذالتادب. و ما الخط الازینة المتادب وان کنت ذامال فخطک. و ان کان محتاجاً فافضل مکتسب. و قیل الخط الحسن للفقیرمال والغنی جمال والحکیم کمال و قیل حسن الخط لسان الید و بهجة الضمیر و قیل الکلام الحسن مصاید القلوب والخط الحسن نزهة العیون. فرد:

چو حسن خط اندر سر انگشت تست کلید در رزق در مشت تست

بلکه به همان کلید در خزانهٔ بهشت به روی ایشان گشاده که من کتب بسم الله

---

۱ – سورهٔ کهف، آیهٔ صد و نه.

الرحمن الرحیم بحسن الخط دخل الجنة بغیر حساب. بیت:

دبیری که نام نیکو نوشت نکو می‌نوشتت برات بهشت

بر خاطر خطیر خطاطان خطهٔ خط که مرات جلیست مخفی نباشد که بهترین فضلی که افضل ممر نوعی انسان از جنس حیوان تواند بود یکی فضیلت و دیگری قابلیت کتابت که ماخذ هر دو زبان است یکی ذاتی و دیگری کسبی و چون حدیث اکرموا اولادکم بالکتابة به صیغهٔ امر جاری شد پس بر همه کس واجبست که فرزندان را با آنکه برایشان قلم تکلیف نیست به گرفتن قلم تکلیف کنند و ایشان را صید این علم کرده به قید خط مقید سازند که *العلم صید و الکتابه قید* اما باید که به خط مایقرء قانع نشوند و بکوشند که حسن خط به دست آورند که در حسن خط دو فایده مرتب است یکی در دنیا و یکی در آخرت. در دنیا به دست آوردن کلید رزق و در آخرت در آمدن به بهشت چنانکه قلمی شد و از حکما چنین نقل است که دیدن خط خوب چشم را روشن می‌کند. شعر:

نور چشم آدمی افزون شود از هشت‌چیز
گر میسر باشدت در وی نظر کن بی‌شمار
در زر و در مصحف و شیخ کبیر و شاه عصر
خط خوب و روی خوب و سبزه و آب روان

و بایست دانست که هر چند درون از کدورت خالیست خط خوب و نیکو آید چنانکه فرموده‌اند: *الکلام الحسن مصاید القلوب و الخط الحسن نزهة العیون* چه اگر کسی خط نیکو بیند اگر چه عامی است مایل می‌شود و عرب گفته: *الخط اصل فی الروح و ان ظهرت بحواس الجسد و قال افلاطون الحکیم الخط* هندسه روحانیة *ظهرت بالة جسمانیة* و ازین جهت افلاطون خط را به دست مقید نکرده که اعضا را شامل است و خواجه عبدالله صیرفی رحمة الله علیه گوید که شخصی را دیدم که دست نداشت و قلم به انگشت پا می‌گرفت و کتابت می‌کرد و به دهان نیز می‌توان نوشت و قبل ازین در قواعد خطوط سلطان الخطاطین سلطانعلی مشهدی طیب الله مشهده نسخه صراط الخط را نظم کرده بود مایحتاج آن را به نوعی که از استادان شنیده بود به نظم آورده اگر چه میل طبع موزون به نظم بیشتر است اما مبتدی را دریافتن سخن

نثر نفع و فایده از آن زیادتر است بنابرآن حقیر فقیر **میر علی هروی** در نثر نیز ورقی چند ساخته و سطری اندر در قواعد و قوانین خطوط قواعد مضبوط که هیچ یک از استادان پیرامون آن نگشته‌اند پرداخته تا طالبان صورت خطی را حَظّی باشد چون مبتدی را از مداد خطش هم خط و هم مداد حاصل می‌شد نام او را **مداد الخطوط** مناسب نمود الاعانة من الله الودود و ترتیب آن بر نهج **پنج باب** اتفاق افتاد: **باب اول** در بیان خطوط و سطح و دور و وجه تسمیه هر یک از آن باب **باب دویم** در ذکر استادان و مخترعان و بیان مرتبه‌ی ایشان **باب سیم** در بیان ادوات کتابت **باب چهارم** در بیان قواعد مفردات و اصول ترکیب خطوط **باب پنجم** در بیان کتابت و انواع حروف.

باب اول در بیان اقسام خطوط و سطح و دور و وجه تسمیه هر یک از آن.

بدان اول کسی که کتابت کرد آدم علیه السلم بود بعد از طوفان نوح علیه السلم در زمان حضرت اسماعیل علیه السلم خط عربی یافته‌اند و بعضی گویند که جناب ادریس علی نبیّنا و علیه السلم وضع آن را نهاد و مردمان با فراست و کیاست در هر روزگاری در آن تصرف کرده‌اند و تغییر داده‌اند که خط معقلی بیرون آورده‌اند و در قدیم خط معقلی معمول بوده و مجموع آن سطح است و اصلا دور ندارد و بهترین خط معقلی آن است که سواد و بیاض آن را توان خواند و معقلی برای آن گویند که محل تعقل است و بعد از آن در زمان بنی امیه خط کوفی را استخراج کردند و مستخرج آن از جماعتی دانایان و دانشمندان کوفه بودند در آن خط دانگی دور است و باقی سطح، و کوفی به جهت آن گویند که در کوفه پیدا شده و کسی که از همه نیکوتر نوشت حضرت شاه ولایت پناه علی بن ابیطالب علیه السلام است نقل آن کردن و مثل آن نوشتن امکان بشر نیست و به آن معجزه به جز از عجز چاره‌ای نه. چون مدتی بر آن گذشت در زمان بنی عباس شخصی مقله نام که به غایت عاقل و کامل بود و دست و دل قابل داشت حضرت امیر المومنین علیه السلام را در خواب دید و از آن جناب ارشاد یافت در خط کوفی تصرف کرد اندکی از تدویر در آن خط پدید آورد چون او مدت عمر خویش گذرانید پسران او علی و عبدالله در خط پدر تتبع زیاده از حد کردند روز به روز اندک اندک برای رزین و فکر دوربین اصول و قواعد استخراج می‌کردند و علی ابن مقله وضع خط در دایره نهاد و بالمره از طریق کوفی بگردانید و مردمان را تعلیم کرد چنانکه قلمی اختراع نمود او را ثلث نام نهاد و

از آن جهت ثلث گویند که دو دانگ او دور و چهار دانگش سطح است و بنای آن بر نقطه نهاد یعنی به میزان نقطه برای هر حرفی مقداری مقرر کرد و از ثلث پنج قلم دیگر استخراج نمود برین طریق که یک نقطه برای اصول افزود و سطح او را بیشتر کرد محقق نام کرد زیرا که خواناتر است چنانکه یک دانگ و نیم او دور است و چهار دانگ و نیم سطح و مشابهت با خط کوفی و معقلی بیشتر دارد به اعتبار سطح و یک نقطه از اصول او کم کرد و دور بیشتر ساخت توقیع نام نهاد و قضات سجلات محکمه و توقیعات نیز به آن خط نویسند نصفی از آن خط دور است و نصفی سطح چون آن قلم باریک کرد، سه قلم دیگر پیدا شد باریکِ ثلث را نسخ نام نهاد که ناسخ خطهاست. از آن جهت نسخ گویند که بیشتر کتب بدان خط نویسند، گویا چنان است که دیگر خطها را ترک کرده‌اند و بدین خط اکتفا نموده‌اند و باریکِ محقق را که رنگ و بوی محقق داشت ریحان نام نهاد؛ بهر آنکه اصول محقق و ریحان هر دو یکی است چنانکه ثلث و نسخ و باریک توقیع را رقاع نامید از برای آنکه در آن وقت رقعه‌ها را به آن خط می‌نوشته‌اند و بعد از آن تعلیق پیدا شد که یک دانگ او سطح است و پنج دانگ او دور و تعلیق برای آن گویند که تعلق به نسخ دارد و او را نامه نیز گویند که نامه را بدان می‌نگارند و بعد از آن نسخ تعلیق پیدا شد که یک دانگ او سطح است و پنج دانگ او دور، و او را نسخ تعلیق از آن جهت گویند که از نسخ و تعلیق وضع نموده‌اند و بعضی اقسام خط را هفت گفته‌اند و طومار را یک قسم نهاده‌اند، چنانکه گفته‌اند. فرد:

طومار و محقق و رقاع و ریحان　　　نسخ است که ثلث او به توقیع نوشت

لیکن در اصل وضع شش است و از جهات ستّه گرفته‌اند پس هر چه هست از شش جهت بیرون نیست از بهر آنکه هر گاه خطّی را ازین خطوط به قلم باریک نوشتند غبار می‌شود و به قلم جلی کتابت کردی طومار شد. بدین دلیل اقسام خط هشت باشد. پس معلوم شد که اقسام خطوط شش است و هر یک را اصول و قاعده نهاده‌اند که بدان اصول از یکدیگر ممتاز می‌شوند.

باب دویم در ذکر استادان و مخترعان و بیان مرتبهٔ ایشان است.

بدان که قبله الاستادین ابن مقله علیه الرحمة مخترع و مبتدع شش قلم است چنانکه مذکور شد و زبدة الکاتبین ابن بوّاب علیه المغفرة شاگرد وی است اول کسی

که این خط را نیکو نوشت و به عمل آورد چنانکه ابن مقله علیه الرحمة وضع کرده علی بن هلال بوده که معروف است به ابن بواب هیچ مخترعی در زمان او بعد از او مثل او خط ننوشت تا آنکه در زمان مستعصم خواجه جمال الدین یاقوت رحمة الله علیه متابعت خط ابن بواب کرده پایهٔ خط را به دور رسانید و بعضی گویند که خواجه جمال الدین یاقوت شاگرد ابن بواب بوده و بهتر از ابن مقله و ابن بواب نوشته. اصول خط ابن مقله اسکنه الله الغفور فی دار السّرور را پیش گرفته و صاف‌تر از آن نوشته و گویند که قلم ابن مقله و ابن بواب رحمة الله علیهما جَزم بوده بدین سبب کتابت ایشان لطیف و نازک نیست اما خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمة امیر المومنین ابی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام را در خواب دید فرمودند که قلم را محرف قطع کرد خط او صاف‌تر شد و اینکه خط او را بر خط ابن مقله ترجیح داده‌اند، نه از جهت اصول است بلکه از حیثیت صفات است و اگر نه در اصول برابرند و خواجه ارغون تغمدالله بغفرانه شاگرد خواجه یاقوت بوده، گاهی چنان تقلید او کرده که هیچکس فرق ننموده و خواجه عبدالله صیرفی طیب الله مرقده صاف‌تر از یاقوت نوشته اما در اصول به او نرسیده. مولانا و استادنا و مخدومنا المسمی به عبد الله الهروری المشتهر بطباخ طاب ثراه و جَعل الجنة مثواه، اصول خواجه جمال الدین یاقوت را با صفای خط خواجه عبدالله صیرفی جمع کرده و خط نسخ ایشان را بسیاری استادان بر خط خواجه یاقوت ترجیح داده‌اند و خط تعلیق را خواجه تاج السلمانی علیه الرحمة اختراع نموده و هیچ مخترعی خط خود را بهتر ازو ننوشته و مولانا عبدالحی نوّر الله مرقده روش دیگر نموده و تاکنون به ازو پیدا نشده و خواجه میر علی تبریزی طیب‌الله مضجعه خط نسخ تعلیق را اختراع و ابداع نموده، مولانا حکیم جعفر قدس سرّه بهتر ازو نوشته مولانا ملا اظهر هروی رحمه الله علیه در برابر حکیم جعفر حکمِ خواجه عبدالله صیرفی دارد نسبت به خواجه یاقوت اگر چه صافتر از مولانا حکیمِ جعفر نوشت لیکن در اصول به او نرسیده و حضرت مخدومنا و استادنا المشتهر بسلطانعلی مشهدی سلمه الله و ابقاه من الله علینا بشرف بقائه و بقاء شرفه الی یوم الدین در برابر ایشان حکم مولانا عبدالله طبّاخ نسبت به خواجه یاقوت و خواجه عبدالله صیرفی یعنی هم اصول مولاناجعفر را و هم صافیِ مولانااظهر را جمع نموده.

باب سیم در بیان ادوات کتابت

و آن مشتمل است بر هفت فصل. فصل اول در بیان مکان کتابت است. خانه‌ای که

در آنجا کتابت کنند باید که از چهار طرف درها گشاده باشد و صبح در طرف شرقی و نیمروز در جانب جنوبی و آخر روز به طرف غربی نشینند اما در تابستان تا وقت شام هوای حوض خانه بهتر است.

فصل دوم در بیان ساختن مرکب

بهترین مداد آن است که سیاه و براق و روان باشد و اگر مکتوب در آب اوفتد نوشته تغییر نکند و ضایع نشود و اجزای ضروری آن چهار است. شعر:

هم سنگ دوده زاج است، هم وزن هر دو مازو
هم سنگ هر سه صمغ است و آنگاه زور بازو

نوعی دیگر در بیان مرکب ساختن که به امر جناب قدوةالمحققین و زبدة المتقدمین ابن مقله فارسی اسکنه‌الله الودود فی دارالخلود که به فکر دقیق خود وضع خط را به طور خوشی و طرز دلکشی نهاده مشتقات وافره و زحمات متکاثره در خصوص ابداع و اختراع‌کشیده به جهت طالبان خط و مشاقان ساخته شده‌است.نظم:

بستان دو درم دود چراغ بی نم — [صمغ عربی درو فکن چار درم]
مازو دو درم، نیم درم زاج سفید — از بهر مرکبش فروسای به هم

و خواجه جمال الدین یاقوت که در اقلیم خطاطی عَلَم افتخار را به فلک الا فلاک افراشته و صحایف روزگار را از قطعات و نوشتجات خوب خود انباشته به قسم علی حده در باب مداد فرموده. شعر:

ای که در خط شدی استاد — من مدادی تو را بیاموزم
زاج اسپید و مازوی اخضر — دودهٔ بزر و بی غش و بی نم
صمغ برالحجاز و ماءالورد — مشک خالص نبات مصری هم
وسمه و مورد و عصاره بگیر — اندکی زعفران کنش منضم
ورق زرد و نقره داخل کن — تا چهل روز سحق کن محکم
وزن هر یک به تجربت حاصل — می‌شود بی‌گمان نه بیش و نه کم
چون محک سازیش نماید زرد — نیست مثلش به عرصهٔ عالم

و استاد الاساتید مولانا و سیدنا خواجه میر علی تبریزی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه که به فکر رزین و رای دوربین خود ناسخ خطوط استادان سابق گشته و خط نسخ تعلیق را در نهایت خوبی و غایت مرغوبی واضع گردیده در بیان مرکب مطوس فرموده است، شعر:

دوده شش کن هر یکی صمغ و نبات و صبرنه
زعفران یک جزو کن زنگار دو نیکو بسای
جمله را حل کن به آب مورد و مقداری گلاب
گر همی خواهی مطوس ساختن اینست رای

و اگر کسی خواهد که مرکب مطوّس ساخته شود کیفیت آن این است که اول قدری روغن بذر و کتان اگر نباشد روغن کنجد خالص بستاند و از پنبهٔ آب ندیده فتیله سازد و تاب کم دهد و در چراغ نهد و روشن کند و در گوشه‌ای که باد در او تصرف نکند سبو یا کوزهٔ آب ندیده و یا دیگ آب ندیده بر سر آن چراغ نهند تا دوده بر آن جمع گردد و چون دوده فراهم شود او را از سفال با پر مرغ جمع آوری نماید و اگر دوده خاک آلود باشد، قدری آب در کاسه کند و دوده را در آن ریزد و پر مرغ را بر روی دوده بکشد تا خاک به ته کاسه نشیند و دوده بر سر آب بماند. پس با پر مرغ دوده را از روی آب بر دارند و در کیسهٔ کرباس آب ندیده کند و در خمیر بگیرد و در تنور تافته که زیاده از حد نسوخته و بر سر خشتی نهد تا خمیر پخته گردد و آن چربی که در اصل طبیعت دوده است به شدت حرارت بر طرف شود. بعد از آن از تنور بیرون آورد و صمغ عربی بی‌جرم که به رنگ نبات باشد در ظرف پاک علی حده از آبی که جهت اجزاء مداد جوشانیده خالصاً آن مقدار بر سر صمغ ریزد که چون گداخته شود به قوام عسل باشد اما طریق طبخ آب مازو و اجزاء دیگر چنان است که اگر دوده پانزده مثقال که عبارت از ده درم سنگ باشد زاج برابر آن کنند و بهترین زاج، سفید است و امتحان خوبی آن این است که چون به زبان زنند تند باشد و زبان را زبر کند و دهان را در هم کشد و چون او را به آب مازو ریزند بنفش تیره می‌شود و مازو دو برابر دوده باشد باید که مازو سبز و بی سوراخ باشد و او را این گونه صلایه کنند و صمغ عربی چهار برابر دوده باشد و برگ مورد و حنا و وسمه از هر یک پنج درم نبات مصری و زعفران اعلا و نیل سراب و افتیمون از هر یک، یک درم اولا مقدار پنج من آب صاف در دیگ پاک نموده و اگر دیگ سنگی باشد بهتر است

بجوشانند تا نصف شود و دیگ را از آتش فروگیرند و آنچه صمغ و زاج را احتیاج است از آن آب بر سر آنها ریزند بعد از آن اجزای دیگر را سوای صمغ و زاج و زعفران و نبات در ظرف پاک کرد تتمهٔ آب جوشیده بر سر آنها ریزند و سه روز در آفتاب گذارند پس در دیگ بریزند و بجوشانند تا چندانکه او را بر کاغذ نویسند از طرف دیگر نشر نکند اما زاج را بعد از آنکه بر روی صفحهٔ آتش گذاشته به آتش داشته تا گوگردی که در اصل او باقی است پاک سوخته باشد و او را به گلاب یا به همان آب جوشیده داخل کنند و بر سر آب مازو ریزند تا صاف شود چنانکه هیچ دُرد به آب مازو مخلوط نباشد به کار برند و اگر آن آب مازو و آبهای اجزاء دیگر مدتی بمانند بهتر است جهت آنکه پرده بر روی آن آب طبخ شده بسته می‌شود باید که او را بر دارند مرتبه مرتبه تا وقتی که دیگر بسته نشود بعد از آن داخل دوده و صمغ نمایند بهتر باشد و چون آب مازو بدین طریق طبخ و محافظت ازو نموده باشند نیکوتر بود و مدادش در نهایت لطافت باشد بایست دانست آب مازو و اجزای دیگر بعد از طبخ یافتن می‌باید که پنج برابر اجزاء آب خالص بی درد بیرون آید و از بیست و پنج درم مازو نیم من به وزن تبریز آبِ جوشیدهٔ بی دُردِ خالص بگیرند و مکرّر امتحان شده که هر جزوی از اجزاء بعد از طبخ هم وزن خود رطوبت دارد مثلاً اگر دوده ده مثقال بود بعد از جوشیدن بیست مثقال می‌شود و اجزای دیگر بر این قیاس پس دوده را در هاون ریزند و با صمغ مخلوط کرده و سه روز محکم بکوبند و هیچ شک نیست که هر چه بیشتر کوبیده و سحق و صلایه بشود بهتر است. بعد از آنکه بسیار کوبیده باشند از آب مازو اندک اندک درو ریخته سحق کنند و در محل سحق قدری صبر و نیل سراب داخل نموده و نبات مصری را هم با نیم درم مشک در آب جوشیده با گلاب حل و صاف کرده در هاون ریزند و سحق کنند تا این هم تمام شود بعد از آن مداد را از هاون بیرون آورده و به حریر بپالاید و در ظرف چینی یا زجاجی کرده کتابت کنند بسیار براق و روان و مطوس یعنی به رنگ پر طاوس نماید و مدادی باشد که هر چه در آب افتد و تر شود هرگز از کاغذ نرود این مدادی است که خواجه جمال الدین یاقوت علیه رحمة الله الملک الودود ساخته‌اند منقول است که به همین مداد سی بیت به یک مد کتابت فرموده‌اند.

و قبلة المتقدمین خواجه میر علی تبریزی البسه الله بحلل النور واضع خط نسخ تعلیق در خصوص ساختن مرکب فرموده است.

که در میان خطاطان و خوش نویسان تا حال همچون مدادی پیدا نگشته و در قدر و قیمت مانند طلای احمر است چون نویسندگان را واجب و لازم است که ادوات

کتابت و نوشتن را به طور الیق جمع و فراهم نمایند لهذا صورت آن درین اوراق مقید گردید بدانکه مرکب را به انواع ساخته‌اند لیکن به نوعی بهتر و قسمی خوشتر بر این وجه است:

ده درم دوده و ده درم زاج قبرسی و پنج درم مازو و پانزده درم برگ مورد و حنا و وسمه از هر یک پنج درم نوشادرکانی نیم درم صمغ عربی سی و پنج درم زعفران یک درم نبات مصری یک درم. اولاً مقدار هفت من آب صاف در دیگ سنگی کنند و بجوشانند که سه من و نیم بماند پس مازو و زاج و صمغ و برگ حنا هر یکی در ظرفی کنند و چندان آب در سر هر یک بریزند که معمور گردد و مازو را بیش از آنکه در آب ریزند بشکنند چنانکه هر یک پنج و شش پاره شود پس در خریطه از کرباس آب ندیده کرده و در خمیر گرفته و در تنور تافته نهند یا بر سر خشتی گذارند تا پخته شود آنگاه دوده و نوشادر را در هاون کنند و صمغ حل کرده را در وی ریزند آن مقدار که مانند خمیر گردد و بسیار بکوبند پس آب مازو و آب زاج و آب برگ حنا و مورد را صاف کرده با یکدیگر بیامیزند و در دیگ کنند و به آتش نرم بجوشانند و تجربه نمایند که چون بر کاغذ نویسند از روی دیگر نشر نکند و بعد از آن از دیگ بیرون آورند و اندک اندک از آن آب بر سر هاون ریزند و سحق کنند تا این تمام شود پس آب زعفران و نبات مصری را در آب جوشیده حل سازند و صاف نموده، در هاون ریزند و باز اندک اندک از همان آب جوشیده می‌ریزند و صلایه میکنند تا وقتی که معلوم می‌شود به کمال رسیده از هاون بیرون آورند و به حریر بپالایند و در ظرف چینی یا زجاجی کنند و به کار برند این مدادی باشد که از کاغذ نرود هر چند که به آب تر شود و شک نیست که هر چند صلایه بیشتر کنند بهتر شود منقول است که به یک مد سی بیت نوشته‌اند و این فقیر را اتفاق افتاده که به یک مد هیجده بیت کتابت کردم در بیان شناختن مداد و معرفت اجزای سیاهی که خود آن جناب فرموده است:

چنین گفت آنکه او اهل تمییز است — که اجزای سیاهی چهار چیز است
نخستین دودهٔ پاک و دوم زاج — ولی هم سنگ باید دوده را زاج
سیم جزو سیاهی هست مازو — ولی مازو بود هم سنگ هر دو
بود جزو چهارم صمغ خوشرنگ — ولی با هر سه جزوش ساز هم سنگ
اگر خواهی که بشناسی سیاهی — بگویم با تو تحقیق کماهی
سیاهی نزد ما نیکوتر آن است — که اندر دیده براق و روان است

ولیکـــن چـون ســواد دیـده بـاید کـه در آبش خـلل پـیدا نیـابد[۱]

فصل سیم در بیان ساختن شنجرف

بهترین شنجرف آن است که در فرنگ و روم سازند و ساختن آن چنان است که گل لای که در ته جویها میباشد و گل خطمی و موی سر آدمی و سبوس اینها را با یکدیگر خمیر کرده بسیار مالش دهد تا نیمهٔ شیشه مطین سازد و خشک کند به مرتبه‌ای که اثر رطوبت درو نماند و اگر شیشه سفید باشد بهتر است بعد از آن گوگرد یک من و سیماب یک من و اگر اعلا مرتبه خواهد، مناصفه کبریت و سیماب را با یکدیگر ضم و صلایه کند و در شیشه ریزد و سر شیشه را محکم کند و سوراخی به قدر سوراخ جوالدوز بر قلهٔ شیشه بگذارد و به آتش انگشت او را نرم نرم بدمد از صباح تا نیم روز اما تا زمانی که دود سیاه و الوان از سر شیشه بیرون آید بگذارد چون دود سیاه نیاید سفید آید فی الحال سر شیشه را محکم کند چونکه تمام گداخته شود شنجرف باشد در نهایت خوبی و در صلایهٔ آن اجتناب شرط است باید که او را در بالای سنگ به آب انار ترش قطره قطره چکانیده صلایه کند تا وقتی که بسیار نرم شود و هیچ درشتی در او نمی‌ماند پس به آب گرم، دست و سنگ را بشوید و در کاسه دو سه ساعت بگذارد تا زردآب آن جمع شود و زرداب آن را بریزد و آنچه در ته کاسه بماند بر سفال آب ندیده با صفا که هموار و بی غبار باشد بریزد تا آنکه خشک شود پس هر وقت که خواهد قدری را به آب سریشم یا صمغ بسرشند و کتابت کنند.

فصل چهارم در ساختن نگار

یک رطل نوشادرو ونیم رطل خردهٔ مس در کاسه کرده و سرکهٔ انگور بسیار تند در او ریخته با چوبی که سر او چون پای شتر باشد صلایه کند تا وقتی که زنگار گردد نوع دیگر خوردهٔ مس و سرکهٔ انگور کهنهٔ تند برابر یکدیگر به هم آمیخته در چاه آب آویزند تا چهل روز بر او بگذرد پس چون بیرون آورند زنگار باشد در نهایت خوبی و اگر به عوض سرکه آب ماست گوسفند کنند شاید و چون خواهند که آن را حل کنند و با آن کتابت کنند در کاسهٔ چینی با صمغ و انزروت حل کرده به کار برند و انزروت نام درختی است در پارس، پوست بر پوست مانند بیاض هر چه از آن درخت به شب در آید سفیدتر شود و هر چه به روز در آفتاب بماند سرخ شود اما چون مدتی کاغذ را زنگاری که به آب ماست گرفته باشند سوراخ کند تدبیر آن است که اندک زعفران به

---

۱ - این اشعار از مجنون رفیقی در رسالهٔ رسم الخط است.

آن ضم کند تا پایدار بماند.

فصل پنجم در حل کردن طلا و نقره

بعد از آنکه استادان زرکوب از یک مثقال طلای تمام عیار صد ورق ساخته باشند از آن اوراق صد ورق بستاند و قدری سریشم خوشرنگ زرد اعلای بی جرم که تیره نبوده باشد بگدازد و دست خود را با سبوس و آب گرم بشوید و احتیاط کند که کاسه چرب نباشد که چربی زر را تیره و سیاه کند و اندکی از آن سریشم در کاسه چکاند و کاسه را به سریشم بپالاید آنگاه ورق را یک یک در کاسه اندازد و به سر دو انگشت بمالد و اندک نمک سفید هنگام مالش درو ریزند که نیکو حل شود. هرگاه کاسه گیرا شود چند قطره آب در کاسه چکاند و باز بمالد تا محلی که تمام نیکو حل گردد؛ پس قدری آب صاف در کاسه کنند و اطراف کاسه را با دست بشویند پس محلول را با لتهٔ پاک لطیف بپالایند بعد از آن سر کاسه را بپوشانند تا ساعتی که زر به ته کاسه نشیند آنگاه آب زیادی را از کاسه بریزد و به قلم مو زر را برداشته به قلم طلا کنند، چندانکه احتیاج باشد کتابت نمایند چون مکتوب اندک خشک شود به عقیق جلا دهند و نقره را نیز بدین دستور حل کنند و به آب صمغ غلیظ نیز حل توان کرد اما از خاک و غبار محافظت کند چون از زر نوشتن فارغ شود آنچه آب در کاسه باشد بریزد و کاسه را به هوای آتش خشک نماید و چون بار دیگر خواهد که از آن کتابت نماید باز به همان طریق اول به سریشم بمالند و بنویسند و زنهار که بعد از کتابت محلول را خشک کند که اگر زر و یا نقره در آب بسیار بماند تیره و ضایع شود.

[پایان]

صراط السطور

سلطانعلی مشهدی

سلطان علی مشهدی (۸۴۱ - ۹۲۶ هـ ق) شرح حال خود را در رسالهٔ **صراط السطور** آورده است. ظاهراً نام پدرش محمّد و شاگرد اظهر تبریزی بوده است. وی از خوشنویسانی است که در زمان حیاتش به اوج شهرت رسید، از اینرو سلطان حسین میرزا بایقرا گورکانی (۸۷۳ - ۹۱۲ هـ. ق) وی را به هرات فرا خواند و نسخه‌های نوشته شده در این دوره، دارای رقم کاتب السلطانی است. در همین زمان با امیر علیشیر نوایی (۸۴۴ - ۹۰۶ هـ ق) وزیر دانشمند و هنرپرور و نیز عبدالرحمن جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ هـ ق) بزرگترین شاعر قرن نهم آشنا شد.

وی طبعی روان داشته که در رسالهٔ منظوم صراط السطور، آشکار است. در اواخر عمر به زادگاه خود مشهد بازگشت و پس از تحمل چند سال بیماری و رنج لنگی آبله در روز دهم ربیع الاول سال ۹۲۶ هـ. ق در سن هشتاد و پنج سالگی چشم از جهان فرو بست.

قبر وی در محاذی، ما بین پای مبارک امام رضا (ع)، از بیرون متّصل به گنبد امیر علیشیر و مدرسهٔ شاهرخی، نزدیک به پنجرهٔ فولادی می‌باشد. سنگِ مزار او اکنون موجود و آراسته به شعر و خط محمد ابریشمی (شاگرد او) است.

البته ارزش رسالهٔ صراط السطور و تأثیر آن در خوشنویسان پس از او، بیش از کتابتِ او بوده است و عیار خط او را نمی‌توان در مرتبهٔ میرعلی هروی و حتی علیرضای عباسی دانست، چراکه بیشتر کاتب بوده است تا خوشنویس.

از شاگردان وی چند تن از استادان بنام گشتند که از آن جمله‌اند:

سلطان محمد نور (که برخی او را فرزند سلطان علی می‌دانند.)، سلطان محمد خندان، محمد ابریشمی و زین الدین محمود.

به خط سلطان علی چند کتیبه، بیش از سی کتاب (دیوان) و صدها قطعه باقیمانده است.

با این همه بیحاصلی و بوالهوسی — درمانده به پارسائی و هیچکسی
دادیم نشان زگنج مقصود تو را — ماگر نرسیدیم تو شاید برسی

امید از کاملان این بضاعت و عاملان این صناعت آنکه فقیر حقیر **سلطانعلی** را کثرت سن و امراض دریافته، اگر در قلم زبان و زبانِ قلمش سهوی ظاهر گردد بکرم، عفو فرمایند و وادی بی انصافی را بقدم عیب نپیمایند.

گر چه ناید ستوده کاری از من — گردون بگرفت اعتباری از من
بستم نقشی که چون نمانم ماند — بر لوح زمانه یادگاری از من

در حمد و سپاس حق تعالی و نَعتِ پیامبر (ص)

ای قلم تیز کن زبان بیان — بهر حمد خدای هر دو جهان
آن خدایی که آفریده قلمزان — قلم حرف صُنع کرده رقم
هر چه بودست و هست و خواهد بود — ثبت فرموده در صحیفهٔ جود
کاملان جمله محو ذات وی‌اند — واصفان عاجز از صفات وی‌اند
خود ثنا خوان خود بود یزدان — رو ثناء علیک را بخوان

مصطفی را که فیض از مولیست | حاجت خواندن و نوشتن نیست
شده معلوم او ز روز قدم | قلم صنع هر چه کرده رقم
لوح محفوظ بیگمان دل اوست | قاب قوسین جا و منزل اوست
در طبقهای آسمان بنگر | سر بسر پر جواهر و گوهر
مانده از باقی نثارست آن | شرح معراج را بخوان و بدان
تا شوی آگه از کمال نبی | نبی هاشمی مطلبی
صلواتِ خدای بر جانش | باد بر آل و دوستدارانش

در نسبت خط به حضرت شاه ولایت صلوات الله علیه

پیشتر از زمان شاه رُسُل | خلق را رهنمای نشاءٔ[1] قل
سر به خطّی که خامه فرسودی | خط عبری و معقلی بودی
مرتضی اصل خطّ کوفی را | کرد پیدا و داد نشو و نما
وین خطوط دگر که استادان | وضع کردند هم ز کوفی دان
واضعان کاسمشان درین بابست | اِبن مُقله است و اِبن بَوابست
سند علم خط بحُسنِ عمل | پس بود مرتضی علی ز اوّل
زانکه هم اوست در تمام علوم | علما را به علم امام عموم
وین همه علمها امیر به حلم | کسب فرموده از مدینهٔ علم
هر که داند دَرِ مدینهٔ علم | نقد وقتش شود خزینهٔ علم

در تعریف و فضیلت خط[2]

غرض مرتضی علی از خط | نه همین لفظ بود و حرف و نُقَط
بل اصول و صفا و خوبی بود | زان اشارت به حسنِ خط فرمود
خط که فرموده است نصف العلم[3] | سرور انبیا به علم و به حلم
آن خط مرتضی علی بودست | زان نبی نصف علم فرمودست
آنچنان خط کجاست حدِّ بشر | قلمی دیگرست و دست دگر

۱ - نشانهٔ
۲ - علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق.
۳ - حُسنُ الخط نصفُ العِلم.

قلم پاک آن رفیع جناب خورده از جویبار و جنّت آب
دست دُر پاش او خزانهٔ رزق خامهٔ او کلید خانهٔ رزق
از مدادش چه گویم و زدوات آب حیوان نهفته در ظلمات
ورقی را که خط شاه براوست بوسه گاه ملایک و بشر اوست
بشنو این بیت را زمن که رواست که حدیثی به مدح شیر خداست
هر عدو را که او فکند ز پای نام بر دستش وز بنده خدای
نشوی غافل از بنی هاشم وز یَدُالله فَوْقَ اَیْدیهِمْ
مدح شه کاملان چنین گفتند همه دُرهای معنوی سُفتند
من که جز حسرتم بضاعت نیست چون روم کعبه کاستطاعت نیست
چه قلم بود یا رب آن و چه دست قلم اینجا رسید سر بشکست

در بیان حال خود و شروع در مشق خط

در جوانی به خط بُدی میلم عشق خط راندی از مژه سیلم
بر سر کوی کم قدم زدمی تا توانستمی قلم زدمی
گه ز انگشتها قلم کردی به خیال خطی رقم کردی
از قضا میر مفلسی روزی پیشم آمد بسان دلسوزی
قلم و کاغذ و دواتم جست بیست و نه حرف را زِ حرف نخست
بنوشت و روان بدستم داد شدم از التفات او دلشاد
زانکه ابدال بود و صاحبحال گشته حالش مبدل الاحوال
زین سبب عشق خط زیاده شدم دل گرفتار مرد ساده شدم
بعد از آن مدّتی برین بگذشت عشق خطّم از آن و این بگذشت
نیّت روزهٔ علی کردم قلم مشق را جلی کردم
در خیال اینکه کار بگشاید شه به خوابم جمال بنماید
تا شبی خواب دیدم از ره دید که خطم دید و جامه‌ام بخشید
بیش ازین زین سخن نیارم گفت که ندارم مجال گفت و شنفت
خواب را مختصر نمودم باز قصّهٔ خواب هست دور و دراز
تا کسی پردهٔ خرد ندرد در حق من گمان بد نبرد
بنده **سلطانعلی** غلام علیست شهرت خط او زنام علیست
روز و شب گوید از علی ولی ذکرم اینست از خفیّ و جَلی

در بیان احوال خود فرماید

سنهٔ عمر چون به بیست رسید / خط سودا ز صفحه‌ام بدمید
رو نهادم به کنج مدرسه‌ای / بی خیال کجی و وسوسه‌ای
روز تا شام مشق می‌کردم / نه غم خواب بود و نه خوردم
اکثر روزها چو ماه صیام / روزه میداشتم به صدقِ تمام
شام در روضهٔ رضا بودم / سر بر آن آستانه میسودم
چونکه از روضه آمدم بیرون / پیش مادر شدم به خانه درون
خدمتش را به جان کمر بسته / درِ مطلوب خویش در بسته
تا توانستمش نیازردم / روزگاری بدو بسر بردم
از پدر زان نگفتم و حالم / که سفر کرده بود ازین عالم
من ازو هفت ساله مانده جدا / او بچل سالگی بریده ز ما
شرح تقوی و طاعت هر دو / نبود از من شکسته نکو
رحمت ایزدی بر ایشان باد / جایشان در جوار پاکان باد

در بیان ترقّی خود فرماید

چونکه از مشق بیحد و بیعد / شدم القصه شهرهٔ مشهد
پیش من گلرخان سیم ذقن / بهر تعلیم خط بوجه حسن
آمدندی ز دور و از نزدیک / خواه از ترک و خواه از تاجیک
جمله یار و برادرم بودند / همه روزه برابرم بودند
چشم سر بستم و گشادمِ سر / دیدن چشمِ سر چو نیست مضر
چشم سر عیب بین معیوبست / چشمِ سر هر چه دید محبوبست

در ذکر خوشنویس شدن

بعد ازین ترک مدرسه کردم / کس ندیدی به مدرسه گردم
سر نهادم به کُنج خانهٔ خویش / گفتم از سوز سینه با دل ریش
کای دل آن به که ترک خط گویم / نقش خط را ز لوح دل شویم
یا چنان سازمش کزان گویند / حرفْ حرفِ مرا بجان جویند
پس نشستم به جدّ و جهد تمام / حاصل قصّه روزها تا شام

مشق را چون قلم کمر بسته | پَسِ زانوی خویش بنشسته
ببریدم زیار و خویش و رفیق | آخرالامر یافتم توفیق
گفت پیغمبر آن شه سرور | سر مپیچ از حدیث پیغمبر
هر که کوبد دری ز روی نیاز | میشود عاقبت برویش باز

در بیان حُسنِ خط

خط که مایقرأست شهرت او | آن اشارت بود به خطّ نکو
بهر آنست خط که بر خوانند | نه که در خواندنش فرو مانند
ای که مایقرأش همی خوانی | نتوان خواندنش بآسانی
حُسنِ خط چشم را کند روشن | قُبحِ خط دیده را کند گُلخَن

در بیان قلم گوید

اولا میکنم بیان قلم | بشنو این حرف از زبان قلم
که قلم سرخ رنگ میباید | نه به سختی چو سنگ میباید
نه سیاه و نه کوته و نه دراز | یاد گیر ای جوان ز روی نیاز
معتدل، نی سطبر و نه باریک | وندرونش سفید، نه تاریک
نه در و پیچ و نی درو تابی | مُلکِ خط راست نیک اسبابی
گر قلم سخت باشد و گر سُست | دستْ از این و آن بباید شست

در بیان مرکّب ساختن

بطلب دودهٔ تمام عیار | دوده یک سیر و صمغ خوب چهار
زاک و مازو بجو، چه زو دو چه دیر | گیر یک سیر ازین و زان دو سه سیر
صمغ در آب ریز پاک ز خاک | تا چو ماء العسل گدازد پاک
یک دو روزش به صمغ محکم کوب | خانه را از غبار، پاک بشوب
تا به صد ساعتش صلایه بکن | یاد گیر از من این ستوده سخن
زمه از زاک بهتر است بسی | وین ندانسته جز فقیر کسی
در سیاهی بود ز زاک ضرر | عوض زاک بس زمه بهتر

آب مــازو بـجوش و دار نگـاه
تا شـود نیک صـاف و خـاطرخـواه
زمـهٔ نـرم را بـدو کـن ضَـم
روشـنت گـفتم آنـچه بُـد مـبهم
بـعد از ان انـدک انـدکش مـی‌ریز
تـجربه مـی کـن و بـدو مسـتیز
تـا بـه وقـتی کـه بـا قـوام آیـد
در نـوشتن دلت بیـاساید
زور بـازو ازو دریـغ مـدار
ورنـه مـیدان کـه کـرده‌ای بیگـار

در تعریف کاغذ و رنگ کردن

کـاغذی بـهتر از ختـایی نـیست
حـاجت آنکـه آزمـایی نـیست
حـبّذا کـاغذ سـمرقندی
مکـنش رد اگـر خـردمندی
خـط بـرو صـاف و خـوب مـی‌آید
لیک پـاک و سـفید می‌بـاید
خـواه رسـمی و خـواه سلطـانی
جـهد کـن تـا کـه خـوب بستانی

در بیان رنگ آمیزی کاغذ حنایی رنگ

هـیچ رنگـی بـه از حنـایی نیست
بـا تـو گـویم کـه رنگ آن از چیست
زعـفران و حنـا و قـطرهٔ چـند
از مـدادست بـیش ازیـن مـپسند
خط برو خوب و هم طلا خـوبست
زیـنت خـط خـوب مـرغوبست
چشم را رنگ سرخ و سبز و سفید
خـیره سـازد چـو دیـدن خـورشید
بـهرِ خـط نـیم رنگ می‌بـاید
تـا ازو دیده‌هـا بیـاساید
رنگهـایی کـه تـیره رو بـاشد
خـط رنگـین بـرو نکـو بـاشد
کـاغذ سـرخ را سـفید نـویس
تـا نمـاید خـط تـو خـوب و نـفیس
کـاغذی کـان کـبود رنگ بـود
از سـفیداب دلپسـند بـود

در باب آهار ساختن و بر روی کاغذ مالیدن

سـاز آهـار از نشـاسته کـن
یـادگیر ایـن ز پـیر پـخته سـخن
اولا کـن خـمیر و آب بـریز
پس بـجوشش دمـی بـه آتش تـیز
پس لعـاب سـرش بـدو کـن ضم
صاف سـازش نـه نـرم و نـه مـحکم
رو بکـاغذ بمـال و سـعی نمـای
تـا کـه کـاغذ نـیوفتد از جـای
کـاغذ خـویش چـون دهـی آهـار
مـال آبـی بـروی او زنهـار

در صفت مهره، تخته و مهره کشیدن

مهرهٔ کاغذ آنچنان باید / که درو عکس روی بنماید
تختهٔ مهره پاک باید شست / زور بازو ولی نه سخت و نه سست

در تعریف قلمتراش

با تو ذکر قلمتراش کنم / حرفهای نهفته فاش کنم
تیغ او نه دراز و نه کوتاه / تنک و پهن نیست خاطرخواه
تا که در خانهٔ قلم گردد / وان قلم قابل رقم گردد

در بارهٔ تراشیدن قلم

تا قلم را درست دست دبیر / نتراشد به گزلک تدبیر
نرود بر مراد دل قلمش / خوش نباشد به چشم کس رقمش
تا توانی قلم روان متراش / دیر بتراش و خویش را مخراش
خانهای قلم دراز مکن / بهر خط خوب نیست ختم سخن
تیز و کوته مکن که نیست نکو / بشنو این نکته و دلیل مجو
اندکی از درون او بگذار / با برون قلم نداری کار
شق گشاده مکن که نیست پسند / در تشویش خویش را در بند
شیوهٔ اعتدال مرعی دار / که وسط بهترست در همه کار
وحشی و انسی‌اش برابر کن / چاردانگ و دو دانگ گشته کهن

در باب قط زدن قلم

نیِ قط صاف و پاک می‌باید / که درو عکس روی بنماید
از سطبریِ نی ملول مباش / بهر خط بهتر است کردم فاش
شرط قط دان که بیشمار بود / هر که دانست مرد کار بود
گیر محکم قلمتراش اول / با نی قط اگر نیی اَحول
قلم خویش بر نی قط نِه / گر بگیری قلم به اَصْبَع به
ساز محکم قلم به ناخن خویش / تا که در قط زدن نگردد ریش

قطِ اول نکو نمی‌آید / قط دیگر اگر زنی شاید
قط محرّف زنی خطا باشد / متوسط زنی روا باشد
تا صدای قط قلم شنوی / غافل از قطِّ آن قلم نشوی
گه صدای قط از قلم نه نکوست / بل صدای ندای علّت اوست
صاف باید قط قلم باری / تا برآید ز دستِ تو کاری

در بیان تجربهٔ قلم به نقطه

کاتبا چون قلم تراشیدی / خاک بر پشت خامه مالیدی
آن قلم را به نقطه تجربه کن / بشنو این حرف را ز پیر کهن
از قلم نقطه چون درست آید / خوشنویسی اگر کنی شاید

در بیان واضع خط نسخ تعلیق

نستعلیق اگر خفی و جلیست / واضع الاصل خواجه میر علیست
نسبتش بوده با علی ازلی / نسبتش نیز می‌رسد به علی
تا که بودست عالم و آدم / هرگز این خط نبوده در عالم
وضع فرموده او زذهن دقیق / از خط نسخ و از خط تعلیق
نیِ کلکش از آن شکر ریزست / کاصلش از خاکِ پاکِ تبریزست
نکنی نَفی او ز نادانی / بی ولایت نبوده تا دانی
کاتبانی که کهنه و نویند / خوشه چینان خرمن اویند
مولوی جعفر و دگر اَظهر / خوشنویسان اظهر و اَطهر
در جمیع خطوط بوده شگرف / ز اوستادان شنیده‌ام این حرف
خط پاکش چو شعر از موزون / هست تعریف او ز حد بیرون
بد معاصر به مجمع الافضال / شیخ شیرین مقال شیخ کمال[1]
آنکه شعرش چو میوه‌های خجند / هست شیرین‌تر از نبات و ز قند
همه رفتند ازین جهان خراب / رخ نهفتند در نقاب تراب
بهرشان زانچه خوانم و دانم / روَّحَ الله روحَهُم خوانم

۱ – مقصود کمال الدّین مسعود خجندی عارف و شاعر مشهورست که در سال ۸۰۳ درگذشته است.

در باب ترکیب و قواعد خط

ظاهر خط اصول و ترکیب است	کرسی و نسبتش به ترتیب است
بعد اینها بود صعود و نزول	شَمره هم داخلست و هست قبول
نسخ تعلیق را مجو ارسال	کاندرین باب نیست قیل و مقال
هست ارسال در خطوط دگر	این بدان و ازین سخن بگذر
جمع می کن خطوط استادان	نظری می‌فکن درین و در آن
طبع تو سوی هر کدام کشید	جز خط او دگر نباید دید
تا که در چشم پُر شود ز خطش	حرفْ حرفت چو دُر شود ز خطش

در وصف نقل کردن خط

بر دو نوعست مشق و ننهفتم	با تو ای خوبرو جوان گفتم
قلمی خوان یکی دگر نظری	نبود این سخن منیّ و مَری
قلم مشق کردن نقلی	روز مشق خفی و شام جلی
نظری دان نگاه کردن خط	بودن آگه ز لفظ حرف نُقط
هر خطی را که نقل خواهی کرد	جهد کن تا نکوبی آهن سرد
حرف حرفش نکو تأمّل کن	نه که چون بنگری تغافل کن
قوّت و ضعفِ حرف‌ها بنگر	دار ترکیب او به پیش نظر
در صعود و نزول آن می‌بین	تا که حظّی بری از آن و ازین
باش از شَمره‌های حرف آگاه	تا شود پاک و صاف و خاطرخواه
چونکه خط، روی در ترقّی کرد	بنشین گوشه‌ای و هرزه مگرد
مختصر نسخه‌ای بدست آور	به خط خوب و دار پیش نظر
هم بدان قطع مَشْطر و قلمش	ساز ترتیب تا کنی رقمش
پس از آن می‌نویس حرفی چند	خودپسندی به خویشتن مپسند
جهد کن تا ز مشق نقلیِ خویش	نشوی غافل ارکنی کم و بیش
نقل را اهتمام باید کرد	سطر سطرش تمام باید کرد
نه که هر سطر چون کنی بنیاد	ز ابتدا کرد و حرف بد افتاد
بگذاری و باز حرف دگر	کنی آغاز ازین غلط بگذر
کز غلط هیچکس کسی نشود	بوریا هرگز اطلسی نشود

در وصفِ تعلیم خط و قواعد خوشنویسی

نظم بنمودن قواعد خط — هست نزد فقیر محض غلط
نتوان هم به نثر بنوشتن — واندرین باب نیست هیچ سخن
زانکه خط را حَد و بدایت نیست — همچو الفاظ کش نهایت نیست
لیکن از مفردات حرفی چند — می‌کنم عرضه بیش ازین مپسند
هست *الف* بی و *کاف* خُرد و دراز — با سر جیم و هی بدان آغاز
مدّسینِ کشیده و سَرِ عین — نزد تو سازمش بیان بی‌شین
چند حرفی که هست صورتشان — جمله مانند هم یکی می‌خوان
ذکر منظوم حرف‌ها اینست — گر صوابست وگر خطا اینست
گر چه از مفرد و مرکّب خط — از الف تا به همزه و به نُقَط
جمله را می‌توان قواعد گفت — یک دو سه نوع و از کسی ننهفت
خط چو ظاهر بود توان گفتن — هنر و عیب آن و بنهفتن
ای که حرفی نکرده‌ای بنیاد — به تو تعلیم چون دهد استاد؟
زانکه تعلیم خط به وجه حَسَن — غایبانه نمی‌توان گفتن
سر خَطَت غایب و تو حاضر نی — اعتراض تو هست بی‌معنی
حُسْنِ خط چونکه[1] هست پوشیده — کس ندانسته تا نکوشیده
تا نگوید معلمت به زبان — نتوانی نوشتنش آسان
شرح دانستنش ز بیش و ز کم — قلمی باشد و زبانی هم
معتبر لیک تو زبانی دان — تا شود جمله مشکلت آسان

در بیان تعلیم حروف

حرکت در *الف* سه می‌باید — گر چه آن از قلم همی شاید
بی و تی را اگر کنی تو دراز — اوّلش بر اخیر مشرف ساز
لیک هرگه نویسیش کوته — راست باید کشید و بود آگه
کن سَرِ جیم را دو نقطه و نیم — دور او را چسان دهم تعلیم؟
چون به تحریر در نمی‌آید — با تو تقریر اگر کنم شاید
اوّل کاف ها دراز اولیست — آخرکاف ها چو بی و چوتیست
مدّسین همچو بی و تی دراز — اولش بر اخیر مشرف ساز

---

۱ - دانکه

دان سَـرِ عـین صـادی و نـعلی / نـیست نوعی دگـر چـو عـین علی
سَـرِ عـینی کـه بـا صـعود بـود / یـا کـه چـون عـد بـه دال پـیوندد
ایـن دو نـعلی بـود دگـر صـادی / بـا تـو گـفتم ز روی اسـتادی
گر چه این هر دو را بـه شکـلِ دگـر / کـه خـوش آیـندهتر بـود بـه نـظر
مـی‌توان هـم نـوشتنش آسـان / یک چـو فَـم الاسـد دگـر ثعبـان
هـی بـود دال و فـی و ذو صادین / وین دو خـط را دهـند زیـنت و زیـن
بـعد هـی مـد اگـر بـود خـوبست / زانکـه تـرکیب خـوب مـطلوبست
مـی‌توان نیزهـای ذو صـادین / گـر صـعودش بـود میان دو عـین
دو سـه نـوع دگـر بـود هـی نـیز / ظـاهرست آن بـه نـزد اهـل تـمیز

در منع اصلاح کردن خط

نـیست اصـلاح خـط پسـندیده / نـزد اسـتاد نـیست سـنجیده
گـر بـود ریش نـیز حـرفی چـند / کـه بـه اصـلاح بـاشد آن در بـند
بـالضّرور از قـلم کـن اصـلاحش / دور می‌بـاش لیک از اِلحـاحش
نکـنی از قـلمتراش اصـلاح / کـاتبان را چـه کـار بـا جـرّاح

در باره اخلاق خوشنویس

ای خـواهی کـه خـوشنویس شـوی / خـلق را مـونس و انـیس شـوی
خـطّهٔ خـط مقـام خودسـازی / عـالمی پـر زنـام خـود سـازی
تـرک آرام و خـواب بـاید کـرد / ویـن ز عـهد شبـاب بـاید کـرد
سـر بـه کاغذ چـو خامه فرسودن / زیـن عـمل روز و شب نیـاسودن
ز ارزوهـای خـویش بگـذشتن / وز رَهِ حـرص و آز بـر گشـتن
نـیز بـا نـفسِ بـد جـدل کـردن / نـفسِ بـد کـیش را زدن گـردن
تـا بـدانـی جهـاد اصغر چیست / بـاز گشـتن بسـوی اکـبر چـیست
وانـچه بـا خـود روا نـمیداری / هـیچکس را بـدان نیـازاری
دل میـازار گـفتمت زنهـار / کـز دلازار حـق بـود بـیزار
وردِ خـود کـن قنـاعت و طـاعت / بـی طهـارت مبـاش یک سـاعت
هـمه وقت اجتنـاب واجب دان / از دروغ و ز غـیبت و بُهتـان

از حسـد دور بـاش و اهـل حسـد
کز حسـد صـد بـلا رسـد بـه جسـد
حـیله و مکـر را شعـار مکـن
صـفت نـاخوش اختیـار مکـن
هـر کـه از مکـر و حـیله و تـلبیس
پـاک گـردید گشت پـاک نـویس
دانـد آنکس کـه آشنـا دلست
کـه صفـای خـط از صفـای دلست
خـط نـوشتن شعـار پـاکـانست
هـرزه گشـتن نـه کـار پـاکـانست
گـوشهٔ انـزوا نشـیمن کـن
یـادگیر ایـن سـخن ز پـیر کـهن

درباره فایده گوشه‌نشینی که لازمهٔ خوشنویسی است

مـرتضی شـاه اولیـا حـقّا
در زمـان خـلافتِ[1] خـلفا
انـزوا را شعـار ساخته بـود
تـا دمـی وارهـد ز گـفت و شـنود
کـردی اکـثر کتـابت مـصحف
خط ازین یـافت رسـم عـزّ و شـرف
وین عـلومی کـه در جهـانست عَـلَم
هـم در ان دور ریـختش ز قـلم
ورنـه در عـهد خـواجـهٔ دو سـرا
کـی بُـدی فـارغ از جهـاد و غـزا
غـرض ایـن فـقیر ازیـن تـحریر
ایـن بـود از نـقیر و از قـطمیر
کـانزوا لازم خـط است و عـلوم
گـوشه‌یی گـیر تـا کـنی مـعلوم

حکایت
(درباب معذرت گوید)

نـوجوانـی بسـی سـخن گـفتی
هـمه دم قـصّهٔ کـهن گـفتی
از قضـا ایستـاده بـد پـیری
بـهر اخـذ و ادای تکـبیری
گـفت او را جـوان تـو هـم سخنی
گـوی یـا از نـوی و یـا کـهَنی
پـیر گفتـا اگـر نـه مـدهوشی
سـخنی بـه بـود ز خـاموشی
کـاتب مشـهدی تـو هـم بنیوش
قـول پـیر گـدا و شـو خـاموش
عمرهـا کـاغذ سـفید، سیـاه
سـاختی و دلت نشـد آگـاه
تـرک تـعلیم ایـن تـعلّم گـیر
بـهره‌یی گـیر از تَکَـلُّم پـیر
ایـن زمـان کِت سیـاه گشت سـفید
کـرده‌ای از حیـات قـطع امـید
جـهد کـن کـز کمـال آگـاهی
عـذر تـقصیر خـویشتن خـواهی

---

۱ - تغلّب

ورق نامه را نگردانی　　نامهٔ عمر خویش برخوانی
دادِ تعلیم در جهان دادی　　چون بدیدی حقوق استادی
بگذر از کاغذ و دوات و قلم　　گر چه زینها به عالمی تو عَلَم

در بیان کثرت سن و شدت بیماری و ضعف

بود هشتاد و چار عمر عزیز　　گشته زایل تمام عقل و تمیز
در جوانی اگر چه نیز نبود　　اندرین باب عذر لنگ چه سود
بهر تو عذر لنگ از ان گفتم　　ای پسندیده یار و نهفتم
که ز دست بلای شوم فرنگ　　شده بودم ز رنج آبله لنگ
مدت چند سال پیوسته　　بودم از رنج آبله خسته
خسته دل وز قوا نمانده اثر　　نتوان گفت شعر ازین بهتر
خاصه در مشهد خراب بیاب　　او فتاده خرابتر ز خراب
واندرین درد بی دوا دردا　　که کسی پرسشی نکرد مرا
آشنا حال آشنا پرسد　　مشهدی را کسی چرا پرسد؟
خواستم ذکر خویش و حالت خویش　　در قلم آورم ملالت خویش
ذکر دهشت چو وحشت افزاید　　ترک این حرف را کنم شاید
عرض تاریخ و سال و ماه کنم　　تا که این نامه را سیاه کنم

در بیان تاریخ و ختم این رساله گوید

سال تاریخ نظم این نامه　　نهصد و بیست زد رقم خامه
بود ماه نخست اوّل سال　　که به آخر رسید قیل و مقال
شرح آداب **خط** زبیش و زکم　　کردم آخر درین رساله رقم
آنچه دانستم و ندانستم　　گفتم القصّه تا توانستم
هنر و عیب خود بیان کردم　　آنچه بودی نهان عیان کردم
ای خوش آنان که عیب پوشانند　　نه که سر خیلِ عیب کوشانند
حق نگهدار عیب پوشان باد　　بالنّبی و آله الامجاد

روش ساختن مرکب

بـــطلب دودهٔ تمـــام عیـــار / دوده یک سیر و صمغ خوب چهار
زاج و مازو بجوچه زود و چـه دیـر / گیر یک سیر از آن و زین دو، دو سیر
صـمغ در آب ریـز پـاک از خـاک / تـا چـو مـاءالعسـل گـدازد پـاک
یک دو روزش به صمغ محکم کوب / خـــانه را از غبـــار پـــاک بـــروب
آب مـــازو بـــجوش دار آنگـــاه / تا شـود صـاف نیک و خـاطرخـواه
زمـــه از زاج بـــهتر است بســـی / ایـــن نـدانسـته جـز فـقیر کسـی
در سیـــاهی بـــود ز زاج ضـــرر / عـــوض زاج پس زمـــه بـــهتر
بـعد از آن انـدک انـدکی مـی ریـز / تـــجربه مـــی‌کن و بـــدو مســـتیز
تـــا بـــه وقـــتی کـــه در قـــوام آیـــد / از نـــوشتن دلت بیـــاساید
تـــا بـــه صـد ساعتش صـلایه بکـن / یـــادگیر ایـــن ســخن ز پـیر کــهن
زور بـــزو زو دریـــغ مـــدار / ورنـــه مـیدان کـــه کـــرده‌ای بیگـــار

[پایان]

رسم خط

مجنون رفیقی هروی

مجنون بن محمود الرفیقی ظاهراً اهل هرات بوده و تا حدود نیمهٔ قرن دهم در قید حیات بوده است. از پدرش یعنی محمود الرفیقی کتابی بدست آمده است که تاریخ ۸۹۸ دارد و نشانگر مهارت وی در خط‌های نسخ و ثلث و نستعلیق است. مجنون در رسالهٔ خط و سواد که پس از سال ۹۰۹ به نثر نوشته است، خود را مخترع خط توأمان می‌داند.

توأمان مخترع مجنونست	کز قلم چهره گشایی‌ها کرد
تا شدم مخترع صورت کش	خطکم صورتکی پیدا کرد

وی در چپ نویسی مشهور بوده است و تنها چند **قطعه** از وی باقی مانده است. مجنون دارای دو رسالهٔ منظوم و یک رساله منثور است. رسالهٔ **رسم الخط** که در سال ۹۴۰ سروده شده است:

بیا ای خامه، انشای رقم کن	بنام کاتبِ لوح و قلم کن

و دیگر رسالهٔ **آداب خط** که در پنج باب سروده شده است:

ای کاتبِ هر صحیفهٔ راز	لوحِ قلم تو خامه پرداز

و دیگری رساله‌ای منثور که **خط و سواد** نام دارد؛ بخش اول این رساله در کتاب‌هایی چون تذکرة الخطاطین (میرزا سنگلاخ) با عنوانِ مداد الخطوط، به میرعلی هروی منسوب است. تذکره نویسانی چون غلام محمد هفت قلمی دهلوی (فوت ۱۲۲۹ هـ) این هر دو خوشنویس را یکی پنداشته‌اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

در ستایش حق سبحانه تعالی

بیـا ای خـامه، انشـای رقـم کـن / بـه نـام کـاتبِ لوح و قـلم کـن
رقـم سـاز هـمه اشیـاء کمـاهی / پـدید آر سـفیدی و سیـاهی
دو حرف کاف و نون را چون بیان کرد / بـدان اظهـار مُـلکِ کـنْ فکـان کـرد
ز صُنعش در صدف عِقدِ گـهربست / قلم در خدمتش صد جا کمر بست
گـه از قـوس قـزح بـر لوح گـردون / نمـاید نـون از نـه نـقطه نـون
گـهی کـلک قضـایش ز او ستـادی / گشاد از چشم خوبان عینِ *صادی*
خـط روی بتـان زیبـا نمـاید / به گـل هـر چـند خـط، رعنا نمـاید
چو کـلک صُـنعش انشـای رقـم زد / رقـم بـر سـورهٔ نـون و *القـلم* زد
بـه سـینه لوح نـقشی می‌نگـارد / قـلم بـر سـر خـطِ فرمـانش دارد
دواتـی سـاز از چـرخ مُـدوّر / کـند مـوم سـران مـاه انـور
گـهی روی سیـاهی ریـزد از شـام / سـفیدی گـه کـند از نـور ایّـام

کـند گـه زیـن دوات سـبز مـینا ز سـرخـی شـفق شـنجرف پـیدا
فلک با پشتِ خم زان دم که بودست به پیش بـارگاهش در سجود است

در مناجات حضرت باری و استدعای درجات سخن گذاری

خـداونـدا تـویی دانـای رازم شـده در هـر دو عـالم کـار سازم
الهـی رحـم کـن بـر جانِ **مجنون** قـلم کش در خـط عصیان **مجنون**
خـداونـدا بـه عـلمم رهـبری ده کـه بـاشد کـارم از روز دگـر بـه
بـه لطـف خسـرو نـظم نظـامی که بـخشم جرعه‌ای از جام جامی
فـلک قـدری کـه از طومار مـوزون نهـاده نردبـان بـر بـام گـردون
ز حکـمت داده دادِ نکـته رانـی بـه مـنطق گشـته کشّـاف معـانی
به فضل او رسیدن دسترس نیست که مثل او شدن مـقدار کس نیست
خـرد را گـر هـوای موشکـافیست ز بـحر دانشش یک قـطره کـافیست
خـداونـدا بـه فـضلم راهـبر کـن ز نـظم و نـثر اویـم بـهره‌ور کـن
زبـانم را بـه گویـایی عطـا ده مـرا تـوفیق نَـعتِ مـصطفی ده

در نعتِ رسول عالم صلی الله علیه و آله و سلم

رسـول اَبـطحی خـورشید یـثرب مـطیع او ز مشـرق تـا بـه مـغرب
فلک پیش رهش فـرش زمـین است ملک را درگهش عـرش بـرین است
دو خال از عارضش نـاهید و پـروین دو حرف از وصـف اوطـه و یـاسین
ز چشـم و عـارض او بـی گمـانی حـدیث صـاد والقـران نشـانی
نبـاشد عکس بـالایش هـویدا بـلی نـبود *الف* را سـایه پـیدا
مگس از چشم پاکش گشته محروم *الف* را نـبود آری نـقطه مـرقوم
نخوانده هـیچ حـرفی پیش استاد عـلوم اولیـن و آخـرین بـاد
فـلک قـدر بـلندش را رواقـی است درو قـوس قـزح زیـننده طاقیست
بر آن طـاق از جـلای عـز ایـن شـاه نماید شـمشه از خـورشید و از مـاه
مـه گـردون دری از تـاجش آمـد فـلک یک پـایه از مـعراجش آمـد
بسـان تـیر در یک طـرفةالعـین گـذشتن از مقـام قـاب قـوسین
گـهی کـاندر زمـینش دل گـرفتی چـو مـه بـر آسمـان مـنزل گـرفتی

چو اِحرام حریم عرش بستی | چو قرآن بر سر کرسی نشستی
سزد گر مفتخر بر انبیا بود | چو دامادش علی مرتضی بود

منقبت امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب العالمین

امیرالمؤمنین، شاه ولایت | چراغ امّت و شمع هدایت
به دولت حامی طبل و علم بود | به شوکت صاحب سیف و قلم بود
غبار عنبر افشان، خامه اوست | که ریزد آهوان را مشک در پوست
چو بر نسخ بَدان تیغش علم زد | به یکدم ثلث ایشان را قلم زد
برای دشمنانِ نابکارش | قلم شق گشته همچون ذوالفقارش
سنانِ او ستون خیمهٔ دین | عمود او عمادِ رسم و آئین
خورد آب از کفش هم خیر و هم شر | ز جوی ذوالفقار و حوض کوثر
چو تیغش کوه را گوید که بشکاف | شکافد همچو کافی قلهٔ قاف
چو کاف او کز جنابش سرکشی کرد | فلک او را به زیر پا در آورد

سبب نظم کتاب و باعث بر ترتیب این ابواب

شبی چون خط خوبان راحت انگیز | سوادش مشک و بادش عنبر آمیز
چنان خوشبو نسیم از رهگذارش | که ریحان، نسخ بودی از غبارش
گهی از نور مَه روشن چو کافور | منوّر چون سوادِ سورهٔ نور
گهی زابر سیه، مه در تباهی | نهان چون چشمه خضر از سیاهی
درین شب گوشه‌ای بنشسته بودم | ز هر نوعی خیالی بسته بودم
به خط و شعر میلم بیشتر بود | که این فضلم ز میراث پدر بود
هوالواثق به معبود الحقیقی | که نامی شد به **محمود رفیقی**
گهی چون عارفی در نکته‌رانی | گهی چون صیرفی در خرده دانی
سه کس را حق بود بر آدمی زاد | یکی پیرو دوم اَب سوّم استاد
مرا زاوّل درین دیرینه مکتب | هم استاد است و هم پیر است و هم اَب
ز علم خط بسی تعلیم چون گنج | به خاطر بود ز استاد گهر سنج
گهر پرداز دریای معانی | به حسنِ خط شده یاقوت ثانی
نه نسخِ اهل خط هنگام تحریر | قلمدانش چو قندیل است پر تیر

چو از بهر کتابت خامه سر کرد / خطِ یاقوت را زیر و زبر کرد
ز لفظش نکته‌هایش می‌شنیدم / چو خود را قابل حفظش ندیدم
ز بیم آنکه این عقدِ جواهر / نریزد ناگهم از درج خاطر
به نظم این جواهر عزم کردم / به عزمش نیّت خود جزم کردم
به صحرای تفکّر، رو نهادم / به دریای پر از دُر، اوفتادم
در آن دریا چو غوّاصان نشستم / بسی دُرهای معنی، داد دستم
روانی خامه سوزن وش کشیدم / چو دُر، در رشتهٔ نظمش کشیدم
کنوزِ شش جهت را در گشادم / رموز شش قلم را شرح دادم
به خط ثلث و توقیع و محقق / به توفیق خدا گشتم موفّق
چو تعلیم سه خط گردید معلوم / سه خط دیگر از وی گشت مفهوم
هر آن رمزی که گفتم در محقق / خط ریحان همان نوع است مطلق
ز خط ثلث اگر یابی نشانی / سراسر اصطلاح نسخ دانی
به توقیعت حدیثی کاستماع است / تمامی اصطلاحات رقاع است
چو از رسم خطش تاریخ دادم / از آنش نام **رسم الخط** نهادم
چو مضراب قلم را باز کردم / به گوناگون نواها ساز کردم
به چنگم کاغذ مسطر کشیده / چو قانون آه و افغان بر کشیده
چو این ساز و نوا از وی شنیدم / برسم تحفه پیش شه کشیدم
تمامش ساختم بر نام شاهی / که قدرش راست، گردون بارگاهی

دعای دولت شاهزادهٔ خورشید منزلت

مؤید بر سریر پادشاهی / مؤید هم به تائید الهی
قضا روزی که ایجاد قلم کرد / به نامش نامهٔ شاهی رقم کرد
به صورت لالهٔ باغ الهی / به سیرت گوهر دریای شاهی
ز مهر مرحمت تابان و انور / سپهر سلطنت سلطان مظفر[1]
برای نسخ شاهان کاتب غیب / نوشتش چون *الف* بی نقطهٔ عیب
بود قوس قزح زین چرخ نه تو / ملوّن چند چوب از خرگه او
کشد با پشت خم چرخ کهن سال / به سر خشت درش چون نقطهٔ ذال

---

۱ – مراد از مظفر حسین فرزند سلطان حسین بایقرا است که یکی از پادشاهان هنردوست تیموری بوده است.

نهال تازه از باغ جوانی / گلی از گلبن چنگیزخانی
ز بستان کرم آزاد سروی / ز گلزار ارم رعنا تذروی
ز شاهی بر سر اخوان مظفر / ز **مجنون** آمده چون تاج بر سر
گهی کاین مهر سوزان خوش بر آید / به نرمش منقلی آتش نماید
گل بستان دولت را گلابی / سپهر سلطنت را آفتابی
بیا **مجنون** در انصاف بگشای / زحد خویشتن بیرون منه پای
ثنای او بنای بس بلند است / فراز آن نه جای هر کمند است
میفکن بیش ازین گستاخ گستاخ / کمند گفتگو بر اوج این کاخ
صفات او نه مقدور زبانست / که هر وصفش که گویم بیش از آنست
چو عاجز گشتم از مدح و ثنایش / سخن را ختم کردم بر دعایش
خداوندا به ذات بی مثالت / به حقّ حرمت جاه و جلالت
به کلک قدرتت بر لوح هستی / کزو شکل دو عالم نقش بستی
به نزدیکان درگاه جلالت / به مقبولان اقبال وصالت
که دارش بر فراز تخت شاهی / که گیرد از سفیدی تا سیاهی

در صفت سیاهی خوب و معرفت مداد مرغوب

اگر خواهی که بشناسی سیاهی / بگویم با تو تحقیق کماهی
سیاهی نزد ما نیکوتر آنست / که اندر دیده برّاق و روانست
ولیکن چون سواد دیده باید / که در آبش خِلل پیدا نباید

در ساختن سیاهی و شناختن اجزای آن کاهی

چنین گفت آنکه او اهل تمیز است / که اجزاء سیاهی چار چیز است
نخستین زاک و دوم دودهٔ پاک / ولی هم سنگ باید دوده با زاک
سوم جزء سیاهی هست مازو / ولی مازو بود همسنگِ هر دو
بود جزء چهارم صمغ خوش رنگ / ولی با هر سه جزوش ساز همسنگ
سیاهی چون بپالودن رسانی / ز کرباس لطیفش بگذرانی

در طریق محافظت مداد و مراقبت از هر گونه فساد

ولی باید به هر چل روز، دانا — بپالاید دوات خویشتن را
بشوید پاک و صافی لیقه‌اش را — که از وی دور سازد غلّ و غش را
ولیکن کاتبان را در برابر — دو می‌باید دوات ای پاک منظر
ز بهر آنکه چون پیوسته خواهی — کتابت را بدان از یک سیاهی
ضرورت چون کتابت گشت بسیار — سیاهی را شود غلظت پدیدار
برای دفع آن بر قول اصحاب — بباید ریخت بر وی اندکی آب
ولیکن آب چون در وی چکانی — همان ساعت نوشتن کی توانی؟
ضرورت یک زمان باید نهادن — دواتی دیگر آنگه سرگشادن
چو این را وقت غلظت بوده باشد — سیاهیِّ دگر آسوده باشد
درین یک نیز باید ریخت آبت — وزان یک کردن آغاز کتابت

در علامت کاغذ لطیف

اگر خواهی تو ای گنج معانی — که وصف کاغذ نیکو بدانی
کمالش آن بود کاید پدیدار — سفید و نرم و بریان، صاف و هموار

در شناختن خوبیِ قلم

قلم باید که باشد بی خم و تاب — درون اسفید و رگها راست دریاب
دگر سرخ و سفید و سخت و سنگین — چنین گفتند استادان پیشین

در معرفت تراشیدن قلم

اگر خواهی که بتراشی قلم را — بگویم بر تو یک سَر بیش و کم را
قَدِ نوک قلم زان گونه باید — که قدر بند انگشتی نماید
تهی کن هر دو پهلوی قلم را — که ماهی دم نماید نزد دانا
ولیکن جانب اُنسیش باید — که او نازکتر از وحشی نماید
نه جزم و نه مُحَرَّف باشدش قط — بلی خَیر الامور افتاد اَوْسَطْ

در تعیین اوقات کتابت

ولی بهرِ کتابت بی دوائی بغایت معتدل باید هوائی
برای آنکه گر باشد هوا گرم ز گرمی خشک گردد کاغذ نرم
سیاهی را شود غلظت فزون‌تر شود خط ریش و انگشت از عرق تر
وگر دارد هوا سردی بسیار ز کاغذها شود ترّی پدیدار
سیاهی هم ز بد رنگی شود حشو کتابت نیز از کاغذ کند نشو
به تابستان نکو باشد پگاهی زمستان لیک وقت چاشتگاهی

در شرایط محل کتابت

ولیکن خانه را خطاط باید که از هر چار سو درها گشاید
صباحی مصلحت زان گونه بیند که در پیشِ درِ شرقی نشیند
به وقت نیمروز ای نیک منظر جنوبی بهتر است از جای دیگر
ولی در آخر روز است احسن به نزدیکِ درِ غربی نشستن

در بیان آنکه «نقطه» میزان خط است

بدان ای در فنون فضل کامل که خط از نقطه مأخوذ است حاصل
چو دانستنی که اصل خط چه چیز است بداند هر که او اهل تمیز است
که در خط نقطه میزانست بی قیل چو اندر شعر افاعیل و تفاعیل

در صفت «الف»

بیا **مجنون** قلم گوهرفشان کن به قانون وزن هر حرفی بیان کن
الف را در مُحَقَّق ای خردمند محقّق هشت نقطه می‌دهد پند
ولی در خط ثلث ای نیک بنیاد رقم بر هفت نقطه کرد اوستاد
به توقیعش ولی شش نقطه باید وزین شش نقطه چیزی کم نباید
چو انداز الف گردید مفهوم که هر یک نقطه‌ای چند است معلوم
پس آنگه چون در هر یک که دیدی بدین سان گر بود کز من شنیدی
اگر چه صاف و رعنائیست اما کند بر خوبی او حکم دانا
وگر وزنش بدین قانون نباشد ز نقصان و خلل بیرون نباشد

ز صافی گر چه دلها را قبول است / توان گفتن که آن خط بی اصول است
چــو وزنِ آن *الف* بــاشد هــویدا / بــدان کــیفیّتِ بــنوشتن‌اش را
بــنه یک نــقطهٔ مشکــین شمــامه / عیان کن شمره‌اش از نوک خامه
تمــام خــامه آنگــه بــروی افشــار / نــه چــندانــی کــه یابد خامه آزار
بــدین نــوع ای ز عقل و فهم آگاه / دو دانگش را بــه زیــر آور تــو آنگــاه
قــلم را تــاب ده چــندانکــه بــاید / دو دانگ خــامه بــر کــاغذ بیــاید
پس آنگــه یکدو دانگ دیگرش را / بدینســـان زیـــر آر ای مـــرد دانــا
دو دانگ دیگرش را دلکش و خوش / بــه دو دانگ قــلم نــازک فــروکش
نمــاید چــون ســهی سر و سنمبر / کــه افکــند است کــاکــل از پس سر
الف بـــاید چنـــان رعنـــا نمــاید / که هر کس دیده بر رویش گشاید

در صفت «با»

چــو حــرف *بــا* دهــد استاد تعلیم / سرش را می‌کشد یک نقطه و نیم
بــه خــط ثــلث تــا نــیکو نمــاید / شمــار طــول او نــه نــقطه بــاید
ولی هــفت است در خــطٍّ مــحقق / وزین یک نقطه بیرون نیست مطلق
همی باید بــه تــدریج ای نکــو طــور / کشیدن چار دانگش سطح و دو دور
چنــان مــیلش بــه ســوی زیــر بــاید / کــه آخــر نــقطه‌ای در زیــر آیــد
چنــان بــاید فکــندن دامــنش را / کــه بنمــاید بــرابــر یک ســر *بــا*
بــود در خــط تــوقیع ای نکــو کیش / شمارش پنج نقطه بی کم و بیش
ولی بــاید چنــانش ســاخت کــردن / که بتوان صاد جز وی راست کردن

در صفت «جیم»

بــدان کــاندر مــحقق افســرِ جــیم / بــود شش نــقطه، از بــردار تــعلیم
ولی در خط ثلثش نقطه پنج است / نگهدارش کــه نیکوتر ز گنج است
چو بنوشتی بــدین قــانون ســرِ جــیم / جدایش کــن پس از دو نقطه و نیم
قــلم گـــردان بـــدورش از روانـــی / ولیکـــن از ســـر آن نگـــذرانـــی
چنــان بــاید نــمودن نــقطه جــیم / که گویی مانده است از بیضه یک نیم
چنـــان انـــداز دامـــانش فـــزونتر / کــه ســازی بر سر جیمش برابر

بیاض حلقهٔ جیم ای نکوکار / چنان باید که باشد یک *الف* وار
ولی در خط توقیع ای خردمند / درا گر جیم چقماقی نویسند
در اوّل از برای افسر جیم / خطی کش منحنی یک نقطه و نیم
چنان خم ساز خطِّ منحنی را / که گر خطّی کشند از سوی بالا
به نزد دیدهٔ هر پاک دیده / بقدر نقطه‌ای باشد خمیده
ولیکن هم درین خط افسر جیم / معلم پنج نقطه داد تعلیم
ز دامان وی اما ای نکوفال / عیان گردد اصولِ اوّلِ *دال*

در صفت «دال»

ز حرف *دال* اگر خواهی نشانی / کنم بهر تواش روشن بیانی
که خط اول از *دال* محقق / برون از پنج نقطه نیست مطلق
ولی در خط ثلثش نقطه چار است / ز استادم حدیث این یادگار است
بهر تقدیر خطِّ آخرین را / فزون کن نقطه‌ای از خط بالا
در اول سینه‌اش را ساز ظاهر / نه خشک و راست همچو خطِّ آخر
بیاض هر دو خط *دال* باید / که مقدار خطِ اول نماید

در صفت «راء»

سر *رای* محقق نزد استاد / سه نقطه باید ای پاکیزه بنیاد
تنش شش نقطه می‌باید عیان ساخت / ولیکن دامنش را باید انداخت
چنان دامانش از سر شیب باید / که آخر نقطه و نیمی بیاید
به خط ثلث بالای سر *رای* / بود دو نقطه و نیم ای نکورای
تمام خامه را اول بروبان / پس آنکه آخرش باریک گردان
چنین دارم ز استاد کهن یاد / که قدر نقطه‌ای خم بایدش داد
مدار از پنج نقطه کمترش تن / مدور کن که در ثلث این بود فن
ولی در خط توقیع ای سخن سنج / شمار دامنش را نیست جز پنج
مدور گردنش باید چنان ساخت / که از آن [هم]سر صادی توان ساخت

در صفت «سین»

سر دندانه سین ای نکوفن بقدر نقطه‌ای باید نهادن
بیاض اولین دندانهٔ سین بقدر نقطه‌ای کردند تعیین
بیاض آخرین نزد محقق همین یک نقطه و نیمست لایق
چنان دندانه تند و تیز باید که گر چون اره‌اش خوانند شاید
چنین چون ساختی دندانه ظاهر بدو پیوند کن نونی در آخر

در صفت «شین»

بدان ای عاقل پاکیزه آئین که گر خواهی کشیدن اول شین
شمار طول آن مرد خردمند به ثلثش هشت نقطه می‌دهد پند
ولیکن در خط توقیع باید که او را هفت نقطه کم نیاید
چنان باید کشیدش ای نکو طور که باشد چاردانگش سطح و دو دور

در صفت «صاد»

شمار طرفِ بالای سر *صاد* بنای پنج نقطه کرد استاد
بکش نصفی مسطح سوی بالا مدور ساز نصفی دیگرش را
بدور سطح نقطه خط زرین به مثل اولین کردند تعیین
شبیه یکدیگر باید چنان ساخت که او را *صاد* معکوسی توان ساخت
بیاضش آن چنان باید گشادن که در وی نقطه‌ای باید نهادن
بیاض و نقطهٔ آن *صاد* باید سواد از چشم محبوبان رباید
پس آنگه خامه را ای نکته پرداز چو سینش صرِف نونی متصل ساز

حرف «طا»

بیا تا از قلم گوهر فشانیم ز حرف *طا* زمانی نکته رانیم
چنین گفتند اوستادان این فن که اول یک *الف* باید کشیدن
ولیکن در خط ثلث آن *الف* را نمی‌سازند جز شش نقطه بالا
به توقیعست پنج و در محقق فزون از هفت نقطه نیست مطلق
سرش چون *صاد* باید کرد ظاهر ولیکن راست باید خطٍّ آخر

به سرعت بگذران دامان آنرا
دو نقطه از *الف* ای مرد دانا
بیاضش آخر و در موشکافی
بشکل اسره[1] گویند صافی

در صفت «عین»

چنین گفت اوستاد پاک مشرب
سر عین از سه ضلع آمد مرکّب
ولی هر ضلع زان سه نقطه باید
نخستینش هلال آسا نماید
ز من چون یافتی این نکته تعلیم
بدو پیوند گردان حلقهٔ جیم
چنان باید سر عین ای نکوفن
که بتوان حرف *صادی* راست کردن
ولی هر جانب او نزد استاد
دو نقطه باید ای پاکیزه بنیاد

در صفت «فا»

سر *فا* پیش استادِ هنرمند
سه جانب دارد ای فرزانه فرزند
بیاض او چنان شاید که باید
به شکل دانهٔ سیبی نماید
سر*فا* چون شود زین گونه ظاهر
بدو پیوند کن *بائی* در آخر

در صفت «قاف»

سر *قاف* ای به دانایی سرافراز
به دستور سرِ *فا* ظاهرش ساز
دو نقطه باید اما گردن او
به شکل نون مصوَّر کن تن او
چو فارغ شد دل از دانستن *قاف*
همان بهتر که آیم بر سر کاف

در صفت «کاف»

سر *کافِ* مسطَّح را خردمند
به قدر چار نقطه می‌دهد پند
سرش را آنچنان باید عیان ساخت
که آنرا هم سر *صادی* توان ساخت
به خط ثلث نوعی کن که باید
تنش از هفت نقطه کم نباید
ولیکن در محقق هشت گفتند
دُرِ معنی بدین منوال سفتند

---

۱ - [استره؟]

خـط بـالا چنـان بـاید گشـاده
سه نقطه سوی زیر آنگه نهادن
ولی دامـان خـط آخـرین را
سـه نـقطه بگـذران از خـط بـالا
بیـاض او چنـان بـاید گشـاده
کـه از دو نـقطه ننمـاید زیـاده
ولی بـاید کـه بـیچون و چـرایـی
بـرون آیـد ز کـنج *کـاف طـایی*
ولیکـن دامـنش بـاید کـه نـیکو
سـه نـقطه بگـذرانـی از سـر او
ز حـرف *کـاف* چـون دل فـارغ آیـد
کـلام از حـرف لام اولی نمـاید

در صفت «لام»

عیـان کـن یک *الف* اول بـه قـانون
بـدو پـیوند آنگـه دامـن نـون
چنـان مـیلش بسـوی زیـر بـاید
کـه آخـر نـقطه و نـیمی تـه آیـد

در صفت «میم»

چو فـارغ گشـتم از لام ای خـردمند
ز حـرف مـیم گـویم نکتهای چـند
بیـاض افسـر مـیم ای نکـو فـن
مـثلث بـاید انـدر ثـلث کـردن
تـن او را بقـانون ای سـرافـراز
بـه شکـل رای تـوقیعی عیـان سـاز
ولیکـن در مـحقق آخـر مـیم
مـدور داده است استـاد تـعلیم
بیـاض آن سـر مـیم تـو بـاید
کـه مـثل دانـهٔ کـنجد نمـاید
تنش را آنچنـان بـاید عیـان سـاخت
کـه آنـرا در مـحقق را تـوان سـاخت
ولی بـاید کـه هـمچون دامـن مـیم
بـه آیـد آخـرش یک نـقطه و نـیم

در صفت «نون»

سـر نـون را بـه نـزد مـرد دانـا
سـه نـقطه بـاید انـدر ثـلثِ بـالا
تنش شش نقطه بـاید چـون تـن سـین
کـه استـادن چـنین کـردند تـعیین
ولیکـن در مـحقق افسـر نـون
حَـدَش از چـار نـقطه نیست بیرون
تنش هفت است و قول صادق اینست
کـه در خـط مـحقق لایـق ایـنست
ولی نـزد اسـاتید سـخن سـنج
تـنش در خـط تـوقیع آمـده پـنج
تـهی نـون در خـط تـوقیع بـاید
کـز وکـاف مسطّح حـاصل آیـد

در صفت «واو»

سـر هـر *واو* را پـیش خـردمند به دسـتور سـر *فـا* مـی‌دهد پند
ولی یک نـقطه بـاید گـردن او را بشکـل دامـن *را* کـردن او را
بـه ثـلث امـا مـدوّر بایدت ساخت ولیکـن در مـحقق بـاید انـداخت
بـه ثـلث امـا چنان باید خجسته که در صـورت بـود شیری نشسته
چـنین گـفتند استـادان ایـن فـن کـه او را مـنحنی بـاید کشیدن

در صفت «ها»

خـطِ اول ز حـرف یـای مـفرد سـه نـقطه بـاید ای دانـای بخرد
ولی خـط دوم دو نـقطه بـاید بـقدر نـیم نـقطه زیـر آیـد
چـنین گـفتند استـادان کـه بـاید بیـاض او مـثلث حـاصل آیـد

در صفت «لام الف»

سـخن را پـایه بـالاتر رسـانم ز حـرف لام *الف* لا نکـته رانـم
ز اول یک *الف* بـاید کشـیدن سـه نـقطه بـایدش امـا خـمیدن
دو نـقطه پس بـزیر آوردن او را الف واری دگـر بـردن بـه بـالا
چنـان خـم کـن خـط آخـر کـه باید بیـاضش نـیز چـون *هـائی* نمـاید

در صفت «یا»

چنین گفته است استادِ سبک دست که حرفِ *یا* مرکّب از سه خط است
نخستین چون سر *کاف* است اصولش سه نقطه باید اما ساخت طولش
ولیکـن خـطِّ ثـانی نـیز بـاید سـه نـقطه چـون خـطِ اول نمـاید
بیـاض آن دو خـط زان گـونه بـاید کـه مـثل *دال* مـعکوسی نمـاید
بـزیر امـا سـوم خـط مـایل آمـد کـه از وی نـیز *دالی* حـاصل آیـد
تـنش می‌بـاید امـا چـون تـن نـون فکـندن دامـنش چـون دامـن نـون

مرکباب

در صفت «بی» با «الف»

بدان ای عاقل پاکیزه مشرب
که گر خواهی الفبایی مرکب

بنه یک نقطه طولانی در آغاز
به عرضش نقطهٔ دیگر عیان ساز

چو دانستی تو این پند نکو را
بقدر یک *الف* بالا بر او را

بیاض *با* چنان باید گشادن
که در وی نقطه‌ای باید نهادن

بصورت نقطه‌اش زانگونه باید
که گویی در خم چوگان نماید

در صفت «بی» با «بی»

چو خواهی *با* به *با* ترکیب دادن
ز من بشنو که گویم با تو روشن

نخست ای عاقل پاکیزه آئین
عیان کن اولش دندانه شین

به قدر *بای* مفرد کن تنش را
سوی بالا بر آنگه دامنش را

سر *با* گر بدو پیوند سازد
عیان آید بشکل *بای* مفرد

در صفت «بی» با «جیم»

ز بی با جیمت ای مرد هنرمند
بگویم در محقق نکته‌ای چند

سر *با* را دو نقطه ساز ظاهر
سه نقطه سوی زیر آرش در آخر

ولیکن دامنش را با سر جیم
عیان کن متصل یک نقطه و نیم

سر *با* لیکن اندر ثلث باید
که کاتب اولش نازک نماید

تمامی خامه بروی نه در آخر
سرش را شمره‌ای کن نیک ظاهر

بود یک نقطه با جیم اتصالش
ولی یک نقطه و نیم انفصالش

ولی در خط توقیع ای سرافراز
به جیمش نیم نقطه متصل ساز

در صفت «بی» با «دال»

چو بی با *دال* خواهی کردن آغاز
نخست اول سربایی عیان ساز

به بالایش بَرْ ای مرد نکوفال
ولی مقدار طرفِ اوّل *دال*

برابر با سر یا کن جدایش　　به شکل آخر *دالی* نمایش

در صفت «بی» با «را»

ز بی با *را* ز من بشنو حکایت　　کز استاد این چنین دارم روایت
در اول یک سر با ساز ظاهر　　بدو پیوند، *رای* مفرد آخر
ولیکن در خط توقیع باید　　که از *با* حرف *صادی* حاصل آید

در صفت «بی» با «سین»

سر *با* چون به سین ترکیب سازی　　سه نقطه بایدش کردن درازی
به عرضش نقطه‌ای اظهار کن باز　　پس آنگه حرف سینی متصل ساز
سر*با* را چنین دادند تعلیم　　که باید طول او دو نقطه و نیم

در صفت «بی» با «صاد»

زمانی مستمع باش ای خردمند　　ز بی با *صاد* بشنو نکته‌ای چند
ولیکن دامنش را باید انداخت　　بدو هم حرف *صادی* متصل ساخت

در صفت «بی» با «طا»

ز بی با *طا* چنینت یاد باید　　که بر دستور بی با *صاد* باید

در صفت «بی» با «عین»

ز بی با عین اگر تعلیم خواهی　　اصولش را بیان سازم کماهی
سَرِ بی را بکش دو نقطه و نیم　　که استاد آنچنان کردست تعلیم
بدو پیوند این مقدار دیگر　　ولیکن نیم نقطه زیرش آور
بکش سه نقطه آنگه سوی بالا　　ولی باید که نزد مرد دانا
اصول او به دستوری نماید　　کزان سو نیز عینی حاصل آید

در صفت «بی» با «فا»

چو خواهی *با* به *فا* ترکیب‌سازی بکن یک نقطه و نیمش درازی
بقدر نقطه‌ای آنگه فرود آر دو نقطه سوی بالاکش دگربار
بکش یک نقطهٔ دیگر مدوّر پس آنگه حرف *با فا* کن مصوّر

در صفت «بی» با «قاف»

سر *بایی* که با *قاف* است پیوند دو نقطه باید ای مرد خردمند
بدو دو نقطه دیگر، متصل ساز دویی دیگر سوی بالا برش باز
به حرف نون پس آنگه ساز پیوند کز استادان مرا یاد است این پند

در صفت «بی» با «کاف»

بیا کز خامه گوهر برفشانم ز بی با *کاف* دیگر نکته رانم
معلم این چنین با من بیان کرد که اول بی *الف* باید عیان کرد
ولیک از راستیِّ گردن وی تن او را عیان کن چون تن بی
بدستوری ولیکن زیرش آور که باشد آخرش با بی برابر

در صفت «بی» با «لام»

چو *بی* با لام خواهی کردن آغاز به شکل *بی الف* اول عیان ساز
چو نون کن در محقق دامن او بحرف بی مبادی کن تن او
ولیکن دامنش در ثلث باید که مقداری ز حرف *بی* ته آید

در صفت «بی» با «میم»

به خط ثلث و توقیع ای خردمند سر *بائی* که با میم است پیوند
دو نوعش می‌توان اظهار کردن ز من بشنو بگویم با تو روشن

بکن زین هر دو مین[1] از روی تعلیم / خطی خوش زیرکش دو نقطه و نیم
بـه قـدر نـقطه و نـیمی دگربـار / بـدست راسـتش مـایل بـه زیـر آر
بدین نوعی که گفتم خم توان ساخت / ولی او را مـدوّر هـم تـوان سـاخت
ز یک نوعش چو آخر شد روایت / زنـوع دیگـرش گـویم حکـایت
بـه نـوک خـامه، ای مستکمل فـن / ببـاید نـقطه‌ای بـالا کشـیدن
قـلم را بریسـار از روی تـعلیم / مـدور زیـر کش دو نـقطه و نـیم
ولیکـن در مـحققای سـرافـراز / سـر بـی نقطه و نـیمی عیـان ساز
پس آنگـه نـقطه و نـیمی دگـر را / بـدو پـیوند سـاز ای مـرد دانـا
چـو در خـاطر گـرفتی ایـن نکـوپند / بـرو مـیم مـحقق سـاز پـیوند

در صفت «بی» با «نون»

چو بی با حـرف نون تـرکیب سـازی / سـرش را نـقطه‌ای بـاید درازی
بـدان خـط نـقطه‌ای کـن مـتصل بـاز / به او پس حـرف نـونی مـتصل سـاز

در صفت «بی» با «واو»

ز بـی بـا *واو* اگـر خـواهـی نشـانی / همـان دسـتور *فـا* و *قـاف* دانـی

در صفت «بی» با «ها»

سـر بـی چـون بـه *هـا* پـیوند سـازی / بـه ثـلثش نـقطه‌ای بـاید درازی
پس آنکـه نـقطه و نـیمی دگـر نـیز / بـدو پـیوند سـاز از روی تـمییز
بـه بـالا بـر هـمین مـقدار دیگـر / کـه آیـد بـا سـر آن *بـا* بـرابـر
دگـر بـارش بـزیر آور کـه بـاید / بـرابـر بـا خـط زیـرین نمـاید
بـه نـوعی شـمره‌اش انـداز بـالا / کـه بـاشد هـم مساوی بـا سـر *بـا*
چنان مـحکم نـویس آن *بـا* کـه باید / بشکـل چـنگکِ آهـن نمـاید

در صفت «بی» با «لام الف»

---

۱ - [میم]

چو بی با لام *الف* ترکیب خواهی — بگویم با تو تحقیقش کماهی
سخن را اینچنین عاقل بیان کرد — که اوّل بی *الف* باید عیان کرد
ز نزدیک سر بایش جداساز — پس آنگه دامن او را بینداز
خمیده یک *الف* پیوند او را — زمن بشنو تو این پند نکو را

در صفت «بی» با «ی»

چو خواهی *بی* به *یا* ترکیب کردن — بیا تا سازم این را بر تو روشن
خردمندان چنین دادند تعلیم — که باید اولش دو نقطه و نیم
سه نقطه سوی زیر آرش دگربار — به قدر نقطه‌ای پیوند و باز آر
ولیکن هم سه نقطه طول آن کن — به قانون پس تن نون را عیان کن

در اوصاف مفردات
در صفت «الف»

بدان ای عاقل پاکیزه بنیاد — دو شکل آمد *الف* قانون استاد
یکی مفرد که نامش شمره‌دار است — دویم ملحق که در آخر قرار است

در صفت «با»

چنین دادند استادان مرا پند — که شکل *بی* چهار است ای خردمند
نخستین مفرد است ای پاک منظر — دوم با شمره سیوم باء مضمر
چهارم باء مرسل نام دارد — خردمند این چنین‌اش می‌شمارد

در صفت «جیم»

به ثلث اما سر جیم ای خردمند — معلم بر سه گونه می‌دهد پند
یکی را نام جیم شمره‌دار است — دگر را نام چقماقی قرار است
یکی دیگر مدور لیک او را — میان اهل خط پنج است اسما
ترنجی، غنچه، پیکانی، صنوبر — دگر مخروط، نیکو گیرش از بر

در صفت «دال»

چنین پیرایه کامل بر سخن بست — که حرف *دال* را صورت سه نوع است
یکی مفرد بود ثانی مرکب — سیم مرسل شمار ای پاک مشرب

در صفت «را»

چنین گفتست استاد کهن سال — که حرف *را* نماید بر سه منوال
ولیکن نام آنها را سخنور — نهاده مرسل و مرفوع و مضمر

در صفت «سین»

ولی سین بر دو نوع آمد مصوَّر — یکی قوسی، یکی دیگر مدوَّر

در صفت «صاد»

ز شکل صاد گر خواهی نمونه — بود بر صورت سین هم دو گونه

در صفت «عین»

ولی هفت است عین ای پاک منظر — منعَّل، صادی و دیگر مُحیَّر
چهارم عین را موعود نام است — که آخر با وسط او را مقام است
یکی را هم بود فَم الاسَد نام — که مثل عین نعلی دارد اندام
یکی دیگر فم الثعبان که باید — براسلوب محیر ظاهر آید
یکی دیگر بود بر شکل *صادی* — که نامش را فم الثعلب نهادی
سر عین آخرینش ای نکوفن — پس از حرف *الف* باید نوشتن

در صفت «فا»

ولی *فا* بر سه شکل آمد مصوَّر — پس از حرف *الف* باید مدوَّر

در صفت «قاف»

ز حرف *قاف* اگر خواهی نمونه		بود بر شکل *فا* او هم سه گونه

در صفت «کاف»

چهار است اسمِ *کاف* ای پاک مشرب		مسطّح، منحنی، مفرد، مرکّب

در صفت «لام»

دو باشد شکل لام ای پاک منظر		یکی مُرسل، یکی دیگر مدوّر

در صفت «میم»

چنین گفته است استادِ هنرور		که شش نوعست میم ای پاک منظر
مدور، مرسل و مَطموس و مفتوح		مثلث با شرح گشتست مشروح

در صفت «نون»

دو شکل آمد ولی نون ای هنرور		یکی قوسی بود دیگر مدوّر

در صفت «واو»

دو نوع آمد همین *واو* ای سخنور		یکی مُرْسَل یکی دیگر مدوّر

در صفت «ها»

چنین گفت اوستاد پاک منظر		که ها برنُه طریق آمد مصور
یکی مفرد که نامش نزد استاد		مثلث باشد ای پاکیزه بنیاد
دویم *دالی* سیم را حاجبی خوان		چهارم شکل را اذن الفرس دان

چو ذوصادی که باشد پنجمین *ها* ششم مطموس دان ای مرد دانا
بدان این نکته گر نیکو نهادی که نام هفتمش شد دال صادی
ولیکن هشتمین ملحق به نام است نهم مرسل سخن اینجا تمام است
بدان این نکته را ای مرد دانا که گر در اول افتد شکل اینها
بود اذن الفرس مطموس دالی همین است و ازینها نیست خالی
وگر در اَوْسَط اینها را گشادی چهار است اوّلین‌اش *دال* صادی
دوم را ز آن چهار اذن الفرس خوان سیم را صادی چارم حاجبی دان
ولی در آخر ای گنج معانی به غیر از مرسل و ملحق ندانی

در صفت «لام الف»

چنین داد اوستاد خرده دان پند که حرف لا دو نوع است ای خردمند
نخستین مفرد و ثانی مرکب ز من بشنو تو این پند مرتب

در صفت «ی»

بدان ای عاقل پاکیزه طینت که *یا* بر چار نوع آمد به زینت
بگویم با تو گر نیکو بدانی مدوّر اول و معکوس ثانی
سیمُ مرسل بود چارم مرکب چنین کردند استادان مرتب

خاتمه در بیان کمیت عدد ابیات کتاب و دریوزه اصلاح از نظر ارباب لباب

بحمدالله که کرد این طُرفه خامه تمام انشای این فرخنده نامه
به نثرش گر چه بسیاری شنیدم ولی در صورت نظمش ندیدم
به نظمش خامه را کردم گهربار نبودم باعثی جز مشق این کار
به یمنِ همّت مردان آگاه تمامش ساختم در قربِ یک ماه
چو بر عزم شمارش دست بردم فزون از چهار صد بیتش شمردم
اگر چه نظم او بس ناروان است ولی امید از یزدان چنانست
که صرّافان نقد خرده دانی گهر سنجان دریایِ معانی
ز دانش خرده بر نظمم نگیرند اگر باشد خطایی در پذیرند

بیا **مجنون** حدیث از حد فزون شد | سخن زاندازهٔ قانون برون شد
قلم در گفتگو از بس که بشتافت | ز تحریر و بیانش سینه بشکافت
ز بس کاندر سخن گفتن غلو کرد | زبانش از تکلّم مو برآورد
دوات از بسکه گوهر برفشانده | دهانش از تَحیّر باز مانده
بیا دیگر سخن را کوتهی ده | کزین نوع حکایت کوتهی به
چو ختم نامهٔ این نظم کردی | همان بهتر که کاغذ در نوردی
خداوندا تو این نظم روان بخش | مبارک ساز بر شاه جهان بخش
بیامرز آنکه بی روی و ریائی | کند **مجنون** مسکین را دعائی

[پایان]

گلزار صفا

صیرفی

ای مُـذَهَّب ز تـو عـنوان سـخن حـمد تـو لوحـهٔ دیـوان سـخن
زیـنت دفـتر دوران از تـو صـفحهٔ صـبح زرافشـان از تـو
لاجـوردی ورق روز بـه شب نـقره افشـان تـو کـنی از کـوکب
نور خورشید و شـفق شام و سـحر آوری کـاغذ رعنـا پـیکر
نـامهٔ شـام دگـرگون سـازی وز شـفق کـاغذ گـلگون سـازی
صـفحهٔ بـاغ ز تـو زنگـاری ورق لاله ز تـو گلنـاری
تـو کـنی دفـتر گـلبن رنگـین تـو دهـی نسـخهٔ گـلشن تـزیین
ارغـوانـی ز تـو رخسـارهٔ یـار زعـفرانـی ز تـو روی مـنِ زار
مـن کـیم دلشـدهٔ نـامه سیـاه زرد رخسـاره ز تکـثیر گنـاه
بـر مـن نـامه سـیه لطـف نـما مـرحـمت کـن بـه حـق آل عـبا
مکـن از لطـف جـمیلم نـومید صـفحهٔ روی مـرا سـاز سـفید

سبب نظم کتاب است بخوان

دوش چـون کـاتب دیـوان قـدر سـرنگون کـرد دوات زرخـور

چرخ را شد صدف زنگاری / پر سیاهی ز پریشان کاری
من سودا زده از یار جدا / وز غم فرقت او بی سر و پا
پر ز سودا دل زارم چو دوات / چون قلم ناله کنان در حرکات
اشک و رخسارهٔ من بود ز درد / سرخی افشان شده بر صفحه زرد
دلم از تیر بلای هجران / همچو کاغذ ز قلم در افغان
گاه چون نامه بخود از غم یار / پیچشی داشتم و نالهٔ زار
گاه چون نامه به سودای جوان / دود میشد به سرم گریه کنان
که از آن شوخ که بی او یکدم / نتوان بود دمی در عالم
من جدا از چه شدم حال چه بود / از فلک باشد کین چشم کبود
هر کجا بیند با هم دو انیس / که بهم باشند پیوسته جلیس
تیغ کین بر سرشان افرازد / قطع آن صحبت و عشرت سازد
با دل اینگونه حکایت کردم / وز فلک عزم شکایت کردم
هاتفی گفت که هان این غلط است / دوری صوری دیدن به خط است
در دلت اوست بگو دوری چیست / اوست همراز تو مهجوری چیست
روی او بین تو در آیینهٔ دل / کو بود گوهر گنجینهٔ دل
بُعد صوری و مکانی منگر / قرب معنی نگر ای خسته جگر
تحفه‌ای ساز پی روز وصال / نسخه‌ای جمله بانگیز خیال
نسخه‌ای چون ورق گل رنگین / نسخه‌ای رشک پری خانه چین
نسخه‌ای داروی درد دل زار / نسخه‌ای شربت جان بیمار
کاغذی را که بود رنگارنگ / گر همه رنگ کنند از نیرنگ
رنگها را همگی باز نمای / پس به آن سرو سرافراز نمای
که به صد رنگ حدیث دوری / حالت خستگی و مهجوری
عرضهٔ آن گل خندان سازی / مشکل خویشتن آسان سازی
نام آن نسخهٔ خوب و رعنا / کنی از خوبی **گلزار صفا**
چون شنیدم سخن او در دم / سر نهادم به کتابت چو قلم
عمل چند که از صافی دل / اندرین فن شده بودی حاصل
نظم کردم به عبارات لطیف / هست این حاصلم از عمر شریف
آنکه مطلوبِ من و روح منست / دلربای من و ممدوح منست
در که قیوم امید انام / کند از لطف خود این نسخه تمام
آنچنان خوب که چون آن دلبر / اندرین نسخه کند باز نظر

کند این نظم گرانمایه قبول		قبل الله جمیع المسئول

ترغیب نمودن به حسن خط

ای دلم نسخهٔ سودای خطت		جانم آشفتهٔ غوغای خطت
چون خط خوب مرا هست هوس		مشق کن مشق مکن یکدم بس
جانِ من، در نظرِ اهل تمیز		حُسْنِ خط خوبترست از همه چیز
نصفِ علم است خط[1] ای خوب نهاد		عقده‌ها باید ازین علم گشاد
خط کلید در رزق است بدان		تا توان مشق کن و درس بخوان
از دو خط در دو جهان یابی کام		کار زین هر دو شود نیک انجام
زان یکی نسخ که از عین شرف		بنویسی پی عقبی مصحف
وان دگر هست خط نستعلیق		که دهد وایه دنیا تحقیق
تا توانی منما مشق سیاق		که درو نیست نشان اشفاق
کاغذی را که نباشد رقمی		قیمت ده ورقش دان درمی
رُقعه‌ای چون به خط آراسته شد		وان زاستادی پیراسته شد
قیمت اوست بَرِ اهل نظر		نه یکی بلکه دو صد بدرهٔ زر
این هنر چون که بسی مرغوبست		حسن خط تو مرا مطلوب است
بوالهوس میل رخ ساده کند		هوس خط دل آزاده کند
نزد امّی چه بیاض و چه سواد		بلکه در قدر بیاض است زیاد
پیش دانا به خط خوش رقمی		خاصه از خامهٔ زیبا صنمی
خوشتر از روضهٔ رضوان باشد		بهتر از ملک سلیمان باشد
بنگر از روی حقیقت ای دوست		که خط خوب چه دلجوی نکوست
شکرلله که ترا این هوس است		این هوس چونکه ترا هست بس است
هست کام دلت این کار مدام		دارم امید کزان یابی کام

صفت کاغذ مجموع

ای دلم سر به خط فرمانست		مایل خط به از ریحانست
میل مشقت چو شود ای دلدار		کاغذ خوب طلب اول بار

---
۱ - [حُسْنُ الْخط نِصْفُ الْعِلم.]

زانکه بر کاغذ زیبا، خط خوب / می توان کرد بخوبی مرغوب
بهترین کاغذ مجموع بلاد / از دمشق آید و هند و بغداد
پس سمرقندی باشد مرغوب / آید از آمل هم کاغذ خوب
کاغذ جای دگر حشو بود / خشک و بی مایه و با نشو بود
کاغذ ار رنگ کنی خوب‌تر است / کز سفیدی به بَصَر صد ضرر است
ضرر چشم پسندیده مدان / خامه بر کاغذ بی رنگ مران
رنگ کن کاغذ زیبا و نخست / تا بود خطّ تو و چشم درست
از تو چون زین هنری میجویم / بهر تو مختصری میگویم
ای رخم زرد ز تاب غم تو / در دلم درد ز تاب غم تو
هوست کاغذ زردست اگر / بر رخ زرد من زار نگر
زعفرانی که بود تلخ بسی / ریشهٔ پاک زِ هر خار و خسی
چون ستانی تو ازو یک مثقال / ریزه‌اش سازی از لطف کمال
آب یک سیر به مثقالی کن / وز زجاجش پس خوشحالی کن
سر آن سخت کن و تا به سه روز / پیش خورشید بمانش در سوز
چون سه روزش بگذاری در شید / شیره‌اش زرد شود جرم سفید
پس بیاور قدحی چینی خوب / بکنش پاک و بدارش مرغوب
پس به دستار بپالای روان / بگذارش که نشیند تَهِ آن
وانگهی در طبقی پاک بریز / پس نگهدار ز گَردش به تمیز
پهن کن کاغذ پاکیزه درو / تا رود در جسدش رنگ فرو
مده از پرتو خورشیدش تاب / در رواقیش درافگن به طناب
چون شود خشک بِدِه آهارش / صیقلی کرده ببر در کارش

صفت رنگ سرخ

ای گل روی تو بستان افروز / وی ز حسن تو جهانی در سوز
بنگر کز غم تو چون هر دم / کنم از دیده روان آب بقم
در تنم خون ز غم تست بجوش / بیش ازین رخ ز من خسته مپوش
دلم از آرزوی آن خد سرخ / هست طوماری از کاغذ سرخ
کاغذ ار سرخ کنی بهر کتاب / رنگ از روی خود و اشکم یاب
آب گیر از گل بستان افروز / وز من این رنگ بخوبی آموز

آب شمتوت و دگر آب بقم هر سه در وزن برابر با هم
ضم کن و هیچ مکش زان بیمی بس بجوشان که شود کم نیمی
رنگ کن هم به طریق اول که بگفتیم به وجهی مجمل
لیک این گونه مدارش نبود چون دگر رنگ قرارش نبود
پنج سیر آور از لاک نخست درکنش یکمن و نیم آب درست
رنگ سرخ ارکنی از لاک نکوست زانکه این رنگ بسی پاک نکوست
پس بجوشان که بماند ده سیر کاغذ آنگاه بدان رنگ بگیر
لیکن این رنگ گذاری بسیار تا شود صاف که اینست قرار

صفت رنگِ آل

ای رخت تازه گل گلشن جان وی خطت فتنه و آشوب جهان
ساخته جامع دیوان جمال رخ زیبای تو چون کاغذ آل
مژه‌ام در غم تو در خونست رنگش از هجر تو دیگرگونست
خون روانست ازو زان هنجار که بود رنگ معصفر اشجار
رنگ آل ار طلبی بنمایم وین گره نیز روان بگشایم
با تو این نکته نکو می‌گویم سخنی روی برو می‌گویم
قدری ورد معصفر بستان در لفافی کن و آنگاه بَران
آب میریز که آن زردی او همگی آید از کیسه فرو
پس بهر نیم من از آن گل یکسیر قلیه افگن که بود این تدبیر
پس جمالش که شود دیگرگون بشود زان کف تو سرخ چو خون
آب گرم آنگهی از روی تمیز اندک اندک به سر آن می‌ریزد
تا برون آید از او رنگ تمام یا نه از تر شیئی آنگاه نظام
شربت نارنج با لیمو و نار یا نه از سرکه و از غوره بیار
رنگ را چاشنی تند بده کاغذ صاف در آن رنگ بنه
یک شبانروز رها کن آنگاه پی برون آر به حسب دلخواه
مشکلست این تو درو نیک نگر پس بدستور بکن خشک دگر

صفت رنگ کبود

ای که در حسن ملک مثل تو نیست
در کبودی فلک مثل تو نیست
مهر گردون جمالی به صفا
آسمانی چه عجب از تو قبا
خور کند گرم بتو هنگامه
آسمانی چو بپوشی جامه
سوی من بین که زبس سنگ حسود
رخ زردم شده دور از تو کبود
به کبودی اگر آهنگ کنی
که ورق نیز به این رنگ کنی
شرط اینست که در تابستان
تخم خور گردش گیری پس از آن
شیرهٔ وی بفشاری و دگر
لتهٔ پاک بآن سازی تر
خشک در سایه کنی ای دلدار
دگرش رنگ کنی تا به سه بار
آب نوشادر آری و به آن
خاک را نم کنی ای جان جهان
لته در خاک گذاری یکدم
که بر آید وی از آن بوی بهم
لاجوردی چو شود بیرون آر
تا دم کار نگاهش میدار
پس به چینی نه و بر وی هم تیز
آب سرد اندک اندک می ریز
کاغذ آنگاه بکن رنگ بآن
خشک در سایه کن ای سرو روان

صفت رنگ ژنگاری

ای کشیده برخ گلناری
از پی زیب خط ژنگاری
غنچهٔ بیلک تو در دل زار
چون دل بسته بود پر ژنگار
چون تو مقصود منی در عالم
بی تو ای دوست نباشم یکدم
هوس زیب کتاب ار داری
که بود هم ورق ژنگاری
گویم این قاعده بهر ارشاد
از من دل شده میدار بیاد
از خل و مس چو بگیری زنگار
کن نگهداریش از گرد و غبار
حل زنگار همان از خل کن
لیک در کاسهٔ چینی حل کن
پس به یک سیر ازو ده سیر آب
افکن و مهر سرش کن بشتاب
یک شبانروز دگر بگذارش
پس ازین قاعده بیرون آرش
صافیش ساز جدا از بد رنگ
رنگ کن کاغذ زیبایی ننگ

صفت رنگ حنایی

ای به خونریز من بی سر و پا
بسته بر دست به صد ناز حنا

از حنـا دست تـو رنگین گشته — یـا بـخون مـن مسکـین گشته
یا گرفتی به طرب سر خوش مست — رشـتهٔ غـنچهٔ زنـبق در دست
بـوسم آن سـاعد سیمین مشکل — نیست خود رنگی از آنم حاصل
حـاصل گـفتنم ای طـرفه نگـار — کـه بـدین رنگ نـمودم اظهـار
هست آن کـز پـی آرایش خـط — نشـوی غـرّه بـیک رنگ فـقط
جـهد کن تـا هـمه رنگیت بچنگ — آیـد و بـاز نمـایی خـود رنگ
کـاتبانی کـه بـه جِـد در کـارند — رنگِ خـود رنگ نکـو میدارنـد
کاغذ ای دولت چو خود رنگ کنی — خـود بـاین رنگ هـم آهـنگ کـنی
بستـان بـرگ حنـا را بسیـار — پـاک کـن وانگـهی از گـرد و غبـار
آب کـن گـرم در آن رنگ نـخست — پس حنـا ریـز در آن آب درست
وزن آن آب حنـا را دریـاب — یکـی از بـرگ حنـا و ده آب
یک شبـانروز بجـاییش بـنه — صـاف کـن آب بآن رنگ بـنه
کـاغذ از رنگ تـو گـیرد وایـه — خشک سـازش پس از آن در سـایه

صفت رنگ کاهی

ای رخـم در غـم عشـقت کـاهی — نـیست از درد مَـنَت آگـاهی
هـمدمم بـی تـو دمـادم آهست — آه از هـجر کـه بس جـان کـاهست
تـا یکـی در غـم تـو آه کشـم — چـند ایـن نـالهٔ جـانکاه کشـم
کـوه غـم بـر دل مـن زار چو کـاه — کـاه چـون طـاقت کـوه آرد آه
ره بسـوی تـو روان مـی‌آرم — تـحفه یک بـرگ خـزان مـی‌آرم
غـلطم زانکـه پـی عـرض نیـاز — سـوی تـو آمـده‌ام کـز سرنـاز
حـالم از چـهرهٔ زردم دانـی — شـرح درد مـن از آن بـرخـوانـی
کـه ز عشّـاق بسـوی دلبـر — رقـعه بـر صـفحهٔ کـاهی بـهتر
رنگ کـاهی چـو کُـنی ای مهوش — بستـان رنگ مُـعَصْفر بـی غش
پس بـدان رنگ بکـن کـاغذ خـوب — کـه هـمین رنگ نمـاید مـرغوب
خشک گـردان بـبر خـورشیدش — بـده آهـار و مـده تأکـیدش

در صفت عود رنگ

ای چو عود از تو مرا ناله و سوز
ناله و سوز من از تو شب و روز
چند سازم به غمت همچون عود
نـنوازی چو مرا، ناله چه سود
چند از آتش و درد و محنت
سوزیم جان کسی عود صفت
رنگ عودی ز پی خط نیکوست
خط چو عودی است از آن رو دلجوست
چو بدین رنگ کنی میل دمی
که زنی هم به سفیدی رقمی
رنگ لاک و دگر آن رنگ کبود
که بدان عمر گرامی معهود
با هم از تجربهٔ خود ضَمْ کن
یعنی آن هر دو قرین هم کن
چون کنی هم به طریق اول
رنگ کن اول و آنگه صیقل

صفت رنگ سبز

ای خط سبز تو آشوب دلم
رخ زیبای تو مطلوبِ دلم
خط سبز است به لعلت ای جان
یا بود خضر پر آب حیوان
یا بود طوطی رعنا پیکر
جا گرفته به لبِ تنگ شکر
از پی زیب خط و حسن کتاب
رنگ سبز است بسی خوش درياب
قدری رنگ کبودک بستان
پس به زرد آب معصفر برسان
اصلش اینست، تو هستی مختار
خواه ازین، خواه از آن کن بسیار
بگذارش که شود آنگه صاف
رنگ کن هست همینش اوصاف

صفت رنگ گلگون

ای خطت سبز و عذارت گلگون
چند باشد ز تو چشمم پر خون
اشک سُرخم به رخ زرد نگر
زاری من ز غم و درد نگر
ای خوش آندم که به قتلم کوشی
همچو گل خلعتِ گلگون پوشی
برکشی تیغ و مرا بنوازی
چهرهٔ زردم گلگون سازی
افتد ای سرو سرم در پایت
دیده حیرانِ رخ زیبایت
گر بدین کار نباشم لایق
آرزو نیست عجب از عاشق
ای مه مهر چنین خط طلا
هست بر کاغذ گلگون رعنا
خط برین گونه بدو مستحسن
این کند خط عذارت روشن
چون شود میل ضمیر تو فزون
که بود گونهٔ کاغذ گلگون

اولاً رنگ هم از لاک بگیر
زعفران ریز درو از تدبیر
زعفران بیشترک بهتر دان
چون کنی تجربه آمیزش آن
پس بدان رنگ نما کاغذ رنگ
که بگفتم بتو ای با فرهنگ

صفت رنگ فریسه

ای رخت شمع شبستان دلم
قامتت سرو خرامان دلم
چون به رخسارهٔ خط نیل کشی
راست در چشم بدان میل کشی
نیل با زلف کَجَت پیوسته
چون فریسه به جغه بر بسته
خوش بود رنگ فریسه ای دوست
خط برین گونه لطیف دلجوست
آب مازو و کبودک با هم
چاشنی گیر و بکن جانا ضم
به شب و روز گذارش یکجا
رنگ کن کاغذ و پس خشک نما

صفت رنگ نارنجی

ای جمالت به صفا چون خورشید
چشم بد از رخ خوب تو بعید
تا به رخساره خوش است ای دلبر
کرده خورشید ز افلاک نظر
اوفتاده به فلک در تب و تاب
همچو نارنجی بر حوضهٔ آب
رنگ نارنجی بس شوخ بود
رنگها پیشش منسوخ بود
هم به این رنگ اگر میل تو هست
کاید این گونه تو را نیز بدست
زعفران آب معصفر ضَم ساز
کاغذ آنگاه در آن آب انداز
نیمهٔ روزش در رنگ بمان
خشک در سایه نمایش از آن
کاغذ آر آل کنی از اول
زعفران را پس از آن سازی حل
کاغذ آل به آن سازی رنگ
باشد اینگونه خوش با نیرنگ

صفتِ الوان مختلف

ای بصد رنگ دل از ما برده
خِرد و صبر به یغما برده
هر دم از عشوهٔ نیرنگ دگر
چهره آرایی بر رنگ دگر
وز پی بردن دلهای خراب
رنگها میزنی ای شوخ بر آب

ما به صد رنگ گرفتار توایم بستهٔ طُرّهٔ طرّار توایم
تو ز حال دل شیدا فارغ ما گرفتار و تو از ما فارغ
از من سوختهٔ بیدل و هوش سخن از رنگ دگر هم بنیوش
کاتبا از پی آسایش خود بلکه بر زینت و آرایش خود
اختراع عجبی ساخته‌اند رنگها کرده و پرداخته‌اند
زعفران برده یکی بهر مداد به حنا و به کبودک در کار
آن یک از غوره‌ای از رنگ سیاه زعفران را بنمودست تباه
زین سه آورده بهم نیرنگی کرده پیدا ز میانه رنگی
تخم خطمی دگری کرده در آب بگرفتست از آن تخم لعاب
یک شبان روز از آن پس دیگر کرده اخلاط وی از آب بدر
پس به دستارچه‌ای پالوده کاغذ آنگاه به آب آلوده
ولی این خوب و لطیف است بسی خط برین گونه نظیف است بسی
دیدی از رنگ چو ای شوخ نظام گفتمت حال بدین رنگ تمام
وصف آهار شنو دیگر بار که چه سانست طریق آهار

صفت آهار نشاسته

ای مرا دیده و دل سوی تو باز طلبم ناز تو هر دم به نیاز
حال آهار که وافی باشد شیرهٔ گندم صافی باشد
طبع کن شیرهٔ گندم بسیار پس بپالای و ببر باز بکار
چونکه آهار کنی ای مهوش بشنو از من صفت آن دلکش
تخته‌ای پیش نه از روی قیاس نمد افگن بسرش یا کرباش
قدحی پر کن از آهار دگر قدحی آب همان پیش آور
جزوی آهار به پنبه بردار کاغذ ای سرو روان دِه آهار
تَر کُن از آب دگر پنبهٔ پاک پس[1] به آهار بمالش چالاک
که همان مصلح آهار شوی صفحه زین قاعده هموار شوی

صفت آهار سریشم ماهی

۱ - در اصل نسخه: پی

بعضی آهار بدین سان دادند / فرقه‌ای رسم دگر بنهادند
ز سریشم که بود از ماهی / داده آهار به خاطرخواهی
که سریشم سه شبان روز به آب / بنهادند که تا گشت لعاب
نرم کردند بآتش در کار / چونکه شد نرم نمودند آهار

صفت آهار مختلفه

هست شش چیز دگر ای دلدار / که مقوّیست بسان آهار
اولاً بذر قطونا باشد / که لعابش چو مصفّا باشد
کاغذ انداز درو یک ساعت / پس برون آر که یابی راحت
دومین خربزه شیرین است / آبش آهار بی تزیین است
سومین تخم خیارست ضرور / چارمین شیرهٔ صاف انگور
از برنج است دگر بار لعاب / کو بود خالی از چربی آب
آب صمغ است دگر آخر کار / این همه هست بجای آهار

صفت زر و سیم حل کردن

ای زخورشیدِ رخت ماه خجل / بر دلم رحم کن ای سنگین دل
شد ز عشق تو رخم همچون زر / بمن ای شاه ترا نیست نظر
آفتابی تو و من سایهٔ آن / هستم اندر قدمت سرگردان
هستم از مهر رخت اندر تاب / چون روی سوی تو آیم بشتاب
باز چون نیست مرا تاب نظر / چون نهی رو بمن خسته جگر
پای پس از تو نهم رو بگریز / بی خودم از تو و سرگردان نیز
میلت ار هست به حل کردن زر / به رخ و اشک من زار نگر
ورق زر بفکن در طبقی / به سریشم بشکن هر ورقی
به نمک کن حل و آن نیک بمال / چون شود حل بده آبش در حال
باز در ظرف دگر خالی کن / از من دلشده بنیوش سخن
بگذارش که نشیند در ته / آب را از سر او ساز تبه
به کتابت چو ترا عزم شود / قلمِ موی بدان جزم شود
سیم را نیز چنین حل باید / لیکن ار صمغ کنی به آید

صفت حل کردن لاجورد

ای ز سنگ ستم باز پسین لاجوردی رخ عشاق حزین
رویم از دست غمت گشته کبود خون برو آمده از دیده فرود
لاجوردی شده لعلی انگیز کز پی رنگ کند رنگ آمیز
از پی حسن خط ای طرفه نگار لاجورد آوری ار زانکه بکار
آن سه قسم است چو مغسول بود لیک یک قسمش مقبول بود
وان سرابست و میان آب و شمط اولین قابل و باقی است غلط
لاجوردی که سرابست بیار آب صمغش چو خمیر آر بکار
بفگن آن در قدح و نیک بمال تا بگردد بسی از حال به حال
زاب صمغی که دقیقی است دگر گاه گاهی بکن آن جوهر تر
چون به سر حد کتابت برسد کار خامه به اجابت برسد
قلم موی بیاور در دم با قلم رنگ نما نوک قلم
پس کتابت کن و خوشدل می‌باش حسن خط بنگر و مایل می‌باش
لاجورد عملی هم دارو است که مدارش بود و بس نیکوست
نیل پاکیزه بگیر اول بار که سرابی بود او ای دلدار
زاب صمغش بنما سحق بسی پاک دارش تو ز هر خار و خسی
پس سفیداج لطیف مغسول ده بآن نیل که گردد مقبول
این عمل راست مدار بسیار دست باز از عمل نیک مدار
نوع دیگر بود ای سرو روان قشر بیض است مکلس شده آن
ز سفیداج کند قطع نظر قشر را آورد ارباب هنر
و آن بشوید بسی و صاف کند تا همان روشن و شفاف کند
کوزه‌ای از گِل حکمت سازد قشر در وی کند و بگدازد
از پی زیب عمارت نیکوست زانکه بس روشن خوب دلجوست
طلق محلوب همین کار کند عمل چند هم اظهار کند

صفت حل کردن شنجرف

ای ز رخسارهٔ شنجرف مثال خط ژنگار کشیده پی حال
از جفای تو و از کثرت غم همچو گوگرد شده زرد رخم

زیبق اشک روان کرده برو
داده از آتش دل رنگ برو
از رخ و اشک روم این طرف است
کز پی نسخهٔ تو شنگرفست
حل شنگرف گرت هست هوس
بشنو از من صفت آن زین پس
سحق بر سنگ کن آن یک نوبت
تا شود نرم و پیاپی راحت
زاب نار ترشش دیگر بار
کن صلایه بسی ای طرفه نگار
تا درو جرم نماند مطلق
رنگ او سرخ شود همچو شفق
آبْ گرم آور و ظرفی نیکو
سنگ از رنگ بشو پاک درو
یکدو ساعت بگذارش به تمیز
آب سرد از سرش آنگاه بریز
آبْ نادیده سفالی پیش آر
باقی رنگ برویش بگذار
چون شود خشک بهنجار رسان
زاب صمغش به حد کار رسان

صفت حل ساختن ژنگار

ای رخت مصحفی از قدرت حق
کاتب صنع برای رونق
آن نوشتست بسرخی نیکو
زده اعراب به ژنگار برو
وان خط فُستقی ای سرو روان
شده بر لعل تو پیرایهٔ جان
چون خطت بر ورق گلزاری
گر کنی میل خط ژنگاری
بستان پارهٔ نو پاک نحاس
وان قدر سرکه برو کن به قیاس
ظرف کاشی پی او می‌باید
تا که از علت سالم آید
در چَهِ آب بیاویز فرو
تا چهل روز نده زحمت او
بعد چل روز ز چه بیرون آر
که بود بسته و باشد زنگار
پس به بیز آن و بچینی افگن
که ورا رنگ بماند روشن
اندرونی که بود پاک و نکو
آب صافی بکن ای سرو درو
پس به آن آب لطیف ای دلدار
در قدح ساز صلایه زنگار
پس کتابت کن و بنگر خط خویش
که چه زان حسن خطم آمده پیش
ورچو خط لب خود ای جانان
فستقی میل کنی بشنو از آن
زعفران داخل زنگار نما
پس بدان رنگ کتابت فرما

صفت حل کردن طَلق

ای بت سیم تن مه رخسار
وی بجانم ز غمت صد آزار
همچو طلق از تو دلم صد پاره
گشته در دست غمت بیچاره
رخ و اشکم ز غمت ای مطلوب
زعفران باشد و طلق محلوب
عمل طلق غریب است بسی
نیست آگاه ازین راز کسی
بشنو از من سخن ای مایهٔ ناز
که بتو باز نمایم این راز
طلق فضی طلب و خرده بسای
تا بسی خرد شود جهد نمای
پس ز کرباس یکی کیسه بدوز
زین هنر شمع ضمیرت بفروز
طلق در کیسه کن و ریزهٔ سنگ
اندران کن ز برای نیرنگ
عوض سنگ بود یخ زیبا
خوبتر زین دو نوات خرما
کاسهٔ آب به پیش آر و درو
سعی کن تا شود آن طلق فرو
چون نشیند بته آن آب بریز
باز از گرد بدارش به تمیز
زاب صمغش تو صلایه میکن
زعفرانش پی وایه میکن
تا چو زر رنگ دهد در مکتوب
مهره از جزع کنش ای مطلوب
چونکه شنگرف به او آمیزی
رنگی ای دوست نکوانگیزی
لیک تنها بود آن سیم مثال
زیب آن چو دهی از کاغذ آل

صفت حل کردن زرنیخ

ای چو زرنیخ ز هجرت رویم
بنگر از عین تلطّف سویم
تا به کی گردد از سنگ حسود
رخ زرد من دلخسته کبود
رخ زردم که کبود است ببین
لاجوردیست به زرنیخ قرین
بتو ای عمر گرامی زین رو
می‌نمایم حل زرنیخ نکو
رنگ زرنیخ نماید زیبا
هست بر کاغذ آل آن رعنا
کاغذ ار زانکه کبود است سیاه
آید آن رنگ برو خاطرخواه
لاجوردش چو قرینست ای دوست
آن بسی طرفه و نغز و دلجوست
عملش آن بود ای راحت دل
که بدان چون دل تو شد مایل
بستان جزوی زرنیخ ورق
سحق کن تا که بیابد رونق
پس به کرباس به بیزش دیگر
زاب سردش بنما آنگه تر
پس صلایه کن ده صمغ آبش
به قلم باز روان دریابش

صفت حل کردن گل هرمز

ای گـرفته بـه هـزاران نـیرنگ گـل هـرمز ز خَـمِ زلف تـو رنگ
دهـنت چشـمهٔ حـیوان مـنست راحت جـان پریشـان مـنست
بـحر چشـم مـن عـاجز باشد مـردمک چـون گـل هـرمز باشد
دلت از خـال و خـط آگـاه بـود کـه خـط عـودی دلخـواه بـود
میل طبعت چو شود جانب این کـز گـل هـرمزی بُـد بـی تـزیین
بستـان زان قـدری و آنگـاه ریـز آن در قـدحی بـی اکـراه
آب کـن در سـرش ای سـرو روان پس بـدیگر قـدحی مـیریز آن
از قـدح چـون بـه قـدح پـردازی سـر آبش هـمه یکسـو سـازی

مثونی

زبـدهٔ آن چـو بگـیری بـه تمـام زاب صـمغش برسـانی بـه نظـام
در دو آتش کـن و بـنویس بآن که بسی خـوب و لطیفست و روان

صفت حل کردن سفیداب

ای چـو قلعی ز تـو جـانم بی تـاب حـالم از نـرگس مست تـو خـراب
آتش عشـق تـو ای زهـره جـبین مشـتعل تـا شـده در جـان حـزین
سـوخته جـان و دلم آب شـده استخوانـم چـو سـفیداب شـده
از سفیداب چو خواهی خط خـوب بشـنو از بـنده به وجهی مـرغوب
بستـان جـنس و ز حسـن تـدبیر زاب صـمغ عـربی سـاز خـمیر
حـل نمـا زاب مشـو زان عـاجز در قـدح ریـز چـو خـاک هـرمز
پس سـرابش بستـان ای دلدار هـم بـه صـمغ عـربی آر بکـار
خـط بـدین گـونه پسـندیده بـود روشـن و صـافی و سـنجیده بـود

صفت رنگ عروسک

ای بـخوبی گـل گـلزار جمـال گـرم از حسـن تـو بـازار جمـال

همدمم بی تو غم و درد بود   اشک من سرخ و رخم زرد بود
زردی چهره‌ام از درد بدان   نخل عمرم ز غمت کرده خزان
تنم از درد فراقت ای دوست   استخوانیست نماینده ز پوست
زردی پوست کشیده بر وی   راست مانند عروسک بر نی
در کتابت بود ای مه سیما   خوبی رنگ عروسک زیبا
شرط در ساختنش آن باشد   که به فصلی که زمستان باشد
رنگ شاه آب معصفر بسیار   بکنی یک نفسی با یخ یار
تا ببندد همه مانند جگر   چون شود بسته کنی کار دگر
آوری پشم لطیف بی غش   بر لب کاسه گذاری دلکش
قدحی دیگر زیرش بنهی   تا چکد رنگ و شود کاسه تهی
رنگ را در قدحی پاک بگیر   زاب صمغش بکن آنگه به خمیر
پس بیاور قدری پارهٔ نی   رنگ را جمله طلا کن بر وی
خشک در سایه کن و در دم کار   قدری حل کن و در کار در آر
لیک در آب چو ماند یکشب   میشود تیره که رنگیست عجب

خاتمه نسخهٔ گلزار صفا

ای تو مطلوب دل مجروحم   وی دلارام من و ممدوحم
جز توام نیست مرادی به جهان   باشی ای جان جهان جاویدان
بهر سیر تو به **گلزار صفا**   شده این نخل سخن جلوه نما
این گلستان که بود رشک بهشت   هست در مدح تو ای خور سرشت
راست نخلیست ز گلزار سخن   داده آرایش بازار سخن
سبزهٔ خط وی ای سرو روان   از خط سبز بتان داده نشان
نطقهایش ز پی بردن دل   همچو خال رخ ترکانِ چگِل
حرکات و سکناتش جانا   میکند نقد دل جان افنا
چون نگاری که بخوبی صفات   بنماید حرکات و سکنات
هست هر سطر چو یک سرو درو   هر *الف* تازه نهالیست درو
حرف بایش دو جهانرا آیین   تا بود نام جهان بادا این
حرف *تا* آورد از معنی تر   طبق نقل بر اهل نظر
معنیش گلبن و هر جیمی از آن   غنچهٔ گلبن نگشاده دهان

دال بر زلف نکویان دانش	دل ارباب نظر پا مالش
ری درو راست کلید در شوق	درج دل دیده ازو گوهر شوق
ازّهٔ سینش از روی سواد	از سر سرو دهد روی گشاد
چشمهٔ صادش از حسن کلام	شکن برگ سمن کرده مدام
حرف طایش ز پی زینت او	گشته از روی طلب معنی جو
چشم عینش به صفا چون نرگس	داده آرایش چندین مجلس
فای او چونکه دهن بگشاده	از سر فکر نشانها داده
قاف او عالم معنی را قاف	عاری از زینت و زیب اوصاف
کاف تشبیهی او معنی سنج	بر سر گنج سخن اژدر گنج
شکل لامش که به دقت باشد	راست قلاب محبّت باشد
چشمهٔ میم وی از عین صفات	مشعر آب حیات از ظلمات
نون او حوضه‌ای و نقطهٔ آن	دهد از نقطهٔ فواره نشان
صورت واوش بر وجه نکو	چون سفینه است سر افگنده فرو
هایش از روی هنر چشمک زن	که گل شعر بچین زین گلشن
یا درو برگ گل معنی دان	هست این زیب گلستان جهان
این چه باغست که فردوس برین	به صفا و به فضا نیست چنین
نام **گلزار صفا**یش ز صفاست	**صیرفی** بلبل **گلزار صفا**ست
پی تاریخ تمامی سخن	همچو بلبل چو شدم دستان زن
آمد از گلشن افلاک ندا	**صیرفی** ساکن **گلزار صفا**[1]
بیتهایش که گهر مانندست	چون شمردم که بدانم چندست
چونکه تحقیق شد از روی شمار	چار صد بود و ده ای طرفه نگار
خواهم ای مهر سپهر خوبی	که بتو ختم شده محبوبی
چشم از بنده فراهم نکنی	التفات ازلی کم نکنی
از سگان در خویشم خوانی	گاهی از لطف به پیشم خوانی
از من احوال درونم پرسی	وز دل غرقه بخونم پرسی
تا بود از کتب و نامه نشان	وز حروف و رقم خامه نشان
نامت ای جان جهان نامی باد	چشم بدبین به جمالت مرساد
باد برتر ز فلک پایهٔ تو	کم مباد از سر من سایهٔ تو
حِصن تو چون بود از نام علی	حصن ذات تو نبی باد و ولی

۱ - صیرفی ساکن گلزار صفا = ۹۵۰ (ه.ق)

دولتت افسـر تـارک بـادا / بـر تـو ایـن نسـخه مبـارک بـادا
به دعـای تـو شـد ایـن نسـخه تمـام / اَحسـن الله زهـی حُسْـن کـلام

[پایان]

صحیفے جلد ثانی

سید لطیف حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

بگــو حــمد آن مُـجَلِّد را کـه از دم
کـــند جـــزبندی ایـــن جـــلد آدم

زهـــی صـــانع کـــزین اجـــزای ابـتر
بـوصلش وصـل کـرده سـاخت دفـتر

مــقوای وجـود از سـرد و تـربست
هم از خشکی و سردی گرم و تربست

بـــوقت سـیف قـــاطع آشنـــائی
بـــداد از یـاد غـیر خـود جـدائـی

بتـــار هـــجر خـــود پـیرازه کـــرده
بآه درد خـــــود شـــیرازه کـــرده

زمـــین و آسمـــان پـــیچد شکـــنجه
کتـــابم را درو بـــی دست و پـــنجه

بـــه بـــی آلت کتـــابم را مشـــبَّک
نـــموده نـــقش نـــه مـــانند یک یک

همـــا را چـــون ضیـــا تـــنجیم داده
بسکـــه جـــلد را...[1] داده

در نعت سیدالمرسلین رسو ل خدا صلی الله علیه و آله و سلم

نـــبی الله شـــهیر عـــلم گشـــته
عـــلی بـــابها را در نـــبشته

---

۱ - اصل: بیاض

نخست از باب و بواب است کارم	پس آنگه شهر علم شهریارم
لیذهب عَنکم الرِّجس اند ایشان	ویُطَهِّرُکُمْ تَطْهیراند ایشان(؟)
چو در حق یطعمون حق کرد مذکور	همش در سعیکم گفته است مشکور
علی بُد واقف توریت و انجیل	علی بُد کاشف اسرار تنزیل
زَبورش با صحف مصروف بوده	همه اسرار حق مکشوف بوده
چو تیغ عاد من عاداه رانده	سر آن خصم را سرها فگنده
بچتر وال من والاه آرد	محبان را بزیر سایه دارد
زواخذل من خذل مخذول خصمان	به وانصر من نصر مقبول یاران
کجا اجماع خلقان تاب آرد	جزین وز زان نبی این باب دارد
علی در شهر علمش بود محرم	علی بابها زان کرد محکم
بشهر اندر کس آید محرم آید	چو محرم نیست کس زان کس گراید
صراط و باب و شهر اینست ای یار	جزین ره‌گر روی خوفست پرمار
چو ذی النورین عثمان ابن عفان	فگنده خویش را در جمع قرآن
بسی ز اطراف قرآن جمع کرده	به جان پروانه گشت آن شمع کرده
از آن جمله یکی قرآن برآورد	دگر...[1] بود قرآن ها چو بشمرد
یکی را بر گرفت و دیگران سوخت	چراغ دین بنور مصحف افروخت
ولی از زینت اعراب مانده	چراغ افروخته نادر رسانده
بگفتا یا علی اعراب باید	که باغ خشک دین را آب باید
ندارد جز تو کس این کشفها را	کند اعراب زینت حرفها را
چو محرم بود هم دانای اسرار	مُعَرَّب کرد قرآن را بیک بار
همش از وقف مطلق کرد و آیات	چنین شد اجتماع اندر روایات
عروس برهنه چون گشت تعیین	بزلف و خال و وسمه کرده تزیین
جمال و زیب و زینت جمله گشته	ولیکن بی قبا عریان نشسته
قبای جلد پوشانید در بر	ردای عطف را افگنده در سر
غرض موقوم را راهست و پیری	مُجَلّد را علی شد دستگیری
بحمدالله مرا راه است و پیراست	نه بهر جلد ز اول دستگیر است
مرا حُبِّ علی در دل چو جان است	خوش آن جان کو مُحِبِّ خاندان است
سخن در مدعای خویش گفتم	رَضی الله عَنْهُمْ گفته رفتم

۱ - اصل: بیاض

سبب تألیف کتاب

مگـر وقتی رسید از غیبت درویش — نشست و کرد جزوی چند در پیش
بگفتـا گـر بـحق تـو کـار داری — بـجلدی ایـن ورقهـا را بـر آری
پـذیرفتم کـزو مـن جـلد دانـم — نگـفتم مـن کـه ایـن فـن را ندانم
در آن وقـتی مـرا ایـن فـن نـبوده — ضـمیر مـن بـدین روشـن نـبوده
مـرا یک شـیخ بـوده آشنـائی — یـداللـه نـام و عـلوی بـا صفـائی
بـرایشـان بـردم و گـفتم کـه ای شاه — بیـاموز ار بـدانـی بـهر الله
پـذیرفتند و جـزبندی نـمودند — پس از پشـتی بشـیرازه سـپردند
پسـندیدم از ایشـان ایـن قـدر را — نهـادم وانگـهی بـر پـاش سـر را
بـه اتمـامی کـه بـود آن را نـمودم — بیـاوردم بـدرویشی سـپردم
سـبب ایـن بـود بـهر کـار دردم — و گـرنه مـن ازیـن بـیزار بـودم
پس آنگـه ذوق جـلدم جلد پیوست — کـه عـندالله می‌بـاید کـمر بست
هم ایشان گفتم اینجا یک کسی نیست — بکن تـعلیم ازوکـین فـن بسـی نـیست
مگـر نـام وی است احـمد سپاهی — هـمه دانـند از مـه تـا بمـاهی
بـدیدم خـوب خـلق و نـیک یاری — بشـهر نـیک خـصلت شهریـاری
بـدانـچه بـود دانـا کـرد تـعلیم — پس از تـعلیم او کـردیم تـعظیم
پس از مـدت یکـی از راه آمـد — عجـایب رحـمتی نـاگـاه آمـد
و او را نـام بـوده عبدقـادر — و سـه کـرسی مـجلد بـود نـادر
ابـا جـد آشنـا و یـار بـوده — بـه تـقوی و قنـاعت کـار بـوده
بـعلم جـلد بس دانـاش بـوده — بـحلم و سـلم خـود یکتـاش بوده
بـلطف و حسـن خـلق آن عبدقادر — مـجلد کـرد آن استـاد نـادر
خـدایـا جـمله حـاجتهاش بـرآر — بـحق احـمد و حـیدر نگـه‌دار
بـنظم آرم کـنون ایـن نـثر ابـتر — بـتوفیق حـق دادار اکـبر

فصل اول

در ساختن مقوا و آهار

بیـار ای دل بـهم اوراق ابـتر — مـجلد بـاش و مـی کـن جمع دفتر

نخستین بایدت سازی مقوا / پس آنگاهی شوی در کار دانا
مقوا را نخست آهار باید / که بی آهار چیزی کار ناید
بآب صمغ سیری حلّ می‌ساز / بجامه بیزو در ظرفی بینداز
مقشر ماش را پنج سیر می‌آر / بکن آش و بجامه بیزو بگذار
بآن آبی که از صمغ است دانی / بیامیزی باین مذکور ثانی
نشسته پخته کن میگیر وانگاه / بر آن وزنی که باشد خوب دلخواه
صبر آری سه توله ای برادر / بسا آمیز آن را جمله یکسر
نمی‌باید غلیظ و هم نه آبی / قوام او قوامی دان جلابی
ز هر قسمی که باشد آر کاغذ / جدا کن عقد و ناروار(؟) کاغذ
برابر کن تو اطراف ورقها / که تا بر هم نیفتد آن ورقها
بدان مقدار خواهی کاغذ آری / بچسپانی و بر تخته گذاری
تو پس آهار بر کاغذ بمالی / زهمواری او هرگز ننالی
بچسبان کاغذ و بر هم مچسبان / حباب و چین مچین در هم مچسبان
بنه بر روی آن یک خشک کاغذ / بکن مهره که گردد خشک، کاغذ
علی هذاالقیاس آهار کاغذ / چنین چسبان وی و بشمار کاغذ
بطول و عرض چند انگشت باشد / اگر حجم کتاب انگشت باشد
بسی و بیست می‌باید مقوا / بسازی و بچسبانی مر او را
قلمدان کن و با جزدان تو دانی / دو پوست هم برین وزنش نشانی
طریقی را بدانستم بگفتم / تو گرزین به کنی حیاک (؟) گفتم

فصل دوم

در بیان ساختن وصالی و فصالی گوید

شو ای دل پاره پاره بهر وصلی / بکن وصال و از خود جوی فصلی
جدا از بهر این آهار باید / که آهار مقوا کار ناید
نشسته آنچه می‌باید بیاری / بآبی حل کنی در ظرف داری
زلیمو شیره‌ای میگیر و ریزش / کثافت گر بود با جامه بیزش
بپز بر وزن فالوده فرود آر / بجای پاک سرپوش و نگه‌دار
ورقهای کتاب کهنه پاره / درستش ساز اول نیست چاره

بهمرنگی حریری کاغذی آر / بمقدارش برو آنجاش مگذار
ورقها را به تخته سنگ می‌دار / بر آن پاره بمال آهار هموار
بچسبان وانگهش بر جای چسبان / درستش کن بدست و چسب چسبان
بکوب از مهرهٔ چوبین مر او را / بکن بان ضرب یک در یک یک او را
ورقهای کتب افراد اگر هست / یک از اول یک از آخر بکن بست
دوش دیگر میانی را بچسبان / دگر افرادها بر جاش چسبان
نسازی گر چنین گردد حجیمش / فراخ از پای باریک از جبینش
تراشیدند کاغذ را سلقها / تراشیدیم یک گردد ورقها
تو نیز ار میتوانی هم چنین کن / وگرنه آنچنان گفتم چنین کن
کتابی را نباشد حاشیه گر / بجز متنش نباشد چیز دیگر
بیاری کاغذی هم رنگ و هم تن / و یا هر رنگ خوش آید بهم تن
بمقداری که خواهی چاره سازی / میان بر وزن متنش پاره سازی
حواشی را بدلخواه خودش نه / چنان کش گویدش آن کن که آن به
بباشی ساعتی کرسی نشانی / که بی کرسی نمی‌بینم نشانی
حواشی را که چون معروف بینی / چه گویم بارها مکشوف بینی
طریق قطعه هم معلوم گردد / مُرَقَّع هم بدین مفهوم گردد

فصل سوم

در بیان جزوبندی و سیفه و پشتی و پیرازه و شیرازه و شکنجه

سحرگه ناله زد در باغ بلبل / شو ای اجزا همه جمع از پی گل
نخستین سطر را بر سطر بگذار / پس آنگه جزوها در دست جمع آر
میان هر یکی جزدان نشان کن / بقطر ایمن و ایسر نشان کن
برای جزوبندی کار آید / که بی این راست شیرازه نیاید
بنه اطراف اوراقش برابر / فراهم آر جمله ساز دفتر
شکنجه نه بتخته سنگ و اجزاء / بنه اندر شکنجه پیچ او را
فراز و شیب و بالایش برابر / بدار آنگه به پیچ ای جانِ مادر
دو نوع آید طریق جزوبندی / یکی یک بندی و دیگر دوبندی
دو جامی کن نشان بر پشت اجزا / به جدول راست میکش آن نشانها

دو خط آیند بر پشت کتابش گذاری شیب و بالا از کتابش
بکش در خرط مخبط(؟) تار بریشم فرو بر در نشان جزو بی کم
چنان کش تار باشد اندرونش گره بر پشت او میزن برونش
دو جزوش واگذار از اندرون گیر به پشتش زن گره تار از درون گیر
شد آن دیگر یکی را گوش میدار دوبندی جزوبندی این تو ای یار
به پشتش چار خط باید کشیدن بنوع اولین سر تا گزیدن
قرین سازی دو خط را در میانه بکن یک حِصّه زان حِصّه نشانه
به پشت جزو زان خط نقطه آید کنی سوزن فرو در نقطه شاید
ولیکن تار مسبث (؟) در میانه بزیر هر یکی سازی روانه
چنان کش بافته آیند درهم سراپا نه چو اول نی ازان کم
بهر جزوی چنین می دوز می‌بند فراموشی مکن جمع آر و می‌خند
به تقطیع درازش کن دو بندی مربع را بیک بندی پسندی
چو زین فارغ شدی گیری شکنجه کتب در وی نهی پیچی به پنجه
بتخته سنگ سوی پشت بنشان برابر در شکنجه ساز چسبان
پس از ساعت کتابش وابکن زان دوپاره از مقوه نه بتحت آن
بمقدار جوی بیرون بر آید شکنجه چست بست آنگاه شاید
مراین را نام کوری کرده آید که بی این جلد هرگز راست ناید
لبش از سختیانی پاره گیری به پشتی بند او زین چاره گیری
تراشی سختیان باریک و هموار کنارش از میان باریک‌تر دار
بطول و عرض آن پشت کتابت زطولش عرض را داری زیادت
پسش بر پشت آن آهار مالی کشی مهره زهمواری ننالی
بچسبان سختیان آنگاه بر پشت بسی محکم که تا گردد قوی پشت
چو عرض بختیانش پهن داری دو برگ جلد بستن را بداری
پس آنگه ساز خشک از آفتابی بس از خشکی برون آری کتابی
بمقدارش مقوا را بیاری درست اطراف سازی واگذاری
مقوا را بکن یک طرف سوهان خوش و هموار آنگه ساز چسبان
بدان مقدار کان جرم مقواست فرو بگذار چسبان آیدش راست
بچندان چست چسبانی مر او را که بعد از سیفه بگشا بند او را
نگیری در شکنجه بار پستش بسیفه قطع ساز و کن درستش
حواشی را بدان قدری که خواهی بکرسی کش برون خط سیاهی

ببر از سیفه یا سوهان تو دانی / که سوهان به بود از سیفه دانی
غرض از سیفه و سوهانت هموار / ازین هر یک کنی هموار هموار
پسش خشت سیه پخته مجوف / وزان سازی جلد بگرفته در کف
همین نوعش کنی هموار اطراف / بکن وا از شکنجه نه بجا صاف
بگیری بهر پیرازه کتابش / که بعد از این همین بینم صوابش
نشان جزوبندی یاد داری / در آنجا پارچه کاغذ گذاری
بِبُر کاغذ مُطَوَّل چار انگشت / بنه عرض و پس هم نیم انگشت
دو تا سازو بنه در جای جزبند / چنان کش هر دو سر در هر دو جزبند
بدو انگشت کس بگرفته ماند / چنانچه گفته‌ام باید نشاند
همین نوعش نهی در جمله اجزا / ولیک آنجا کنی شیرازه او را
ترش سخبال (؟) آری و چسب یک / بعرضش عرض چو نه کن فتیلک
کبیر و خرد و وسط آمد کتب‌ها / فتیله نیز باقی مثل اینها
برای خرد کن باریک چون کاه / بزرگش را بزرگش ساز ای شاه
فتیله نه بعرض هر کتابی / بجو برجای شیرازه صوابی
بخرط ابره کن یک تار بریشم / بیکسر زن گره یک بیش و یک کم
دران جائی که کاغذ پاره‌ها را / نهادی بهر این کاری تو یارا
بگیری در شکنجه کنج دفتر / کنی پیرازه و شیرازه درخور
فرو بر ابره در جای نشانی / برون پشت کش ای یار جانی
بمقدار دو انگشتش گذاری / و یا خر دست یک انگشت داری
بهر جزوی فرو می بر و میکش / که آید هر فتیله تارهایش
نه چندان کش که پاره گشته گردد / بهر جزوی گره حد بسته گردد
نه چندانش کشی آهسته یاری / که آید چین بروی کار باری
وسط را پیش گیری بهر هر کار / وسط آمد امور دین تو دین‌دار
بداری باز پیرازه همه فرد / که زوج آیند در شیرازه‌ای مرد
بدان زانگه که پیرازه به بندی / و شیرازه دگر رنگ به بندی
بگیر این را سلف پیرازه گویند / پس از اتمام این شیرازه جویند
نخست اسمای شیرازه بگویم / پس آنگه راه بافیدن بپویم
یکی چون بند نیشکر به بندی / دگر چون دال در دالی به بندی
یکی دیگر که آنرا موجه گویند / همین نوعش بسی شیرازه جویند
کنون گویم بیانش دار گوشی / که این از غیب می‌آید سروشی

دو سوزن کرد در سوفار هر یک
دو رنگی کن بریشم ساز دو یک
فرو بر ابره در اول نشانی
بکش بر مثل پیرازه که دانی
مر این را نام لنگر می‌نهندش
چو کس بیند بشیرازه کنندش
بگیر از زیر پیرازه ز دو تار
زدو سوزن یک از بیخش برون آر
همین نوع آن دگر ابره بگیری
علی هذاالقیاس این را پذیری
چو باز آئی روی یک زین و یک زان
بگیر از تار پیرازه تو ای جان
نخست از راست گیری ابتدا را
دو سوزن راست زان تا انتها را
چو سوزن بر سر سوزن بر آرند
مراین را راست رفتش نام دارند
ز چپ هم راست باید رفت یارا
که از چپ راست ناید کار ما را
همه گر راست باقی موچه آید
نشانش خط درب نقشی نماید
چو سوزن زیر هر سوزن بگیرند
مگر این را بنام چپ پذیرند
همه گر چپ ببافی ای برادر
همان موچه ازین در پا زند سر
یکی گر راست یک گر چپ ببافی
بشبر بند نیشکر بلافی (؟)
چهار از راست چهار از چپ گرائی
بشکل دال آنرا خوش نمائی
دو رأس آن فتیله پوش ناچار
که بس محکم شود ای یار دلدار
چو سوزن میکشی سوی خودش کش
جز این خود را میکفن در کشاکش
چو بافیدن ترا معلوم کردم
بکن پس نقشهای تازه هر دم
پس از اتمام این در جلد گیرند
بگویم وصف آن چون پند پذیرند

فصل چهارم

در بیان اقسام و چگونگی سختیان و شستن و تراشیدن و چسبانیدن

مشو پوشیده ای چرم مدبّغ
برنگ صبغةالله شو مصبّغ
نخست از سختیان اقسام گویم
پس آنگه شستن و بستن بجویم
بیاری سختیان باریک خوشرنگ
بنه کنده که هم باشد نه بی رنگ
برنگ پنج و چارش جلد بندند
همه بشنو ازین ای یار دلبند
نخستین سختیان سرخ آید
ولی از چند علت دور باید
رود چون بز بخوردن در بیابان
خراشیده شود تن از مغیلان
خط ابیض بماند از خراشش
نگردد دور هرگز از تراشش

دگر مو را تو بر اندام مگزین ‌ ‌ ‌ ‌ نخواهی داغدار ای مرد تمکین
بکار جلد ناید این چنین چرم ‌ ‌ ‌ ‌ بفرش خواه رنگین سخت گر نرم
ز روغن کنجد آری ربع از سیر ‌ ‌ ‌ ‌ به پشت سختیان مالی کنی سیر
بنه در تابش خورشید باشی ‌ ‌ ‌ ‌ بشست و شو بدار از پیش باشی
بظرف از آب شیرین شوی اکنون ‌ ‌ ‌ ‌ کش آید روغن از اندام بیرون
بزن بر سنگ هموارش چو گازر ‌ ‌ ‌ ‌ که در شستن بر آید آب چون در
بکن پس نیم خشک و شیره‌اش مال ‌ ‌ ‌ ‌ زلیمو چار و سه پس شوی در حال
چو گردد خشک گردد سرخ و هم نرم ‌ ‌ ‌ ‌ شود مقبول دل ای یار آن چرم
دگر آن سختیان زعفرانی ‌ ‌ ‌ ‌ نوشتن را شنو از من نهانی
ز روغن کنجد آری ربع سیری ‌ ‌ ‌ ‌ بیامیزی باو جغرات سیری
به پشت سختیانش مال جانان ‌ ‌ ‌ ‌ بنه یکپاس در خورشید تابان
نخستین وضع شوئی سختیانش ‌ ‌ ‌ ‌ بمالی شیرهٔ لیمو چنانش
سفید آرند دیگر سختیانش ‌ ‌ ‌ ‌ بمثل سرخ شویند آن چنانش
سیه سازی سفید و سرخ یارا ‌ ‌ ‌ ‌ بگویم ساختن بشنو خدا را
بظرفی آر سیری تند از خل ‌ ‌ ‌ ‌ بسازی بغل (؟) پاره چند مدخل
نگه داری بخانه تا که باشد ‌ ‌ ‌ ‌ بکار آید ترا هر جا که باشد
هر آن نقشی که در خاطر برآید ‌ ‌ ‌ ‌ بمال آنجا که خاطرخواه آید
نیابی گر تو یارا جنس از خل ‌ ‌ ‌ ‌ بسازی این چنین کین روست اسل
بظرفی آب زیره پاره‌ای نعل ‌ ‌ ‌ ‌ دقیق از جوآر کن تو مدخل
بکن گلقند و نه در مهر تابان ‌ ‌ ‌ ‌ که آید بعد روزی چند کار آن
به از خل خوش نماید این سیاهی ‌ ‌ ‌ ‌ که زرحل گشته است اندر سیاهی

فصل پنجم

در مقوه کندن منبت بر مقوه چسبانیدن ورقی تراشیدن سختیان، چسبانیدن و منبت برگماشتن و لنگر دادن و بر کتان بستن و جلا دادن و قلمکاری کردن و مستور نمودن است

تراشیده شو ای چرم مقطع ‌ ‌ ‌ ‌ بقال آید خطاب از نفس خود دع
بآبی تر بکن آن چرم را نرم ‌ ‌ ‌ ‌ مقوه را بنه آهسته بر چرم

بمقدار مقوا خط بر آری دو انگشت از طرفها واگذاری
دو پاره گر کنی هم دلکش آید وگر یکپاره خواهی هم خوش آید
زیاده بر دو انگشت از مقوا که بهر کار میدارند او را
زمانش بر گشائی جمله چین‌ها برای نرمیش مالی چنین‌ها
شنو نشگرده چون در دست گیرند بسه انگشت چون خامه بگیرند
میان کف بنه آن دسته چون گوی بچوگان ارادت رو درین پوی
بگستر چرم را بر سنگ و تخته به نشگرده تراش آن خام پخته
نگه کن ریزه از چرم مترش که آید زبر و سوراخش کند خوش
تراش آغاز سازی از کنارش کنی باریک و بس نازک کنارش
که تا سرخی زند از اندرونش نماید روی از صافی برونش
نه گنده خواه نه نازک میان را بسی هموار بتراشی تو آن را
رواهست ار کنی باریک ای یار ولی در جمله کارش دار هموار

نوع دیگر در تراشین سختیان است

سیه پخته مجوف خشت در آر بزرگ و خرد و تیز و گنده‌اش دار
بنه بر تخته پس ته جامه کرده بر آن سختیان صاف کرده
تراشی سختیان زان خشت مذکور بسی آهسته ای مزدور مغرور
ز نشگرده شود سوراخهایش بخشت آسوده میماند بجایش
ازین تاریک و روشن میشود جان وزان تاریک و زخمی گرددش جان
بجز خشکی تراشیدن نشاید که چون تر گشت بهر کار ناید
تراشیدن جز ازین باریک نتوان چنین کردند استادان دوران
ولیکن کم کسان دانند این را تو هم پنهان بداری بهتر این را
تراشیدن چو شد معلوم زین پس کنون پیشین بچسبانیدنش پس
بشو چسبیده و ای چرم مترش که فارغ گشتی اکنون از کشاکش
مقواهای مذکورش بخشت آر حواشی بهر زنجیره نگه‌دار
ولیکن بر سر مرکز بیاری بدان مقدار زنجیره گذاری
دو خط بر طول و عرض آن برآری بر اطراف مقوا خط برآری
زمینه آن مقوا را بدانی متن‌ها را بدانائی نشانی
چنان کش دلبر و موزون نماید بدیدارش دلم افزون گشاید

دو خط کش بر میان پشتی ترنجی
بطول و عرض نه بر خط دو کنجی

میان آن مقوا نه ترنجی
بسر سر برگ و جای کنج کنجی

پسش خط کش بر اطراف منبت
بهر یک تا نماید چون منبت

پس آنگه نقش بر در دست گیری
بدان مرقوم کاویدن پذیری

سه ربع از مقوایش بداری
ز یک ربعش بکاویدن برآری

درونش را بسی بتراش هموار
ولیکن کنج‌ها را شیر میدار

همین نوعش بکن هر دو مقوا
بعطف و لوح [او] سر ای یار دانا

چو ساز عطف خواهی نیم آن کن
سه حِصّه عرض نیش یک نشان کن

دو بخش او عرض بگذار و یک آن را
ببر بر مثل کنگر بیشک آن را

حجم هر کتب هر سر لوح باشد
بهر کاری هنر را روح باشد

زکندن نقش پس خوشتر نماید
که در زیرش بسی روزی نیاید

زنا کندن هم ارچه خوش نماید
ولیکن نقش بر رویش نیاید

ازین بهتر کنی ورقی مقوا
منبتها کنی ای یار دانا

بچسبان خشک کن ای یار جانی
نشین از بهر کار خود که دانی

چو زین فارغ شوی آهار مالی
زیاده کم نه بس هموار مالی

بنه بر تختهٔ سنگ این مقوا
پسش در دست گیری سختیان را

بجامه تر کنی آن سختیان را
نشان هر نشان آن بی نشان را

بزیر هر مُنَبَّت چین برآری
نه باریک و نه گنده اوسط آری

بجز جای منبت جمله هموار
ز خط کش هم زمهره ساز هموار

دران کنده منبت نه منبت
که تا... برابر این منبت

بنه پس کاغذی چندی بر آن پشت
بگرد آن بزن با کوبه چون مشت

پس از چند کوب میگردان و می بین
چو نقش خاسته بگذار و بنشین

وگرنه باز بنشانی منبت
زنی بر سر بکوبه چند نوبت

چو خیزد نقش بنشان دیگران را
نخستین وضع سازی جملگان را

چو زین فارغ شوی لنگر برآری
بزیرش چند روزی درگذاری

چو باشد لنگر این دانای کارم
میان تختها را جلد دارم

پس آنگه بر سر آن چند سنگی
نهاده دار آن را بی درنگی

نگاه پنج کن ای جان مادر
منه بسیار روزش زیر لنگر

چو گردد خشک از زیرش برآور
کنارش تر کن و چسبان سراسر

چو کج آید درب خواهم بریدن
ولیک از اندرون باید بریدن

چو چسبانی کنارِ دیگرش را   نشانی بر سرِ آن این سرش را
مراین را هم درب باید بریدن   بچسبانی چنان ناید به دیدن
پس از چرم مترش آر پاره   برای آستر زود آر چاره
کنارش چون نخستین نازک آری   میان را هم چنان هموار داری
بچسبان و یکی چهره تو بر روش   که تا چسبیده گردد از هموسوش
مگر از زیر چند انگشت بگذار   که تا چسبان این پیش آید ای یار
چو چسبید اکنون بر تو مغزی   درب باید بری هان تا نلغزی
گذار از جلد اطراف ای برادر   بمقدار دو خط می نه سراسر
پس آنگه نه بروی آن سکاره   به نشگرده و روب بر پشت چاره
مر این را نام مغزی می نهندش   چو مغز بقر (؟) این را می‌زنندش
بنه در زیر لنگر بعد از آنش   پس از چند ساعت آری بعد زآنش
قلم کاری کنی آنگاه ای یار   وزین سازی مزین ای نیکوکار
بخدش‌کش دو خط چون خط محبوب   بکن چون زلف زنجیره برخ خوب
بر اطراف منبت ساز تحریر   سری تحریر ناید راست تقریر
زموی دُنبِ یابو دسته سازی   میان مرا ز ریسما بسته سازی
مکن تر آن برگها اندک اندک   بر آن این دسته مومی مال بیشک
چو آئینه شود روشن ازین موی   کش از صافی نماید هم سری موی
ز مهره هم بسی روشن نماید   کز آن این روشنائی دیر پاید
چو زین فارغ شوی گیری کتابی   بچسبانیدنش بینم صوابی
زیاده چرم بیشی را که دانی   در آنجا آستر هشته نشانی
ترا چند بار گویم چرم تر کن   که بی‌تر چرم ناید نرم‌تر کن
پسش آن چرم پشتی را درش کن   بآهارش بچسبان و برش کن
بخط کش ساز هموار و درستش   دو کاغذ نه در آنجا نیک چستش
درست و راست گیرش در شکنجه   بکن محکم بدست و پنج پنجه
برگها هر دو گیر یک لخت باشند   بچسبانیدنش یک تخت باشند
دگر هر دو جدا باشند یارا   چنان چسبان و یک باشند ما را
نه ورزش را کسی ینماید آنجا   نه بشکافد ز... از آنجا
زیاده چرم طولانی که داری   به شیرازه برآری واگذاری
چنان بر روی شیرازه برآور   که تا پنهان شود شیرازه دربر
بنه در آفتاب آنگه شکنجه   برون گیرش پس از خشکی به پنجه

پس آن چرمی که بر شیرازه دارند / زیاده می‌برید و می گذارند

فصل ششم

در بیان جلد یک پوستی و دو پوستی و جلد کاغذی است

دلا از احولی تا کی دو بستی / نمی بینی تو یک را زان دو پستی
شوی با دوست گیر یک پوست یارا / نگوئی آنگهی دو پوست ما را
کنون بشنو زمن جلد سفائین / که با تنهائی ما باش رائین
چو شد دانسته احوال مقدم / از آن یک شمهٔ کانده (؟) بدان هم
مترش چرم را بر تخته چسبان / که تا چین چیده گردد زان بآسان
پس از خشکی کنی و پیش تخته / بنه چرم و کتب بر سنگ تخته
بمقدار کتابش خط برآور / بقرآن چرم بالا استربسپر (؟)
بچسبان مهره کش آهسته آن را / رخ از رخ کن نگه ای یار دانا
کنار چرم بالا را بگردان / طرفها را به آهارش بچسبان
برش از کنج و مغزی گفته گشته / ز تکرارش دلم برگشته گشته
دگر یا نقش خواهی ساز مهره / چنان تا دیده آید خال و چهره
و یا با خال و خط کن تو مُنَوَّر / بزنجیر منبت ساز زیور
مزین کن بسیم و زر تو دانی / چنان خواهی بکن خواهی و دانی
اگر یک پوسته خواهی هم چنان کن / منقش کن و یا ساده همان کن
اگر باشد مقوی هم چنان کن / کنارش را درون را سختیان کن
برش از کاغذ رنگین بگیری / کنارش را چو مغزی در پذیری

فصل هفتم

در بیان قلمدان و جز آن و زیر مشق و جلد آینه و غلافها از عینک و غیره و مروحه و آفتاب گیری از اقسام مطرقین

بیا بشنو ز انواع قلمدان / هم [از] اجناس جلد اوضاع جز آن
بسه وجه این قلمدان ساختن گیر / بسه جزدان بدان در ساختن گیر

یکی بر کالبد سازند بسا را[به] دوم از پارچه‌های مقوا
سیوم از بوره کاغذ [می] نگارند همین بر کالبد سازند و دارند
بدان وضعی که خواهی کالبد کن مدوّر یا مربّع خواه خود کن
بطول و عرض و عمقی کان خوش آید بزرگ و خرد فرماید که شاید
بگیری کالبد را کان خوش آید قلمدان کن بر آن تا خوش نماید
ولیکن کالبد مقطوع باید که تا وقت کشیدن تنگ ناید
نه یک یک پارچه بیرون کش آور درون هم وصال و وصل آور
نخستین چند ته کاغذ بپیچند مقوا بر بچیند زان نپیچند
چو ساز آن مقوا یاد داری بپیچی کاغذ و هر یک شماری
شمارش بیست باید تا که شاید که این عِندالامور اَوْسَط آید
نخستین خانه چون اتمام یابد پس از خشکی به هموارى شتابد
بر آن هم چند ته کاغذ بسنجی کش از آمد شدن هرگز نرنجی
پس از اتمام ره را کن گشاده که تا آید رود همچون پیاده
گشانی راه بر رویش ولیکن بجز پیوند وصله نیست ممکن
بهر طرفی که خواهی راه بگشا پس آن پیچیده کاغذها بکن وا
کن از بهر دوات آنجاش خانه ولی بر روش میدارد نشانه
وگر بسیار آنجا عرض باشد دو خانه ساختن پس فرض باشد
یک از سرخی و دیگر از سیاهی دگر نوعی که خوش آید بخواهی
مربّع خانه می‌خواهیم هر دو بزرگ و خرد اگر آیند نیکو
مُطوّل هم اگر سازی دو خانه فراخ و تنگ هم باشند و هم نه
غلافش را مگر وصفین دارند محیطی و دگر تختی نگارند
طریق سختیان چسبیده آرم که این هم سخت مشکل کار دارم
نخستین چرم پهلو کن مقطع مدوّر زو مطوّل یا مربّع
کنار اول تراش آخر میانه که آن باریک باید از میانه
بچسبان و کنارش زیر و برآر بخط کش از میان جنبش تو بردار
پس آنگه مهره کن چندانکه باید که غیر از مهره کاری بر نیاید
بکن تقطیع چرم شیب و بالا چنان چسبان که تا گردند یکتا
نه در راو (؟) بکس معلوم گردد نه پیوندش بکس مفهوم گردد
زبیرون خوش درون دگر روشن کن زپس خدمت بسی راحت کسی کن
وگر خواهی که بیرونش نگاری ترنج و کنج دیگر خامه کاری

درون کن کالبد بیرون منبت — خوش آید کنده کن تأکید هم هست
وگر بی کالبد سازی قلمدان — مُنَقَّش کردنش هم هست آسان
بچسبان چرم بر ورقی نگارا — چه باشد ورقی از ربع مقوا
همان وزنش زنی کنج و ترنجی — بچسبان و نشین فارغ بکنجی
دگر آید قلمدان مشکل آسان — شود زو مبتدی دو دل هراسان
به تقطیعش مقوا قطع سازد — درست و راست کج مج دفع سازی(؟)
درب از بهر کرسی ساز سوهان — کنارش تا نشیند کنج آسان
نباشد گر درب هم راست داری — که آید راست کار از راست کاری
درست و راست چون ننشست کرسی — به پیوند از سریش آرند که پرسی
پس از هموار چرمی را بچسبان — که بی چرم این نیامد مشکل آسان
قلمدان دگر ساز از براده — شنو از من اگر داری اراده
مقوا کنده و بی مهره باید — کش از سوهان براده زود آید
چو جمع آید براده کن برادر — سریش آمیز با آهار یکسر
تخته تخته ساز کن قلمدان — و یا بر کالبد می‌ساز چسبان
زچرم و نقش و سوهان کفته گشته — دل از تکرار آن در هم نشسته
بیا بشنو تو از من جزودانها — حدیث جزو و کل یابی در آنها
ولی تقطیع در گفتن نیاید — کش از نزدیک عاقل دیدن آید
بزرگ ارهست می‌ساز از مقوا — دو پوسته کن اگر خرد است یارا
کنی یک پوسته زان خردتر کن — منقش خواه و ساده دردسر کن
پس آنگه زیر مشق آید برادر — کنی هموار و نازک جمله یکسر
چنانچه جلد یک لا کرده‌ای راست — همان وضعش بباید بی کم و کاست
پسش حل زر و یا نقره می‌ساز — و یا با هم دگر نقشی بپرداز
طریق حل زر در حل بگویم — همه اشکالها با حل بگویم
سیاه و سرخ و زردش دلکش آید — بهر رنگی که می‌سازی خوش آید
پسش یک جزو کاغذ بر سرش نه — کنی اوراق اگر افراد زان به
چو تقطیع معین دیده باشی — ازان در گفتنم نچشیده باشی
اگر مرآت دل را صاف داری — غلاف غیرش از غیرت برآری
دهد از چشم خود کن دور جانا — هنرها می‌نمایم باش دانا
بزرگ از قامتش آری مقوا — نهاده در میان خط کش طرفها
کنارش نه به دلخواهی که دانی — بزرگ و خرد نشناسم تو دانی

دو بالا را بیک قد کن مقطع   مدور یا مطول یا مربع
یکی را تخت تخت و بخت فوقی   دگر راده که بینی شوق ذوقی
به حجم آینه داری مقوا   بگرد آینه چسبان تو او را
پس از ربع مقوا برنگارند   ز بهر حفظ یک خط در بر آرند
نخست از یک طرف راهی پذیرند   پس از اتمام جلد آرند و گیرند
بگیری در شکنجه هر دو بر هم   کنی سوها درست و راست بی کم
وگر جلد است اگر جلدی بدانی   نمی خوانیم مکرر را تو دانی
دلا کردن خلاف حق خلافست   غلاف غفلتش بر سه خلافست
زهی حرزت که مصحف هیکل آید   زبهر حفظ خود حفظت نماید
قسم (؟) برگیر و بر چشم و سرش نه   نشسته با ادب پوش و برش نه
چو خواندن لامسه فرض و سنت (؟)   که تنزیل من رب العالمین است
دهد هر چه بگیر و کار حق کن   وگر باشد توانگر یار حق کن
بقدر طول و عرضش بر مقوا   زیاده اندکی زان دار دانا
دگر چسبیدنش مثل قلمدان   زیاده یک دودانگی سازیش هان
پس از چسبان بچسبان کج وا کن (؟)   حمایل را دوال آویز جا کن
کنی روی غلافش ربع از قدر   بکن باریک ربع از قدش این جذر
که تا (؟) سرپوش بنشیند برابر   نه یک باریک و یک کنده فراخور
یکی عطفی دگر عطفین کن ساز   که آن معلوم و این درهم بود راز
اگر چشم و دلت صافست و روشن   غلاف از بهر عینک ساز و میکن
غلافی ساختن بیش از مهاکل   چنین خواهم که باشد از حمایل
مدور یا مطول هر چه باشند   دگر بادامی جفت ارچه باشند
چو تابستان شود کن مروحه ساز   که تا آید نسیم و گویدش راز
مقوا و دو پستی کن تو دانی   که از یک پوست هم کردن توانی
بتقطیع کتابی هست وفاسی (؟)   دگر هر چه خوش آید کی شناسی
اگر هست از مقوا بند دسته   ز دسته دور دسته بند دسته
اگر یک پوسته هست اردو پوسته   میان هر دو چرمش بسته دسته
منبت یا مشبک هر دو نیکوست   و یا ساده کنی روشن همه پوست
براه از کرم مهری مهر کرم است(؟)   سرت در مهر کویش کِش که نرم است
سبک دو پوسته از بهر ما کن   منبت یا منقش ساده تا کن
دوال بند را بر جاش بسپار   چو از تقطیع پرسی هست بسیار

مگـر ایـن مـروحه کـان در آیـد
ز چـینی و فـرنگی دل ربـاید

مـقصر بـا کـمر سـر کـردن بـاک
دوت (؟) خودبسته باید سینه‌اش چاک

مـطبخ شـاخها بـاشند هـر دو
بگـرد آن مگـر سـوراخ کـن دو

بـطول شـاخها قرطـاس بـر عـرض
ز بـهر دور کـاغذ طـول کـن فـرض

بـقدر عـرض دسـته کـن نشـانها
بکـاغذ وانگـهی نـه سـاز آن را

یکـی انگشت ازمـانیش (؟) بگـذار
دوتـه را پـاره کـن دوتـه (؟)بگـذار

بـقدر عـرض و طـول تـه بیـاری
دوبـاره چـوب بـند آنجـا سپـاری

میـان چـوب را نـیمه شکـافی
شکـاف تـا بـاندک چـرم بـاقی

کنار هـر دو کـاغذ بـند ازیـن چـوب
وَتَـد را در میـان پـاینده بـا چـوب

درون دسـتهٔ قرطـاس بسـته
چنان کن کان وتـد در حـال رشـته (؟)

دو سـوراخ کـمربندی کـه داری
دو رشـته تـافته در روزن آری

دوپـاره چـوبکی بـر سـاختست آن
کـنی آن رشـته را انـدر شکـاف آن

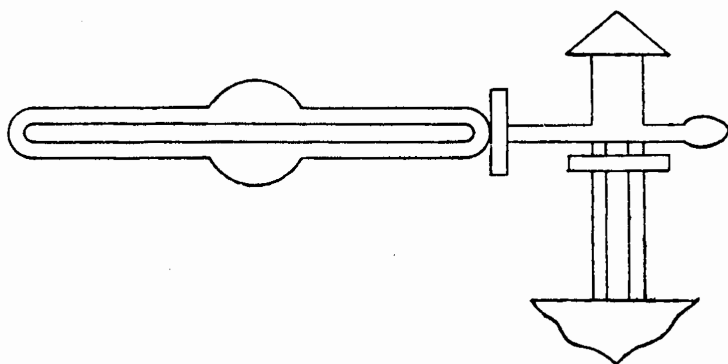
سـه دیگـر را از آن روزن بـرآری
مـعقد کـرده هـر دو سـر گـذاری

وَتَـد را چـون کشـی از زیـر بـالا
مـدور می‌گشـاید آن دل آرا

وتـد را چـون کشـی از فـوق پائین
بـدست آیـد هـمه چـون دسـته آمـین

بـطرح رنگهـایش اختیـار است
بنقش و عکس کن گر بخت یار است

کـلان شکـل دسـته ایـن چـنین است
ز عاج و شاخ خوش هم‌این‌چنین است



خیـالی بـینم از فـانوس یکسـر
کـه فـانوس خیـالش را کشـم بـر

بگـرد نـقطه چـون پرگـار گـردم
زبـهر بـار خـود پـروار کـردم

یکـی فـانوس بیرون کـن چـو گـنبد
مـدور هشت پـهلو را بکـن رد

دو چوبک را بـه مـایه محکمش بـند
سـتون آهـنی کـن در میـان بـند

سرش را چون سر سوزن برآری
محل شرع را در پاش داری

نباشد گر ستون آهن ای یار
ستونهای دو چوبه ای فرود آر

بر آن هر دو ستون حمال کن بند
به پیشش خار آهن نیک کی بند

چنان کن در میان کردش آید
نباشد گر چنین در گردش آید

برون را لباس (؟) جامه دارند
زچرم آهو و ابرک سپارند

ازین کن خردتر قانون دیگر
مسطح سقف او باشد سراسر

یکی حمال را بر سقف این بند
زجاجی پاره را بر مرکز این بند

زکاغذ با نی سازند دانه
که بنشیند ستون گردد میانه

پسش کاغذ مدور مثل سقف آر
زبهر کرسمش پرها توقف آر

بخواهی اونچه پرها کن نشانها
گذاری پا و سر ای یار دانا

ببنداز عرض نیم از راست جمله
یکی نه نیمه را بگذار جمله

نگارم شکل پرها کوست مشکل
جز این شکلی نمی بینیم مشکل

درون با ابرک و کاغذ بیندای
زاسلیمی خطائی نقش بنمای

درون کن نقش بس خوشتر نماید
برونش گر کنی کمتر نماید

چو شد اتمام نه در فراش (؟) خار
که تا ایستد بگردد مثل پرگار

بکن فانوس گردان را درون رود
بجز راه و خال شمع (؟) میرود

پس از افروخته کن شمع درپا
زدود شمع گردد این دلارا

دگر فانوس چرخی را نگارم
چو افلاک مدور وا برآرم

بمثلش دار (؟) فانوس بیرون را
مدور گر کنی هم شاید آن را

مکن چو کره فانوس اندرانی
دو نیمه کن در آن نوعی که دانی

چو آن نصفین را آنگه ببندند
بمثل کره آن را در پسندند

میان هر دو اندک جای بگذار
پسش را بر مقطع کرده بسیار

ستو را عرض درگر پسندی
هم این راشیی (؟) قسطین بندی

ستان بی پاره در قسطین داری
دو زن کرده این راشین آری

شود افروخته چون شمع مابین
بگیرش اندر آید مثل دوشین

زنقش و رنگ و کاغذ گفته‌ام پیش
چو خواهی کردن این اندیش اندیش

بس است این نادراکم کس بدانند
وگردانند کی کردن توانند

نه بی مَسْطَر کتابت راست آید
ولی مَسْطَر درست و راست باید

بتقطیع کتب جزوی بیاری
حواشی را بدان خواهش گذاری

بدان قدری که گوید سطر معدود
قبولش کن مکن هرگز تو مردود

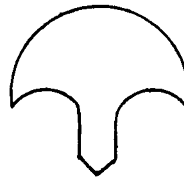
نشانها کن فرو بر سوزن آنجا — بتار بافته دوزی کن آنجا
مکش بسیار و هم مگذار بسیار — گره را ده زپس پشتش تو بسیار
بزرگ و خرد کن چندانکه دانی — بهر وضعی که خواهی کن توانی
پسش در زیر لنگر دار چندی — مکن بر ما و بر خود ریشخندی

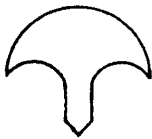
فصل هشتم

در بیان امعا(؟) و اشکال و چگونگی آلات وعد (؟) و دانستن درشتی آن

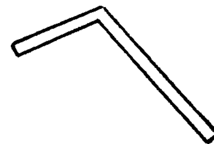
دلا از تفرقه تا کی کنی جمع — که جمع از تفرقه هرگز شود جمع
به بی آلت خدا کردن تواند — بهر چندان ترا آلت بباید
بگفت استاد این نیکو بشارت — که جز صخره نمی‌بینم عمارت
نباشد صخره گر آهن نباشد — که بی آهن همه این فن نباشد
که می‌باید شکنجه صاف و هموار — کش از صافی نماید چهرهٔ یار
مدور یا مطول یا مربع — مثلث یا مسدس یا مسبّع
نباشد سنگتراش از سنگ تراشم — هنر باید نباشد سنگ تراشم
بملک ماست سیلو نام یک سنگ — که نرم و سخت هست و هست بی‌رنگ
به معدن مثل او را قسط بسته — تو گوئی تخته تخته بسته دسته
ز یک انگشت دو سه چهار باشد — مگر حجمش ازین مقدار باشد
پسندی زین یکی هر چهار و هر چهار — تو میدانی شنو از من دگر کار
کنار از اره می‌سازند پاره — و یا از تار آهن رشته چاره
کمان سازند و تار آهنی بندند — کردند سحق کرده در پسندند
کشند و آب ریزند و برندش — پس از تقطیع همواری کنندش
زمسحوق کرند و لاک یکسر — بسازی خشت پخته ای برادر
دو تا کین کنده (؟) و باریک یارا — که آن از بهر هموار این جلد را
بنه برسنگ پخته خشت پخته — کش و زیر آب میکن صاف تخته
رخ از رخ دوردار اول بهر حال — بمالی روغنش هر ماه و هر سال
نه شکلش درشت (؟) از شکل نوشتن — که معروفست ازان ننوشته‌ام من
دگر سنگ‌اند بسیار ای برادر — کنیر و مریم و جلمود و مرمر
ز هر قسمی که خوش آید پذیری — مگر از لوح قبرم ور نگیری

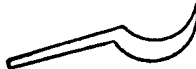
بیارم مهره‌ها زین معدن سنگ   زجاجی و بلوری غوری هر سنگ
دگر آرند از دریا صدف سنگ   سپید و ابلق ار باشد بهر رنگ
غرض زین دانش مهره چه باشد   سیه حل را نسازد هر چه باشد
کنون نشگردهٔ فولاد آید   بآب و جوهرش الماس باید
بشکل نیمهٔ ماه دو هفته   چو خرسنگ گرد میسازند دسته

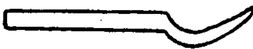




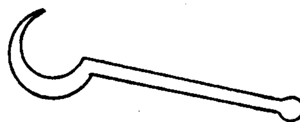
بزرگ و خرد اگر باشد همین است   طریقش را که گفتم پس یقین است
سه سازی نقشیتر ای مرد بیشک   یک از بهر مقوا یک مشبک
یک از بهر منبت کندن آرم   نمیدانم که شکلش چون نگارم
بنوک و گردنش کج چون واصل   مکن دسته بکن شبیریش (؟) حاصل
دو چو کن طول نوک و عرض بگیرد   مکن سطحش نمائی پشت میرد
کنی گر زین منبت شاد باشی   بوقت عهد خود استاد باشی







دگر چون دست آهوی خمیده   مدور زانوی کج سم خزیده
مگر سمش بجای نوک باشد   بقدر بسته و کج شوک باشد





بدسته بایدت کندن مقوا
ترنج و کنج و دیگر هر چه یارا

بساز از پیش غفرت (؟) بی مشبک
درونی کن تماشا جمله بیشک

چو ظفر و شبل کن نوکش مقوش
بشبکه کن و زان طاق مقرنس

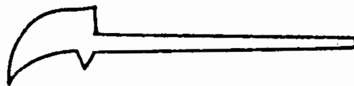




سبک چون برگ گل کن نازک اندام
گر آن دسته که حیف است هر گل اندام

مقوا بر دگر میساز حاصل
قوی هیکل بعرض و طول چون صل

چو ظفر پر باید نوک (؟) از قسم
نهی چون بر مقوا شد جدا هم



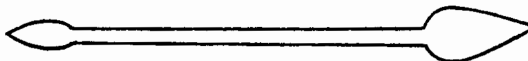
بساز از دسته دست خویش راپر
مقوا را بسی آسان همی بر

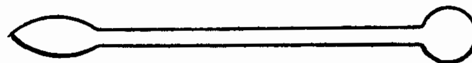
دو خط کش نیز باید کرد ما را
یکی گردد بادامی (؟) آرا

بقدر یکخبل کن کرد (؟) را ساز
دو سه خط بر طرفها ساز پرداز

کشی چون بر کتاب آید دو خطها
بباید دسته بستن هر دو پا را

دگر چون مغز بادامی بیاید
ورا هم بر کنارش خط بشاید

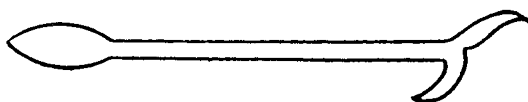




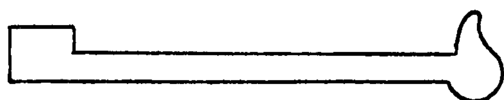
دو زنجیره بساز از بهر کاری
بزرگ و خرد کن ای یارباری

سرش چون راز تازی کن مقفر (؟)
بخط ثلث و نسخ ای یار دلبر

بدسته بایدش زنجیره کردن
سرش با با کمر پیوند کردن



که تـا زنـجیر از زنـجیر آیـد بـهم آمـوده چـون زنـجیر بـاید
دو تـیغک کـن بشکـل تـخم انگـور مـطول گـرد و بـر سـر نـقطهٔ نـور
بـطندش (؟) کـنده کـن خـط مـحبت نمـاید چـون الف حـرف مـودت
بـزرگ و خـرد بـاید کـرد والی کـبیرش نقطهـا کـن بـرحـوالی
بـدسته جـابجا نـقشی نگـارند بـهر وضـعی کـه خـوش دارنـد دارنـد

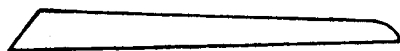


دگـر تـحریر بـند آرم بـتقریر کـه بـی تـحریر ثـابت نیست تـقریر
سرش بر شکل و هست چون عدس کن بکـاه انـدام دسـته خـورد پس کـن

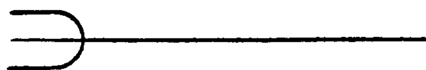




بگـرد هـر مـنبت بـند تـحریر درون را گـر کـنی خوش نـیک تـدبیر
دگـر سـازند نـقطه ای بـرادر ولی چـندان شـود مشکـل سـراسـر
قـدش انگشت چـارو نـوک بـاریک درونش نـقطه کـن بـاریک و تـاریک
بـمیدان مـنبت نـقطه ریـزی بغربـال تـفکر جـمله بـیزی
قـلم پرگـار و خـار راست کـردی بگـردی نـقطه چـون پرگـار کـردی



بـزرگ و خـرد بـاید راست کـردن بـخشک و تـر عـمل درخـواست کـردن



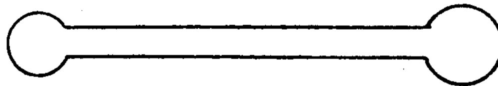
قـلم جـدول کـنی مـعروف و دالی بکـار زرحـل آیـند هـر دو حـالی



دو رخ همچون ستاره راست باید　　چو خط داشتی خط راست آید



بکن قطع صافی (؟) همچو مقراض　　مکن خرد و بزرگش را تو اعراض
دلا آن وقت سیف قاطع کن　　چو برگ سوسنش اندام میکن
سر با دسته و دورو بکن نیز　　چو شمشیر بطوعش گیر و برخیز



وگر سازی بزرگ و خرد سوهان　　بزرگش ساز سنگین نیز داندان
بزرگ و خرد چون مشهور بینی　　بدست آری بکار خود نشینی

سوهان

چو سوزن شو برهنه راست و دوز　　همه عیب درنده (؟) تا شب و روز

سوزن

دگر هم دسته پنج ای یار باید　　بشکل نیم خیز مار باید
شکنجه زان گشاد و بند می‌ساز　　و نه در دست دسته کرده میساز
همه آلایش از فولاد شاید　　بجز آب و پرش کاری نیاید

شکنجه

زمین و آسمان بینی شکنجه　　دو دسته ماه مهر و خواست پنجه
دو تخته کن بماند یک سمک نام　　یکی گردان و دیگر ثابت اندام
بقطبینش درون چون مار شسته　　بکن سوراخ بر مانند دسته

بطول و عرض پنهان اینقدر کن کز و یک ربع ربع و ربع در کن
زچوب و پنج کیر و ساگوان سوس دگر چنپا پهنس اس و دگر طوس
ضرور افزار بیست و دو شمردم زیاده کم همه بر تو سپردم
بزرگ و خرد جمله بر تو گفتم تو میدانی که من در خاک خفتم

در بیان حل زر و نقره و تذهیب و زرفشان و تته و جدول و کشیدن صفحات جفر و راست کردن رنگها چون لاجورد و شنجرف و زرنیخ و زنگار و سیاهی و غیره و نگاه داشتن ابری و کار عکس و سرخی از لاک خام و رنگهای کاغذ و چربه و چین کاغذ چیدن و هرمر (؟) کردن و پشت آینه بستن است.

به حَلِّ زر نوشتم این رساله که تا باشد سند را این قباله
باید هر دو دست خویش شستن پس آنگه بهر مالش بر نشستن
ز زر یا نقره کن اوراق را حل سرش آبی بطرف چین کن اول
پس از انگشت اوراق آهسته مالی که گردد سرخ اگر بسیار مالی
بگرما گرم مالش بایدش کرد کش از سردی گره بندد جوانمرد
پس از تحلیل جوشی ده بر اخگر پس از ته شین سازی طرف کج سر
پس از سردی ببینی چاشنی را هم از آبی سرش آن نازنین را
بکن سرپوش تا گرد و غباری بننشیند بروی آن نگاری
قوام مشکلش را چون حل آری پس این را بهر مشکل حل آری
بسازی حل نقره هم بر این وضع بسازی اندر آن از خفض و از رفع
وگر خواهی که زرحل اَخْضَر آری به اندک حل نقره در بر آری
شنو از من حلال این مشاکل طریق پسته افشان جداول
به کاغذهای رنگین ساز آهار برای پسته و افشان نگهدار
نر سیمهای باریک است افشان به پسته قطرها سازند افشان
ز دنب اسب موئی چند باید بریده بسته چار انگشت باید
به زرحل تر کن و افشان بانگشت بجای امتحان کن گیر در مشت
بکوشی تا بزرگ و خشک ناید چنان افشان که تا یکسان نماید
چو خواهی نقش افشان است کن پوست بریده چون مشبک ساز ای دوست
چو سازی زیر مشق و جزودانها نهاده ساز کن افشان بر آنها
چو خیزد نقش بنشین بند تحریر دگر وجهی خوش آید ساز تدبیر

کـنون پـرویزن کرباس مـی‌آر
بـبیز اوراق بـر اوراق آثـار
مگـر ایـن را بنـام لمـیه خـوانـند
چـو خـط راسـتی جـدول دلاکش
صنـاعتهای بسیـار انـدر آن دان
دلا بـیدار یک دم بـاش و مـغنو
سـر نـوک قـلم کـن چـون سـر مـو
بـدان مـیکن بـر آن مـحلول تـحریر
بکـن بـاریک یـا کـنده بـهر رنگ
نشـین در کنج و بنشان گـنج بی رنج
بکش یک یا دو و سه چار و پنج شش
زبـیست و پـنج تـا سـی دیـده باشی
کشـی گـر صفهـای جـفر ای دل
قـمر بـا شـمس یـعنی چیست دانـی
مـربع صـفحه کـن خـانه مـربع
مکـن در صـفحه سـوراخ در نشـانی
مُـذَهَّبْ بـاش وکـن تـذهیب الواح
نـخستین نـقش را تـحریر بـندی
بـطرفی کـان خـوش آیـد کن منقش
زهـی صبـاغ صـانع کـز گـل و سـنگ
زر و نـقره سـفیده نـیل و زنگـار
دگـر زرنـیخ و جـز آمـیزش رنگ
چـو آیـد لاجـوردی از ولایت
کـه آیـد شسـته و مسـحوق آن یـار
بـجز سـنگ صمـاخش سـحق کـردی
بـه از سـنگ صمـاخی نـیست سنگی
صمـاخ ارنـیست هـم بـه دان تـو مـرمر
کـنیر سـبز و اسـود سـبز خـالی
هـمه خـالش سـفید و سـبز مـیدان
نمی‌یـابم صمـاخ و مـرمر ایـنجا

سـه چـار از تـارکش سـه چـار بگـذار
بجـام آثـار بـاید کـردن ایـن کـار
پس از خشکـی بـه مـهره می‌ستـانند
ولی از طـرف چپ بـر راستـاکش
نبـاشد گـر هـمه هـم نـیست نقصان
زمـن چـندین شـرایط‌هـاش بشـنو
بکش بـاریک خـط چـون ربع از مـو
کـه بـی تـحریر زر را نـیست تـقریر
بـیک وضـعش ببـاید واسـع و تـنگ
طلسمـات عجـایب دارد ایـن گـنج
به‌هفت وهشت ونه‌ده بیست وکن خوش
چـهل پنجـاه و صـد نشـنیده بـاشی
قـمر بـا شـمس می‌سـازی مقـابل
خـط دو پشت او یکسـان کشـانی
مـثلث هـم مـخمس هـم مسـبع
کـه ایـن نـبود پسـند ای یـارجـانی
بـترتیبش کـه بـاشد روح ارواح
پس آنگـه رنگهـا بـر جـا پسـندی
بـرنگ دلپـذیرش سـاز دلکش
بـرآرد رنگهـا هـر یک دگـر رنگ
دگـر شـنجرف و سـینه ور لاجـوردار
دگر تعریف سحق و شست و از سـنگ
مکن در سحق و شست و شو حکـایت
کـه مسـحق را صحـافی هست در کـار
سیـاه و هـم تبـاه و سـحق کـردی
کـه تـا سـائی بـرو تـو جـمله رنگی
وزیـن هـم نـی کـنیر آری بـرادر
بـه از سـبز و سیـاه آن نـیز خـالی
بکـوبی چـون جـرس آواز دردان
پسـند آیـد کـنیری مـرمر ایـنجا

غرض از سنگ سختی هست مطلوب — که نرمش هیچکس را نیست مرغوب
سیاه شنجرف هر روز ای برادر — بشب در ظرف آری جمله یکسر
بگردان و بزیرش آب بسیار — صباحی ته نشین نه آب بردار
به آب صمغ هم بایست شستن — پس از زردابه رفتن کار بستن
وگر سازی سبک گیری شناور — شود بر آب ابری این شناور
دگر زنگار و زرنیخ ای برادر — بسا از آب لیمو شو سراسر
پسش با آب شیرین شسته سازی — دگر بر وضع ماضی شسته سازی
سفیده نیل و سینه‌ور همچنان کن — به آب پاک ورینه شست‌شان کن
وگر آمیزش او رنگست ای یار — بنفش است و کبودی رنگ بسیار
سفیده نیل آمیزی کبود است — سفید و سرخ انگیزی شمود است
بنفش از نیل و سرخی گشت پیدا — وگر ترتیب این گردد هویدا
دگر از لاک خام آرند یک رنگ — که در سرخی زند یاقوت را سنگ
مگر پنج سیر لاک خام آرند — به رنگ و تازگی در کام آرند
بخایند و به جامه رنگ بینند — بنا رنگ شد اگر چون سنگ بینند
نه کنده خرد ما را لاک شاید — دو وزن لاک آب پاک باید
زلو دو لوک دانگی چارو نیم آر — بسا باریک در جای نگهدار
بظرفی پاک ریزی آب مذکور — کنی آتش کش آرد جوش در زور
چو جوش آورد لاکش باید انداخت — پس از تحلیل جوشی اروش(؟) تاخت
تو مسحوقین مذکور اندرو کن — بگردان چاشنی کرده فرو کن
پسش در ظرف چینی جامه بیزی — نگهدار از غبار و گرد ریزی

سیاهی

شنو از من مداد سهل و اعلا — شود بَرّاق و جاری آن دلا را
بکش دوده تو از بهر سیاهی — شنو از من طریقش گر بخواهی
ز روغن کنجد آور نیم سیرش — بظرفی پاک می‌ریزی دلیرش
بقدر خنصرت کن دو فتیله — به روغن غرق کن هر دو فتیله
سبوی پخته کن دو نیمه از سر — پس از صافی بمالی برکش اندر
یکی زین نه بر آن بالای آن آب — بجامه تر بکن یا جامه کن از آب
پسش در حجره بی باد شاید — همه سوراخها بستن بباید

نهی اول سفالی بر چراغی　　بروغن تا نیفتد دوده زاغی
بساعت ساعتی میدیده باشی　　ولی اتمام او گردیده باشی
کش از پنجیره روغن توله پنج　　بر آید دوده ای دلدار بی رنج
برون از دوده بعضی روغن آرند　　سیاهی را به بی چربی [می] نگارند
ولی چربی بود جان سیاهی　　تن بی چربی چه باشد جز تباهی
کنون وزن سیاهی گوش میدار　　به ترتیبی که گویم هوش میدار
بیاور دوده یک دو تول مازو　　وزو ربعش بسنجی در ترازو
دگر هیرا کشش صمغ آری هم نیم　　که وزن شان بود هم چارو هم نیم
بحل اول و دوده جامه بیزی　　کنی تحلیل مازو صمغ ریزی
به محلولین کش هیرا کشش را　　پس از آمیختن کوشی کشش را
مداد دیگر از امداد قادر　　زقدرت می‌کشد مخفی و ظاهر
زقدرت «قادریه» نام دارد　　زیک مد یازده بینم نگاری
نمیگوئیم و میگوئیم بشنو　　دمی بیدار باش ای یار مغنو
بیاری تخم بیروح ای برادر　　به وزن سیر و نیمی پاک میخر
بظرفی از سفالین کرده سوزان　　نخست از پایش از بالا فروزان
چو روغن جوش آرد از وجودش　　توان بنوشت میریز آب زودش
چو دودش رفت میریز آب در وی　　بمقداری توان بنوشته از وی
پس از کرپاس او را واگذاری　　بمانند سیاهی در برآری
پسش حجرالاجزو تدرو میزوا؟　　دو مکذا هرودش سیاباتسنا؟
دو دسته از لطنبو کرومغلو؟　　دگر آمیز نگیرو صاف جهنو؟
کری چون لعل این دوشیزگان را　　بخون غرقه شو از جمله اعضا
از ایشان گیر آن شنگرف گون خون　　درش آمیز جمله صاف و همچون
بتاریکی مثل ظلمات دانی　　به براقی چو آب زندگانی
زجلدی دست برده از سخایش　　ببوشسته؟ شکسته از سرایش
دو دسته چون بمیدان تاخت آرد　　سواری این شیر است باخت آرد
کنی زین ماه گر هاله کشاید؟　　ز علم پوست بزغاله کشاید؟
نهانش داشتم هم تو نهادن دار　　نهان‌دار و نهان‌دار و نهان‌دار

کاغذ

دگر میکن تو کاغذهای رنگین / تمام از پشت هم بگذار چندین
دلا از بهر مصحف کن حنائی / یکی سیر و دگر آنی نمائی
حنا آور به سایه خشک گردان / بگیر یک سیرو دروی وصل گردان
بسیری هیم من کن آب شیرین / بجوشانی بکن تو نیمهٔ گشائی
کشی کاغذ کزین آبِ حنایی / بس از خشکی مگر چهره گشایی
غلیظ ار میکنی سیراب باید / زسیرابیش خوش آبی نماید
دگر سازند زرونش همچو یسراق / هلاکا کرسنگی گویند اعناق؟
بچسبانند و جوشانند و ریزند / بظرفی پاک و صاف از جامه بیزند
کنی یسرار کشی از آب نیل آب / سمائی گر کنی هم کش زنیل آب
مهیا آبی و سرخ لاک و طنبول / کسنین عرهٔ کن جمله مقبول
بجوش از دانهای نار گیرند / برنگ اندر صفا و نار گیرند
ز دوده خانه وز دوده نگارند / سیاه آبی ازین کاغذ برآرند
دگر از ورد گیسو رنگ گیرند / بجوشانند و لوک اندک پذیرند
به رنگ زعفران مانند باشد / نه کس را اندران چون چند باشد
دو رنگی را چو آمیزی به هم در / یکی پیدا شود رنگی از ان بر
هنر با رای؟ دستش دست دارد / بقدر فهم خود هر کس برآرد
فتادم باز در دریای ژرفی / برون آرم گهر گیری شگرفی
دلا سبّاح دریای هنر شو / همه تن موج زن بحر گهر شو

ابری

بکش چون ابر آب از بهر ابری / گهرریزی بکن بر آب ابری
چو غواصان این معنی در آیند / گهرهای هنر زان در ربایند
بیا بشنو طریق بستمانش / که هم کشتی رنگست و روانش
به سیری لاک خام و سیر پنج آب / بجوشانی و گیری نیمه‌اش آب
بشیشه ریز و رویش بند محکم / که آن ضایع نگردد هم نوپر کم
کنی مخلوط هر رنگی ازین آب / بجز این آب آبی هفت بشتاب
دگر یک بستمان با تو گویم / زتو در تو همه با تو بجویم
ز پول سرخ آور هشت توله / بیاور ریته چار و هشت توله
زتخمش پوست را یکسر جدا کن / به سیری نیم آبش تر مساکن

بسا اول بکن تخمش مقشر
بجوشان و بکن با صافش مخمر

دگر یک بستمان بر تو گذارم
هم از آینده رفته می‌سپارم

بکن یک توله لاک سرخ دانه
سه ماشه کن طکنکهارش؟ میانه

بکن یک ماشه لوک و جمله می‌سای
دو سیر و نیم آب اندر به پیمای

بجوشان صاف کرده همچو حلوا
فرودش آرو مشکل ساز حل وا

بیا ای بستمان دیگر آید
کزان ماءالبصل را خوشتر آید

زلاک سرخ دانه ربع سیر آر
دویم نیم است صابون طکنکهار

درش کن نیم سیر از آب شیرین
بجوشان ساعتی پیش آر زیرین

دگر یک بستمان گوئیم با تو
نهانی رازها جوئیم با تو

سه توله لاک سرخ آر ای برادر
زبول؟ سرخ نصفی این بکن در

زمغز تخم ریتهه نیمه‌اش کن
هم از صابون مصری نیمه‌اش کن

ز ریتهه ربع سیر از قشر آرند
بآب از مالش کف کف برآرند

بقدر سیر آبی کف بگیرند
بکن ساویده اجزا در پذیرند

دگر صابون مصری هست تنها
مگر جان همه تنها است تنها

ندیدم قطعهٔ ابری ملمع
کش از شنجرف و نقره زر مرصع

کجا سباح بحر این تو مزور
که بر آتش کند از حل شناور

منی شاگرد شاگردان مسکین
بگویم گو تو بر استاد تحسین

سلیم القلب مردی بود مشهور
به خانچی نام نیک و از بدی دور

به فن ابریش استاد بوده
پی تعلیم خلق استاد بوده

رسانم فاتحه بر روی خاکش
همه جویم مدد از روح پاکش

نمیگوئیم و میگوئیم هشدار
سراپا گیر و سرسر سر بردار

کی آری از ثمر تخم نکوکار
کش از کشت دو دریابی تو اثمار

نه از روغن کشی گویم هنر پنج
نمیگیری چرا این گنج بی رنج

مکرر بهر تأکید آوریدم
بجز تخمش درخت زر ندیدم

هم از پنجاه و هشتاد و نه‌اش کن
بکار آید از آن ساز خوشش کن

شنیدی بستمانهایش چو از من
بگیر این آبهای ابری از من

پیاز دشتی ابیض بیاور
بجوشان صاف کرده شیره آور؟

قوام شهد در هر باب باید
قوام اصل است در هر باب شاید

ز السی؟ هم کنندش آب یارا
بخلسان صاف کن جوشان بکارا؟

وگر از تخم میتهی؟ هم کشند آب
بدان وضعی که گویم باست بشتاب

بریزی آب بسیارش بدیگی ورش کن تخم صاف از خاک و ریگی
بجوشان تخمهایش نرم گردان غلیظ و سبز و آب آید بگردان
برونش آرو شوی و آب در کن بجوشان و دگر زان نرم تر کن
بریز آن آب و دیگر آب در ریز مقشر تا شود از خویش مستیز
مقشر چون شود آبش بریزی به آب صاف در کرباس بیزی
بکن از تخته چوبین حوضخانه بریزش آب میتهی در میانه
بکن یک گز مطول عرض کن نیم عمیقش چار انگشت است و هم نیم
بزرگ و خرد گردان اختیار است کند نیکو هر آنکس بختیار است
گذاری آب میتهی ساخت آنجا بکف گیری کفش آهسته زانجا
بکن قرطاس را از زاج آهار بسیرش آب پنج سیری فرود آر
بجوشان صاف کرده زیر آری کشیده کاغذ از آبش بیاری
بچسبان کاغذش بر تخته هموار پس از خشکی او آهسته بردار
بکن مخلوط از آب آسمان رنگ بر آب انداخته می‌بین همان رنگ
بدلخواه خودش سازی گشاده مکن عرقش بکن کم او زیاده
مطرح نقطها ریزی ز هر رنگ زمین و نقش بند از رنگ هم سنگ
بنه در طرفها پرّ کبوتر بریزی نقطها زان سبز و احمر
بیار از گنده و باریک کاهی برای نقش ابری کن نگاهی
نخستین عرض کن پس طول پس عرض کشیدن شانه آید بعد ازین فرض
بکن شانه زسوزن سنبه در موم گذاری فرجها بر قدر معلوم
بهل جای و بکش جای تو شانه کس آید جسته جسته از میانه
دگر لرزانک آید پس عجایب نه از شانه بدم دم کن غرایب
چو زلف انبرش پر پیچ و پر تاب گشاده تارها درهم بکن باب
گذاری گر کشیده نقطها را نمائی چون به باغ آن سروها را
دگر زلفی نقاطش گرد ریزند چو مار حلقه بستر برنخیزند
بکش کاه از میانی بر نقاطی به آخر سر فرو بر کن سقاطی؟
دگر گنجشک آید ای برادر چو مار استاده کرده باز هم سر
دگر گلهای رنگارنگ بر وضع همین آیند مقبولان بکن دفع
فکن یک نقطه و میکن گشاده چنان کش نقطها بر هم فتاده
کش از بیرون تو کاه اندرون آر زمرکز مگذران کاهش برون آر
زاطرافش بکش کن برکنج شش و یا دلخواه خود کن برگها خوش

دگر از اندرون بیرون کشانی — یکی طرحست این هم یارجانی
گذار آید دگر بی اختیاری — که در ابری بسی هست اعتباری
بجوشان لوک و بالوده در آمیز — بسی مالش ده و یک قطره‌اش ریز
کشاید یا گذارد چون ببینی — بدلخواه خودش بر وزن چینی
گذاری آنچنانش ای برادر — سپیدی و سیاهی کن برابر
چو بر کاغذ بر آید نقش بردار — به تخته شیب کرده نه تو ای یار
بشوئی زاب شیرین روی و مو را — چنان غلطد نباشد شوی رو را
چو شد صاف از کدورت خشک میساز — پسش از مهره بگشائی تو این راز
گر از گفتن شدن کارش بسی بود — وراز کردن شدن هم کش کسی بود
بگویم کار عکس از عکس برعکس — ببین در عکس شخصی خویش بر عکس
کسنبی؟ ازدو ابیض کاغذ آرند — حواشی متن را ببریده دارند
بهر نسبت که خواهی زرد و احمر — بریده کرده چسبان ابیضش بر
بنه بر تخته و تر کن به آبش — ولیکن تربه‌تر باید شتابش
بهل تا رنگ سرخ و زرد گردد — سپید آن نقش را در خود پذیرد
پس از تحریر بگشانید او را — به هر رنگی که خوش آید مر او را
شود چون خشک در مهره بگیری — صفایش را زمهره در پذیری
دگر چربی که شیرین چرب آید — به رمح مومیا زر چرب شاید
دلا تا کی خط یاقوت آید — به تن قوت به جان یاقوت آید
چه باشد جز این گر چر به گیری — به است آن مغتنم که خر بگیری
دهی آن را مرقع کرد یارا — دهی این مُرَصَّع را کرده ما را
بنقطش چرب کی کاغذ خطائی — حواشی موم چسبان بی جدائی
بر وی قطعش چسبان همی ساز — هم از موی قلم تحریر پرداز
تجاوز یک سر مو زان نباید — شود گر یک سر مو زان نباید
بکن پرداز تفاوت دور میباش — نباید گر ترا معذور میباش
پس آن چربه بر آتش تاپذیرند — همه چربیش از آتش بگیرند
دگر کاغذ گر آید چین گرفته — تو بهرداش؟ منشین کین گرفته
کن اندک ترکه تلواغش؟ بگیرد — چو داغی گشت از آن بارش نگیرد
به تخته ساز چسبان تا گشاید — همه چین و به دلخواهش نماید
میفکن در کشاکش مهره‌اش کش — بجز مهره نشاید کردنش خوش

سیماب

اگر آئینه‌ای از پشت رفته	صفای درش بین از پشت رفته
چو عینک گشته روی و پشت یکسان	ز روی و پشت مشکل گشته آسان
ز روی پشت مشکل فرق کردن	مگر خود را بفهمش غرق کردن
بگیر آن تخته را خود دست بربه	ببین روکان نماید صاف‌تر به
یکی را پشت نام و دیگرش رو	به پشتش پشت چسبان بینش؟ رو
ذهب به گر نباشد فضّه بهتر	ورین هر دو نباشد قلعی آور
گذار و صاف و نرمش کن به روغن	بکوبانی ورقها کاغذین تن
بکن از مهره هموار و صفا ده	بقدر آینه ببریده وانه؟
پسش یک تختهٔ هموار آری	برآنجا چند جزوی کهنه داری
زاجزا دور کن اول شکنها	که در آئینه افتد زان شکنها
بنه بر جزوها آن قطعه قلعی	به سنگی دور کن ظلمت زقلعی
به پشت و شوی آتش در آری؟	زچرب دست و گر آشوب داری
مثل گویند چون آئینه صافیست	چگویم بارها الله کافیست
روان سیماب کن بر ورق مذکور	بجامه دور کن ظلمت تو از نور
میفکن خویش را یکباره در آب	زیکسر وکه یابی حمله بایاب؟
و پس آهسته دو روز گویم؟	ولی آنجا سیاهی دوز گویم
که آن ظلمت همه ظلم است در نور	زظلمت نور شد ظلمت بود نور
بنه بر وضع پیشین چند اجزا	بنه یک تختهٔ دیگر بر آنجا
زیک من سنگ کمتر تار لنگر	بزیر سنگ داری هفته‌اش در
کنی بیرون و خشکانی بخورشید	برویش پشت افتاده توان دید
بیاکان زیبق آید دور گردان	بسی آهسته‌تر معذور می‌دان
چو گر مست آفتاب از پاس مگذر	به هنگام زمستان ظهر سر بر
به زیر مهر نه یا مهر هفته	جمال مهر بین مهرش نهفته
درین دریای بی پایان که زد وهم	نمیدانیم ما الله اعلم

فی الموعظة والاتمام الرسالة

دلا در پوست ماندی بهر تقلید	ندیدی مغز تحقیقش به تقلید
از آن مکتوب و مغرورند مصاحف	که بشناسی در آن معروف و عارف

کتب از هر درستش گشت تصنیف
چه تفسیر و معانی نحو و تصریف
ز نثر و نظم و اشعار مکمّل
کلام و مختصر منطق مطوّل
بدست آیند چون مشکاة مصحف
نمیدانی مجلد اکثرش حرف
بجز پیچیدن چرمش ندانی
جزین فن بی که نامردش ستانی
چه نعمتهاش آسان میگذاری
چه شربتهای نوشان میگذاری
عجب از خوان یغما حبه چینی
شوی سیره بر آن فارغ نشینی
لب میل است تشنه جان که یابی
مگر سیراب از رود سرابی
اگر چه کسب بس قوت حلال است
که اکثر اولیا را این فعال است
نه قصابی که خون بز بریزی
رسانی چند عظم از بهر روزی
زپیر سید عالم شنیدم
ولیکن در کتب این را ندیدم
نمیدانم که قول است و حدیث است
ولی دانم که اکثر از حدیث است
چنین کو حفظ قرآن می‌نماید
حفیظش حافظ سبحان برآید
غرض از حفظ تجلید کلام است
بدار نیش؟ نگهبان اسلام است
بخاری هست و مشکاف است و مصباح
بمثل نور در مشکات و مصباح

***

نوع دیگر

بر آن بانی امامم حیدر آمد
که در سرش ندا از حی در آمد
از آن تجلید قرآن مرتضی کرد
همه فعلش بقول مصطفی کرد
چو بر مصحف کشی تو جدول حل
دهد حق تَحْتِهَاالأنهار اوّل
کنی سر لوح اگر تذهیب کاری
مُرَصَّع قصر بخشندت نگاری
چو گل ریزی به وقف مطلق آیت
ریاحین بهشت آید برایت
حواشی را رکوع و جز و ربع است
بزیر سایهٔ طوبی است ربع است
وگر مصحف کنی افشان سراسر
گهرهای کرم یابی برابر
مفرق کن منبّت هم مشبک
به جنت کوشک یابی پر مشبک
زسر تا پاش اگر تزئین نمایی
زسر تا پاش نورانی برآیی
تجلی گر کنی جلدش بدان سنگ
دل سنگت صفا یابد ز هر رنگ
هنرهایت همه آنجاش بشمار
مسندیش ار خریداری خریدار

مکـــن بـــی هـمتی در نـقص و بسیـار بـــه بـــازار مـــحمد حـــق خـــریدار

تمت، تمام شد رسالهٔ جلد من تصنیف سید السادات
سید یوسف حسین سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه
بروز یکشنبه دوم شهر رمضان المبارک.
از دست جمال صاحب سنهٔ ۱۲۲۸ ه. ق.

نقل کرده از دست سید حمزه حسین عمری
منشی کتب خانهٔ مخطوطات شرقیهٔ حکومت مدراس هند
[۱۹۶۸ عیسوی]

قانون الصور

صادقی افشار

صادق بیک (افشار) در حدود سال ۹۴۰ هـ. ق تولد یافت. پدرش در زمان شاه اسماعیل همراه ایل افشار از شام به ایران آمده بود. از جوانی به شاگردی استاد مظفر علی نقاش تربتی همت گمارد. وی در نقاشی استاد شد و دارای طبعی موزون بوده، تخلّصش صادقی بوده و آثار منظوم بسیاری به فارسی و ترکی دارد که شامل حظّیات، هجویات و جزآن است.

وی در زمان شاه اسماعیل دوم (۹۸۴ – ۹۸۵ هـ ق) به کتابخانهٔ سلطنتی وارد شده و در زمان پادشاهی شاه سلطان محمد به مقام کتابداری رسید و تا اوایل سلطنت شاه عباس مورد احترام و عنایت بوده است تا اینکه در حدود سال ۱۰۰۷ علیرضای عباسی جای وی را گرفت.

وی مردی تندخو، بی‌پروا و کم حوصله بوده و این روحیهٔ وی از اشعارش پیدا است.

رسالهٔ **قانون الصوّر** از معدود رسالات دربارهٔ نقاشی است که زبانی ساده و روان دارد. صادقی در سال ۱۰۱۰ در سن هفتاد سالگی کلیات دیوان خود را تدوین کرده و در دیباچهٔ آن سرگذشت و فهرست آثار خویش را آورده است. وی در سال ۱۰۱۷ هـ. ق چشم از جهان فرو بست.

سلاطین را در آغاز جوانی
به خدمت صرف کردم زندگانی

شمردم عار آیین دگر را
فرو نگذاشتم رسم پدر را

ولی گاهی ز طبع نکته زایم
بگوش دل رسیدی این ندایم

که از قرب سلاطین دوری اولیٰ
ازین بزم هوس مهجوری اولی

مکن این نکته را از من فراموش
که تا باشی پی کسب و هنر کوش

بدست آور هنر تا می‌توانی
که باشد بی‌هنر کم زندگانی

چو شد ذوق طلب با دل هم آغوش
به کلی کردم از خدمت فراموش

دلم را بخت و دولت رهنمون شد
پی کسب و هنر رغبت فزون شد

ولی شهباز طبع چرخ پرواز
بهر صیدی نمیشد چنگل انداز

بهر کاری که رغبت می‌فزودش
به پیش دیده آسان می‌نمودش

تمنای دلم این بود پیوست
که گیرد همت بهزادیم دست

کشم رخت هوس در کوی صورت
شوم معنی طلب از روی صورت

دلم را کز فَنِ صورت خبر بود
بخود در راه معنی پی سپر بود

بود ظاهر به پیش مرد هشیار
که بی‌استاد گردد کار دشوار

بدینسان داد پیر عقلم ارشاد
که باید برد اول ره به استاد

بـه آیین هـوس مـی‌شد ز هـر سـو … دلم استـاد بـهزادی نسب جـو
به رغبت هر که را جـویندگی هست … دهـد جـوینده را یـابندگی دست
شـد آخـر هـادیم روشـن ضـمیری … چـراغ افـروز را هـم دسـتگیری
مـروت پـیشه ای نـیکو نهـادی … فـرید عـصر نـادر اوستـادی
یکـی از وارثـان کـلک بـهزاد … زشـاگـردی او بـهزاد دلشـاد
در ایـوان قـلم بـالانشینی … بآیـین بصـارت دور بـینی
به چشمی چشمهٔ خـورشید دیـدی … بـه مـویی هـر دو عـالم راکشـیدی
خردمندی که چـون کشتی قـلم زن … عطـارد را زبـان گشـتی بـه احسـن
شـدی گـر صـورتی را چـهره پـرداز … تـوانستی شـمردن سـحر و اعجـاز
بـه تمثـال کسـی کـردی چـو رغـبت … چنـانش سـاختی کـز اصـل صـورت
نیـارستی کسـی فـرقی نهـادن … مگـر از جـنبش و از ایستـادن
ز رعنایی چـو گشـتی صـورت آرای … هـوس را پـای لغـزیدی بصد جـای
بـه نقـاشی چـو سـر دادی قـلم را … نـمودی نـوبت دیگـر ارم را
دلیری را چو دادی صـورت از نـقل … تـهور مومیـایی جسـتی از عـقل
بـرنگ و روغـنش هـر گـه نـظر بـود … صفـا را از حیـا خـون در جگـر بـود
بآیـین غـلامی مـدتی چـند … شـدم در شـیوهٔ خـدمت کـمربند
ره صـورت گـری چـندان سپردم … کـه از صـورت بـه معنی راه بـردم
چـو نـام نـامی آن پـیر سَـرور[1] … شـدم بـر کشـور ایـن فـن مـظفر
زلطف حق چـو گـردد شـاد روحش … مُـنَوّر بـاد روح پـر فـتوحش
زتـقصیرات دنیـائی جـدا بـاد … غـریق رحـمت فـیض بقـا بـاد

سبب نظم این رساله

یکـی از دوستـان آدمـی خـوی … کـه بـر راه وفـایش داشتم خـوی
دلش را ذوقـی نقـاشی ز رَه بـرد … عنـانش را بـدست شـوق بسـپرد
شب و روز از خیـال نقش صـورت … بـیفزودی کـدورت بـر کـدورت
نـه شب آرام و نـی روزش قـراری … نه جز نقش و صـور مشغول کـاری
شـبی نـیکوتر از روز جـوانـی … در آمـد از درم آن یـار جـانی
دلم را مـرهم داغ نهـان شـد … زدرج در چـنین گـوهر فشـان شـد

---

۱ – د: پرور

که ای مشهور علم ذوفنونی / خرد را کرده رایت رهنمونی
مرا شمع طلب شد رغبت افروز / که ذوقم می‌فزاید روز بر روز
مرا زینگونه باشد کار دشوار / ترا زینسان تغافل شیوه و کار
پی پاداش منت داری من / مرتب ساز قانونی درین فن
اگر این کار بی قانون نباشد / که باشد کز شما ممنون نباشد
کسی احوال فردا را نداند / «غرض نقشیست کز ما باز ماند»[1]
چو بر ترتیب کارم ساخت مأمور / به عذر اینکه المأمور معذور[2]
درین قانون نوشتم صفحه‌ای چند / به **قانون الصور** کردم نشانمند
الهی این عروس حجلهٔ ناز / که کرد از خلوت خود جلوه آغاز
دهی قرب قبول خاص و عامش / کنی توقیع مقبولی بنامش

در نصیحت فرزند

مجو تعلیم ز استادان تصویر / که از فرزند خود دارند تقصیر
اگر فهمت کند سستی درین فن / بشاگردی گرایی تا بمردن
وگر گردی بآسانیش تفهیم / حسد گردد حجاب راه تعلیم
بود مردی نه مرد ریش و دستار / که در قید حسد باشد گرفتار
نمیگویم که خود هرزه سپر باش / ولی جویای مرد راهبر باش
اگر زانگونه استادی نیابی / ز **قانون الصور** رو بر نتابی
که آوردم بهر آیین و دادی / ترا بی مزد و منت اوستادی
نباشد **صادقی** را غیر ازین کام / که گه گاهش بنیکویی بری نام
همین دارم زتو چشم دعائی / که هستی را نمی بینم بقائی

در صفت نقاشی و بستن قلم موی

شود چون شوق نقاشیت غالب / قلم بستن بود اصل مطالب
مخوان حرف هوس از نامهٔ کس / مکن عادت به طور خامهٔ کس
زکاتب این صفت نیکو نباشد / که کلکش را کسی دیگر تراشد

---

۱ - مصراع از سعدی
۲ - د: معظور

قــلم را مــو دم سنجـاب بـاید ولی آن مـو کـه بـا نـرمی گـراید
بـه مـقدار قـلم از وی جـدا کـن زیکـدیگر بـزور شـانه واکـن
بـچین پـهلوی هـم زانگـونه نیکو کـه نـبود زیـر و بـالا یکسـر مو
درست آن دم شـود آن خـامه بسته کـه نگـذاری درو سـوی شکسـته
چـو داری از شکست مـو امـانش سه جـا بـاید که بـر بندی میانش
مشـو در عـقد اول سـخت تـدبیر مبـادا خـامه‌ات گـردد گـلوگیر[1]
مکـن در عـقد سیم سست کـاری کـه از پـر غـاز آسـایش بـرآری
چو بر کف خـامه آیـد غـنچه وارت دهـد گلهـای امـیدی ز خـارت

در گرفتن قلم

گـره گـاه قـلم گیری مکـن مشت قـلم را جـایگه ساز از دو انگشت
سـهٔ دیگـر سـتون آن دو بـاید کـه تـحریر قـلم سـنجیده آیـد
بگـاه کـار می‌بـاید دلیـری نمی‌بـاید قـلم را سـخت گـیری
ز نقـاشی چـو خـواهـی کام یابی گشـایم بـر تـو از هـر سـوی بـابی
اگـر امـداد طـبعت کـارسازست تـصرف را درو دست درازست
ولی چون مفت نبود اصـل ایـن کـار چگـویم زانکـه دارد فـرع بسیـار
چـنین کـرد اوسـتـادم رهنمـایی کـه هست اسـلامی و دیگـر ختـایی
زابـر و داق[2] اگـر آگـاه بـاشی چـو نـیلوفر فـرنگی خـواه باشی
مکـن از بـند رومـی هـم فـرامـوش کنی چون اسم هر یک جای درگوش
چـو اصـل کـار دانستی دریـن کـار نگـردد بـر تـو فـرع کـار دشـوار
رقم سازی چـو از هـر اصـل معلوم مساوی بایدت هم بـرگ و هـم بـوم
بگلهـای مـدور بـاش سـر راست که پرکاریش سازی بی کم و کاست
بـود بـا او که بـی جان بسته آنها زپـیچک کـن قیـاس ریسمـانها
بـطرح کـار مُسـتعجل نبـاشی ز جـوش ریسمـان غـافل نبـاشی

در رنگ آمیزی

۱ – این بیت تنها در نسخهٔ ملک وجود دارد.
۲ – د: داغ

به رنگ آمیز چون گردی هوسناک — ببـاید رنگهـای شسـتهٔ پـاک
بنه گر بیش خواهی ساخت ور کم — دو رنگ عـاشق و مـعشوق بـا هـم

در طریق شستمان

کـنون پـویم طـریق شستمـان را — نمـایم بـر تـو ایـن راز نهـان را
دو طـور شستمـان نـغزست و نـیکو — یکی دم شوی دان دیگـر میـان شـو
کـنی کـز نـقش بـر رنگ شکـفته — مـدار آیـین دم شـو را نـهفته
بـود بـر عکس آن کـز بـوم کـارت — ببـاید از میـان شـو دست یـارت
از آن پس قید روغن کـن بـه احسـن — چـو آوردی بـرون از قـید روغـن
بگـیر از خشت بـغدادی جـلایش — بده از شست و شـو آنگـه صفـایش
به حـل کـاری بـود زان پس مـدارت — که حل کاریست اصـل کـار و بـارت
ز حـل کـاری چـو فـارغ بـال گـردی — ببـاید کـز جـلا خوشحـال گـردی

در حل طلا و نقره

اگر از سیم و زر خـواهـد دلت حـل — بـدین مـنوال کـردم مشکـلت حـل
که بستان از سـریشم پـاک بـی غش — بخیسـان و پس آنگـه نِـه بـر آتش
به صحنی کـرده از چـربی تـمیزش — چـو بگـذارد بـدان گـرمی بـریزش
ولی از بـیش وکـم بـودن بیندیش — مکن هر قطره [ای] را یک ورق بیش
ز مـلح نـیم سـوده دانـه‌ای چـند — درو انـداز و میمـال ای خـردمند
بـخشکی دست مـالیدن نشـاید — چو از تـری سـوی خشکـی گـراید
سـر انگشتـان بآب گـرم تـر کـن — بـرو افشـان و از سـردی حـذر کـن
زمـان مـالش او سـاعتی بـیش — نبـاید بـود ای مـرد هـنر کـیش
ز صحنش چون بشستن شـد حـواله — سـر آبش را بگـیر انـدر پیـاله
گـرفتی چـون سراب ای مـرد آگـه — ازو تـا نـیم سـاعت دست کـوته
ببـاید داشت تـا بـر تـه نشـیند — کـزو مـرد هـنرور کـام بـیند
بـه کـلی چـون نشیند سیم بـا زر — نمـاند غـیر آب صـاف بـر سـر
بـریز آبش اگـر بسیـار بـاشد — وگـرنه آب هـم درکـار بـاشد
زیکسـو انـدک انـدک کـارگر شـو — بـه مـلکِ کـامیابی راه بـر شـو

تعریف صورتگری

اگــر صــورتگری بـاشد مـرادت بــود پس آفــرینش اوستــادت
در این وادی تتبع سست رایی است در رحـمت بـروی خـود گشـاییست
کــی از قــید غــلط آزاد بــاشد اگــر مــانی وگــر بــهزاد بـاشد

در صفت جانور سازی

کــنی گــر جــانور ســازی اراده زگــلگون تــصرف شــو پیــاده
بـیک سـو از طـریق بـیش وکـم بـاش بــراه پــیروی ثــابت قــدم بــاش
زراه و رســم استــادان مکش پــای بآیــین تــتبع راه پیمــای
مـدان صـاحب روش از صد یکـی را بــجو آیــین آقــا مــیرکی را
مبــادا ای دُرِ دریــای حــیرت نــدانــی جــانورسازی صــورت
بگــویم جــانور ســازی کـدامست چه سان و چند و هر یک را چه نامست
یکــی سـیمرغ و دیگـر هست اژدر هــژبر و گــاو گـنج است ای بـرادر
ولی معلوم این فن بر سه قسم است گرفت و گیر حملش نام و اسم است
شــوی چـون بـر گـرفت و گیر راغب درین وادی سه چیزت هست واجب
ز سُســتی[۱] جــانورها دور بــاید ســتون دست و پــا پُــر زور[۲] بـاید
شــوی گـر از دو جـنگی نقش پـرداز نبــاید بــر تــن هــم پـنجه انـداز
مبــادا پــنجه‌ای بیکــار[۳] بــاشد دریــن صــورت مگـر نـاچار بـاشد
مکـرر سـاختن هـم نیست مـرغوب ولی غــیر مکــرر هست مــطلوب
مکـرر گـر چـه سـحر آمیز باشد طــبیعت را مــلال[۴] انگــیز بــاشد

در بیان رنگ و روغن

شــوی گـر رنگ و روغــن را طلبکـار تــرا پــاکــیزگی بــاید بنــاچار

---

۱ - د: هستی
۲ - د: پیروز
۳ - د: پیکار
۴ - د: حلال

بود این هم دو اصل ای یار جانی بگویم تا به فکرت در نمانی
یکی جسمی و دیگر نقره پوش است ولی این کار نیش پر ز نوش است
ازینها خواهی ار کامت بر آید یکایک با تو گویم آنچه باید
بباید بوم کارت را رسانی به آیین بطانه تا بدانی
بطانه آستر کاریست دریاب سریش است و سریشم گچ بدوشاب[1]
ز بعد آستر کاری درین فن علاجت از سفیدابست و روغن
مکرر بایدت کردن سفیداب که تا گردد این کار نایاب
برو اکنون بهر راهی که خواهی بکن هر رنگ دلخواهی که خواهی

در طریق رنگ جسمی

مرادت[2] گر بود جسمی درین کار بدل از نقره کاری یاد مگذار
به غیر از لاجوردی رنگ‌ها را به روغن گیر و رونق ده صفا را
برای لاجوردی بر رخ کار کشی روغن ولی نه کم نه بسیار
زنی کف تا شود هموار و یکدست گذاری تا بلند او شود پست
برنگ آستر روغن هم آغوش شود چون ریزش با پای خرگوش
میان باب دگر روز دگر کن ولی از گرد و از باران حذر کن
بروز سیم از روکش صفا ده بچارم روز از روغن جلا ده
زکاغذ لق مشو غافل که یاریست پی رفع کدورت سازگاریست
وگر روز تو بی گرد و غبارست ترا با قید کاغذ لق چه کارست

در آداب نقره پوش

وگر از نقره پوشت کام جوییست مدار بوم کارت بر نکوییست
بکش روغن بنه بر آفتابش ولی خشکی مبر[3] از حد بتابش
چو گردد نیم خشک آور بهنجار بچسبان نقره‌اش یکدست هموار
چو چسباندی و کردی خشک نیکو زپیش دست و پا بگذار یکسو

---

۱ - د: و دوشاب
۲ - د: حرارت
۳ - د: صبر

کنون از رنگهای پاک بی عیب کشم بر صفحهٔ تقریر لاریب

در قاعدهٔ رنگها

بود چون لاجوردی رنگ زنگار ولی او را بباید ریخت یکبار
مکن زنگارریزی بی تأمل بکن از صبح تا پیشین تحمل
بریز آنگه به روی کار یکدست بمالش پاچهٔ خرگوش پیوست
چو گردد خشک از روغن جلا کن صفای کار خود را بر ملا کن

در روش رنگهای سریشمی

ز گلهایی که آید رنگ بیرون بنفش و ارغوانی، زرد و گلگون
بگیر آبش بهر طوری که دانی شود ظاهرتر از راز نهانی
کنی گر بستمان زانداره بیرون ولی شرینیش باید به قانون
چو دررنگ تو باشد چاشنی کم جدا گردد بگاه خشکی از هم
وگر بسیار شد جوشش نماید برین تقدیر با اندازه باید[1]
رسد گر دست چربی بر رخ کار بشو با انزروت آبش بهنجار
بکش بر روی هم آن رنگ پیوست که گردد رنگ تو هموار
منه زافزونی و قلّت به دل بار که گردد آخر کار تو هموار
چو گردد خشک روغن کاریش کن زکاغذ لق ولی غمخواریش کن
در این وادی که نبود از خطر پاک ترا با یاری طبع هوسناک

در ساختن سفیدآب و سرنج

بود مشکل به منزل راه بردن بخود سر راه هر منزل سپردن
کنم چون با تو دارم حق یاری زتعلیمت رفیقی سازگاری
بگیر از سرب چندانی که باید به دیگی از سفالینی که شاید
بنه بر دیگدان دیگ مقرّر بکن آتش که گردد آب یکسر
بآهن کفچه‌اش یکسان بیاشور چو خاکستر زسیالی شود دور

---

۱ - د: باید آزماید

بسان سرمه گردد تیره خاکی | فتد آتش درو از تابناکی
بنه سرپوش و محکم‌دار پیوند | گشوده راه آتشگاه مپسند
چو گردد سرمه باید پختن خوب | بآب مِلح شستن پاک و مرغوب
سه بارش چون بشستی ای نکورای | بنه نوشادر و با سرکه می‌سای
به عذب[1] از وی نشادر پاک بستان | بکن خشک و دگر می‌سای با آن
چو کردی شستن و سحقش مکرر | بپرداز از خلاصش بار دیگر
زبعد آن خلاص او را بشو پاک | که گردی از صفای او فرحناک
بری گر بار دیگر در خلاصش | بیفرایی خلاصی در خلاصش
چو فارغ بال گردی از دو آتش | برون آید سرنج پاک بی غش

در زنگار ساختن

بکن چاهی دو گز در جای نمناک | صفایح کن تنک[2] لیک از مس پاک
بریز از سرکهٔ ناصاف چندان | که گردد صفحه‌ها در سرکه پنهان
در آن چاهش بنه یک مه کم و بیش | بپوشان از کم و بیشش میندیش
پس از یکماه بنگر کان تمامی | شود زنگار خاطرخواه نامی

در شنجرف ساختن

بدست آور گریزنده سه و چار | سه مثقال دگر کبریت کن بار
بسای اندر صلایه ساعتی بیش | شود خاکستر تیره میندیش
بنه در شیشهٔ مطین و دلکش | بیفروز از پسین تا شام آتش
چو گردد سرد بیرون آر و بنگر | که شنگرفی شود نیکو و احمر

در لعلی ساختن

زرنگ لاک بستان نغز و خوبش | بنیکویی جدا گردان ز چوبش
بگیر از آب آشنان پاک و بی غش | بکن در دیگ و آنگه نه بر آتش

---

۱ – د: به عضب
۲ – د: بتک

درو مـیریز رنگ لاک کـم‌کم / بـزن بـا چـوبکی هـر لحظه بـرهم
چو خالی گشت لاک از رنگ بی شک / زلُـترِ سـوده در وی ریـز انـدک
پس از ده جوش دیگر صاف کن پاک / کـه دل از دیـدنش گـردد فـرحناک
زصـاف او شـود لعـلی پـدیدار / زمـر بـاشد ز درد او نگـهدار

در پختن روغن کمان

بگـیر از سـندروس پـاک یکـمن / بـضرب تـیشه، فـندق وار بشکـن
بدیگی نـو کـه در وی گـنجد آن بـار / بکـن بـر دیگـدان آن دیگ را بـار
بگیر از چار جـانب درگـل آن دیگ / که تـا گـردن بگـل گـردد نهـان دیگ
کنـار دیگ را از خشت و از سـنگ / بـرآور کـز هـمه جـانب شـود تـنگ
زبـعد آن بـیفروز آتش تـیز / زتـند و تـیزی آتش مـپرهیز
بتفسـان دیگ را زانسـان کـه حـداد / درون کـوره آهـن را و فـولاد
درون دیگ گـردد پـر شـراره[۱] / بـیفگن سـندروس وکـن کنـاره
دگـر بـا کـفچهٔ آهـن بیـاشور / مـرو نـزدیک و خـود را دار ازو دور
چـو گـردد سـندروست آب یکسـر / بـریز از روغـن بـزر ای بـرادر
درو زن سـندروس امـا بهنجـار / کـه در روغـن فـتد آتش بیکبـار
وگـر طغیـان کـند روغـن زآتش / دمـی از دیگـدان آتش بـرون کش
چو جوش چـند دادی قـطره‌ای زان / چکـان در آب اگـر شـد مـنعقد آن
بـود پـخته وگـرنه همچنـانش / بجوشـان تـا شـود ظـاهر نشـانش
ولی ایـن کـار در مـنزل نشـاید / مقـامی دورتـر از شـهر بـاید

قد تم قانونُ الصُّوَر[۲]

[پایان]

---

۱ - د: ستاره
۲ - د: تمّت قانون الصّور بتوفیق الملک الاکبر

بیان اصطلاحات

جیش تفسیری

حبیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی (تولد حدود ۵۱۵ – وفات حدود ۶۰۰ ه. ق) از طبیبان، منجّمان و ادیبانِ دانشمند ایرانی است که هم‌معصر قلج ارسلان بن مسعود از سلاجقهٔ روم بوده و بعضی از تألیفات خود را به نام او یا به امر او تصنیف کرده است.

وی دارای تألیفات دیگری است از جمله: قانون الادب، کفایة الطب، و وجوه الطّب.

رسالهٔ **بیان الصناعات** از آثار اوست که به جهت آگاهی از فنون و صنایع گوناگون و اصطلاحات آنها قابل استفاده است. که چهار باب از بیست باب آن، عیناً نقل می‌شود.

باب نهم
اندر آمیختن رنگهای گوناگون[1]

بدانکه رنگها که بر کاغذ خواهند که بکار برند او را به آب صمغ عربی باید آمیختن و اگر از جهت مدهون خواهند یعنی از بهر آلت چوب او را بر زردهٔ خایه باید آمیختن[2] تا تابنده بود یعنی که زود بزبان نیاید و هر رنگی که از بهر نقش قالبی خواهند از برای جامه‌ها او را به آب خون باید آمیختن و اکنون صفت هر یکی را مختصر جداگانه یاد کنیم که برآموزنده آسان بود.

زنگاری: زنگار را سرکه در وی کند و چون سرمه بساید و آب صمغ عربی با وی بیامیزد و لختی آب زعفران باوی بیامیزد تا روشن گردد و روان شود. و اگر خواهد که سبز نیکو کند آب زعفران بر وی افراید بدان مقدار که رنگ او خواهد.

شنگرفی: شنگرف را چون سرمه بساید. پس از آن بشویدش و شستن او چنان بود که وی را در کاسهٔ رنگین کند و کاسه را پر آب کند و به چیزی بجنباند و ساعتی بنهد تا

---

۱ - ص: اندر آمیختن رنگها

۲ - د: بیامیزند

آب صافی گردد. پس آب را بریزد و آب دیگر در کند و هم چنین دو سه بار وی را بشوید. چون شُسته باشد از گرد و غبارش نگاه دارد و چون خشک گشت دیگر باره وی را نیک بساید و آب صمغ عربی در وی کند تا سطبر شود. اگر از بهر رنگ بود نیک سطبر باید که باشد و اگر به قلم بکار برد آب صمغ تنک باید تا قلم روان بنویسد.

لاجوردی: لاجورد را بساید بر سنگ. پس سرکه و آب صمغ عربی صافی با وی بیامیزد چنانکه سطبر گردد و بکار دارد. و شستن لاجورد همچون شستن شنگرف باشد و همه رنگهای شسته روشن‌تر و پاکیزه‌تر از ناشسته بود.[1]

زرنیخی: اگر خواهد که زرنیخی[2] زرد آید بر صلایه به آب وی را بساید. پس آب صمغ عربی با وی بیامیزد تا روان گردد. و اگر خواهد که زرد سرخ آید بخشک وی را نیک بساید که هر چند که خشک‌تر ساید سرخ‌تر آید بمانند شنگرف.

سپیدابی: سپیداب را به آب تر باید کردن. پس از آن بر کوی پاک بباید پالود تا پاک و صافی گردد. وزان پس اگر بر کاغذ بکار برد آب صمغ عربی باوی بیامیزد و اگر نگارگر بکار[3] برد با سپیدهٔ[4] خایه باید آمیخت.

لاجوردی سپید: اگر خواهد که لاجوردی سپید آید بگونهٔ آسمان گون، نیل و سپیداب را بهم نیک بساید [و] بهم چنانکه گفتیم بیامیزد، و اگر نیکوتر خواهد سپیداب را با لاجورد بیامیزد تا خوب‌تر آید.

بگونهٔ مردم: اگر خواهد که گونهٔ رنگ مردم آمیزد سرنج را با سپیداب بیامیزد و به آب صمغ عربی یا سپیدهٔ خایه وی را آمیخته کند و بکار دارد.

گلگون: اگر خواهد رنگ گلگون کند لُک را با سپیداب بیامیزد و به آب صمغ عربی یا به زردهٔ خایه چنانکه گفتیم آمیخته کند و بکار دارد.

اگرگون: اگر خواهد که اُگرگون آمیزد شنگرف را با سپیداب آمیخته کند و به آب صمغ عربی وی را حل کند تا سخت نیک و پاکیزه آید.

زنگاری سپید: اگر زنگاری سپید خواهد لختی سپیداب با زنگار بیامیزد و به آب صمغ عربی وی را حل کند که سخت نیکو و پاکیزه آید و بکار برد.

رنگ بنفشه: اگر رنگ بنفشه خواهد لاجورد را با شنگرف و لُک بیامیزد و جمله را به آب صمغ عربی یا سپیدهٔ خایه چنانکه گفتیم بیامیزد تا خوب بیاید.

---

۱ - د: و همه رنگها را شستن همچنین تا روشن و صافی گردد و پاکیزه‌تر آید.

۲ - ص: زرنجی. - در لغتها آمده است که زرنج نوع صمغ درخت است.

۳ - د: و اگر بکاری دیگر خواهد که

۴ - د: زردهٔ

هنجارکار: یعنی طریق رنگ آمیختن - هر رنگی را که خواهد آمیخت نخست اشراس[1] کند. پس اورهٔ او از آن رنگی که آمیخته باشد همی کند. چنانکه لاجوردی را لاجورد و سپید، و زنگاری هم بدین قیاس ترتیب نگاه باید داشت.
نیلگون: اگر زرنیخ سرخ را با نیل بیامیزد و به آب صمغ عربی سپیدهٔ خایه آمیخته کند رنگی دیگرگون پدید آید به ضدِّ این رنگها.
گذاره و گزاره: آن باشد که هر رنگی را در خور رنگ او گزاره کند چنانکه گزارهٔ نیل گون زرد را از زرنیخ زرد و گزارهٔ سپید لاجورد را لاجورد و گزارهٔ گلگون را سپیداب.
عمل صورت‌گری: چنان باید که نخست رسم صورت برزنند. پس از آن رنگ آسترش بکنند. پس بعد آن اورهٔ رسمهٔ او بکنند. پس بگزاری هرلونی را چنانکه یاد کردیم.

اینست تمامی آمیختن رنگها بنسبهٔ کان و نگارگران و صورت گران و آنچه بدین معنی تعلق دارد که مختصر یاد کرده آمد تا برآموزنده آسان بود.
خضاب: این خضاب موی را سیاه و تابنده کند چون بروی مالند. صفتش: حنا یک بهر، برگ نیل دو بهر، روی سخته و شبّ و نمک اندرانی و مازوی برشته و ریم آهن از هر یکی بهری بستاند و همه را بکوبد و بسرکه بساید و یک شب همچنان رها کند؛ وزان پس بکار دارد.
نوعی دیگر آزموده و نیک: صفتش: حنا و بلگ[2] نیل و مرداسنگ از هر یکی بهری بستاند، آهک و مازوی برشته و روی سخته و شبّ و گل سر شستن و کتیرا و قَرَنْفُلْ از هر یکی نیم بهر. جمله را بکوبد و ببیزد و بسرکه بسرشد و به سه ساعت درمالد.
نوعی دیگر: که موی را سیاه و تابنده کند و روزگاری دراز سیاه موی از گونه نگردد، و نیز چون خضابهای دیگر سر و چشم را زیان ندارد. صفتش: یک رطل مازوی سبز بستاند و جمله را بروغن زیت بمالد و بدیگی سفالین در کند و سر دیگی سفالین بروی نهد و در تنوری گرم وی را بنهد و چون تنور سرد شود دیگ را بیرون آرد و مازو را بطبقی فرو ریزد، آنچه از وی همچو زُوال شده باشد نیک باشد و آنچه همچو خاکستر گشته باشد بکاری نیاید. پس از آنچه نیک بود دو وقیه بستاند و یک وقیه روی سخته و دو درم سنگ شبّ و یک درم سنگ قرنفل هر یکی چون سُرمه بجداگانه بساید، وزان پس همه را به آب برگ مورد بسرشد و هنگام خفتن چندانکه حاجت بود بر موی بینداید، خاصه بن مویها را، و برگ چغندر را بروی نهد و به رکوها وی را ببندد تا بهنگام سحر. وزان پس بگرمابه شود و به آبی [که از]کُندر و آمُله

---

۱ - اصل نسخ: اسراش
۲ - د: برگ

و مورد پخته باشند موی را نیک بشوید. پس از آن به آب سردش بشوید.
رنگ کردن قندز: یک پوست قندز را پنجاه مازو بستاند و مازوها را بشکند چنانکه هر یکی به دو پاره شود و با روغن زیت جمله را بیالاید و بدیگی پاکیزه در کند و سر دیگ را به خمیر محکم بگیرد و در تنوری گرم بنهد. چون داند که مازو سوخته است خمیر از وی برگیرد و مازو را بیرون آرد و ببیندش اگر سوخته شد بیرون گیردش، و اگر نباشد دیگر باره وی را در تنور نهد و زمانی رها کند، چون داند که جمله سوخته است بر سر نمد وی را بریزد و نمدی دیگر بر وی پوشد و چیزی گران بر وی نهد تا همچون یکپاره گردد. پس از آن خردش بکوبد و بپزد. پس قدر دو صد درم سنگ آب گرم کرده در کاسهٔ رنگین بریزد و این مازو را در وی کند و بکفچه نیک بزند. پس دو درم سنگ نمک و پنج درم سنگ نوشادر و سه درم سنگ روی سخته و سه درم سنگ شبِّ یمانی و پنج درم سنگ صمغ عربی - این جمله را خرد کوفته و بیخته با وی بیامیزد و در قندز مالد و بجای گرم وی را نهد و سه روزش رها کند تا خشک شود. بعد از آن به دست بزنند تا دارو از وی بیفتد و بشانه نیز بزنند. پس سبوس گرده‌گرده بر وی مالد تا پاک شود و برکوی تر کرده وی را بمالد تا پاکیزه گردد، والله اعلم.

باب دهم
اندر آمیختن حِبْر و مداد و چیزهائی که دبیران را شاید

آمیختن حبر: بستاند مازوی سپید و خرد کند و سه رطل آب بر وی ریزد. پس اندر پاتیلهٔ[1] پاکیزه وی را در کند و نرم نرم همی جوشاند تا آبش به نیمه باز آید. پس بپالاید و رها کند تا سرد شود و زاگ سرخ بر وی افکند چندانکه رنگش سیاه شود و بر هر رطلی آب، یک درم سنگ صمغ عربی کوفته بیامیزد تا روشن آید.
نوعی دیگر: بستاند مازو چندانکه خواهد و هم سنگ او هشت بار آب در وی کند و همی جوشاند تا بچهار یک باز آید. پس از آن از آتش فروگیرد و بپالاید پاکیزه، و زاگ سرخ یا زرد خُرد بساید و بروی افکند. پس روزی چند وی را به آفتاب بنهد تا نیکو و پاکیزه گردد.

و اگر خواهد که روشن و تابنده آید صمغ عربی در وی افکند تا بغایت خوب بیاید.

---

۱ - اصل: باطیله

نوعی دیگر: اگر خواهد که حبر ساعتی کند پنج ستیر مازو بستاند و خردش بکوبد. پس پنج درم زاگ سرخ کوفته با وی بیامیزد و مقدار یک رطل آب گرم بر وی ریزد و به کفچه نیکش بجنباند تا ممزوج شود. پس از آن وی را بپالاید و در آبگینه کند و بساعت به کار برد.

حبْر نشاسته: بستاند گندم و در دیگی مِسین کند و آتشی نرم به زیرش برافروزد تا بریان گردد و سیاه شود و نگاهش دارد تا نسوزد. پس خردش بساید چون هبا و قدری آب مازو بر وی کند و بر آتش نهد تا بجوشد. پس بپالاید و قدری زاگ در وی کند، پس در شیشه‌ای کند و به کار برد.

مداد کردن: اگر خواهد که از یک ستیر مازوی یک من مداد کند، بستاند یک ستیر روغناس و یک ستیر صمغ عربی و بچهار من آب وی را بجوشاند تا به دو من باز آید. پس بپالاید و یک ستیر مازوی سوخته با وی بیامیزد و به آتشی نرم وی را بجوشاند. وزان پس فروگیرد تا سرد شود و بکار برد.

نوعی دیگر غایت: بستاند دودهٔ چراغ نفط چندانکه خواهد و او را به هاون بساید چندانکه تابنده گردد، پس آب صمغ عربی صافی کرده بگیرد چندانکه نه سطبر باشد و نه تنک، و اندک اندک از وی به هاون بر مداد همی ریزد و نیکش همی ساید تا قوی گردد. پس لختی نبات با شکر بیامیزد و لختی نمک را به گلاب بگذارد و اندکی زعفران با وی بیامیزد و این جمله را با مداد دیگر باره بهم نیک بساید و در شیشهٔ آبگینه کند و هنگام حاجت بکار برد.

مداد هندی: بستاند چوب صنوبر چرب را و بر آتش نهد و مداد هندی، کاسهٔ رنگین زبر وی بنهد تا دودش در آنجا جمع شود. پس آنرا در هاون کند و نیکش بساید چندانکه از سودنش عاجز شود، چون نگاه کند همچو موم نرم گشته باشد. پس دیگر باره بمالدش تا چون مرهم شود و به سایه بنهد تا خشک شود، وزان پس به آنچه خواهد بکار برد.

مدادی که مانند زر نماید: بستاند ده درم سنگ ارزیز و او را در پاتیله‌ای کند و یک رطل بکوچک آب در وی کند و ارزیز را بدو بمالد. وزان پس به آتشی نرم وی را بجوشاند تا رنگ ارزیز به آب بیرون آید. پس بپالایدش و سه درم سنگ زعفران ریشه با وی بیامیزد و دیگر باره همی جوشاند چندانکه رنگ زعفران جمله بینداید. پس از آن آب را صافی کند و دو درم سنگ صمغ عربی کوفته بر وی ریزد. پس از آنکه سرد شود همی جنباند تا سخت نیکو و پاکیزه گردد و بکار برد.

آمیختن انقاس پارسی: بستاند زگال کدو و خردش بسرشد و با آمیخته وی را بیامیزد

و بسپیدهٔ خایه بسرشد پس به سایه بنهد تا خشک شود و با هر منی ده درم سنگ صمغ عربی بیامیزد و به آب مازو وی را ترکند و در دویت ریزد و بکار برد.
نوعی دیگر مانند مداد: بستاند انقاس و بر هر منی ده درم سنگ صمغ عربی برافکند و هشت درم سنگ مازوی سوده و پنج درم سنگ کاغذ سوخته و همه را به هاون نیک بساید و به سپیدهٔ خایه سر شد و [از] و قرصهای خرد بکند و بکار برد.
و اگر خواهد که مگس بردویت یا بر نبشته ننشیند لختی زهرهٔ گاو اندر دویت کند.
اگر خواهد تا کاغذ نبشته در آب نهد و تر نگردد و نبشته بزیان نیاید شبّ یمانی را خرد بساید و با شیر بیامیزد. وزان پس هر دو را بهم نیک بساید و پس از آن از وی بر کاغذ مالد و چون خشک شود مهره‌اش بزند و آنچه خواهد بر وی بنویسد، چون در آب نهند کاغذ خراب نشود.
گونه دادن کاغذ: اگر خواهد که کاغذ راگونه دهد تا مهره‌اش زند، بستاند برنج رسیده و در پاتیلهٔ پاک وی را بجوشاند چنانکه هیچ بوی چربش ندارد. پس آب در وی کند چندانکه زبرش برآید و لختی بجوشاند. وزان پس وی را بدست بمالد و برکوی سطبر آنرا بپالاید و بر کاغذ از وی یک بار یا دوبار بمالد. پس آن کاغذ را بجایی هموار بنهد تا خشک شود. پس به آبگینه وی مهره زند تا نیکو گردد.
و اگر باکتیرا یا بنشاسته وی راگونه دهد هم روا بود.
و اگر خواهد که موش کاغذ [ی را] که گونه میدهد تباه نکند آب شحم حَنْظَل با وی بیامیزد و کاغذ را بدان گونه دهد.
اما آنچه یادکردیم نه از بهر کاغذ گریست لیکن از بهر تمامی صناعت دبیریست تا این شغل تمام بود.[1]

باب یازدهم
اندر نبشته‌ها[2] بردن از کاغذ و پدید آوردن از هر گونه

اگر خواهد که نبشته از کاغذ ناپدید کند بستاند سپیداب ارزیز [و] به آب صمغ عربی وی را بساید و به روی نبشتگی برانداید. چون خشک شود مهره‌اش بزند.
و اگر زاگ سفید و ترف قلیه از هر یکی بهری بستاند و بکوبد و به سرکه ترکند و بنهد تا خشک شود پس دیگر باره بکوبد و به سرکه ترکند و به روی نبشتگی بینداید

---

۱ - د: اینست که یاد کردیم درباب حبر و مداد و الوان رنگها.
۲ - د: نبشتن

آن نبشته ناپدید شود.

و اگر پارهٔ موم نرم کند و اندک اندک برنبشته همی نهد و برمیدارد چند بار نبشته را به جمله پاک کند.

و اگر علک را بخاید و نبشته را بدان تر کند پس وشه را گرم کند و بروی نهد و بردارد نبشته پاک شود.

پدید آوردن نبشته‌ها از هرگونه: اگر خواهد که نبشته کند که بشب بتوان خواند و به روز نه، بستاند مقداری زهرهٔ کشف و بدو آنچه خواهد بنویسد.

و اگر به شبّ محلول نویسد همچنین باشد.

و اگر خواهد تا نبشته کند که تا تر بود ازو بتوان خواند و چون خشک شود ناپدید گردد. بستاند خون کبوتر و او را به آب تاختن بیامیزد و بدو آنچه خواهد بنویسد.

و اگر خواهد که نبشته نویسد که چون وی را بر آتش دارد سپید آید به آب نوشادر بنویسد و بنهد تا خشک شود و آن نبشته ناپدید شود [و] چون پیش آتش وی را بدارد نبشتهٔ سیاه پدید آید.

اگر خواهد که این نبشته سرخ پدید آید به آب نارنج بنویسد و صبر کند تا خشک شود و چون برابر آتش وی را بدارد سرخ نماید.

و اگر خواهد تا زرد پدید آید روغن ماهی را سه روز به آفتاب بنهد، وزان پس بدو بنویسد و این نبشته را به آفتاب بنهد. چون نگاه کند نبشته مانند زر پدید آید.

اگر خواهد تا نبشته سبز پدید آید به آب پیاز بنویسد و بگذارد تا خشک شود. چون بر آتش بدارد سبز پدید آید.

و اگر به شیر گوسپند بنویسد چون خشک شود ناپدید گردد و چون بر آتش وی را بدارند زرد پدید آید.

اگر خواهد که چیزی بنویسد که او را به آب پدید آرد به آب مازو بنویسد. چون خشک شود به آب زاگ بر آن نبشته دیگر باره بنویسد سیه پدید آید.

اگر خواهد که به آب تر نشود به شیر و آهک بنویسد و رهایش کند تا خشک شود. چون وی را در آب افکنند نبشته‌تر نشود. و بدانگه گر به آب وشه بنویسد چون خشک شود ناپدید گردد و چون خاکستر در وی بمالد نبشتهٔ سیاه پدید آید.

اگر خواهد که نبشته بنویسد که زود ناپدید شود، حنظل خشک و طمیسه – و او گیاهی باشد – هر دو را بسوزاند و به آب خاکستر حنظل و معنیسای سُودِه بنویسد همچنان بود که نخست گفتیم تا این قدر معلوم باشد.

باب چهاردهم
اندر خواص جوهرها و میوه‌ها و غیره

اگر نگین انگشتری یاقوت رمّانی در انگشت دارد چشمِ بد درو کار نکند و تشنه کم شود.

و اگر دانگی از وی خرد بساید و بخورد دل را قوی کند و کوبهٔ دل را ببرد و علّتها [ی] سوداوی را زایل کند.

و اگر سودهٔ وی را در چشم کشند دردهای وی را سود دارد و بینایی را قوت دهد.

و اگر وی را در گردن آویخته دارند پیوسته از علت فالج و جمود ایمن باشند.

لعل: اگر کسی لعل در گردن آویخته دارد از درد دل و علتها [ی] سینه ایمن بود.

و اگر دانگی از وی خرد بساید و با جُلّاب بخورد ضعف دل و خفقان را سود دارد.

و اگر سودهٔ وی در چشم کشند تاریکی چشم را نیک بود و چشم را قوّت دهد.

بیجاده: اگر کسی بیجاده در گردن آویخته دارد، به شب نترسد و از ضعف دل ایمن بود.

و اگر از سودهٔ وی در چشم کشند، چشم را جلا دهد و قوت نور چشم را نگاه دارد.

پیروزه: اگر از سودهٔ وی یک دانک و نیم با جُلّاب بخورد کوبهٔ دل و علت سل و ریشی مثانه را سود دارد و خون برآوردن از گلو را منفعت دارد.

و اگر از وی در چشم کشند درد چشم را که کهن گشته بود زایل کند.

مروارید: اگر نیم درم سنگ از سودهٔ وی با شراب سیب سحرگاه بخورند دل را قوی کند و مالیخولیا [را] سود دارد و غم و اندوه را از دل زایل گرداند.

و اگر از وی در چشم کشند دردهای وی را سود دارد و بینایی را قوت دهد.

زِبرجَد: اگر وی را به آب صافی بر سنگ بمالند و چشم را جلی دهد [و] قوت روشنایی وی را نگاه دارد.

الماس: اگر وی را در دهان گیرند دندان را پاره پاره کند.

اگر یک حبّه از وی بر سر زراقه[1] بمصطکی بگیرانند و در مثانه کنند سنگ مثانه را پاره پاره کند.

زمرّد: اگر وی را در گردن آویزند خون بر آوردن از گلو را سود دارد.

---

۱ - د: زلاقة

و اگر دو دانگ سنگ وی به آب باران بساید و بخورد زهرها [ی]کشنده را که خورده باشد از تن دفع کند.

و اگر وی را برابر دیدهٔ افعی بدارند دیدهٔ وی تباه شود.

مرجان: اگر مرجان سپید بر گردن خداوندِ صَرْع بندند سخت نیک منفعت دارد.

و اگر مرجان سرخ بر گردن کودک خُرد بندند که بسیار گرید بعد از آن کم گرید.

و اگر حکاکت وی در چشم کشند تاریکی چشم را سود دارد و آب دویدن از چشم باز دارد.

عقیق: اگر وی را بسوزاند و [ا]زونیم درم سنگ با شراب سیب به ناشتا بخورد دل را قوی کند و کوبهٔ دل را ببرد خاصه که ضعف دل از گرمی بود.

و اگر سودهٔ وی بر بُن دندانهای مالند خون آمدن از بُن دندان باز دارد و منفعت کند و گوشت دندانها سخت کند، و خوردن وی ریشی روده و مثانه را سود دارد.

بلور: هر طعام و شراب که در کاسهٔ وی خورند مردم را نافع بود.

و اگر وی را برابر آفتاب بدارند و بر سایهٔ وی حُراقه‌ای بنهد آتش برافروزد.

کهربا: اگر کهربا بر گردن کسی بندند که وی را یرقان بود علت از وی زایل کند.

و اگر در گردن زن آبستن کهربا آویخته بود از افکندن بچّه ایمن بود.

و اگر یک درم سنگ از کوفتهٔ وی بروغن زیت کهن بسرشند و بر پلیته[1] مالند وزن آنرا بخویشتن بردارد بستگی زهدان را بگشاید و خون آمدن از رحم باز دارد.

یَشم: اگر انگشتری یشم در انگشت دارند از آفت صاعقه ایمن باشند.

و اگر وی را چون تعویذ در گردن آویزند از درد معده ایمن باشند.

زر: اگر یک دانگ از سودهٔ وی با شراب بادرنبویه بخورند درد دل و دیوانگی [را] سود دارد و غم و اندوه و عشق را زایل کند و ترس شب و سکته و جملهٔ بیماریها [ی] سوداوی را سود دارد و تن را فربه و قوی کند و زردی روی را ببرد.

سیم: اگر سودهٔ وی را با نیم چند وی حکاکت زر و زعفران و لختی افیون بیامیزد و بناشتا با شراب سیب بخورد درد دل را سود دارد و غم و اندوه را ببرد، و صرع و سکته و فالج و علتها [ی] سوداوی را از تن زایل کند و تندرستی بر مردم نگاه دارد.

ارزیز: اگر وی را با لختی سیکی و روغن زیت بر سنگ بسایند و از آن سودهٔ وی بر مَقْعَد مالند بواسیر و آماس مقعد را سود دارد.

و اگر پاره [ای] ارزیز تنک کرده را بر میان پشت بندند شهوت جماع را فرو نشاند چنانکه روزگاری دراز آرزوی مجامعت کند.

---

۱ - د: فتیله

و اگر وی را روغن گل بر سنگ بسایند و ازو بریشها [ی] کهن مالند سخت نیکو دارد.

مس: اگر وی را با انگبین و آب باران نیک بساید و یک هفته در آفتاب بنهد، وز آن پس دو درم سنگ از وی با ده درم سنگ شراب گل بخورند زرداب را از شکم به آسانی فرود آرد و علت استسقاء را نیک بود.

و اگر از وی برین کام بمالند قی به آسانی بیارد.

و اگر از وی با روغن گُل بسایند و بر ریش کهن مالند سخت نیکو بود.

سرب: اگر سوختهٔ وی را خرد بسایند و ببر پلک چشم بپراکنند[1] کژ و ریشی وی را زایل کند.

و اگر دو درم سنگ از سودهٔ وی با سکنگبین بخورند. خون آمدن از قضیب باز دارد و ریشی مثانه را زایل کند.

و اگر از سودهٔ وی بریشی قضیب و بر بواسیر بپراکند منفعت دارد.

آهن: اگر زنگار آهن را خرد بساید و بر پلک چشم بپراکند ناخنه را نیک بود و درشتی پلکهای چشم را سود دارد و همچنین بواسیر و ریشی مقعد را نافع بود.

و اگر آهن گرم را باری چند در سیکی افکنند و کسی را که شکم رفتن بود از آن سیکی بدهند تا بخورد علت وی را زایل کند و سستی مقعد را هم نیک بود.

آبگینه: اگر کوفتهٔ وی را با انگبین و آب به پرنیان بپزند و [ا] زو در چشم کشند چشم را جلی دهد.

و اگر از سوختهٔ وی یک مثقال با سیکی خوشبوی بخورند سنگ گُرده و مثانه را پاک گرداند و پاره کند.

و اگر از سودهٔ وی بر دندانها مالند سپید و پاکیزه گرداند.

شنگرف: اگر از سودهٔ وی بر خستگی بپراکند گوشت را برویاند و ریشهای سرد را سود دارد.

و اگر وی را به روغن گل وگلاب بسایند و بر جگر یا بر معده طلاکنند آماس جگر و معده را زایل گرداند.

سرنج: اگر وی را بریشی بپراکند خون آمدن از وی باز دارد.

و اگر برخستگیها [ی] کهن بپراکند، ریم و چرک را از موی پاک گرداند.

و اگر با سپیدهٔ خایه وی را بسرشند و بر خستگی مالند سخت نیک بود.

و اگر از سودهٔ وی بر پلک چشم بپراکنند درشتی پلکهای چشم را ببرد.

---

۱ - اصل: بپراکند

زعفران: اگر چهار درم سنگ زعفران بخورد خواب خوش آرد و ناچار بود که از خنده هلاک شود.

و اگر وی را بر آماسها طلاکنند آماس را تحلیل کند و خوردن وی دل را قوی کند و شهوت جماع انگیزد و درد جگر و سپرز را سود دارد.

زرنیخ: اگر وی را با رازیانه بیامیزند و دود کنند کسی را که سرفهٔ کهن بود و ریم از گلو بر می آید سود دارد.

و اگر با روغن وی را بسایند ریشی مقعد و بواسیر را سود دارد. و اگر با روغن پیه وی را بسایند و بر سر مالند ریش‌های سر را سود دارد.

زنگار: اگر وی را با علک و بوره بسرکه بسرشند و نیک بسایند و ازو بر بهق و پیسی مالند منفعت بزرگ دارد.

و اگر کوفتهٔ وی را بر خستگی بپراکند که در آن خستگی کرم بود کرمها را بکشد و منفعت دارد وگوشت پاکیزه برویاند وگوشت مرده را بخورد و بواسیر و ناصور مقعد را سود دارد، چون وی را بکوبند و به آب رازیانه و روغن گل بیامیزند و بر مقعد مالند.

لاجورد: اگر لاجورد سوده را با انگبین بسرشند و [ا]زو بر آماسهای سودائی بمالند منفعت دارد.

و اگر نیم مثقال از وی بخورند حیض را ببندد.

و اگر نیم مثقال ازوی بروغن زیت بسرشند و آنرا بر پلیته بمالند و زن آبستن آنرا بخود بر گیرد از افکندن فرزند ایمن شود.

و اگر از وی با جُلنار بخورند اسهال شکم را سود دارد و سودا را از تن براند.

نیل: اگر نیم مثقال از وی بخورند حیض را ببندد و علتهای سوادئی را سود دارد و ریشی شش را نیک بود.

و اگر کوفتهٔ وی را بر خستگی کهن بپراکند سخت نیک منفعت دارد.

و اگر وی رابه آرد جو بسرشند و بر آماسها طلسی کنند منفعتی بزرگ دارد.

سپیداب: اگر وی را با روغن گُل بسایند و بر ریشی سرد وی را بمالند منفعت دارد و آماسهای گرم را سخت نیک بود.

و اگر از وی در چشم کشند دمیدگیهای چشم را زایل گرداند، و آماسهای سخت را نرم گرداند چون با موم روغن بر آماسها بمالند.

سرمه: اگر از وی پیوسته در چشم کشند چشم را همیشه درست دارد و جلیٰ دهد و ریشهای چشم را زایل کند.

و اگر با پیه کهن وی را نیک بسایند و بر سوختگی آتش نهند سخت نیک منفعت دارد.

و اگر نیم درم سنگ از وی [زن] بخورد حیض را ببندد و ریشهای زهدان را سود دارد.

و اگر از وی با روغن گُل بسایند و بر آماسها [ی] گرم بمالند منفعت بزرگ دارد.

بوره: اگر وی را با روغن گُل نیک بسایند و [ا] زو بر بواسیر و ناصور مقعد مالند منفعتی نیک دارد.

و اگر نیم مثقال از وی با انگبین صافی بسرشند و به ناشتا بخورند زردی اندامهای تن را زایل کند

و اگر با روغن زیت از وی یک درم سنگ بخورد فالج و سستی اندامها را سود دارد.

و اگر یک بهر ازو بستانند و یک بهر زاگ سپید و هر دو را با انگبین صافی بسرشند و سه روز از وی در چشم کشند سپیدی چشم را ببرد.

سنباده: اگر کوفتهٔ وی را بر دندانها بمالند دندانها را سپید گرداند و پاکیزه، و بُن دندانها [را] سخت کند.

و اگر سوختهٔ وی را خُرد بسایند و بر ریشهای گندیده بپراکنند منفعت بزرگ دارد.

و اگر وی را با روغن گل بسایند و بر کرتژ مالند سخت نیک بود و حکاکت وی سرگرمی آماسها را زایل کند.

استخوان: اگر استخوان مرده به آب فرغار کنند و کسی که عاشق بود از آن آب بخورد و نیز استخوان مرده در گردن آویزد سودای عاشق را فرو نشاند و گویند که خوردن وی صرع را سود دارد.

و اگر کعب بز نر را خرد بکوبد و ازو پنج درم سنگ با سکنگبین بخورد آماس سپرز را زایل کند و شهوت جماع انگیزد.

و اگر استخوان ساق گاو را بسوزانند و سه درم سنگ از وی با شراب بخورند خون آمدن از شکم باز دارد.

و اگر استخوان کعب خوک را خرد بکوبند و با سرکهٔ تیز وی را بسرشند و بر پیسی و بهق باری چند بمالند منفعتی نیک پدید آرد.

و اگر استخوان خرما بسوزانند، وزان پس خردش بسایند و [ا] زو با انگبین در چشم کشند سَبَل را سود دارد و نور چشم را زیادت دهد.

روغناس: اگر روغناس بر سر بندد دردِسر را بخاصیت سود دارد.

و اگر کوفتهٔ وی را با انگبین صافی بسرشند و [ا]زو باری چند بر سر مالند ریشها[ی] سر و سینه و موی ریختن را زایل کند و موی را دراز کند.

و اگر سوختهٔ وی را خرد کنند و با انگبین صافی بسرشند و بر پلکهای چشم بمالند زردی چشم را زایل کند.

و اگر کوفتهٔ وی به سرکه بسرشند و [ا]زو در بینی ریزند خون آمدن از بینی باز دارد.

و اگر کوفتهٔ وی را با سکنگبین خورند قضیب را قوی کند و منی بیفزاید و جگر و سپرز را از خلطهای بد پاک کند و بستگی آب بگشاید و آب تاختن و حیض را سود دارد.

پرپهن: اگر کسی تخم پرپهن در بستر پیدا کند و بخسبد از احتلام افتادن ایمن بود.

و اگر آرد جو را به آب پرپهن بر تن مالند، گرو خشکی و خارش تن را سود دارد.

و اگر تخم وی با سکنگبین بخورند گرمی جگر را سود دارد و تشنگی را فرو نشاند و تبهای صفراوی را منفعت دارد [و] بستگی شکم را که از گرمی بود زیادت کند.

باب نوزدهم
اندر شستن قصب و برداشتن نشان از جامه‌ها

شستن قصب: بستاند گل نیشابوری و اشنان سپید و صابون ناردانی[1] و جمله را ترکند. وزان پس بپالاید و آن آبش را با شیر زن بیامیزد و قصب را درو نهد و سرش را ببندد و همی زند تا سپید و پاکیزه شود و از آن بیرون کند و آب صمغ بر وی دهد و در تنگ بنهد.

شستن دیبا: بستاند گل ارمنی ده ستیر و اشنان سپید پنج ستیر و هر دو را به آب تر کند. وزان پس وی را بپالاید و زهرهٔ گاو و زهرهٔ گوسفند با وی بیامیزد و دیبا را بدان بشوید تا همه نشانها از وی ببرد.

شستن خز: بستاند آب تخم کتان یا آب باجه و به آب کتیرا بیامیزد و خز را بدان بشوید و چون خشک شود آب بر وی بدهد و هم اندر زیر تنگ نهد تا بنشیند.

سپید کردن جامه‌های رنگین: بستاند سماروغ و بوره و نمک و جمله را به آب گرم بیاغارد و جامه اندرو نهد که سپید گردد و نشانها از وی ببرد. اسحق کندی گوید هر آن

---

۱ – د: صابون و باردان

رنگی که جامه بدو آلوده باشد و مردم نداند که آن چه رنگست اناردان را بـه آب اشنان بجوشاند و آن جایگاه را بدان نیک بشوید وزان پس به آب گرم و صابون بشوید تا پاک گردد.

سیاهی بردن از جامه: بستاند سرگین کبوتر و او را به آب بجوشاند. پس جامه بدو نیک بشوید تا پاک شود. یا روغن زیت اندرو نیک بمالد، پس به صابون نیک بشوید تا پاک شود.

و اگر ترف را با سرکهٔ ترش نیک بساید، وزان پس در جامه مالد و بعد از زمانی وی را به صابون بشورد و باری چند همچنین کند سیاهی ازو پاک شود.

و اگر ترشهٔ ترنج را با سرکهٔ کهن بر جامه بمالد و به آفتاب نهد و بصابون بشورد سیاهی جامه را ببرد.

حِبر بردن از جامه: اشنان را به آب بجوشاند. وزان پس به آب گرم او را بر سیـاهی جامه بمالد تا پاک گردد.

و اگر سرکه را بجوشاند و یک کف اشنان اندر وی افکند پس جامه را بدو نیک بمالد و نیز لختی اشنان بر جامه برافکند و بدست بمالد. پس به صابون وی را بشوید، جامه سپید و پاکیزه گردد.

و اگر کنجد و سعتر را نیک بخاید و بروی مـالد، وزان پس جـامه را بـه صـابون بشوید پاک شود.

مداد بردن از جامه: صمغ عربی را به آب ترکند و جامه را بدو بشوید و به صابون و آب گرم تا پاک شود. یا سرکه و اناردان و اشنان را بهم بجوشـاند و سیـاهی را بـدو بشوید، وزان پس به آب گرم و صابون تا پاک شود.

چرک گرفتن از جامه بی آب: اگر خواهـد کـه بـی شسـتن از جـامه چـرک بـرگیرد استخوان سوخته را خرد بکوبد، وزان پس وی را گرم کند در تـنکیره و بـر جـایگاه چرک بپراکند و سنگی همواره بر سرش نهد تا چرک را از جامه ببرد.

و اگر چرک تمام نشده باشد باری دیگر همچنین کند تا برود.

نیل بردن از جامه: سرگین کبوتر را بجوشاند و جامه را بدو بمالد و به صابون و آب گرم بشوید [تا] پاک شود.

قیر بردن از جامه: روغن زیت را بجوشاند و جامه را بدو درزند، وزان پس به صابون نیک بشوید تا پاک شود.

انقاس بردن از جامه: میان نان گرم را بدو اندر مالد و به آب گرم وی را بشـوید، یـا حریرهٔ گرم اندرو مالد و به آب گرم بشوید [تا] پاک گردد.

قطران بردن از جامه: شیر تازه را نیک گرم کند و جامه بدو اندر زند و بدست نیک بمالد؛ وزان پس به صابون و آب گرم بشوید تا پاکیزه گردد.
نفط بردن از جامه: زهرهٔ گوسپند گرم را بر وی بمالد، وزان پس به صابون بشوید تا سپید شود.
و اگر روغن بر وی بمالد، وزان پس به آب گرم و صابون بشوید سپید شود.
غالیه بردن از جامه: آن جایگاه را بروغن کنجد بیاغارد، وزان پس به صابون وی را بشوید.
و اگر اردهٔ کنجد در وی مالد و به آب سرگین جوشده وی را بشورد پاک گردد.
موم بردن از جامه: یخ را بر جامه بمالد، وزان پس وی را به روغن گرم اندر زند و به آب تاختن وی را نیک بشوید تا پاک شود.
اگر خواهد آهنی ساده را گرم کند و کاغذ بر موم نهد و آهن گرم را بالای کاغذ نهد هم سخت نیک بود.
و اگر جامه را بدوغ ترش بمالد، وزان پس آردِ جو بر وی پراکند و بدست بمالد پس بصابون بشوید موم برخیزد.
زعفران بردن از جامه: [بستاند] بورهٔ ارمنی و صابون و به آب گرم وی را بشوید یا بناردان ترش و اشنان و آب گرم یا نخست به آب گرم بشویدش؛ وزان پس بورهٔ کوفته در وی مالد و بزیرش گوگرد دود کند تا پاک شود.
مُعَصْفَر بردن از جامه: اشنان و لختی میان خرد را بهم بیامیزد و به آب اناردان وی را بشوید، وزان پس اشنان در وی بمالد و به آب گرم و صابون بشوید.
آب هلیله بردن از جامه: اشنان و اناردان و سرکهٔ کهن را بهم جوشاند و جامه را بدو بشوید و گوگرد زیرش دود کند و به آب گرم بشویدش.
منی بردن از جامه: اگر تازه بود به آرد جو و آب سرد جامه را بنمد و نمک بروی پراکند و یک زمان رها کند. وزان پس با صابون وی را بشوید تا پاک شود.
و اگر سیر یا پیاز را بکوبد و آبش بیرون آرد و لختی نمک کوفته باوی بیامیزد و جامه را بدو نیک بمالد، وزان پس با صابون بشوید، پاک گردد.
بردن خون از جامه: جامه را به آب بشوید. وزان پس آن جایگاه را نمک کوفته نیک بمالد و به صابون نیک بشویدش تا پاک شود.
بردن آب روغناس از جامه: ترف و دوغ ترش نخست وی را نیک بمالد. وزان پس به آب گرم و صابون بشویدش. یا به ترشه ترنج و سرکهٔ کهن وی را بیاغارد، پس به صابون بشویدش.

اگر چیزی بر جامه ریخته شود که خشک نگردد و البته از جامه نرود بستاند آب لیمو و بروی مالد. وزان پس وی را به دهان بمکد[1] و رهایش کند تا خشک شود. پس از آن وی را به سرکه و اشنان بمالد و بصابون بشویدش. پس اگر همچنان‌تر باشد و خشک نشود نخست به آهک وی را بمالد، وزان پس به صابون بشویدش و جامه را به آفتاب بگسترد و آب بروی همی ریزد و باری چند همچنین کند تا سپید شود و پاکیزه گردد.

چربیها بردن از جامه: به آب گرم و خطمی و اشنان وی را بشوید.

اگر جامه بروغن گوز بیالاید نخست بروغن کنجد وی را چرب کند. وزان پس به آب نخود و آرد جو وی را بمالد و بشویدش.

و اگر به روغن ماهی جامه بیالاید به کتیرا و صمغ عربی وی را بشورد.

و اگر به روغن کنجد بیالاید بدوشاب وی را بمالد، پس به آب باقلی بشویدش.

و اگر جامهٔ رنگین به چربی[2] بیالاید نخست وی را به آب خاکستر بشوید. وزان پس به آب صافی و بسایه خشک کند یا شبّ و گِل نیسابوری را به سرکه بیاغارد و بروی مالد؛ و دیگر روز به صابون بشویدش.

و اگر جامه به روغن تخم کتان بیالاید سبوس را به آب بجوشاند و بروی مالد؛ وزان پس گوگرد زیر او دود کند.

و اگر جامه به روغن گاو بیالاید گِل سر را به شیر ترش بیاغارد؛ وزان پس جامه را بدو بمالد و به آب گرم و صابون بشویدش.

و اگر جامهٔ کتان بچربی بیالاید دُردی سرکه بروی انداید؛ وزان پس به صابون بشویدش یا ترشهٔ ترنج بروی مالد.

و اگر جامهٔ ابریشمین به روغن بیالاید زهرهٔ گوسفند بروی مالد دو سه بار و هر باری به آفتاب خشک کند و آهک و سرگین کبوتر جوشیده بر وی مالد و به آب بشویدش.

چربیها بردن از کاغذ: اگر روغن بر کاغذ افتد نمکِ سوده بروی پراکند و سنگی گران بر وی نهد.

و اگر بزر چراغ یا روغن کنجد بر کاغذ یا بر کتاب نوشته افتد، گِل سپاهانی را خرد بساید و بر وی پراکند و چیزی گران بر وی نهد تا چربی را از کاغذ بیرون کشد و هیچ زیانی نبشته را ندارد

---

۱ – د: بمزد

۲ – ص: خونی

و اگر استخوان سوخته را خرد کند و اندکی گرم کند و بروی پراکند، وزان پس سنگی گران بروی نهد هم نیک بود.

چربی بردن از ادیم: اگر چربی یا روغن چراغ بر پوست ادیم افتد آهک خشک و نمک را بهم بساید و بروی بپراکند و نیز بدست این دارو را بر وی بمالد تا پاک شود و از پوستهای دیگر چربی و روغن را همچنین باید بردن که یاد کردیم.

رنگ میوه‌ها بردن از جامه: اگر رنگ پوست انار بر جامه رسد صمغ عربی و شبّ یمانی از هر یکی بهری بستاند و هر دو را خرد بکوبد و به آب بجوشاند و یک کف اشنان با او بیامیزد و نخست جامه را به آب ترکند. وزان پس وی را به آنچه گفتیم نیک بمالد و به صابون بشویدش. یا بوره و کمیز خر را بیامیزد و بروی مالد، وزان پس به صابون بشوید.

و اگر جامه به آب انار بیالاید باشنان و صمغ عربی کوفته بمالد، وزان پس بشویدش.

و اگر جامه به آب انگور بیالاید به سرکه و صابون وی را بشوید.

و اگر جامه به سیکی بیالاید سرگین اشتر را به آب فرغار کند و در وی مالد. وزان پس به آهک و صابون وی را بشویدش.

و اگر جامه به آب شفتالو بیالاید دوغ ترش در وی مالد، پس به آب گرم و آرد جو وی را بشوید.

و اگر جامه را به آب انجیر بیالاید به آب گرم و آرد جو و صابون وی را بشویدش.

و اگر جامه با آب پوست گوز بیالاید بدوغ ترش وی را بشوید، وزان پس به آب گرم و صابون.

و اگر جامه را به آب خرنوب بیالاید به آب غوره وی را بمالد، پس به صابون بشوید. و اگر نه به گوگرد دود کند و به صابون بشوید.

و اگر جامه به آب آلو بیالاید به سرکه و اشنان وی را بشوید، وزان پس به آب گرم و صابون.

و اگر [جامه به] زرد آلو بیالاید بناردان وی را بشوید و بگوگرد وی را دود کند و به صابون بشوید.

و هر میوه که جامه بدو بیالاید چون وی را باشنان بشویدش بگوگرد دود کند و به صابون و آب گرم بشوید.

و اگر جامه به آب خرما بیالاید آهک را به کمیزِ خر بسرشد و بروی بینداید، وزان پس به صابون بشویدش.

و اگر به آب گوز تر بیالاید به اشنان پخته و قلیه وی را بشوید، وزان پس به آب گرم و صابون.

و اگر جامه به خلوق بیالاید انجیر خشک را بـه آب بجوشـاند و بـا آب وی آن جایگاه را بشوید. وزان پس به صابون و آب گرم تا پاکیزه گردد.

و اگر به آب باقلی بیالاید کنجد و سعتر را نیک بخاید و بروی مالد. وزان پس به آب گرم و صابون بشویدش.

چربیها بردن از جامه‌ها که وی را شستن نشاید هیچ: اگر خواهد که بی شستن چربی را از جامهٔ ببرد نمک کوفته بر وی پراکند و چیزی گران بروی نهد. و اگر گل نیسابوری و نمک را خرد کند و بهم بیامیزد و بر چربی جامه بپراکند و چیزی گران بر وی نهد همه چربی را از جامه بدر[1] کشد.

و اگر گل اسپاهانی را خرد بکوبد و بپزد و همچنان که گفتیم بـروی بـپراکـند و سنگی گران بر وی نهد تا چربی را بدر کشد به شستن حاجت نیفتد.

---

۱ - د: بیرون

گلستان هنر

قاضی احمد قمی

قاضی میر احمد قمی، فرزند شرف الدین حسین حسینی قمی معروف به میر منشی از فضلا و دانشمندان و شعرای دربار شاه طماسب صفوی (۹۱۹ - ۹۸۴ ه.ق) و نزد آن پادشاه مقرّب و محترم بوده است.

در سال ۹۵۳ در شهر قم دیده به جهان گشود و در سن یازده سالگی پس از سفر به شهر مشهد، در حدود بیست سال در آنجا اقامت می‌کند و توفیق دیدار استادان مشهوری از جمله: شاه محمود نیشابوری، میر سید احمد مشهدی و مالک دیلمی نصیب وی می‌شود. بجز کتاب **گلستان هنر**، آثار دیگری چون تذکره‌های شاعران نیز به او نسبت داده‌اند.

وی تا اوایل قرن یازدهم در قید حیات بوده است.

خاتمهٔ کتاب

در باب جدول و تذهیب و رنگهای الوان و ساختن مرکب و سایر لوازم کتابخانه و شستن لاجورد.

قاعدهٔ جدول مُرَصَّع بطریق نظم

کش سه خط را قریب یکدیگر
و زطلا حل و آخرین برتر

گوشه‌ها کن نشان بچار درشت[1]
تا کشی روبرو و پشت به پشت

آنچه ما بین این دو خط شاید
کمتر از پشت کاردی[2] باید

در میان هم دو خط بود اولی
تا نگردد بیاضها همه جا

بعد از آن مهره کش مکن تقصیر
تا توانی کشیدنش تحریر

---

۱ - خ: درست
۲ - خ: کار وی

کش دو تحریر در[۱] خط اولی — پس سه تحریرکش خط اخری
چون میان راکنی مثنّا هم — چار تحریر باید آنرا هم
کُنجها مگذران زیکدیگر — جهد کن تا نهند سر بر سر
در میان دو خط اوّل کش. — لاجوردی که نبودش مرغش
هست پیوسته آن دو خطّ میان — در میان نیز لاجورد بران
باز پایین آن دو خط دگر — خطِ سیلو بکش وزین مگذر

جدول دوله: اول خط باریک بکش، بعد از آن در پس آن خط گنده‌تر، میان هر دو خط چون پشت کارد نماید، بعد از آن مهره بکش، خط باریک را تحریر بکش و خط آخر را چهار تحریر بکش، دو از پیش و دو از پس، آنگهی لاجورد بروش بکش.
جدول مثنّا: اول دو خط طلا بکش در برابر هم، بعد از آن طلا را مهره بکش، و هر خطی را دو تحریر بکش، یکی از پیش و یکی از پس بکش، و در آخر لاجورد بکش.
جدول سه تحریر: اوّل خطی از طلا بکش و مهره بکش، بعد از آن دو تحریر، یکی از پیش و یکی از پس بکش و در آخر لاجورد بکش.[۲]
در صفت مالیدن لاجورد: میباید لاجورد را در ظرفی ریزی و قطره دویی صمغ برو ریخته خمیر باید کرد، بعد از آن قطره قطره آب بر وی باید ریخت و مالید و ملاحظه کرد، اگر غلیظ است قطره‌یی چند آب می‌باید ریخت، و اگر رنگ میریزد قطره دویی صمغ می‌باید اضافه کرد، و بعد از آن گفته‌اند که صمغ در رنگها خطاست و خوب نیست، الاّ سرخی که درو زیاده میباید.
در صفت لاجورد شستن: بدانکه بهترین سنگها لاجورد سحق[۳] باشد، و بعد او برتیه[۴] و دیگر بار جسم و بعد اینها دیولامی، و نیکوترین سنگها آنست که سنگ خوشرنگ باشد و درفشان و کیفیت صلایه کردن آن است که سنگ را[۵] ریزه ریزه سازند و خوشرنگ را از کم رنگ جدا سازند، و هر یک ازین قسمها را در هاون جداگانه نرم سازند، و بعد از آن از آردبیز بگذرانند[۶] و بعد از آن اول از صابون عراقی بشویند، طریق شستن با آب صابون آنست که پاره‌ای آب صافی در ظرفی کنند و

---

۱ – خ: دو
۲ – این پاراگراف تنها در خ هست.
۳ – خ: بحق
۴ – خ: برتبه
۵ – این سطر تنها در خ هست.
۶ – این جمله تنها در خ هست.

صابون مذکور را کف زنند، چندانکه تیزاب تند شود و سنگ بیخته را در آب ریزند و بر هم زنند و ساعتی صبر کنند چندانکه آب از حرکت بسکون آید، بعد از آن آب را بقدح دیگر ریزند، هر چه ته نشسته باشد و درشت باشد آنرا جمع کرده بار دیگر صلایه کنند و به تیزآب بشویند و در ظرف دیگر نقل کنند، آنچه ته‌نشین شده باشد آنرا جمع کنند و بشویند و بمالند با آب صابون مذکور و با آب شیر گرم نیز میتوان شست مکرّر چندانکه لاجورد بتمامی مستخلص از آن بیرون آید، بعد از آن آنرا خشک کرده در کاغذ کنند.

قاعدهٔ طلا حل کردن: هر ورق طلا زیاده از چهار قطره صمغ نمی‌باید کرد، در ته کاسه می‌باید مالید نه در کنار، البته زود بکنار کاسه نمی‌باید آورد، و طلا را به سه انگشت یا چهار انگشت آنقدر باید مالید که اصلاً درو خرده نماند، چون دست خشک شود به آب تر باید کردن، طلا را از اول مالش تا آخر دو سه ساعت زیاده نمی‌باید مالید که پوچ میشود، و چون نرم مالیده شود که اصلاً درو رشته نماند، چهار دانگ پیاله را در آب میباید کرد، و طلا را از دست و کنار کاسه می‌باید شست تا همه بته[1] آید، و بعد از آن سر کاسه را با کاغذ می‌باید پوشید، و البته سر کاسه را باز نگذارند و یک دو ساعت بگذارند، بعد از آن آب را از روی طلا بگذرانند و کاسه را بالای آتش می‌باید نهاد تا خشک شود و زود می‌باید برداشت، بسیار در بالای آتش نمی‌باید گذاشتن، بعد از آن سریشم سیاه را اندک برو ریخته وا کنند، و قطره‌ای چند بر طلا ریزند، و دیگر بمالند تا نیم روز، بعد از آن قدری آب برو ریزند، بگذارند اندک زمانی که بته نشیند، چنانکه اگر نگاه کنی عکس در وی نماید، بعد از آن اندکی با قلم موی بردارد و بکار برد، فی الحال مهرهٔ جزع برو بکش، اگر بستیمان طلا کم است، دیگر بستیمان کن، و اگر رنگ طلا سیاهست پاره‌ای آب نیز برو بریز.

در صفت رنگهای الوان و آمیختن آن بهم: بدانکه رنگها که بکار دارند اوّل او را به آب صمغ عربی باید آمیخت، و اگر جهت مدهون بود یعنی از جهت آلت، خوب[2] او را به زردهٔ تخم‌مرغ باید آمیخت، زنگاری را سرکه در وی کنند، و چون سرمه بسایند، و به آب صمغ عربی بیامیزند، و آب بر وی افزایند بدان مقدار که باشد.

شنگرف: شنگرف را چون سرمه بساید، پس از آن بشوید، و شستن وی چنان بود که او را در کاسهٔ رنگین کند و آب در وی کند و بجنباند و ساعتی رها کند تا آب صافی شود، بعد از آن آب را بریزد، و دیگر صلایه کند، و دو نوبت دیگر چنین کند، البته سه

---

۱ - خ: بند

۲ - خ: چوب

کرّت باید شستن، و چون شسته باشد، از خاک و غبارش نگاه دارد، و دیگر باره بساید، و آب صمغ عربی در وی کند تا سِطَبر شود، و اگر برای قلم بکار برد، تنک باید کرد تا قلم برود.

رنگ لاجوردی: لاجوردی را بساید بسنگ و به سرکه، و آب صمغ عربی با وی بیامیزد تا سطبر شود، و شستن وی چون شنگرف بود، همهٔ رنگها شسته بهتر بود.

رنگ زرنیخی: اگر کسی خواهد که زرنیخ زرد[1] را به آب صلایه کند، پس آب صمغ عربی با وی بسرشد تا روان گردد.

رنگ سرخی: اگر خواهد زرنیخ سرخ آید، نخست وی را بساید نیک، هر چند که خشک‌تر آید[2] سرخ‌تر گردد.

رنگ سفیدی: سفیداب را آب باید کردن و برکوی تنک مالیدن تا پاک و روشن گردد، بعد از آن آب صمغ دروی بیامیزد و بکار برد.

رنگ آسمانی: که لاجوردی مرکبست، اگر خواهد که لاجورد را سفید سازد برنگ آسمانگون! نیل و سفیداب را بهم بساید نیک چندانکه خواهد و با سفیداب و لاجورد خوبتر آید.

رنگ گلگون: اگر خواهد که گلگونه کند، زنگار را با سفیداب بیامیزد و با آب صمغ عربی یا با زردهٔ تخم‌مرغ چنانچه گذشت بکار برد، اگر چوب بود، و اگر کاغذ بود بصمغ عربی بکار برد اگر نقش خواهد کرد.

نوعی دیگر: لاجورد را با شنگرف بیامیزد، و جمله را با آب صمغ عربی حلّ کند، نیک بود.

در صفت ساختن انواع مُرکَّب:

همسنگ دوده زاج است، همسنگ هردو مازو
همسنگ هر سه صمغ است، آنگاه زور بازو

دوده را در تَهِ سفالینه باید گرفت، بهتر آنست که از روغن بَزْرک بگیرند، و در کاغذی کردن، و آن کاغذ را در خمیری گرفتن، و در تنور گرم بر سر خشت پخته نهادن چندانکه خمیر پخته شود، آنگاه روغن ازو رفته باشد، پس دوده را از کاغذ بیرون

---

۱ - خ: زرد آبه وار

۲ - خ: خشک بباید،

آورده صمغ عربی پاکیزه بروزده[۱] بر ظرفی کند، و آب بر آن ریزد، این مقدار که داند[۲] از آن آب بقوام عسل میآید، و بگذارد که چون عسل شود، پس دوده در هاون کند، و قدری از آن صمغ خیس خورده که چون عسل بقوام آمده باشد بر سر دوده ریزد تا خمیر شود، و بسیار بکوبد، بعد از آن مازوج خرد کرده را در ظرفی کند و ده چندان آب درو کند، و برگ حنا و برگ مورد از هر یک درمی، و نیم درم وسمه[۳] و نیم درم افتیمون بر سر مازوج ریخته و یک شبانه روز بگذارد، و بعد از آن بجوشاند، چندانکه آب مازوج بر کاغذ نشر نکند، پس آنرا بکشد و بکرباس نو بپالاید و صاف نموده آب مازوج را نگاهدارد، و بعد از آن زاج قبرسی را در آب حل کند تا حل شود، و صاف نموده به آب مازوج ملحق سازد، و یکروز بگذارد، و بعد از آن صاف آب مازوج و زاج را دیگر باره صاف کند، چنانکه اصلاً درو دُردی نماند، و قدری از آن در هاون بر سر دوده و صمغ ریزد، و این مقدار که سحق توان کرد، سحق کند، بعد از آن پاره‌ای نیل سراب با اندکی صبر در هاون اندازد و سحق کند تا صد ساعت که تخمیناً پنج شبانروز خواهد بود، بعد از آن تمام باشد، و از این کمتر سحق ناتمام باشد، آنگاه قدری نمک هندی با نبات مصری در هاون ریزد، و همهٔ آب زاج و مازوج را اندک اندک در هاون میریزد و می‌ساید و تجربه میکند، تا بحد مُطوّسی رسد، بعد از آن از هاون بیرون آورده بپالاید بحریر، و نیم درم مشک تبّتی و یک مثقال زعفران در ده درم گلاب حل کند، بغایت صاف شود، و صافِ مشک و زعفران را در مرکّب ریزد، و کتابت کند که بغایت خوب و روان و مطوّس باشد.

نوعی دیگر: بستاند نشاستج گندم را و در دیگ مَسین کند، و به آتش نرم بریان کند تا سیاه گردد، و نگاه دارد تا بسوزد[۴]، پس بساید و قدری مازوج در آب کند تا نرم شود، و بگذارد تا صاف شود، در میان نشاستج ریزد و بر وی افکند و در آتش نهد تا بجوشد، پس بپالاید و قدری زاج در وی کند، پس بکار برد، و این نوع مرکب را نشاستجی گویند و نوع اول را صمغی، و این نوع که مذکور میشود نیز صمغی است:

نوعی دیگر: بستاند دودهٔ چراغ و در هاون کند و بساید که سخت ساییده شود، پس آب صمغ عربی صاف کرده بگیرد، چنانکه نه سطبر شود و نه تنک، و اندک اندک در

---

۱ – خ: بریزد و

۲ – خ: دانه

۳ – خ: سه

۴ – خ: نسوزد

هاون ریزد، و نیک می‌ساید[1] تا قوی گردد، پس لختی نبات و طَبَرزد و نمک بگلاب بگذارد و اندکی با وی بیامیزد، و این جمله را با مداد دیگر بساید نیک، و در شیشه کند و در وقت حاجت بکار برد، اگر خواهد که مگس بروی ننشیند اندکی زهرهٔ گاو در دوات اندازد.

نوعی دیگر: بگیرد قلعی و سیماب هر یکی برابر یکدیگر، و قلعی را بگذارد و سیماب بر وی ریزد و صلایه کند، چنانچه نرم شود، و آب صمغ عربی در وی ریزد و کتابت کند، و بر پشت مهره بمالد.

طریقهٔ نوشته از کاغذ بردن: بستاند سفیداب ارزیز، و به آب صمغ وی را بساید و بر نوشته مالد، چون خشک شود مهره بزنند، نوشته زایل گردد.

امید از ناظران این نسخهٔ منیفه آنست که بمؤدّای من صنف فقد استهدف عمل نموده هر کس که امرار نظری برین اوراق نماید، آنچه بخاطر فیض مآثر ایشان رسد و ترک شده باشد، داخل فرمایند، و هر چه زاید و ناپسندِ طبعِ بلندِ ایشان باشد بقلم اصلاح در آورند.

مثنوی

کار بسیارست در پیش قلم — گشته لیکن قوّت تحریر کم
باد الطاف الهی رهبرم — خامهٔ تحریر بادا یاورم
تا دهم این داستان را اختتام — رونهم سوی دگر حَسْب المَرام

وَالْحَمْدللهِ رَبِّ العالَمین و الصّلوة و السّلام عَلی خَیرِ خَلقِه سیّد الانبیاء و خاتم الْاَوصیاء و آلِهِ المعصومین بِرَ حمَتِک یا اَرْحَمَ الرّاحِمین.

---

۱ - خ: بساید

رسالهٔ خط و نقاشی

قطب‌الدین محمد قصه‌خوان

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد به اخلاص مقرون، صانع بی چون را زیبد که مرقع روزگار بوقلمون را به‌وجود آورد، و بیاض «یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل[1]» را ملمع ساخت.

و شکر بیرون از قیاس چند و چون، راقم صحیفهٔ «نون والقلم و مایسطرون» را شاید که این مرقع ملمّع را به اوراق الوان خزان و بهار ترتیب داده؛ بدین خوبی و زیبایی پرداخت.

و درود نامعدود بر رسولی که جدول احاطهٔ صفحتین انس و جان فرمود. و لوحهٔ رسالتش مرقّع وجود را، حسن و زینت افزود؛ و بر آل و اولاد او که بی شیرازهٔ تبعیت و بی رابطهٔ محبت ایشان مربوط نیست.

اما بعد، بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نخواهد بود که اول چیزی که خالق موجود گردانید، و نخست مخلوقی که بر لوح تعلیم سایه انداخت، قلم معجز رقم بود.

چنانکه نصّ صریح کلام الله بر آن ناطق است که: «اقراء و ربک الاکرم، الذی علم

---

۱ - سورهٔ حدید، آیهٔ هفت

بالقلم[۱]» و حدیث صحیح حضرت رسالت پناهی (ص) بدان اخبار موافق که: «اول ما خلق الله القلم».

هستی ز قلم رقم پذیر است — در شمع قلم فروغ گیر است
سروی است قلم به باغ ادراک — سایه زقلم فکنده بر خاک

با وجود فضلیت، سبقت امر کتابت وحی ازو متمشی، و مشعل کفایت امر و نهی بدو متفضی:

طرفه نگاری قصب آل پوش — با دو زبان در سخن اما خموش
جلوه کنان سرو قد سایه سای — گیسوی شبرنگ کشان زیر پای
تیر قدی همچو کمان نوزپوش — با شب تاریک رخ روز پوش
تیر نه اما به هدف رهسپر — بوده زکاغذ هدفش بیشتر
کارگر پر هنر خرده بین — کرده همه کار به کد یمین
گه رقم او زر و گه لاجورد — گه علمش سرخ بود گاه زرد
گاه بود همچو خضر سبزپوش — آب بقا در دل ظلمات نوش
پیشهٔ او معجزهٔ ساحری — گاه کلیم است و گهی سامری
کرده گهی موی شکافی شعار — گاه فرو مانده به مویی زکار

و بی شبهه مفتاح باب روزی و مصباح پیشگاه دانش افروزی، خامهٔ عنبر شمامه است که نژاد دوده، موجب گرمی این هنگامه است.

کلید خرد را هنر شد علم — کلید هنر چیست؟ نوک قلم
قلم نقشبند است و چهره‌گشای — قلم بر دو نوع آفریده خدای
یکی از نبات آمده دلپذیر — نی قند گشته ز بهر دبیر
دگر نوع از جنس حیوانی است — کش از آب حیوان در افسا نیست
نگارندهٔ نقش مانی فریب — ازو کارگاه هنر دیده زیب

اما آنچه نوع نباتی است، کام شیرین کن کتابت کرامت مآب است، که نمونه‌ای از

۱ - سورهٔ علق، آیهٔ چهار و پنج

کرام الکاتبین و نشانی از راقمان علم الیقین‌اند. و حسب الاشارهٔ کثیرالبشاره، منتجب جریدهٔ موجودات و منتخب حضرت واجب بالذات؛ نبی عربی محمد الابطحی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که «من کتب بسم الله الرحمن الرحیم، بحسن الخط دخل الجنة» و به تعلیم واجب التعظیم، ادیب دبستان کرامت و خطیب عذب البیان خطهٔ امامت؛ سر لوحهٔ دیباچهٔ «وهذی کتابه» ایوان «انا مدینة العلم و علی بابها» کلیم طور «سلونی قبل أن تفقدونی» صاحب سمو منزلت هارونی

شیر خدا شاه ولایت علی　　　صیقلی شرک خفی وجلی

که «علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق» بدین شغل کریم و صفت لازم التکریم جهد موفور و سعی مشکور بکار برده‌اند، و قبل از آنکه خطوط متداوله برروی کار آید و کارگاه عالم را چون این مرقع به جواهر خطوط و نقوش بدیعه بیاراید؛ خطی که دیدهٔ اولوالابصار را سرمه‌وار به وحی الهی و اوامر و نواهی رسالت پناهی روشنایی می‌بخشید خط کوفی بود.

و ارقام اقلام معجز نظام حضرت شاه ولایت پناه در میان است، که چشم جان را ضیاء و لوح ضمیر را جلا کرامت می‌فرماید. و خطوط ستّه که به شش قلم معروف و بدین تفصیل بین الانام مشهور: **ثلث، نسخ، محقق، ریحانی، توقیع، رقاع**؛ از خط کوفی در سنهٔ عشر و ثلثمائه (۳۱۰ هجری) ابن مقله استخراج نموده. و بعد از او علی بن هلال که شهرت به ابن بواب دارد، استاد خطوط است و بعد از او یاقوت مستعصمی با شاگردان ستهٔ او که بدین تفصیلند: شیخ زاده سهروردی، ارغون کابلی، نصرالله طبیب، مبارکشاه زرین قلم، یوسف مشهدی، سید حیدر کنده نویس - یعنی جلی نویس -، بعد از آن شاگردان ایشان؛ منهم: پیر یحیی صوفی شاگرد زرین قلم، و جواجه عبدالله صیرفی شاگرد سید حیدر، و صیرفی استاد حاجی محمد بندگیر است، و حاجی محمد استاد معین الدین تبریزی است، و معین الدین استاد مولانا شمس الدین مشرقی قطامی است.

بعد از او پسر او عبدالحی است و عبدالرحیم خلوتی شاگرد مولانا شمس جعفر تبریزی حکام خطهٔ خط بودند. و مولانا جعفر مذکور استاد مولانا عبدالله طباخ است، و سایر خطاطان خراسان. و عبدالرحیم خلوتی استاد مولانا نعمت الله بواب است که استاد مولانا شمس الدین تبریزی است. و خطاطان دیگر که در عراق و خراسان و کرمان نام بر آورده‌اند، ریزه خواران خوان این استادانند.

این شجرهٔ خطوط سته بود، اکنون حکایت نستعلیق بر این منوال است که: واضع آن مولانا میرعلی تبریزی است، و بعد از او عبیدالله پسرش در این خط سر آمد دوران شده و مولانا جعفر تبریزی که شاگرد عبیدالله مذکور است، و استاد مولانا اظهر، واظهر استاد مولانا سلطان علی مشهدی است که خطش در میان خطوط استادان کالشمس من سایر الکواکب امتیاز دارد. بعد از آن خطوط شاگردان او درجهٔ اعلی و مرتبهٔ أسنی دارد، و بعد از او هم مولانا محمد ابریشمی و مولانا سلطان محمد خندان و مولانا زین الدین محمود که استاد سید میرعلی است که به مولانا «میرعلی» اشتهار دارد، و حالا خط او را نزدیک به خط مولانا میرعلی اعتبار می‌نمایند.

و دیگر خوش نویسان مشهور که ارقام اقلام مشک فام ایشان روشن است مولانا سلطان علی است، و مولانا سلطان علی قاینی است، و مولانا سلطان علی سبز مشهدی است، و مولانا سلطان محمد نور، و مولانا مالک دیلمی در این فن گوی از اقران برده‌اند، و حالا مرقع ملمع زمانه به وجود جمعی از ایشان مزین است.

و مولانا عبدالرحمن خوارزمی تغییری در روش این طایفه نموده، و در روش او دو پسر سرآمد شده‌اند: عبدالرحیم، المشهود به «انیسی»، و عبدالکریم، به «پادشاه»؛ و روش ایشان به روش انیسی مشهور است، و کتاب دارالملک شیراز اکثر تتبع ایشان می‌کنند.

و خط تعلیق از رقاع و توقیع مأخوذ است. و خواجه تاج سلیمانی واضع آن خط است. و بعد از او خواجه عبدالحی استر آبادی منشی، و سلسلهٔ تعلیق ایشان به این دو استاد می‌رسد.

و از خواجه عبدالحی دو روش در میان است: یکی در نهایت رطوبت و حرکت و تیزی است که مناشیر سلطان ابوسعید گورکان بدان روش نوشته؛ و از منشیان خراسان مثل ملادرویش و امیر منصور و خواجه جبرئیل و غیره در آن طرز نوشته‌اند و می‌نویسند.

و دیگری در کمال استحکام و اصول و پختگی و چاشنی که احکام حسن بیک و یعقوب بیک و سایر سلاطین آق قوینلو بدان طرز نوشته‌اند. و منشیان آذربایجان و عراق سیما «یمینی و مولانا ادریس» و غیر هما تتبع ایشان می‌نمایند. و خط شناسان عراق آنرا می‌پسندند.

***

اما از قلم با آنچه نوع حیوانی است قلم مو است، که سحرسازان مانوی فرهنگ، و جادو طرازان خطایی و فرنگ به دستیاری آن، اورنگ نشین کشور هنر، و نقش بند آن کارخانهٔ قضا و قدر، چون چهره گشایان این فن بدایع اثر نسبت هنر به قلم معجز رقم «شمسهٔ خمسهٔ آل عبا» أعنی: امیرالمؤمنین علی درست می‌کنند.

متمسّک بدین‌اند که در نقوش اقلام کرامت نظام آن حضرت که به تهذیب ایشان مزیّن است به رأی العین مشاهده نموده‌اند که «کتبه و ذهبه علی بن ابیطالب» قلمی فرموده‌اند.

و حکایتی درین معنی به حلیهٔ نظم در آورده اینست که:

به خون جگر رنگی آمیختند / مثال از گل و لاله انگیختند
چو مو گشته باریک از آن آرزو / پی مو شکافی قلمشان زمو
به آیین و زیبی که خود خواستند / زگلها یکی صفحه آراستند
نهادند از آنرو خطائیش نام / که کلک خطائی ازو یافت کام
چو دور نبوت به احمد رسید / قلم بر سر دیگر ادیان کشید
خطا پیشگان خطائی نژاد / نمودند نقش نخستین سواد
به دعوی یکی صفحه آراستند / نظیرش ز شاه رسل خواستند
نه از نقش آراسته یک ورق / که پر کرده از لاله و گل طبق
ببردند از عین کافر دلی / به دعوی سوی شاه مردان علی
چو شاه ولایت بدید آن رقم / به اعجاز بگرفت در کف قلم
رقم کرد اسلامی دلربا / که شد حیرت جمله اهل خطا
چو آن اصل افتاد در دستشان / بشد نقشهای دگر پستشان

پوشیده نماند که خیالهای غریبه و انگیزه‌های عجیبهٔ ایشان مشهور هر دیار و منظور اولی الابصار است. و قوت مخیله و تراکب طبع که این طبقه راست، از اهل صنعت هیچ کس را نیست. و پیکری که در لوح خاطر نقاش چهره می‌گشاید، در آینهٔ خیال هر کس روی ننماید.

آورده‌اند که در خراسان نقاشی بی مانند و زرگری هنرمند با هم مصاحب و به صحبت هم راغب بودند. ظاهراً نقاش را صورت افلاس دست داد، چنانکه به هیچ وجه نقش بودن در وطن مألوف نمی‌توانست بست؛ با زرگر خیال سفر روم نمود و به رفاقت او از خراسان بدان بوم رفت و رحل اقامت در بتخانه‌ای انداختند، و به زرق

وشید، عاکفان آن بتخانه را مرید و معتقد خود ساختند.

سالی در آنجا بسر بردند، چون محل اعتماد گشته بودند کلید صنم خانه در دست ایشان می‌بود، شبی بتان را در هم شکستند و زر و سیم بی‌شمار از آن دیر بدر برده، خود را به لطائف الحیل رهانیده به‌تدریج و مرور ایام به دیار خود رسانیدند و زر و سیم را در صندوقی ضبط ساخته و در خانه نهادند، و به وقت می‌گشادند و خرج می‌کردند.

روزی زرگر نصفی از آن زر و سیم خیانت نموده به موضعی دفن کرد. چون نقاش را نظر بر صندوق افتاد به فراست دریافت، و هر چند زبان زرگر را کافت اعتراف ننمود. لاجرم به صورت تدبیر شتافت و با صیادی مصاحب شد. بعد از ایصال خدمات دو خرس بچه از صیاد بگرفت و به منزل خود برد و پیکری از چوب تراشید بصورت زرگر.

چهرهٔ گشائی می‌کرد و خرس بچه‌ها را اطعمه می‌داد، و آن طعمه را در کنار و بغل آن تمثال می‌نهاد تا ایشان بدان عادت کردند. القصه روزی زرگر را با دو پسر طفل به مهمانی برد. شب نگاهداشته پسران را شب از او بدزدید. صباح هر چند زرگر تفحص کرد پسران را نیافت. به اتفاق نقاش به سرای حاکم شتافت. نقاش در حضور حاکم گفت که صورتی غریب حادث شده. پسران او را شب در منزلی کرده بودم چون صباح درگشودم ایشان را مسخ یافتم به صورت دو خرس بچه؛ از آن انفعال این را با او در میان ننهادم و کار بدینجا کشید.

حاضران گفتند مسخیت در امّت حضرت پیغمبر (ص) نمی‌باشد. آیا چه صورت از وی روی نموده؟ که موافق ملت نبوی نبوده، که مهم پسران او این شکل برکرده؟!

پس خرس بچه‌ها را به مجلس حاضر ساختند؛ چون دو سه روز از وعدهٔ طعمهٔ ایشان گذشته بود. بغایت گرسنه بودند. چون نظر ایشان به زرگر افتاد، او را همان تمثال پنداشتند، بی صبرانه راه به جانب او پرداختند و سر به جیب و بغل او می‌بردند و تخلق می‌کردند. همه کس این را پنداشتند و مسلم داشتند. و آن هر دو از مجلس برخاستند.

زرگر را حکایت خیانت خود به خاطر رسید دست به انابت و توبه برآورده به خانهٔ نقاش آمد و سر در قدم نقاش نهاد و زر و سیمی که برداشته بود باز داد.

نقاش خرس بچه‌ها را ازو گرفته به خانه درون برد و پسران را باز آورده و پرده از روی راز برگرفت و رفیق را در بر گرفته عذر خواست:

گویند که بود پادشاهی
مه طلعت و آفتاب جاهی

بودش به رخ چو لالهٔ راغ
یک نرگس ناشکفته در باغ

فرخنده مصاحبی قرین داشت
کو نقد هنر در آستین داشت

مانی رقمی که گاه تصویر
ماندی رقمش به نقش تقدیر

بر سنگ چو نقش آب بستی
هر کس دیدی سبو شکستی

بر دور مه ار قلم کشیدی
مه ظلمت سلخ را ندیدی

از عین تری که در قلم داشت
آثار حیات در رقم داشت

نقش قلمش طراز چین بود
صورتگریش بلای دین بود

از عالم جان صد آفرین داشت
جان خود قلمش در آستین داشت

خورشید لقا شه فلک خشم
میدید به مانیش به یک چشم

مانی قلمی دگر قرین داشت
کزوی در دل نهفته کین داشت

میخواست که حیلهای بسارد
با وی نقشی به مکر بازد

زد نقش کزو شه جهاندار
شد صورت خویش را خریدار

آن نقش طراز مانوی دست
با خویش خیال نقش آن بست

برداشت صحیفهای دل افروز
بنگاشت درو به طبع فیروز

شه را تیری به دست و از خشم
زو تاب ستان به گوشهٔ چشم

از تیر گهی کجی ستاندن
باید چشمی بهم نهادن (کذا)

زین تازه خیال آن هنرمند
بگشاد ز رشتهٔ هنر بند

شه یافت چو فکر سحر سنجش
بخشید دو ملک دست رنجش

زان یک صلهٔ هنر طرازیش
زین یک صلهٔ خیال بازیش

زانکار دل حسود بشکست
نومید به کنج غصه بنشست

و همچنانکه در خط شش قلم اصل است، در این فن نیز هفت قلم معتبر است: اسلامی، خطائی، فرنگی، فصالی، ابر، داق، کره:

خوشا خامه سنجان جادو طراز
روانبخش از خامهٔ سحرساز

بهر آفریده در آویخته
نظیری بهر یک برانگیخته

شده پیرو صنع یزدان پاک
ز پرگار افلاک تا سطح خاک

سوی آفرینش نظر داشته
سوادی ز هر اصل برداشته

به نقش جهان صنعشان رهنمون
قلم پیششان بهر سجده نگون

که گویی به مردم سخن می کنند ندانم به صورت چه فن می‌کنند

چون استادان این فن بیش از آنند که در دایرهٔ احصا و حیطه احصار توان درآورد؛ افزون از آنند که در کارگاه، روشناسان ایشان را توان شمرد؛ به ذکر متأخرین ایشان اکتفا نمود.

اما استادان مشهور خراسان مثل: خواجه میرک و مولانا حاجی محمد و استاد قاسمعلی چهره‌گشا و استاد بهزاد، شبیه و نظیر ندارند. و از این جمله با استاد بهزاد ملاقات صورت افتاد. والحق استاد مذکور به قوت بنان و قدرت بر رقم علی الاکفا و الاقران قایق بود. و برکات ارقامش به صد هزار آفرین لایق.

نگار زغالش به چابک روی به است از قلمگیری مانوی
اگر مانی از وی خبر داشتی ازو طرح و اندازه برداشتی
بود صورت مرغ ازو دلپذیر چو مرغ مسیحا شده روح گیر
نه مرغ است کز خامه‌اش سرزده که پروانه بر شمع او پر زده

و استادان عراق و فارس مثل استاد درویش و خلیفه محمد حیوة و میرمصوِّر و پسرش سید علی و پسر استاد سلطان محمود و پسرش میرزاعلی و خواجه عبدالرزاق و خواجه عبدالوهاب، و خواجه عبدالعریز که درین فن شاگرد استاد بهزاد است، و در کتابخانهٔ همایون که مجمع مجموع هنرمندان ربع مسکون است، پرورش یافته، و بعد از فوت استاد بهزاد، نواب کامیاب به نفس نفیس ملتفت او گشته، او را به شاگردی خویش منسوب فرموده‌اند.

و سید میرک که در جمیع اطوار و تمامی اطراز این فن بی بدل و به بی‌مثلی مثل مَثَل است و این صفت براوختم:

تعالی الله آن خامهٔ دلفریب کزو یافت اورنگ افلاک زیب
چه سان جان نیاید زکلکش رقم که جان می‌چکاند زنوک قلم
بود آفرینش همه پست او زده از رقم بوسه بر دست او
چو خواهد قلم از برای رقم ز پَرِّ فرشته ببندد قلم
زشوقش صدف سر برآرد زآب که از ابر دستش شود کامیاب
قلم را ازو کار بالا گرفت که اندر دو انگشت او جا گرفت

قلم چون به تشعیر گردد دلیر | از آن موی خیزد ز اندام شیر

القصه بعد از طی این مقدمات و کشف این مقالات نموده می‌آید که چون به یُمن دولت بی‌زوال و به برکت تقرب به عتبهٔ جاه و جلال شاه جمجاه، سلاطین سپاه، خسرو خورشید پرتو خواقین پناه، دارای سکندر دل، فریدون ممالک، گردون مسند، انجم جنود، کیهان کشور، ممالک وفود، سحاب دست، دریا عطا، مشتری وقار، خورشید انوار، عطارد فطنت، کیوان مقام، ناهید صحبت، بهرام انتقام:

شه آسمان تخت بیضا نگین | مسیح آستان و کلیم آستین
حسینی نسب شاه حیدر شکوه | کزو تیغ شد مو بر اندام کوه
طرازندهٔ افسر خسروی | فروزندهٔ دولت حیدری
برازندهٔ تیغ انجم گهر | نگارندهٔ حکم خورشید فر
زمین استقامت زمان انتقام | فلک احتشام و ملک احترام
زبیداری بخت شد کامیاب | کس این بخت هرگز نبیند به خواب
کشد بر بقا حزم او گر حصار | نباشد فنا را بر آن اقتدار
کند از ره تربیت گر نگاه | سها را کند رشک خورشید و ماه
نظر گر کند هیبتش از عتاب | شود تیغ، مو بر تن آفتاب
رُخش آفتابی است دور از زوال | جبینش صباحی همایون به فال
کف دست او ابر دریا نثار | دل روشنش بحر احسان شعار
به نانش امل را مدار علیه | سنانش اجل را مشارالیه
قلم گشته در دور او محترم | از آنرو که شاهیست مانی رقم

وهوالسطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابوالمظفر «شاه طهماسب بهادرخان» زین الله تعالی سریر خلافته العظمی بمیامن ذاته، و نورعیون السلطنة الکبری بلوامع انوار صفاته.

خدایا به شاه ولایت پناه | که این شاه را دار از بد نگاه
بهر کار توفیق بادش دلیل | بود مصلحت بین او جبرئیل
فزون مدت عمرش از هر چه هست | کلید در فتح بادش به دست
به کامش فلک باد، گردان مدام | زمانش مدام و جهانش به کام

رهی چون من او را زمان و زمین زمان باد یار و زمینش رهین

بعضی از خطوط و تصویر استادان به دست فقیر حقیر، دعاگوی دولت **قطب الدین محمد قصه خوان** افتاده بود، و همواره در مجلس بهشت آئین و محفل فلک تزئین که ذکر خطوط و صور می‌رفت، به مطالعه و مشاهدهٔ صحایف و قطعات مذکوره احتیاج روی می‌نمود، بنابر آنکه ترتیب و ترکیبی نیافته بود، پیدا کردن آنچه مطلوب بود متعسّر، بلک متعذر می‌نمود. واجب دید که این مرقّع را ترتیب دهد تا به سبب ترتیب آن ازین دغدغه بکلی وارهد.

کلمه‌ای چند به دستیاری استادان نادر، و هنرمندان قادر، و خط شناسان بی‌بدل، و خوشنویسان بی‌مثل و مثل که به ترتیب آن قیام نموده شد، در واقع ترتیبی روی نموده و مرقعی چهره گشوده که هر صفحه‌اش سزاوار صد تحسین، بلکه هر قطعه‌اش لایق صد آفرین.

محقق به نزدیک هر کس که هست که ریحان خطش برد دل زدست
رقاعش پسندیدهٔ روزگار به توقیع او سحر را ختم، کار
غبارش بر اطراف سیمین حریر چو آثار خط بر رخ دلپذیر

با آنکه صحایف روزگار صرف تعلیق حسن خطش شود، هنوز ثلثی از خامهٔ دوران به پایان نیامده باشد و اگر صفایح فلک دوار مملو از تعریف صور و اشکال غریبه‌اش گردد، هنوز عشری از معشار محسناتش بر آینهٔ ظهور جلوه‌گر نشده باشد، و صور پاکیزه‌اش به مثابهٔ:

که از روی پاکیزگی و تمیز به جز جان نگنجد در او هیچ چیز
بهشتی ز باد خزان بی قصور ز اشکال گلها و نقش طیور
هزاران گل و لاله و شاخ و برگ همه أمن از آسیب باد و تگرگ
مصور جوانان خورشید روی لب از شرم، همبسته در گفتگوی
بهم بی‌جهت جمله در صلح و جنگ نه چون خلق عالم دو روی و دورنگ
به همصحبتی مردم بی نفاق شب و روز با یکدیگر هم وثاق

چون مقصود ازین قصه خوانی ذکر بعضی از استادان بود که یادگار ایشان درین

مرقع است، به اطناب زیاده محتاج ندیده و به یک قطعه تاریخ ختم آن پسندیده:

زقطب قصه **خوان** در رسم تاریخ   شود بی شبهه این ترتیب مفهوم
به صد فرخندگی اتمام چون یافت   کن از فرخندگی[1] تاریخ معلوم

[پایان]

۱ - فرخندگی = ۹۶۴ هـ ق.

راحة الصدور

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی

نجم الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمود، نویسنده و مورّخ ایرانی در اواخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم در قید حیات بوده است.

وی در خدمت طغرل بن ارسلان، آخرین حکمران سلجوقیان عراق بوده و پس از او به خدمت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان در آمد و کتاب **راحة الصّدور و آیة‌السّرور** را در سال ۵۹۹ هـ. ق بنام او آغاز کرده و در سال ۶۰۳ به پایان رسانید.

این کتاب شامل اطلاعات فراوان تاریخی و اجتماعی است و از سودمندترین کتابهای فارسی پیش از مغول بشمار می‌آید.

فی معرفة
اصول الخط من الدایرة والنُّقَط

و بر رای اَعلی قاهری سلطانی عظیم الدّهر غیاث الدّین خَلَّدَ اَللهُ رَایَاتِ دَوْلَتِهِ و آیاتِ سَلْطَنَتِهِ عرض می شود که رُقوم هندسی و اشکال کُروی و مُثَلَّثات و مسدّسات و مربّعهای متساوی الاضلاع جمله از دایرهٔ و خطّ استوا بر گرفته‌اند و آنچ مُنتهـای همّت هر صاحب فنّی بوده است در فنّ خویش ازینجا بدر آورده چنانک مستوفیان هند رقوم استیفا وضع کردند صفر از دایره برگرفتند و رقم یک از خطّ استوا و بمقام آحاد و عشرات ومآت والوف از آن حساب کردند، این نُه رقم اصول‌اند: ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹، از یکی تا نُه بترتیب هر یکی جداگانه در آحاد یکی باشد و چون صفری بدان پیوندد بعشرات رسد رقم چهار، چهل گردد و رقم هفت هفتاد شود و چون دو صفر در پیش آید در درج مآت افتد رقم چهار، چهار صد شود و بمقارنت سه صفر بدرج الوف رسد یکی هزار شود و نُه، نُه هزار، و عشرات الوف و مآت الوف و الوف الوف همچنین می رود، و هر چند عدد که بنهد بدین حساب بر خواند ۴۹۵۱ این چهار رقم چهار هزار و نُهصد و پنجاه و یک اند، و بعضی محاسبان از حروف جُمَّل که اصول

خطّ اند حسابی برگرفتند *الف* را یکی نهادند و تا حرف ی که دهست هر یکی را بر تواتر یکی گرفتند بعد از آن در درج عشرات هر حرفی بر تواتر ده و در مقام مآت صد تا هزار، و همچنین مستوفیانْ رقوم هند را با حروف جمل حساب کنند و بدان نامْها و نامَها نویسند چنانکِ [در] محمد میم چهل است نقطهٔ [ای] در زیر رقم چهار نهند و رقم هشت برزنند و چهلی دیگر با چهاری بکنند و بمحمد بر خوانند بدین شکل ۴۴۸۴، و بدین حساب هرچ خواهند نویسند، و مستوفیان عراق و خوراسان همچنین اختصاری کردند و بعضی از نوشته حذف کردند وَ خَیْرُ الکَلاَمِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ برخواندند چنانک از ربعْ حرف ب و سر عَین بیفگندند و از دنانیر *دال* و نون اسقاط کردند و هم شعب علم خطّاند، و در علم خط باشباع و اختصار کتب ساختهاند و هر بزرگی در آن نفسی زده لکن اظهار این اسرار نکردهاند و درین مقام از اطناب احتراز می باید کردن و مختصری مفید ذکر کردن، دعاگوی دولت **محمدّبن علی بن سلیمان الرّاوندی** در هر حرفی اصل مختصر گفته است و دو بیت بنظم آورده تا یاد گیرند و آنرا در پیش خاطر بدارند تا دست از پس آن می رود و ده روزه تعلیم با یک روزه آید ان شآء الله.

(۱) حرف الف

در آن سخن بسیارست و بزرگان گفتهاند قد آن چو مردی باید که راست بایستد و اندک مایه در پشت پای خود مینگرد، و گفتهاند که خطّی مستوی میباید که بالای آن ده نقطه باشد از هر قلمی که ده عقدی کاملست تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ، و در ثُلث و مُحَقَّق نقطهٔ [ی] بر پهلوی وحشی الف پیوستند محاذی متّصل و نقطهٔ [ی] دنبال و هشت میان،

هر شیوه که خاطرت محیط آنست / از علم خط این نکته درو یکسانست
از هر قلمی ده نقط ار بر کاغذ / بنهی الفِ همه خطی چندانست

(۲) حرف ب

همان ده نقطهٔ الفست خطّ استوای الف در طول و آن ب در عرض و نقطهٔ یکی بر جانب وحشی است و نقطهٔ ب هر دو بر وحشیاند، و سر و دنبال ب هر یکی نقطهایست امّا در کتبت حرکتی بر آن افزودند تا منحنی شد و بر نظر خوبتر آمد

بشکل چوگانی.

ب را هــم از آن ده نــقط قــطّ قــلم کردند دو سر هشت تن ای نیکو دم
لکــن الف اســتواش می‌بــاید و ب خــفته ســر و دنبــال مقــابل بـا هــم

(۳) حرف تا و ثا

همان نسبت دارد که ب الّا آنست که خطّاط چون خواهد که جایی کششی کند یا مقامی باز افتد که کلمه در نگنجد دنبال ب و ت درازتر کشد یا بریده بگذارد و این حرکت بریده بگذاشتن در آخر خط و دیگر جایها بکار آید، و همچنین از برای فرق میان ب و ت تارا یک نقطه در زیر نهادند بدش باز گـردیده و انـدک حـرکتی بـدان افزوده.

ت هــم بــحد ب و الف می‌بـاید یک نــقطه ســرش بـزیر در افـزایـد
ور زآنک بآخــر افـتد ایـن ب یـا ت گـر قـطع کـنی یـا بکشـی می‌شـاید

(۴) حرف جیم

سرش از نیمهٔ ب برگرفته‌اند و تنش نیمه دایره و صبط فراخی و تنگی دایره بحدّ *الف* بگرفته‌اند، چنانک بیاض دایره چند قامت *الف* بیش نبود و سینهٔ دایره و سر ب محاذی باید مقابل چنانک اگر خطّی مستوی بر آن کشند سینهٔ دایره و سر ب در آن خط آید، و دنبال جیم هم بریده کنند هم از دست بیفگنده.

ســرّی کـه بـجیم در زخطهـا بـا مـاست یک نیمه ز دایره‌ست و نیمی از باست
بــاید کــز الف دایــره افـزون نـبود بـا سـینهٔ دایـره سـر ب شـده راست

(۵) حرف دال

دایره‌ای که بیاضش چند قامت *الف* بیش نبود بر هشت قسمت می‌باید کرد و از دوّم رقم خطّ استوار قدّ *الف* برکشیدن از جانب انسی و از جانب وحشی از دوّم رقم

خطّ استوار قدّ ب بنهادن و از دو نیمهٔ *الف* و ب که بهم پیوندد اوّل *الف* و آخرِ با *دال* بر باید گرفتن، و در نَسْخْ دنبال دال راست باید بریده و اگر در حرفی بندند از دست بینداخته.

بر هشت ببخش دایرهٔ در یک حال و آنگه بدو خط ب و الف زن تمثال
اوّل ز الف نیمی و آخر از ب با هم پیوند تا بود صورت دال

(۶) حرف راء

ربعی از دایرهٔ سر جیم را اوّل نقطه در زیر باید نهادن و آخر دو سه نقطه بر سر، در قلم ثُلْث و رِقاعْ *راء* بدین شکل است و در قلم نَسْخ و مُحَقَّق ربع دایرهٔ مقابل سر جیم را یک نقطه در پیش نهادند و دنبالش از دست بینداختند و آنرا هم حرف *راء* میخوانند، و دنبال حرف *واو* ازین *راء* می‌کنند و بعضی همین حرف را بدین شکل راء دنبال گرد کنند و *واو* ثُلث از آن کنند.

ر ربع ز دایره‌ست و سه نقطه دگر و آن ربع دگر دور بود نیکوتر
در ثلث و رِقاع هر سه از هم خوشتر ر دنب کشیده در مُحَقَّق بهتر

(۷) حرف سین

اوّل دندانهٔ ش سر حرف ب است و دوّم حرف ت و سوّم ربعی *الف* و باقی حرف ب تمام و دنبالش بیشترک برکشند تا مقابل داندانهای سین شود، و بعضی گفته‌اند که سین چون دندانهای ارّهٔ درودگر می‌باید و خطاست که خطّ منسوب از آن گفته‌اند که هر حرفی بدان دیگر نسبتی دارد بنسبت خطوط استادان متقدّم چون ابن البوّاب و ابن مقله، و نسبت سین از سر ب و ت و *الف* برگرفتن اولیترست که از ارّهٔ درودگر، و سین و شین را تفاوت بیش از نقطه نیست امّا جماعتی واضعان خط از بهر کلمات اندک حکمت که فواید بسیار دارد خواستند که آنرا سطری کنند از کششی ناگزیر بود سه ب بهم پیوستند و منحنی رقمی کشیدند سر و دنبال مقابل و از اوّل چندان راست بیامدند که چون مقابل آن دنبالش بنهادند کشش سین و آخر ب که دنبالش بود چون باندک مایه انحراف بهم پیوستند مقابل آمد.

سین را ز سر ب و ز ت سر بر گیر
وز ثلث الف آن کشش دیگر گیر
تا سین گردد باش در آخر پیوند
وین گفتهٔ من ز جان خوش خوشتر گیر

(۸) حرف صاد

سرش نیمهٔ آخر ب است ربعی دایره بدان پیوسته و ربعی *الف* و حرف ب، و *ضاد* را تفاوت نقطه است.

از نیمهٔ ب و ربعی از دایره راست
صادی بتوان لطیف و نیکو آراست
وین آخر سین و صاد و نون هر سه بهم
ربعی ز الفند و باقی هر سه از[1] باست

(۹) حرف ط

نیمهٔ اوّل باست ربعی دایره بدان پیوسته و *الفی* در آخر نیمهٔ ب و ربع دایره بسته، و *ظا* همانست نقطه افزون.

تو صورت ط از الف و از با کن
یک ربع ز دایره درو انشا کن
ب را الفی میان نویس و زان ربع
آخرش بصاد و اوّلش با طا کن

(۱۰) حرف عین

از بسیار گونه نبشته‌اند امّا اصلش عین *صادی* است که سر *صادی* بر نیمهٔ دایره پیوندی کی بیاضش چند *الفی* بود اعنی ده نقطه، آنْ عینِ *صادی* است، و عین نعلی صورت نعل باید چنانک دو طرفش مقابل یکدیگر بود پس سر راست، و این عین الا جایی ننویسند که *الف* یالام یا *دال* از پس آن بود که از عین نعلی کشش ناخوش بود از *صادی* خوب آید، و عین فم الاسدی چنانست که چون یا علی خواهی نبشت یا هر عینی که از پس *الف* بیاید از سر *الف* فروآیی و بهمان حرکت از نیمهٔ *الف* قدّ عین نعلی بنویسی زیر[2] عین محاذی *الف* چنانک اگر بر سرش صورت شیر کنند عین تو بدهنش

---

۱ - ز

۲ - زبر (؟)

شاید.

از نیمهٔ صاد و نیمی از دایره راست / عینی صادی لطیف و نیکو برخاست
نعلی و دهان شیر از صورت نعل / در پیش و پس الف بباید آراست

(۱۱) حرف فاء

یک ب تمامست معکوس سر ب در پیوسته، و *قاف* چون *فاست* دو سر ب معکوس و ربعی ز *الف* و یک *با* تمام.

فا صورت یک باست نکو بنوشته / یک با معکوس از سر او بنوشته
تا قاف شود ز من شنو می‌باید / رُبعی ز الف نیز درو بنوشته

(۱۲) حرف کاف

در ثُلْث و رِقاع از *الف* و ب برگرفتند و در نَسْخ و مُحَقّق یک حرف ب دنبال بریده را معکوس ب دیگر بر سر نوشته‌اند و بیاض راست داشته چناک چون *الفی* در میان آن نویسند بیاض بسیار نماند.

بشنو ز من این نکته که جانها ارزد / از گوهر و لعل سرخ کانها ارزد
بنویس الف و *با* ش در آخر پیوند / *کافی* باشد قوت روانها ارزد

(۱۳) حرف لام

از *الف* و حرف ت برگرفته‌اند تا اندک مایه حرکت فرق باشد و دنبال لامِ نَسْخ بریده بگذاشتند.

کاف و لامند هر دو از یک مادر / آورده ز سه حرف برون از یکدر
هر دو ز الفند وز دو بای دیگر / بای حرکت دار به لام اولیتر

(۱۴) حرف میم

در نَسْخ و مُحَقَّق سر ف است حرف *راء* در دنبال بسته چنانک سر ف بنویسی و از ربع آخر دایره اگر خواهی به *واو* کنی اگر خواهی به میم و چون سر *الف* بر *رای* رقاع نهی میم است.

ربعی ز *الف* چون تو مثنّی بکنی — و آن بر سر را نهی بود میم سنی
و آنگه ز سر ف و ر و ربع *الف* — چند گونه دگر میم نکو نقش زنی

(۱۵) حرف نون

ربع *الف* و حرف *بای* تمام است دنبالش گِرد بر گردیده، و نویسند که شکل ت را اندک مایه تقوّسی دهند و دنبال گِرد بر گردند و این را هم نونی نهند، و در نَسْخ و مُحَقَّق ربع *الف* و ت را دنبال از دست بیندازند نون است.

نون ربع *الف* باشد و یک با ز اصول — و آنگاه کنند چند گونه بفضول
ماندهٔ سین کنند نونی معلول — بی اصل بود عقل ندارد مقبول

(۱۶) حرف واو

دو سر ب معکوس است و نیمهٔ آخر ب، در قلم ثُلْث و نَسْخ و محقّق. سر ب معکوس بر ر افزوده‌اند واو کرده.

معکوس چو پیوند کنی دو سر بی — و آنگاه ز گوشه‌اش فرود آیی ری
میمست و گر دو سر ب برگیری — با آخر ب بندی باشد *واوی*

(۱۷) حرف هاء

سر *الف* منحنی را معکوس سر ب در پیوندی *هاست*، و *ها* از بسیار گونه کنند *های* دو چشمه که دو صفر متصاعد بر سر هم باشند آنرا گوش پیل خوانند، و مثلّثی

از صورتِ *دال* بر گرفته‌اند و خطّی بر میان کشیده هم حرف *ها*ست، و چند گونه *ها* بود که الاّ پیوسته ننویسند و از صفری بر روند و بسر ب باز گردند *ها*ست.

بنویس سر ب و الف پیوسته   معکوس سر ب بالف در بسته
وین های دو چشمه از دو صفرآمد و پس   بر هم متصاعد و میان بگسسته

(۱۸) حرف لام الف

اصلی آنست که صورت *الف* و *با* باشد انحنای قامت *الف* چون *الفِ دال* و ب معکوس از دنبال باز گردیده، و همچنین دو *الف* منحنی بهم پیوستند گشادگی سر *الف* ها چند نیمه ب، *الفی* را دنبال برگردانیده و *الفی* بقاعدت و این را هم *لام الف* میخوانند و در ثُلْث و رقاع بیشتر نویسند، و در حرفهای پیوسته همه این نویسند و در قلم نَسْخ دو *الف* محرّف بر سر نیمهٔ ب بنوشتند *لام الف* شد.

این لام الف از ب و الف می‌باید   معکوس ب از بن الف باز آید
وین خفتگی الف چو دالست در اصل   ور راست ترک از آن نهی می شاید

(۱۹) حرف یاء

گفته‌اند که اصلش دو *دال* در هم می‌باید و نیمه آخر ب و گفته‌اند معکوس تمام می‌باید و حرفِ *با* تمام.

دالی معکوس ب در آخر بسته   خطّاط بشکل ی نهد پوسته
ور زآنک دو دال در هم و آخر ب   در هم بندی ز سرّ یایی رسته

داعی معرفت اصول خط را مفرد کتابی ساخته است امّا بحکم اقتضاء لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَ لِكُلِّ مَكَانٍ مَقالٌ هر پیشه را کسانی‌اند و هر کاری را مردمانی و هر مکانی را زبانی و سخنانی در خط بیش ازین اطناب درین کتاب شرط نیست...[۱]

---

۱ - در حاشیه نوشته شده و بیشتر الفاظ بدون نقط است:

این شیوهٔ نو که در جهان آوردم   جان کاسته‌ام تا بمیان آوردم
تو جان پرور که علم خط در درجی   چون لقمه ترا سوی دهان آوردم

آداب الخط

مجنون رفیقی هروی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کاتب هر صحیفهٔ راز
لوح قلم تو خامه پرداز

از کلک بد ای بدل خواه
بر پنجه ما نوشته الله

شد کعبه درین سیاه بُرقع
از کلک تو نقطهٔ مربّع

وان نقطه که از خطت مثال است
بر روی زمین ز مشک خال است

خالی که درون چرخ دوّار
چون نقطه بود میان پرگار

آدم زغم تو پای تا سر
نعل *الفست* و داغ یکسر

سازی زدهان تنگ میمی
در حلقه زلف خال جیمی

بر لوح دل از خط دلارام
گه *دال* نوشته [و] گهی لام

زلفان بتان که جان فزایند
دالند بر آن که دلربایند

کلک تو زعین اوستادی
از چشم گشاده عین و *صادی*

در چهره گهی به طرفه العین
سازی ز دو دیده‌های صادین

روزی که وجود در عدم بود
پیش از همه خلقت قلم بود

بر لوح، قلم که می‌نهادی
کس را خط زندگی نهادی

در لوح ازل خـط خطـا نـیست
سـهو القـلم از خـدا روا نـیست
تـا عـلم و بـرالقـلم نـخوانـیم
یک حـرف ازیـن رقـم نـخوانـیم
نقـاش ازل بـه کـلک تـقدیر
اسـرار ابـد نـمود تـحریر
مـا چـون قـلمی بـه دست نقاش
بـی واسـطه پـای بستِ نقـاش
مـجنون قـلمِ مـصوّرانست
مـو بـر سـرش از بـرای آنست
نیک و بد و خوب و زشت مردم
از کـلک تـو سـرنوشت مـردم
کـه نـامه سیـاه بـرالغـفیولیم
بـاری زقـلم ز در سـولیم؟

نعت خواجه عالی (ص)

ای طـره فکـنده از بنـا گـوش
سـنگین قـلم از غـمت سیه‌پوش
تـا مُـصحفِ دلگشـا گشـودی
نسـخ از هـمه نسخهـا نـمودی
کـرد از لقط مـصحف تـو جبرئیل
نسـخ نسـخ زبـور [و] انـجیل
بـر نـام تـو نـامه است کشـاف
در صـورت عشـق، عشـق عشـاق
حـرفی نـوشته خـامهٔ تـو
آفـاق گـرفته نـامهٔ تـو
یک حـرف نـخوانده پیش استاد
ادریس کـلیم را سـبق داد
چشـم سـیه خـجسته فـالت
صـادیست ز مـصحف جمـالت
از حکـم تـو سـر نمی‌کشد کـاف
بـر گـرد در تـو (د) حـلقه زد کـاف
بـاشد کـه تـو سـایهٔ خـدایـی
از سـایه خـود ولی جـدایـی
سـر تـا بـه قـدم تمـام نـوری
چـون نـور از آن و سـایه دوری
از معجرهـا کـه مـی‌نمودی
همسـایهٔ آفتـاب بـودی
سـروِ تـو کـه شـد بـلند پـایه
هـرگز چـو *الف* نـداشت سـایه
بـر نـخلِ قَـدَت مگس جـوانیست
بـر حـرف *الف* نـقط روانـیست
بـودی تـنت از مگس مُـجَرَّد
بـی‌نقطه از آن بـود مـحمد
انـدام تـرا مگس نـدیده
خـورشید [و] ستـاره کس نـدیده
بـا روی تـو مـه عـدم نمـاید
در روز ستـاره کـم نمـاید
گویـای دوازده مقـامم
مـولای دوازده امـامم
تـو عـمر و عـلی و یـازده آل
از عـمر تـو چـون دوازده سـال
نـوروز تـویی و ایـن جمـاعت
نـوروز تـو را بـه جـای سـاعت
چـرخ تـو و ایـن دوازده دُرج
بـر دور تـو چـون دوازده بـرج

تو تنگه و این دوازده یار / در علم کمال و فضل دینار
تاجی تو و این دوازده برکت / برگرد تو چون دوازده برکت
این عشر نبی که اهل رازند / ارکان فرایض نمازند
تا مهره مهر هست در گرد / نقشی به از این دوشش نیاورد

مقبت دوازده امام

اول که زجمله بر سر آمد / شد بر همه چون الف سر آمد
سرو ارم ولیّ والی / دریای کرم علی عالی
گر خامه نه بر ورق نهادی / ترتیب کلام حق که دادی؟
نون والقلم از کسی مایل / نعلیست ز نعل داغ واللیل
لعل سم رخش بر کامش / عین است که نعلی است نامش
می‌زیبد اگر زعین خوبی / شد سر علم لوای طولی
ای در دو جهان امام بر حق / آیات حق و کلام مطلق
بالای ترا *الف* غلام است / چون قنبر از آن سیاه فام است
خط حسن از تو [رو] سفید است / قفل در رزق را کلید است
هست از کفِ کافی تو هر کاف / کافی که گرفته قاف تا قاف
تیغت که به کین دهان گشاده / فم الثعبان بیاد افتاده
ای دیده زعین ارجمندی / دست قلم از تو سربلندی
نوک قلمت که بر ورق بود / همچون سر ذوالفقار شق بود
دوم حسن و سیُم حسین است / چارم علی که زیب زین است
میر همه باقر است و جعفر / موسی و رضا امام سرور
بعد از تقی و نقی، حسن دان / بعد از همه خسرو سخن‌دان
مهدی شه آخر الزمانست / سرمایهٔ عمر جاودانست
تا نسخه دهر باشد آباد / دیباچهٔ آل مصطفی باد

تاریخ فوت شاه و دعای دولت شاهزادهٔ جهان

شاهی که بنای انس و جان بود / پیرایهٔ آخرالزمان بود
شاهنشهِ ملک هفت کشور / شاه اسماعیل و شاه حیدر

روزی که به حسرت از جهان رفت | تاریخ وی آخرالزمان رفت
گر شاه زمانه رفت بر باد | شه زاده مُلک را بقا داد
شاهی که به زیر حسر سرمد | آمد *الفِ* فراز سرمد
چون روی نکو پر از خط و خال | چون زلف برو خمیده هر *دال*
هر جا که در او نموده *صادی* | از چشم سیه بود سوادی
هر سو *الفی* کشیده قامت | چون قامت دلبران قیامت
مدّ الفش که راست سرویست | سرویست که بر سرش تزرویست
امّا سخنش مناسب حال | گویا شده بر سبیل اجمال
می‌خواستم آن کلام مُجمل | بر مبتدیان شود مفصّل
خط را چه مهندسان استاد | بر نقطه نهاده‌اند بنیاد
حرفی که ازو شنیده بودم | در رشته چو دُر کشیده بودم
با نقطه خوش ادای دلکش | چون آب روان زلال تیغش
از کلک بنان، قلم گشادم | بر لوح بتان رقم نهادم
اشکال حروف و نام هر یک | در مرتبه مقام هر یک
وان حرف که مد خود کدامست | وان را که جز این بود چه نام است
زان جمله بلند و پست گفتم | هر حرف چنان که هست گفتم
ای همچو *الف* ز حرف خاموش | چون مادر پند گیر در گوش
تا همچو *الف* بلند گردی | وز پند من ارجمند گردی
وین نسخه که نسخ هر کتابست | تعلیق خوشش ز پنج بابست
دانای حساب ارجمند است | داند که حساب باب چند است

باب اول: در ذکر مخترعان و داستان و بیان هر یکی از ایشان
باب دوم: در بیان ادوات کتابت
باب سوم: در معرفت نقطه و بیان حروف مفرد
باب چهارم: در شکل حروف و نام هر یک و اتصال و تعیین هر یک
باب پنجم: در اتصالات و انفصالات و بیان مدات

باب اول

پیش از همه خط، معقّلی بود | کوفی خط مرتضی علی بود

از خطّه کوفه بود کوفی
کوفی لقبش نهاد صوفی

حیدر که نموده بود معجز
زان معجزه چون شدند عاجز

زان واسطه ابن مقله برخواست
نه لوح زشش قلم بپا خاست

استاد فن از دبیر اصحاب
استاد ولیست ابن بوّاب

یاقوت که عمر جاودان بود
پیش آمد و گوی از میان برد

یک نقطهٔ جیم درج یاقوت
بهتر ز هزار دُرج یاقوت

از عون سر سرور زمین بود
یاقوت زمان خویشتن بود

درج خط او چو دُر یاقوت
دادی به روان خسته‌ها قوت

بعد از همه شیخ سهروردی
در خطّه خط نمود مردی

چون صوفی صیرفی برآمد
دستور ثنای خط درآمد

صرّاف زری هنروری بود
در خورده زهمرهان بری بود

بودی نیِ خامه‌اش خوش آواز
در حرف چه طرطک نواساز

یاقوت به اصل خط فرح بود
در صیرفی زمانه به بود

اما خط صیرفی به صافی
ترجیحش اگر دهی معافی

از احمد روم شمس معروف
تعریف چو حاجتست موقوف

علامه اشتر نیام است
یاقوت کمینه‌اش غلام است

یاقوت که شد خطش محقق
ثلثش نوشته بود مطلق

هم حُسْنِ جلی و هم خفی داشت
هم صافی خط صیرفی داشت

هم صافی و هم اصول محکم
کرد این دو صفت [به] یکدگر ضَم

این مرتبه نیست نامه کشت بیدا
شد اختر بتعریف هویدا

مستخرج نامه خواجه تاج است
نامش دل خسته و علاج است

یاقوت غلام خامهٔ او
تاج سرمد (؟) نامهٔ او

عبدالحی اگر چه برنوشت [است]
بر وضع دگر قلم سرشت [است]

سید علی آن جهان تحقیق
شد واضع خط نسختعلیق

در خطه اختراع پیوست
بر مسند این تعله بنشست

جعفر که در این سرای لاهوت
آمد به مثل به جای یاقوت

در مرتبهِ بهْ زمخترع بود
روحین خطای متفع بود

در خطّه خط رقم کشیدی
در خطّه خط قلم کشیدی

اظهر که به جای صیرفی بود
حسنِ جلی‌اش به از خفی بود

هر چند که جعفر اوستادست
اظهر به صفا ازو زیادست

درجـی دُرِ پـر صفـای اظـهر / بـه بـود ز درج‌هـای جـعفر
و آن شـور مشـهد سبک دست / جـای مـردی گـرفت و بـنشست
مـعین قـلمش اصـول جـعفر / پـرداخـته در صفـای اظـهر
تـا هست بنـای عـالم آبـاد / چـون او دگـری نـمی‌دهد یـاد
ایـن است قـلم [به] هشت اسمند / چون هشت بهشت[هشت] قسم‌اند
ثـلث ارچـه ز مـثنوی فتـادست / بشـنو کـه حـدیث اوستـادست
ثلث است و محقق است [و] تـوقیع / ریحـان و رقـاع و نسـخ و تـعلیق
ذکـر خـط هشـتمین شـد امّـا / مـخفی بـه طـریقهٔ مـعّما
هـرگه، شش و هـفتمین بـخوانـی / نـام خـط هشـتمین بـدانـی
جمعی که در این خجسته [نا] مه / مـذکور شـد از زبـان خـامه
چـون سرو شدند روان ازین باغ / رفـتند چـو لاله بـر جگـر داغ
یـارب هـمه را بـه [حـقّ] یـاسین / در بـاغ بـهشت دار آمـین

باب دوم
در صنعت سیاهی و معرفت اجزای آن کماهی

تـعریف سیـاهی مـرکب / مـمّن یَـتَجرّب المـجرّب
بـاشد سـیه و روان و بـرّاق / امّـا چـو سـواد چشـم عشـاق
وز آب نگـیرد الخـلالی / وز نـم نـپرید الحـلالی
تـرکیب مـرکبی کـه نـیکوست / از دوده و صـمغ و زاج و مـازوست
دودست بـه زاج هـمترازو / هـمسنگ بـه زاج و دوده، مـازو
جزو اگـر است صمغ خوش رنگ / صمغ است ولی به هر سه همسنگ

در ساختن سیاهی

خـواهـی کـه روان بـود سیـاهی / از دوده بگـیر، آنـچه خـواهـی
کـاغذ طـلب و خـریطه [ای] ساز / وان دوده در آن خـریطه انـداز
آن را بـه خـمیر گـیر چـون نـان / در گـرم تـنور، پـخته گـردان
گـرمی بـدر آر از آن فـطیرش / در صـمغ زلال کـن خـمیرش
ز آن بـیش کـه طـبخ دوده بـاشد / صـمغ تـو در آب بـوده بـاشد

آبی که نتیجهٔ حیاتست / صمغی که نمونهٔ نباتست
چون صمغ در آب او بکن جهد / چندان که نبات او شود شهد
و آن دودهٔ صمغ را به خوبی / در هاون و دمی بکوبی
چون تیره شود [چو] آب مازو / در وی مکن آب زاج و مازو
هر گه که تمام گشت مایه / یک هفته مباش بی صلایه
هر چند صلایه بیش خواهی / بیش است لطافت سیاهی
و آن را به لطافتی که دانی / از جنس لطیف بگذرانی

در بیان طلا حل کردن

خواهی خطِ جانفزا نویسی / باید همه از طلا نویسی
بشنو زطریق از نوشتن / حرفی که به زر توان نوشتن
برچین ز پیاله‌های چینی / در عین صفا و نازنینی
از صمغ لعاب [را] جدا کن / در صحن پیاله‌اش طلا کن
و آنگه ورق طلا زانگشت / در صحن پیاله بایدت کشت
تا حل شود آنچنانکه دانی / تا حل شده ذرّه [ای] نمانی
انگشت و پیاله را بشویی / تا دست خود از طلا بشویی
پر آب کن آن پیاله تا سر / هر [گه] که بته نشیند آن دُرد
خالی کنش ای حریف پردان / وز آتش خشک نرم گردان
هنگام نوشتن ای خردمند / در وی فکن آب قطره [ای] چند
وز موی قلم، طلا جدا کن / بر روی قلم طلی طلا کن

در ساختن شنگرف

گر هست تو را هوای شنگرف / حرفی بشنو برای شنگرف
سیماب هر آنچه می‌توانی / گوگرد همان قدرستانی
و آنگه سرِ شیشه ساز محکم / نه بر سر آتشی دمیدم
اما سر شیشه را به سوزن / سوراخ کنی به وجه احسن
تا دودِ سیه برآید از وی / میدم همه دم بدم پیاپی
تا دود سفید ازو برآید / هنگام دمیدنش سرآید

آن روزنــه را بــبند و بگــذار | بگــداخــته کــام خــویش بــردار

در لطافت کاغذ

ای طــرفه پســر کـه عشــق داری | در عشــق هــوای مشــق داری
دو کـــاغذ طـــرفه بـــدست آر | بریــان و لطــیف و صـاف و هـموار
رنگی کـه صفـای خـط در آن است | از آب حنـــا و زعـــفران است

در معرفت رنگ گلگون

گــر هست تــو را هــوای گــلگون | رنگــین ســخنی شــنو ز مــجنون
اول کـــل پــلم را بکـــوبی | تـــا نـــرم شــود زعــین خــوبی
و آنگـــاه بـــه پــزش از حــریری | و از آب زلال کـــن خـــمیری
بـــر پـــا ده صـــافی نـــه آنـــرا | گـــفتم بـــه تـــو قـــصهٔ نهـــان را
تـــا زر و آبش تمـــام گـــردد | وان آب سفیدفـــام گـــردد
بـــاید بکـــفش نکـــو بـــیفشرد | و آن نـــم ز درون او بـــرون بُـــرد
بـــر یکـــمن گـــل چهـــار مثقـــال | اثقـــار حـــمیده زن بـــهر حـــال
چـــون بتقـــار کشت مـــنضم | آنگـــه بکـــفش بمـــال درهـــم
هـر کـه گل و گـل بـهم در آمیخت | بـاید بـه همـان صـفت درآویـخت
مـــی‌ریز بـــر او زمـــان زمـــان آب | مـــیگیر شهـــاب صـــاف از آن آب
در یک مـن کشـته کـن سـه مـن آب | چـــندانکـــه شـــود بـــرنگ جـــلاب
مـــیگیر از آن لعـــاب دلخـــواه | در یک مـــن ریـــز آب آنگـــاه
کـاغذ چـه خطایی [و] چـه شامی | در وی فکــن آنــقدر کــه خــواهــی
کـــاغذ چـــو حـــریر نـــرم بـــاشد | وان آب شـــبیه کـــرم بـــاشد
بـــر مـــی‌گیرد از آن زمـــانش | ایـــنست طـــریق امتحـــانش

در معرفت رنگ زرد

ای مـــه ز غـــم تـــو کشـــته کـــاهی | هـــر گـــاه کـــه رنگ زرد خـــواهـــی
مـــقدار ســـه ز ســـیر بـــاید | امـــا زمـــه پـــنج ســـیر بـــاید

در هشت مـن آب صـافیش ریـز — در جـوش [آبش] بـه آتش تـیز
صـافش کـن از آنـچه مـی‌توانـی — چـون صـاف شـود اگـر تـو دانـی

در معرفت رنگ لاجوردی

خـواهـی کـه ضیـا رنگ مـاوی — آیـد بـه لطـافت سمـاوی
بـنلاب لطـیف و پـاک و صـافی — مـقدار دو مـن کـه هست کـافی
ده سـیر اگـر زآب بـیغش — دروی فکـن و ورق دروکش
کـاغذ نـه شـق، نـه نـرم بـاشد — آبش نـه خـنک، نـه گـرم بـاشد
چـون رنگ شـود بـه کـام دل‌بـاز — در آب خـنک زن و بـرانـداز

در معرفت الوان مختلف

گـلگون چـو شـود مصاحب زرد — نـارنجی خـوب مـی‌توان کـرد
گـر آل بـه زعـفران درآری — رنگ گـل نـار بـر سـر آری
از هـمدمی شقـار سـوسن — شـد طـوطکی بـه وجـه احسـن
گـر هـمره طـوطکی شـود زرد — زان کـاغذ فُسـتقی تـوان کـرد
[گـر] غـوره بـطوطکی فـزایـد — رنگ گـل ارغـوان نمـاید

در معرفت قلم خوب

وصـف قـلم لطـیف رنگـین — سرخ است و سفید و سخت و سنگین
بسیـار ضـعیف [و] لک نبـاشد — سست و سـیه و سـبک نبـاشد

در تعیین درازی زبان قلم

بـر دور قـلم رَسَـن بگـردان — بـنگر چـه شـود[1] بـلندی آن
نـوک قـلمت بـدان درازی — کـافیست، از آن فـزون نسـازی

---

۱ - در اصل نسخه: که چو شد

در معرفت قلمتراش و قلم تراشیدن

آن را کـه قـلم هـمی تـراشـد / بـاید سـه قـلمتراش بـاشد
اول قـوی و سـطبر بـاشد / پـر آب چـو تـیغ ابـر بـاشد
وان طـرفه قـلمتراش بـرگیر / وز روی قـلم تـراش بـرگیر
دوّم تـنک و ضـعیف بـاید / تـا در شکـم قـلم در آیـد
سـیم پـهن از بـرای قـط زن / چـون استره تـند و تـیز[1] قـطزن

در معرفت نی‌قط

نـیِ قـط نـیِ صـاف [و] پخته باید / کـز خـام [و] درشت قـط نیـاید
بـاید نـی [قـط زنت] در انگشت / زان گـونه قـوی کـه پـر شـود مشت
قـط زن بـه طـریقه‌ای ببـاید / کـاراز قـلم ز قـط بـرآیـد[2]

باب سیم
در معرفت نقطه و بیان حروف مفرده در معرفت نقطه

چـون تـجربهٔ قـلم نمـایی / اول بـه نُـقَط بیـازمایی
نـقطه چـو بـود خـطی مـربّع / چـون خشت مـربع و مـضلّع
هـر گـه کـه نـقط مـربع آیـد / بـنویس کـه خـط مُـرصَّع آیـد
وان نـقطه مـربع ار نبـاشد / مـجنون قـلمی ز سـر تـراشـد

در معرفت حرف الف

از واضـع خـط نسـختعلیق / حـرفی بشـنو ز روی تـحقیق[3]
بـالای *الف* سـه نـقطه بـاید / امّـا بـه همـان قـلم کـه آیـد
در وی حرکـاتِ هـمزه پـیدا / لیکـن بـه طـریق رمـز ایـما

---

۱ - در اصل نسخه: استر شد سیر

۲ - در اصل نسخه: قد زان بطریقه که باید / او از قط از قلم برآید

۳ - [بشنو سخنی ز روی تحقیق]

زان گونه که گر شود نگون سار	گردد به همان صفت نمودار

در بیان حرف با

یک نقطه بسست کردن *با*	شش نقطه تن درازی *با*[1]
[حرفِ دو سه را همین مثالست	حکم همه را یک احتمالست]
باید که چنان نگون نماید	کاندازه نقطه تو آید

در بیان حرف جیم

جیم ارخواهی زهی نگونی	پیوند به نون بازگونی
باید تن جیم را چنان ساخت	کش هیئت بیضه [ای] توان ساخت

در بیان حرف دال

یک نقطه [به را] اگر کنی وصل	*دال* است به نزد واضع الاصل
باید تن *دال* را چنان ساخت	کز *دال* دو حرف *یا* توان ساخت

در بیان معرفت را

را نیز دو نقطه گفت دانا	یک نقطه سر است و دیگری پا

در بیان معرفت سین

دندانهٔ اول سَرِ سین	یک نقطه نمودهاند تعیین
دندانهٔ دُیّمیش باید	یک ذرّه گشادهتر نماید
اما تن سیّمین [چو] نونست[2]	بر قول کسی که ذوفنونست
[امّا تن شین ز نقطه نه هفت	بر لوح ازل قلم چنین رفت]

---

۱ – [نه نقطه درازی تنِ با]

۲ – [امّا تن سین به شکل نونست]

[زه وارش اگر کشی خط صاف   باشد مثلش کمانِ نداف]

بیان معرفت حرف صاد

باید سر *صاد* را چنان ساخت   کز وی *صادی* نگون [توان] ساخت

بیان معرفت حرف طا

نزدیک خردوران استاد   *طا* یک *الفست* [و یک] دگر *صاد*
امّا *الفش* دو نقطه باید   وان *صاد* گشاده‌تر نماید
دامان وی از قلم بینداز   یک نقطه‌اش از *الف* جدا ساز

در بیان حرف عین

ای تازه نهال باغ کونین   چون مردم دیده قُرَّة العین
باید سر عین را چنان ساخت   کان را سر *صاد* هم توان ساخت
در حلقهٔ عین و حلقهٔ جیم   یک نوع نموده‌اند تعلیم

در بیان حرف فا و قاف

هر جا که نوشته‌اند *فایی*   یک نقطه مدور است و *بایی*
قاف است به قول ذوفنونی   یک نقطه مستدیر [و] *نونی*

در بیان حرف کاف

کاف است بگفت [نیکرایی]   پیوسته الف [کنی به] *بایی*
سرکش به چه ماند ای یگانه   تیری زده بر سر نشانه
طولش زچهار نقطه کم نیست   وَر پنج کنند نیز غم نیست

در بیان حرف لام

لام است *الفی* به نون مرکب کردند بدین صفت مرتّب

در بیان حرف میم

استاد هنروران سر میم یک نقطه نموده‌اند تعلیم
مقدار دو نقطه گردن او زیبا الفی است دامنِ او
آن دامن میم بی کم و کاست لام است هم از چپ [و هم از] راست

در بیان حرف نون

نون شش نقط است بشنو از من دو گردن و دو تن و دو دامن
بر پایش اگر نهی سر جیم آید به ظهور[1] زپیکر جیم

در بیان حرف واو

هر *واو* به قول نیک رایی یک نقطه مدوّر است و رایی

در بیان حرف ها

ها را نقطی بنه در آغاز وز نوک قلم مدوّرش ساز
زانگونه بیاض ها گشاید کاندازهٔ نقطه[ای] نماید

در بیان لا

لا را *الفی* بنه در آغاز یک نقطه سوی یسار کش باز
وانگه *الفی* دگر برابر بر دامن او نهی سراسر
زانگونه بیاض هر دو باید کان هم *الفی* دگر نماید
گویند مؤلف [ان عالم] لا را سه *الف* برابر هم

---

۱ - در اصل نسخه: بنظر ز

در بیان حرف با

بـــاید ســـر بـــا ســه نـقطه کـردن / یک نـــقطه دگـــر بنـــای گـــردن
گـــردن بـــه طـــریقه‌ای نمـــاید / کـــاندام دو دال حـــاصل آیـــد
یکـدال نگـون و دیگـر [ی] راست / این طرفه سخن [سخنوری] راست
بـاید سـر و گـردنش چنـان سـاخت / کـان را پـی سـرنگون تـوان سـاخت

باب چهارم
در شکل حروف و نام هر یک و اتصال و تعیین مقام هر یک در تشکّل الف

هـــر جـــا *الفـــی* کـــه می‌نمـــاید / هـــم مـــفرد و هـــم مـــرکب آمـــد

در بیان تشکل با

بـــر قـــول ســـخنوران ســـرمد / *بـــا* نـــیز مـــرکب است و مـــفرد
بـــایی کـــه مـــرکب است نـــاچار / گـــردیده بـــه شش صـــفت نـــمودار
طـــولانی و مـــنحنی مـــدوّر / ویـــدامـــه[1] و ســـینه‌دار و مـضمر
حکـمی کـه بـه حـرف *با* روانست / حکـــم بـــی و نـــون همچنـــانست
جـز نـون کـه کسـی درو خـلافیست / گـــفتم بـــه همـــان قـــدر کفـــایت
هـــر گـــه کـــه مخـــالفت نمـــاید / گـــوئیم چـــه وقت آن درآیـــد
نـه حـرف کـه بـعد از او در آیـد / شکـــل ســـر *بـــا* مـــطوّل آیـــد
و آنها *طی* و عین و *فی* و *قاف* است / *واوی* و *طـین* و *صاد* و *کاف* است
وان کـــاف مـــدور است مـــطلق / وان یـــا نـــبود بـــغیر الحـــق

بدین ترتیب است ...[2]

در اتصال با ی منحنی

---

۱ - [دندانه]

۲ - [به دلیل عدم امکان، مثال‌ها نوشته نشده‌اند.]

بعد از بی منحنی سه حرف است — بشنو که حکایت شگرف است
احزابی پنج حرف است — دانست کسی که نکته دانست

بدین اسلوب ...

حرفی که بود فروتر *با* — گه درگذرد ز افسرِ *با*
یا آنکه رسد برابر او — درنگذرد از جدا سر او
ارباب قلم که خوشنویس‌اند — پیوسته مدوّری نویسند
وان جمله حروف بل تکاد است — بشنو که حدیث اوستاد است

بدین آداب ...

یا هل بکار باید — ملحق شود جز این نشاید
وان *یا* که به او شدست واصل — نزدیک خردوران کامل
طولانی سینه‌دار باشد — کان *یا* بجز این دو یا نباشد
وان *کاف* همیشه مستقیم است — بشنو که حکایت حکیم است
جایی که مدور است *کاف* است — دارند مهندسان معاف است
کانجا نبود بجز سه پیکر — دندانه و سربلند و مضمر
وان *کاف* که منحنی مثال است — او نیز بدین صفت محال است
با منحنی آن پی که پیوست — دندانه مضمر است پیوست

در اتصال با ی دندانه

دندانه که بی مثال باشد — با نه گهرش وصال باشد
پی و دی و طی و صاد و سین است — عین و فی و *قاف* و *واو* است
دندانه هل بکار باشد — هر گاه که حرف خود امد(؟)
اما پی سینه‌دار حاصل — گردد به چهار حرف واصل
وان ها ری و حی و هی و میم است — دریاب صقیه رحیم است
ها نیز بدین طریق باشد — وین نکته بسی دقیق باشد

با ی طولانی و مدور و دندانه و سینه‌دار

جـز مـنحنی ایـن چهـار دیگـر گـاهی کـمرند و گـاه افسـر

در اتصای با ی مضمر

مضمر همه متصل بـه کاف است کـافی کـه بـه شکـل انحراف است
یـا کـاف مـدور است پـلشک مـجنون بنمـا مـثیل یکـیک

در تعیین مقام با ی مضمر

مـضمر کـه چـه منحنی بنام است پـیوسته در اولیـن مقـام است
جـیم ای بـه هـنروری سـرآمـد هـم مـفرد و هـم مـرکب آمـد
هـر جـیم کـه آن مـرکب آیـد شکـلش بـه سـه نـوع می‌نمـاید
چخمـاقی و گـرد و سینه داراست وان گـرد هـمیشه غـنچه‌وار است

در اتصال جیم چخماقی

چخمـاقیش آن بـود کـزان پس حـرف ری مـرسل آمـد و بس
پـیوسته سـر آمـدست ایـن حـرف جـز تـاج نیـامدست ایـن حـرف

در اتصال جیم مدوّر

جـیمی کـه مـدور است الحـق چـون بـای مـدور است مـطلق
یـعنی بـحروف سـته بـاشد بـا حـرف دگـر جـز ایـن نبـاشد
کـاف و هـی هی کـه شـد بـدایت گـر فـهم نـمی‌کنی کتـابت
جـیمی کـه بـه کـاف شـد مـصوّر کـان مـنحنی است یـا مـدوّر
شـرط است کـه سینه دار بـاشد مـپسند کـه غـنچه وار بـاشد
امـا کـافی کـه بـعد جـیم است پـیوسته بـه شکـل مستقیم است
بـا نـیز هـمین طـریقه شـاید طـولانی و سـینه‌دار بـاشد

وان ها که نباشد است منضم   ملحق بود ای نگار کن فهم
این جیم که سینه‌دار گویند   ده حرف همیشه بعد از اویند
بی و دی و سین و صاد و حی دان   عین و فی و قاف و واو و نون دان
جیمی که کشید [هاش] به کار است   این جیم همیشه سینه‌دار است
هر چند که از حروف نیست   حرفی که به مدّ جیم پیوست
هر جیم که گرد و سینه‌دار است   در اول اوسطش قرار است
اجزاء دو جیم اگر مد آید   مثل سر جیم مفرد آید
ها نیز به شرط آنکه در خط   جایی نبود به غیر اوسط
دالی که بود سرآمد دهر   دارد ز دو شکل مختلف بهر
مشهور و مفرد و مرکب   حرفی است مقرّر و مجرب
دالی که بنام مفرد آید   از دیده دو نوع می‌نماید
یک نوع از آن بود چلیپا   یک نوع دراز دامن امّا
دالی که دراز دامن افتاد   ری در ذهنش نویسد استاد
دالی که مرکب است باید   بر صورت ری مصوّر آید
یک نقطه اگر به وی کنی وصل   دال است به نزد واضع الاصل
باید تن دال را چنان ساخت   کز دال دو حرف یا توان ساخت
را نیز دو نقطه گفت دانا   یک نقطه سر است و دیگری پا
دندانهٔ اول سر سین   یک نقطه نموده است تعیین
دندانهٔ دومیش باید   یک ذره گشاده‌تر نماید
اما تن سین به شکل نون است   بر قول کسی که ذوفنون است
طول مَدَش از نقط بود هفت   بر لوح ازل قلم چنین رفت
زهوارش اگر خطی کشی صاف   باشد به مثل کمان نداف
شین [را] چه کشی هی بقانون   تشبیه دگر شنو زمجنون
کو شین می برو فزاید   بر شکل گلاب زن نماید
باید سر صاد را چنان ساخت   کز وی صادی نگون توان ساخت
نزدیک خردوران استاد   طا یک الف است و یکسر صاد
با آنکه چو نون بود مدوّر   هر گه که تهی شود مدوّر

قاعدهٔ تشکل را

را بــر دو صــفت بــود مشکّــل / مــعروف بــمفرد است و مــرسل
او نــیز گــهی کــه مــفرد آیــد / شکــلش بــدو طــور می‌نمــاید
زان دو در هــرج یکــی چلیپــاست / یکــنوع دگــر مســطح و راست
آن را کــه بشکــل راست عــالیست / دریــاب کــه در دهــان دالیست
یا پـهلوی چـون خـودی مقیم است / بشـنو کـه نـصیحت حکـیم است
دال و ری و واو نــیز گــاهی / بــر شکــل مــدوّرانــد مــاهی
دور همه‌شــان بــطور نــونست / بــر صــورت قــاف بــاز کــونست
اصحــاب قــلم کــه خــوشنویسند / شین را به دو شکلِ خـوش نـویسند
دنــدانــه یکــی از آن چــو آمــد / شکــل دیــمست ســین مــانند
دنـدانهٔ سـین کـه بـی مثـالست / بـا جـمله حـروفش از وصـالست
مــعدود بــجمله تیربــار است / جــز میم و هـی کـه بـر کنـار است
و آنهــا کــه بــود بــغیر مُــلحق / او نـیز چـو مـیم و یـاست مـطلق
زان چــار دگــر کــه بــی خــلافند / کــانها هــی و فــی و کـاف و قـافند
هــر یک کــه بشکــل مــفرد آیــند / گــر نـیک نـوشته [شـد] بـدانـند
نـزدیک کسـی کـه دوربـین است / واو و طی و صاد ایـن چـنین است
ایـن هـر دو گـهر کـه پـراسـاسند / در هــر دو مقــام جــا شنــاسند

در عدم تشکل صاد و طا و لام و لا

بــاشند هــمیشه بــر یک انــدام / صــاد و طــی و لا بــصورت لام
در هــر ســه مــحل مقــام دارنــد / یــا یک بــیک انضمــام دارنــد
جز لا کـه بـجمله‌اش خـلاف است / در اوّل و در وســط معــاف است
بــر هــیئت مــنحنی نمــاید / بــاقی هــمه مســتقیم آیــد



شکلِ سر عـین نـیست جز هـفت / بــر لوح ازل قــلم چــنین رفت
نــعلی و مــحیّر است و صــادی / مــقصود شــمر کــه اوســتادی
دیگــر بــه فَــم الاســد مــلتب / فــم الثعبــان و فــم ثــعلب[1]

---

۱ - در اصل نسخه: نقلب

عینی که به نَعلی است موسوم / چون جیم مدور است مرقوم
یعنی بحروف هل بکارست / استاد جزاین نشان ندادست
دیگر نبود چه جیم معدود / باشد هی و ییی و کاف معهود
معدود عیان بشکل صادست / وین حرف زعین اوستادست
هست آن حی و ییی و هاش مطلق / طولانی و مستقیم و ملحق
اما بجز این چهار پیکر / صادیست همیشه یا محیّر
عینی که محیر است ای دوست / دندانه و سینه‌دار با اوست
یعنی بود ای بت شکر لب / پیوسته بچار حرف منصب
چون در گذرد زعین حرفی / عین آمده صادی و شگرفی
با جمله حروفش اجتماع است / وین حرف زعین ارتفاع است
با نیز گهی که لاحق آید / با عین چنین موافق آید

در تعیین مقام عین نعلی و محیر و صادی

پیوسته ازین سه عین هر یک / بر جمله سرآمدند بی‌شک
مقصود که گوهر بدیع است / پیوسته مصاحب جمیع است
مقصود که عین دلپذیر است / پیوسته میانه یا اخیر است
حکمی که در آن سه عین خواهی / باید که در این سه نیز دانی
گفتیم چه حاجت بیانست / در وی نگر و ببین چه سانست
فم الاسدی که هست سرمد / بر صورت عین نعلی آمد
فم الثعبان چو عین صادی / حرفی است زعین اوستادی
فم الثعلب شود مصوّر / پیوسته تصورت محیّر

در تعیین مقام ایشان

فم الاسدی بت یگانه / پیوسته نموده در میانه
نزدیک کسی که دوربین است / فم الثعلب همین چنین است
فم الثعبان که تا درآمد / گه در وسط و گه آخر آمد

در تشکل فا و قاف

باشد سر *قاف* چون سر *فا* | مطموس گشاده چشم امّا
حرفی که میان *فی* و *قاف* است | بشنو که چگونه اختلاف است
قافی که در اوسط است با *فی* | در چشم ندارد اختلافی
یعنی همه وقت این دو گوهر | با چشم گشاده‌اند بنگر
چون گوهر سفته‌اند دایم | چون غنچه شکُفته‌اند دایم
اما چو ماغر[1] است لاحق | چشمش بگشا که نیست لایق
فا گر وسط است اگر اخیر است | با چشم گشاده دلپذیر است
هستند چو *قاف* و *فی* در آفاق | از قد و شرف چو فرقدین فاق
با سایر حرفها قرین‌اند | پیوسته بجمله همنشین‌اند

در تعیین مقام ایشان

این هر دو گهر که *فی* و *قاف*‌اند | در هر سه مقام بی‌خلافند

در اَشکال کاف

باشد سر *کاف* بر سه صورت | بشنو که بیان کنم ضرورت
اوّل مفرد دوم مدوّر | بعد از همه منحنی است دیگر

در اتصال کاف مدور

کافی که مدوّر است الحق | جز *لام الف* ندیده ملحق
این *کاف* دُرِ یگانه باشد | در اول و در میانه باشد
وان *کاف* که منحنی نماید | پیوسته به شش گهر کم آید
دال و *طی* و *صاد* و *کاف* و *لام* است | دیگر *الف* این سُخن تمام است
با جمله دگر وصال دارد | **مجنون** همه را مثال دارد

در تعیین مقام او

۱ - [به آخر] (؟)

بـــر قـــول محققـــان ایـــن خـــط	ایـــن کـــاف در اول است و اوســـط



مـــیم است کـــه پـــنج قسـم دارد	نـــاچار کـــه پـــنج اســـم دارد
شش از هـــمه مـــفرد است نـامی	مـــیم است کـــه مـــند بـــرتوانـــی
ثـــالث چـــو مـــثلث است دیگـــر	رابـــع چـــو مـــربع است بـــنگر
خـــامس کـــه در آخـرین مقام است	ضربـــانش ای نگـــار نـــام است

در اتصال میم مدوّر

میمی کـه چـو *های* مستدیر است	او نـیز چـو *بـای* مسـتدیر است
در یـا نگـر ای حـریف خـاموش	ویـن حـرف ز ما مکـن فـرامـوش
جـز *بـا* کـه در او خـلاف بـاشد	کـین مـیم ازو معـاف بـاشد
امـا بـدوکـاف دلپـذیر است	کان منحنی [است] و مستدیر است

در تعیین مقام او

مـیمی کـه مـدوّر است نـامش	بـر افسـر مـه بـود تمـامش
دُرِّ صـدف زمـانه بـاشد	در اول و در میـانه بـاشد

اتصال میم مثلث

ایـن حـرف مـثلثی کـه گـویند	بـغرای مـجرّه بـعد از اویـند
مـیمی کـه مـثلث است نـامش	شـد مـنزل اولیـن مقـامش

در اتصال میم مربع

مـیمی کـه مـربع و شگـرف است	پـیوسته قـرین هشت حـرف است
ب و ط و ع و ص و س است	واو و ف و قـاف هشـتمین است

در تعیین مقام او

ایــن مــیم مــربع و مشکــل هــم در وســط است و هــم در اوّل

در اتصال میم خرمایی

خرمــائیت ای بت شکــر لب بــا جــمله حــروف شــد مــرکب
پــیوسته بــا صــلاح مــعهود مــلحق نشــود بــغیر مــعدود
شــاذ است جــز ایــن دگــر نمــاید مشکــل کــه بــجز مگــر نمــاید
در مــلک قــلم در ایــن زمــانه کــم یــافت شــود بــدین مثــاله[1]

در تعیین مقام او

ویــن حــرف بــقول پــیر مــاهر هــم در وسط است و هــم در آخــر

در تشکل‌ها

هــا نــیز بــه هشت هــیئت آیــد چــون [هشت] بهشت جان فزایــد
مــفرد دُر سفته [همچو] ماه است در مــرتبه و کــنــار کــاهست
مــلحق کــه یکــی دگــر از آنهــاست پــایان کــه و مــه است و بــالاست
رذمــیمین است بــر در نــاسفت(؟) هــایی کــه مــدورش تــوان گــفت
مــطموس چهــارمین از آن است پــایان کــه و مــه است و بــالاست
ذو صــادین است و *دال* و صــادی هشــتم هــی و *دال* نــیست هــادی

در تعیین مقامهای مطلق

مــلحق بــجز آخــرین نبــاشد بــالله کــه بــه غــیر ایــن نبــاشد

در اتصال‌های مدور

۱ - در اصل نسخه: در ملک قلم روزمانه کم یافت شود بدین مثانه

هر جا که همین مدور آید ... پیوسته بچار گوهر آید
این چار گهر ببین کدامست ... *دال* و *الف* است و کاف و لام است
اینها که بود چو درّ و گوهر ... دایم همه جا سر است و سرور

در اتصالِ های مطموس

مطموس هی شگرف باشد ... پیوسته بجمله حرف باشد
پس چار گهر که نیست یکسر ... بی واسطه با هی مدوّر
جز کاف که منحنی نماید ... یا بر صفتِ مدور آید



آنها که یگانهٔ جهان‌اند ... جا ساخته در میان جان‌اند
با جمله حروف همعنان‌اند ... پیوسته نشسته در میان‌اند
هر چند که چون سه‌*ها* نهانند ... گویم بتو کان سه‌*ها* چه مانند
ذوصادین است و *دال* صادی ... دان حاجبی که شرح دادی
اما هی و *دال* و صاد باید ... کز آخر کاف لام آید
در خط هنرورانِ ماهر ... آید هی و *دال* و صاد ماهر
اهل قلم آنچه کم نویسند ... بر سر ورق عدم نویسند



حرف هی و *دال* و فی بنام است ... با جمله حروفش آن تمام است
پیوسته در اول و در اوسط ... او نیز چه *دال* و ص این خط
پیوسته به مَد نکو نماید ... ور مد ندهی نکو نماید
بد باشد اگر چه در نباشد ... بنویس چنانچه بد نباشد
چون مد دهی‌اش به وجهِ احسن ... بر قول مهندسانِ این فن
گر افسر هفت اختر آید ... چون ماه دو هفته بر سر آید
دال و ری و کاف و لام مطلق ... دندانه میم‌های مطلق
دندانه و بی دوای این است ... حرفی که نکوتر است این است



حکم هی و نون گذشت در پیش ... تکرار نمی‌کنم ازین بیش
در رنکه ز خاطرت برونست ... دریا نگر و ببین که چونست



فضلی ز موحدان هوشیار ... گویم که چهار حرف دوّار
با حرف دگر نمی‌شود وصل ... بشنو که شنیده نیست این فضل
باقی همه اتصال دارند ... پیوسته بهم وصال دارند
او را که منزه از وصال است ... پیوند کنی شود محال است
زان هیچ یک از حروف داور ... پیوسته نشد بحرفِ دیگر
امّا *الفی* که هست ملحق ... پیوسته شود [به عین] مطلق
وقتی که روا بود جدایی ... مقصود ندارد این روایی
سه حرف دگر که مستدیرند ... پیوسته بهی وصال گیرند
مجموع حروف چارگانه ... دایم زمدند بر کرانه
باقی همه را کشیده استاد ... جز لام که مد نمی‌توان داد
مد را شش و هفت نقطه کم نیست ... رو هشت کنند نیز غم نیست
هر یک زحروف پنجگانه ... مد باید اگر بود یگانه



دیگر همه را بوقت افراد ... بی‌قاعده مد نمی‌توان داد
اما که باتصال و ترکیب ... مد داده بود به روی ترتیب
مدی که در اول است و اوسط ... همچون مدِ سین بود درین خط
اما چو به آخر است ملحق ... بر هیئت مدبلیست مطلق
جز سین و هی که بازکونست ... حرفی بکش و ببین که چونست
سین را به سه حال مد توان داد ... وان هم به همین طریقه افتاد
یعنی که در اول و در اوسط ... ممدود شوند هم درین خط

در بیان حروفی که در وسط و آخر بیایند

ای صاحب عقل و رای تمکین | در جمع حروف متصل بین
یایی که در اول اوفتادست | اهل قلمش کشش ندادست
اما چو در اوّل و اخیر است | گر مد دهی‌اش خرد پذیر است
نزدیک کسی که دوربین است | مد واو نون و هی هم اینچنین است
در قصه با حکایت نون | می‌گفت ز اختلاف **مجنون**
افسانه با و یا سرآمد | گوئیم که وقت نون درآمد

در بیان میم و نون

چون در وسط است میم با نون | ممدود شود بقول **مجنون**
در اول و آخرش روانیست | بشنو که حدیث من روانیست

در بیان تشکل کاف

کافی که در اول است و اوسط | ممدود نمی‌شود در این خط
در آخر کار مرد کافی | کر کاف کشش دهی معافی
گفتیم حدیث یا بظاهر | در آخر سخن باشد آخر(؟)

[پایان]

نفائس الفنون

شمس الدین محمد آملی

علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی از دانشمندان قرن هشتم هجری است (وفات حدود ۷۵۰ ه. ق) که کتاب **نفایس الفنون فی عرائس العیون** را به نام شیخ ابواسحق اینجو، در بیان شرف علم و تقسیم علوم به علوم اوایل و اواخر و شامل علوم ادبی، شرعی ساخته است.

فصل
در معرفت تراشیدن قلم

بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازمست و گفته‌اند خیرالاقـلام مـا استحکم نضجه فی جرمه و نشف مائه فی قشره و قطع بعدالقاء بذره. و در تراشیدن قلم چهار چیز را باید ملاحظه کرد فتح و نحت و شق و قط.

و اما **فتح** عبارتست از قطع اوّل که به نسبت با عرض بـاشد و آن در قـلمی کـه صلابت داشته باشد بیشتر باید و قلمی که نرم باشد کمتر.

نحت عبارتست از قطعی که به نسبت با طول بود. پس اگر نحت در اطراف قلم کند باید که هر دوکناره او به نسبت با طول بود. پس اگر نحت در اطراف قلم کند باید که هر دوکناره او به نسبت با شق متساوی بود، چنانکه از فتح بسر قلم میرسد باریکتر میگردانند تا جریان مرکب بآسانی شود و اگر نحت درونهٔ آن کند آن بحسب صلابت و رخاوت شحمی که در درونهٔ او باشد متفاوت گردد و اگر شحم او سخت باشد باید که روی او را بسیار نتراشد و اگر نرم باشد تمام آن شحم را بر دارد تا مجرای او صافی شود و زود خراب نگردد.

و **شق** نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که بفتح رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا فتح بمقدار سبعی بماند.

اما **قط** بهترینش آن بود که محرّف باشد یعنی جانب راست او چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد متساوی و قلم را اندکی بالاتر از فتح بگیرد.

باب اول
در کیفیت تصویر حروف و قانون آن

بدانکه خط یا متبع است همچو خط مصاحف یا مخترع همچو خط عرایض، و خطی که آنرا اختراع کنند بهر نوع که خواهند رقم آن بکشند. و حسن خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد: توفیه و اتمام و اسباغ و اکمال و ارسال. **توفیه** آن است که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در وجهی که مرکب شده باشد از آنکه مقوّس باشد یا منتصب یا مسطّح یا غیر آن ثبت کند و **اتمام** آنکه هر حرفی را حَظّ او از طول و عرض و غلظت و رقّت چنانکه حق او باشد بدهد و **اسباغ** آنکه هر حرفی را آنچه حظ او باشد از صدر قلم بدهد تا اجزای او در رقت و غلظت متساوی باشد. و **اکمال** آنکه هر حرفی را نصیب او و آنچه باشد از انتصاب وانکباب و تسطیح و تقویس و استلقا و بر وجهی که مرکب شده باشد بدهد، و **ارسال** دست خود را بقلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد. و در حسن اوضاع چهار چیز را باید رعایت نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل. **ترصیف** آنستکه نسبت هر حرفی را با حرف دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه نشود، و غیر متسقه ننماید؛ و **تالیف** آنکه سر حرف متصل را با متصل عنه جمع کند؛ و **تسطیر** آنکه کلمه را با کلمه چنان با یکدیگر ضد کند که سطر شود؛ و **تفصیل** آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مدّ او حسن باشد بکشد، و مدّ هر حرف جهت سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای ازالت اشکال مثل سین سبع با از برای تمامی سطر همچون نون عالمین و در هر یکی ازین سه، سه صورت است بر این وجه: محمد محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین عالمین، اول اصوب دوم صواب سوم خطا.

و در خط متبع مقدار طول الف کمتر از شش نقطه نشاید و هر دو طرف وحشی و

انسی قلم را در کتابت او مدخل باشد در نیمه بالا به انسی و در نیمه زیرین بوحشی تا مرکز الف که آخر است باریکتر باشد وگویند شکل *الف* خطی است منتصب مستقیم که مایل به استلقاء و انکباب باشد و مقدار طول با نیز شش نقطه است و نوشتن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر و او شکلی است مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم سه نقطه است و دایرهٔ او مؤلف است از دوراً، یکی مطرود و دیگری معکوس، و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دایرهٔ او را بوحشی و انسی، گویند او شکلیست مرکب از دو خط مقوس و منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس و مذهب اول بهتر است تا فرق میان او و *حا* ظاهر شود در نیمهٔ دایره *دال* گویند در اصل *الف* بود خم کردند *دال* شد، و باید که هر دو طرف او متساوی بود مقدار سر او از آخر او در نگذرد، الا باید که آخر او اندکی باریکتر بود و مقدار کشیدنِ او از آخر باید که بمقدار نیمه *الف* باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و اصل *ها*، چون در اول افتد یا وسط، آنست که همچو *دالی* بود بدو نیمه کرده، چنانکه دو *دال* شود مطرود و معکوس در محقق و ثلث، و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرود برین وجه... *واو* بلندی سر او دو نقطه است و گفته‌اند بیاض سر او باید که شبیه تخم سیب باشد و طرف آخر او پنج نقطه است بوحشی قلم و بانسی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس، و مقدار سر *زای* دو نقطه است و گفته‌اند که سر او باید ربع مجموع او باشد، از طرف بالا باریکتر فراگیرند و طرف زیرین از آن غلیظ‌تر چه او مرکبست از یک خط مقوس و ربع دایره؛ و *حا*، همچو جیم است و میانهٔ *طاء* را بمغز بادام تشبیه کرده‌اند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظ‌تر و شق اسفل را مستوی کشند و او شکلیست مرکب از سه خط یکی منتصب و دوم مقوس و یا مرکبست از دال معکوس و *دال* و *باء* مطرود واصل او مرکب است از چهار خط یکی منتصب دوم مسطح سوم منکب چهارم مستلقی و لام یک *الف* است با نقطه چند که در مرکز او افزودند و غایت او سه نقطه است و او مرکبست از دو خط یکی منتصب دوم مسطح و مقدار سر میم باید که همچند سر *واو* الا آنستکه در مجری مختلف باشند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در *واو* از شق اسفل و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی باشد در ارتفاع اما آخر اندکی باریکتر باید و او مرکبست از یک خط مقوس و نیمه دایره. و در سین باید که دندانها باریکتر بود و همه مساوی

یکدیگر در مقدار و نقش و خط و انعطاف و گفته‌اند که او خطی است مرکب از شش خط منتصب و مقوس و منتصب مقوس و دایره و دائره عین همچو دایره جیم است و سر او را به دو چیز تشبیه کنند یکی به نعل اسب و دوم بدهان شیر چون باز کنند و او مرکبست از دو خط مقوس و او دو نوعست یکی منعل و دوم معلل (کذا) و *فا* در اصل با بود و نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته‌اند او شکلی است مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و مقوس. بیاض *صاد* باید که بقدر بیاض *طا* بود و مجرای او بمقدار نون در طول و ارتفاع، و گفته‌اند او شکلی است مرکب از سه خط مقوس و منکب و مستلقی. و *قاف* در اصل نونیست که دو نقطه از درون بر سر او زیاده کردند و گفته‌اند او شکلی است مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس. و *را* همچو *زا*ست و شین همچو سین و *تا* و *ثا* همچو با و *حا* همچو *خا* و *ذال* و *ضاد* همچو *صاد* و *ظاء* همچو *طا* و غین همچو عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن، و لام *الف الف* است و لام که در آخر زیادت کردند - و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچو *الف*، و مسطح خطیست مستقیم باعتبار عرض همچو *با* و مقوس دایره همچو نون، و منکب خطی است منحرف باعتبار عرض که از یسار به یمین روند همچو خط نخستین از جیم و *دال* و *قاف* و خط سوم از *کاف* و مستلقی خطی است منحرف باعتبار عرض که از یمین به یسار روند همچو خط نخستین از *کاف* و یا امثال آن.

و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مراکز *الف* را در محقق منعطف نگردانند و الف نسخ را تطریر نکنند بخلاف محقق و ثلث که آن را تطریر اولیٰ بود و *با* را در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث منحرف و نیز آخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید کشید بخلاف نسخ و *دال* را در محقق و ثلث تطریر کنند و طرف آخر او در ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق این معنی نشاید، و در نسخ باید که طرف اعلی واسفل او مساوی یکدیگر باشند در مقدار. و کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو گونه شاید. و *ها* را در محقق برین دو صورت نویسند... و در ثلث بر این دو صورت... و در نسخ بر این صورت....

آداب المشق

منسوب به

بابا شاه اصفهانی و میر عماد الحسنی

باباشاه اصفهانی را شاگرد سید احمد مشهدی می‌دانند. در کتابت دستی قوی داشته و کمتر به قطعه نویسی می‌پرداخته است. باباشاه برخلاف برخی از هنرمندان، گوشه گیر و منزوی بوده است. وی در جوانی به سال ۹۹۶ هق در سفری که به عراق کرد، در بغداد چشم از جهان فرو می‌بندد؛ از این رو بیش از ده کتاب (بیشتر از جامی) و قطعه به خط وی باقی نمانده است.

کتاب نامهٔ دانشوران ناصری، باباشاه را نویسندهٔ رسالهٔ منثور **آداب المشق** می‌داند که در همان زمان (دورهٔ قاجار) برخی عنوان آن را بنام میرعماد تغییر داده‌اند تا بهتر به فروش برسد.

از این رساله نسخه‌ای به خط باباشاه اصفهانی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب پاکستان بدست آمده است که در پایان آن رقم «کاتبه، مصنّفه باباشاه الاصفهانی» وجود دارد و بوسیله پروفسور محمد شفیع (البته بدون اشاره‌ای به میرعماد) در سال ۱۹۵۰ م. به چاپ رسیده است.

ذکر و سپاس خداوندی را که مفردات و مرکّبات عالم آفرید و آدم را بشرافت قابلیت معرفت از جمله موجودات برگزید و بر صفحه رای مبارک او از قلم قدرت چند حرف رقم فرمود که لمعه‌ای از اشعهٔ انوار آن رقم از آفتاب جمال یوسف بر دل زلیخا پرتو انداخت و او را در عشق مشهور جهان ساخت، و بویی از گلزار آن رقم از گل روی لیلی بمشام مجنون راه یافت که سراسیمه بصحرای رسوایی شتافت، و حرفی از دفتر حسن آن رقم از لب شیرین بگوش فرهاد رسید که در کوهسار دیوانگی لباس حیات درید، و درود نامحدود بر مرقد مُنَوّر پیغمبری که اگر مقصود ظهور مُصحف بوجود او از عالم غیب بعالم شهادت نبودی لوح و قلم پیدا نشدی، و اگر غرض حصول اجزای خط آن مصحف نبودی در آسمان[1] صورت دور و در زمین صورت سطح هویدا نشدی اَعنی محّمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، و تحیّات زاکیات نثار روح پر فتوح اهل بیت او که نقطهٔ دائره ولایتند بادا!

اما بعد بر رای مدققان جهان صنایع و موی شکافان عالم بدایع پوشیده نماند که روزی این فقیر حقیر فانی **بابا شاه اصفهانی** بحسب[2] اتفاق بمطالعهٔ خط نسخ تعلیق

---

۱ - آسمان هیئت

۲ - فقیر بحسب

مشغول بود و بحست و جوی انوار جمال شاهد حقیقی راه تماشای خط می‌پیمود که چند بیتی از کتابت شریف قبلة الکتاب مولانا سلطان علی المشهدی علیه الرحمة در نظر آمد و در نظر از هر چه گویی خوبتر آمد، *اَلِفاتش* چون قامت شمشاد قدان آرام جان، و چشمهای *صادش* چون چشم دلبران فتّان، *دال* و *لا*مش چون زلفین محبوبان دلاویز و دایرهای نون چون ابروان خوبان فتنه انگیز، هر نقطهٔ آن چون مردم دیدهٔ سیه چشمان و هر مَدِّ آن چون آب حیات در ظلمات مداد روان، چون دل اطّلاع بر وجود آن آب حیات پیدا کرد و لذت آن در مذاقش جا کرد تشنگی را بر خود غالب دید و صدای اَلْعَطَش اَلْعَطَش او در حُجرهٔ سینه پیچید.

چو آرد آب بر لب تشنه جانی   بسوزد گر نه تر سازد زبانی

القصه کمال میل تحصیل خط از نهاد این خاکسار سر زد و اسباب تحصیل هر فن دیگر بهم برزد، مدّتی در خدمت بعضی از عزیزان که درین فن بجایی رسیده بودند و یا از لب مبارک ارباب این فن[1] حکایتی شنیده بودند بنده وار بسر کرد و آنچه توانست بدست آورد، بیت:

تَمتُّع ز هر گوشه‌ای یافتم   ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم[2]

اکنون می‌خواهد که آنچه بیمن صحبت عزیران فراهم آورده و بکثرت کتابت و مشق تجربه کرده سمت التیام و صورت انتظام یابد، شاید که مبتدی را شاد کند و آن مبتدیی این خاکسار را بدعای خیر یاد کند بنابرین دران باب اتفاق شش فصل افتاد و آن را **آداب المشق** نام نهاد.

فصل اول
در بیان آنکه[3] کاتب را از صفات ذمیمه احتراز می‌باید کرد

زیرا که صفات ذمیمه در نفس علامت بی اعتدالیست و حاشا که از نفس بی

---

۱ – صنعت

۲ – بیت از سعدی

۳ – در بیان صفات کاتب: بدانکه

اعتدال کاری آید که در و اعتدال باشد.[1]

از کوزه همان برون تراود که دروست

پس کاتب باید که از صفات ذمیمه بکلی منحرف گردد و کسب صفات حمیده کند تا آثار انوار این صفات مبارک از چهرهٔ شاهد خطش سرزند و مرغوب طبع ارباب هوش افتد.

فصل دوم
در بیان اجزای خط

بدانکه اجزای خط بر دو قسم است، تحصیلی و غیر تحصیلی؛ تحصیلی آنست که کاتب را به ممارست و مداومت حاصل می‌باید کرد و پخته ساختن، و غیر تحصیلی آنکه چون تحصیلی حاصل شود آن نیز حاصل شود، اما تحصیلی و آن دوازده جزوست:

اول: ترکیب	دویم: کرسی	سیم: نسبت	چهارم: ضعف
پنجم: قوت	ششم: سطح	هفتم: دور	هشتم: صعود مجازی
نهم: نزول مجازی	دهم: اصول	یازدهم:صفا	دوازدهم: شأن

اما ترکیب

و آن دو قسم است: جزوی و کلّی و جزوی نیز بر دو قسم است، قسم اول آنست که اجزاء حرف مفرد را چنان ترکیب کنند که باعتدال اصول در آید چون حرف *قاف* و غیره که مرکّبند از ضعف و قوت و سطح و دور و تناسب و مانند اینها، و قسم دوم آنست که چند حرف مفرد را مرکب ساخته کلمه‌ای سازند بنوعی که واضع وضع کرده، چون لفظ قلم که مرکبست از *قاف* و لام، و میم؛ و کلّی آنست که چند حرف مفرد یا مرکّب و یا مفرد و مرکّب را ترکیب کرده سطری سازند بنهجی که مرغوب طبع سلیم باشد چون عبارت این حدیث که «الخطّ نصف العِلم» که مرکّب از حرف مفرد و مرکبست و اگر سطر بقدر مصرعی بوده باشد در و یک مدّ تمام و یا دو نیم مد

---

۱ - مصراع

و یا سه دو دانگه مد و یا دو دانگه[۱] مد و یک نیم مد و یا یک دو دانگه مد و یک چهار دانگه مد قرار باید داد، و اولی آنست که مد در اول و آخر مصرع نباشد و اگر در آخر مصرع بر بالای حرفی واقع شود بد نیست و مصرعی چون در زیر مصرعی نویسند باید که مَدّات آن برابر یکدیگر نباشند مگر آنکه چلیپا نویسند که آنجا برابر هم نوشتن محسّن است، اما

کرسی

و آن آنست که چند هیآت که در مصرعی واقع باشد که آنها را بقدر مشابهتی با هم باشد برابر هم نویسند چون دائرهٔ نون و ی و شین درین[۲] مصرع:

«من دوستدار روی خوش و موی دلکشم»

واو و *دال* و *راء* دوستدار *وراء* و *واوِ* روی و *واوِ* موی و مَدّ دوستدار و شینِ خوش گاهی که مدید باشند، و در صعود و نزول حقیقی[۳] نیز همین[۴] مرعی باید داشت، اگر مجموع هیآت مشابه یکدیگر که در مصرعی واقع شود برابر هم نتوان نوشت بتوهّم آنکه در ترکیب قصوری پیدا شود آنچه میسر شود همچنانکه *واو* خوش *واو* عطف هم دران مصرع که اگر این هر دو را با *دال* و *واو* دوستدار کرسی سازند[۵] ترکیب باریک می‌شود و دست و پا دراز، و این معیوبست، و البته این هر دو[۶] را بالاتر می‌باید نوشت، بهر حال تا تواند بود هیاتی را که مشابه موجود باشد بی‌قرینه ننویسند، و درین مصرع *واو* خوش[۷] و *واو* عطف قرینهٔ یکدیگر می‌توانند بود[۸] و ترتیب در کرسی نگاه دارند، مگر آنکه در ترکیب قصوری پدید آید و در هر خط که کرسی بدین طریق

---

۱ - دو دودانگه

۲ - و شین و یاء در این

۳ - مجازی

۴ - همین را

۵ - همچنانکه دالِ دوستدار و واوِ خوش و واو عطف هم در آن مصرع که اگر این هر سه را با واوِ و راء دوستدار کرسی سازند.

۶ - هر سه

۷ - دالِ دوستدار و واوِ خوش.

۸ - [پس از این مطلبی معترضه دارد، بدین مضمون:]
(فرمودهٔ مُصنّف علیه الرحمه درباب کرسی مصرع مذکور در صورتی است که شین خوش مدید نباشد، والاّ واوِ خوش با واو و راء دوستدار قرینه خواهد بود.)

بفعل نیامده باشد مرغوب نخواهد بود همچنانکه دو ابروی آدمی یا دو چشم که اگر برابر هم واقع نباشند دلکش نخواهد بود و اگر در آخر مصرع یا سطری از کرسی تجاوز کرده حرف[1] بالاتر نویسند مجوزست بلکه محسّن، اما

نسبت

و آن آنست که هر حرف را چنان نویسند که نسبت بقلم کوچک و بزرگ نباشد و چون این صفت در خط بفعل آید هر دو هیات که مثل یکدیگر باشند کمال مشابهت خواهند داشت و اگر خلاف این باشد مطبوع نخواهد بود همچنانکه دو ابروی یا دو چشم او که اگر یکی بزرگتر از دیگری بود هیچ کس را بدیدن آن میل نشود، اما

ضعف

و کمال آنست که در نهایت دوائر بفعل می‌آید و مراتب آن تا کمال قوت بسیارست و حفظ آن می‌باید کرد، اما

قوت

و کمال او آنست که در نهایت مَدّات بفعل می‌آید و مراتب آن تا کمال ضعف بسیارست و ضبط آن می‌باید کرد، اما

سطح

و آن آنست که چون ناظر، نظر در آن کند حالت خشکی دریابد چون اوایل مدات و غیر آن، اما

دور

و آن آنست که چون بنظر درآید طبیعت حالت رطوبت دریابد چون نهایت مدات

---

۱ - حرفی را

و مثل آن، و اعتدال سطح و دور را از خط استاد نقل باید کرد، اما

صعود مجازی

و آن آنست که قلم از زیر ببالا حرکت کند اما حرکت او مستقیم نباشد، چون نهایت دوائر که آن را شمره نیز گویند و مراتب آن بسیارست و بطریق موضوع محافظت می‌باید کرد که فوائد آن بسیارست[۱]، اما

نزول مجازی[۲]

و آن آنست که قلم از بالا بزیر حرکت کند، اما حرکت او مستقیم نباشد[۳] چون اوائل مد و امثال آن، و مراتب این نیز بسیارست و بطریق موضوع ضبط[۴] باید کرد، اما

اصول

و آن کیفیتیست که از اعتدال ترکیب اجزای تِسْعه که مذکور شد حاصل می‌شود و در هر خط که این صفت اندکی باشد آن خط نفیس می‌باشد و اگر ز جواهر عزیزتر دارند میسر[۵]، و چون کمال این صفت در خطی جلوه‌گر شود اگر از جان دوستر دارند بجای خودست، و مخفی نماند که اجزای تسعه در خط بمنزلهٔ جسم‌ست و اصول بمنزلهٔ جان، مصرع:

ذوق این باده ندانی بخدا تا نچشی

اما صفا

و آن حالتیست که طبع را مسرور و مُرَوَّح می‌سازد و چشم را نورانی می‌کند و بی

---

۱ – بطریق موضوع ضبط نماید،

۲ – حقیقی

۳ – باشد

۴ – بسیارست و ممارست

۵ – می‌سزد

تصفیهٔ قلب تحصیل آن نتوان کرد چنانکه مولانا فرموده‌اند، مصرع:

که صفای خط از صفای دلست

و این صفت را در خط دخلِ تمام هست چنانکه روی آدمی هر چند که موزون باشد و صفا نداشته باشد مرغوب نخواهد بود، و پوشیده نماند که چون اصول و صفا به شأن پیوندد بعضی آن را مزه گویند و بعضی اثر نیز گویند، اما

شأن

و آن حالتیست که چون در خط موجود شود کاتب از تماشای آن مجذوب گردد و از خودی فارغ شود و چون قلم کاتب صاحب شأن شود از لذّات عالم مستغنی گشته روی دل بسوی مشق کند و پرتو انوار جمال شاهد حقیقی در نظرش جلوه نماید

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست[1]

و سزد که چنین کاتبی چون صفحه بیاضی از جهت مشق بدست آرد و حرفی بر آن رقم کند از غایت محبت بآن[2] حرف آن کاغذ را بخون دیده گلگون سازد و آن کیفیت بیمن صفات حمیده عارض نفس انسانی می‌شود و بدستیاری قلم صورت آن بر صفحهٔ کاغذ کشیده می‌شود و همه کس را ادراک این صفت در خط دست ندهد با آنکه مشاهدهٔ آن کند همچنانکه اگر چه همه کسی لیلی را می‌دید اما آنچه مجنون می‌دید کسی دیگر نمی‌دید، و اگر کسی را آرزوی این مقام باشد او را در جوانی از بعضی لذات نفسانی احتراز باید کرد، چنانکه قبلة الکتاب مولانا سلطان علی فرماید، شعر:

ای که خواهی که خوش نویس شوی | خلق را مونس و انیس شوی

خِطّهٔ خط مقام خود سازی | عالمی پُر ز نام خود سازی

ترک آرام و خواب باید کرد | وین به عهد شباب باید کرد

سر بکاغذ چو خامه فرسودن | روز و شب زین عمل[3] نیاسودن

خط نوشتن شعار پاکانست | هرزه گشتن نه کار پاکانست

---

۱ - هر جا که هست پرتو روی تو لامع است | گر کُنج صومعه است وگر دیرِ سومناست

هر کسی در مظهری دید است آن انوار را | آدم اندر علم الاسماء و موسی در قبس

۲ - از کمال

۳ - لحظه‌ای

اما غیر تحصیلی

اول سواد، دوم بیاض، سیم تشمیر، چهارم صعود حقیقی، پنجم نزول حقیقی.[1]

اما سواد و بیاض، چرا کاتب را تحصیل اینها نمی‌باید کرد؟ از جهت آنکه هر کسی هر هیاتی که بر کاغذ بکشد آن را سوادی و بیاضی خواهد بود، و کسب آن را حاجت به ممارستی نیست و تشمیر را بجهت آن حاجت بمداومت نیست که چون اجزای تحصیلی بفعل آید ذکر[2] چیزی نمی‌ماند که کسب آن باید کرد، و صعود و نزول را نیز ازینها قیاس می‌توان کرد، و چون زبدة المتقدمین جمال الدین یاقوت علیه الرحمة این پنج را اجزای خط شمرده ذکر کرده شد، و چون قبلة الکتاب مولانا سلطان علی می‌فرمایند که در خط نسخ تعلیق ارسال نیست، اگر چه اعتقاد ارباب قلم این زمان آن است که ارسال درین خط نیز موجودست اما بفرمودۀ (ایشان) متوجه ذکر این نشد که ترک ادب می‌نمود.

فصل سیم
در تعریف مشق و آداب آن

بدانکه مشق بر سه قسم است: نظری و قلمی و خیالی، اما

مشق نظری

و آن مطالعه کردن خط استادست و فایدۀ او آنست که کاتب را بکیفیات روحانی خط آشنا کند و نقل فاسد از کتابت کاتب زائل کند و سرعت کتابت از آن بحصول پیوندد، و اولی آنست که مبتدی را یکچند این مشق بفرمایند تا طبع او به لذات روحانی متعلق شود، بعد از آن مشق قلمی فرمایند، و در ایام مشق قلمی هم این مشق می‌باید کرد، اما

مشق قلمی

۱ - نزول

۲ - دیگر

و آن نقل کردنست از خط استاد، بدانکه مبتدی را ناچارست از آنکه اول مفرداتی کبیر از خط استاد بدست آورد و نقل کند و بر هیات هر حرف بوضع واضع واقف شود، و اگر نقل میسر نشود فائده علمی در مفردات کبیر کافیست بهر حال، و بعد از آن از مرکبات مختصری پیدا کند که کمتر از صد بیت نباشد و اول درو مشاهدهٔ اجزای هفده گانه بکند و استمداد همت از رواح پاک ارباب این فن کند و قلم را بنوعی که درین رساله قرار یافته بتراشد و مداد بنهجی که ذکر رفته و کاغذ بطریق مشروط بدست آورد و از آن نقل کند در کمال تأمّل، چنانکه مولانا فرموده، شعر:

حرف حرفش بگو[1] تامل کن　　　نه که چون بنگری تغافل کن

و باید که بخطی که روش آن مخالف روش منقول عَنه باشد نظر نکند که مضرّت عظیم دارد و یکچند بغیر از مشق قلمی، مشقی دگر نکند تا خط او آشنای منقول عنه شود و دیگر هیآت که در منقول عنه نباشد از قوّت آن مشق بذهن در آید بهمان روش، و این بکمتر از یکسال نتواند بود، و بعد از آن هر روز یک نوبت از آن[2] نقل کند و متوجه مشق خیالی شود و بسیاری[3] که قابل باشد باندک فرصتی ترقی او ظاهر شود و ممتاز گردد، و هر روز بیش از پنجاه بیت کتابت نتوان کرد که رتبهٔ آن عالی باشد، مگر پیش از آن، چند روز مشق قلمی کرده باشد و متوجه مشق خیالی نبوده باشد، با وجود این بیش از یک روز یا دو روز نتوان نوشت و البته بیمغز شود، و اگر کسی بی این بیشتر خوب بنویسد مُویّد بنفس قدسی خواهد بود، و فوائد مشق قلمی بسیارست و بی این مشق خوش نوشتن محالست، و اگر منقول عنه چنان باشد که صلاحیت آن داشته باشد که مرکز دیگر قلمها شود اولی است، وإلاّ مرکزی قرار باید داد که فائده این بسیارست، و مخفی نماند که اگر منقول عنه کمتر از صد بیت باشد بی مشق طرفین کتابت برتبه نشود، اما

مشق خیالی

و آن آنست که کاتب کتابت کند نه بطریق نقل بلکه رجوع بقوت طبع خویش کند و

---

۱ - نکو.
۲ - از آنچه تواند
۳ - انسانی

هر ترکیب که واقع شود نویسد، و فائده این مشق آنست که کاتب را صاحب تصرف کند و این مشق چون بسیار بر مشق قلمی غالب شود، کتابت بی مغز شود، و اگر کسی مشق قلمی عادت کند و از مشق خیالی گریزان باشد بی تصرف شود و او چون خواننده‌ای باشد که تصنیف دیگران فراگیرد و خود تصنیف نتواند کرد، و در مشق قلمی تصرف کردن مجوّز نیست و پوشیده نماند که در تهیّهٔ اسباب مشق کمال سعی باید کرد والا فائده ندهد چنانکه افضل الکتاب مولانا میرعلی می‌فرمایند، قطعه[1]:

پنج چیزست که تا جمع نگردد با هم هست خطاط شدن نزد خرد امر محال
دقت طبع و وقوفی ز خط و قوت دست طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال
گر ازین پنج یکی راست قصوری حاصل ندهد فائده گر سعی نمایی صد سال

فصل چهارم
در بیان قلم تراشیدن

اول باید که قلم سرخ و سفید که سختی آن متوسط بود بدست آورد، و دو قلمتراش که یکی باریک و تنک و تیز باشد از جهت خانهٔ قلم خالی کردن و یکی ثقیل و تیز باشد از جهتِ خانهٔ قلم خالی کردن و یکی ثقیل و تیز باشد از جهتِ قط کردن قلم تا در وقت قط نلرزد، و نیِ قط رسیده چنانکه ناخن درو فرو نرود، و بعد ازینها در قلم تراشیدن شروع کند، و اجزای سته را بعمل آورد و اجزاء سته، فتح است و شق و انسی و وحشی و مغز و قط، و شرط فتح قلم نسخ تعلیق آنست که محرّف باشد چون بر پهلوی چپ فتح قلم نگرند از چهار دانگ اول فتح قط محرف بنظر آید، و اگر قلم خفی و اگر جلی باشد بقدر ده نقطهٔ آن قلم درازی فتح قرار دهد، و بعضی نقطهٔ محرف دانسته‌اند و بعضی نقطهٔ جزم، و قلمی که بسیار جلی باشد اگر فتح کوته‌تر باشد مُجوّزست، و شرطِ شق آنست که چون فتح برگیرد پشت قلم بر روی نی قط نهد و بانگشت چنان زور کند که وسط حقیقی آن بشکافد، و نهایت شق تا چهار دانگ فتح باشد، و این شق بهترین شقوقست، و انسی و وحشی آن برابر باید، چنانکه مولانا فرماید، بیت:

---

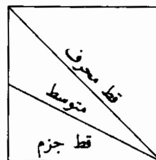
۱ - شعر:
چند در وادی خط صرف کنی نقد حیات بشنو از من سخنی و بنشین فارغبال

انسـی و وحشـیش بـرابـر کـن   چـار دانگ و دو دانگ گشـته کـهن

و شرط مغز آنست که بقدر یکدانگ قط قلم باشد و تا یکدانگ و نیم نیز نوشته‌اند و زیاد ازین خطاست، و شرط قط آنست که وسط باشد چنانکه مولانا فرموده، شعر:

گـر مُـحَرَّف کـنی خطـا بـاشد   مـتوسط کـنی روا بـاشد

و طریق دانستن قط مُحَرَّف و متوسّط و جَزْم آنست که مربعی متساوی الاضلاع وضع کنند و از زاویه[1] خطی بکشند چنانکه دو مثلث ظاهر شود آن خط را قطِ محرّف فراگیرند و از آن زاویهٔ که اول شروع کرده در قط محرّف تا میان قائمهٔ برابر در مثلث زیرین خطی بکشند و این را قطِ متوسط دانند و طرف بالای این خط را مایل به محرف، و طرف زیر را مایل بجزم و صورت آن اینست:



و چون قلم تراشند خاک بر پشت آن بمالند تا اگر چربیی داشته باشد جذب کند و بعد از آن قلم را بنقطه‌ای تجربه نمایند.

فصل پنجم
در آداب مرکب ساختن

چون ده مثقال دوده چربی گرفته بدست آورد باید که چهل مثقال صمغ را در آب کند تا چون عسل شهد شود و آن دوده را در کاسه کند و چهار دانگ صمغ را هم در کاسه کرده آنمقدار کف بمالد که آن دوده کشته شود و بعد ازان آن دو دانگ صمغ را یک مقابل آب اضافه کند تا روانتر شود و آنرا نیز در آن کاسه ریزد و با آن دوده بیامیزد چنانکه آنرا در شیشه توان کرد پس آن را در شیشه یا در ظرفی که مثل آن باشد کند چنانکه تا نصف آن بشود و سر آنرا محکم بگیرد و آنرا بجنباند تا کمال آمیختگی پیدا کند و هر چند بیشتر بجنباند صلایه بیشتر خواهد یافت، و اَقلّ مرتبه ده

---

۱ - زاویهٔ طرف راست

روز باید جنبانید، و بعد از آن چهل مثقال زاج سیاه را در آب کند تا گداخته شود و صاف کند و بعد از آن هشتاد مثقال مازو خُرد کرده با نیم مثقال زعفران و دودانگ صبر و دو مثقال افتیمون و ده مثقال پوست گردکان سبز و دو مثقال نیل را در نیم من آب بجوشاند تا بنصف آید و آنرا صاف کند و از آن آب زاج اندک اندک درو ریزد و قلم بر آنجا زده نویسد و تجربه کند تا رنگ آن فریسه‌ای شود و این را نیز اگر اندک صمغی اضافه کند مرکبی فریسه‌ای خواهد بود، غرض که اعتدال او آنست که فریسه‌ای اعلا شود و واقف باشد که زاج زیاد نباشد که مرکب را میسوزد، و بعد ازان مرکب را از شیشه بدر آورده و ازین آب زاج و مازو اندک اندک برو ریزد و تجربه کند تا باعتدال آید، اما باید که صمغ و دوده که در شیشه میکند که بجنباند چنان نباشد که قبول لَت نکند یعنی خیلی غلیظ باشد والا چندانکه بجنباند صلایه نخواهد یافت، و این نوع مرکب ساختن چند فایده دارد که آن نوع که در هاون می‌سازند ندارد، یکی آنکه چون در اندرون شیشه است از گرد و خاک محفوظست، دیگر آنکه همهٔ آن مرکب بیک نوع صلایه می‌یابد برخلاف هاون که بعضی صلایه می‌یابد.

فصل ششم
در ترتیب کردن کاغذ

بدانکه کاغذ عادلشاهی که کم دانه باشد بهترین کاغذهاست و یکی از ارباب این فن در تعریف آن میگوید نظم:

حَبَّذا کاغذ عادلشاهی — که هنرور گل بیخارش خواند
قیمت آن قلم من داند — که نثارش[1] دُرِ شهوار افشاند

و بعد از آن دولت آبادی بسته[2] که آنرا سلطانی گویند هم خوبست و بهترین رنگها خطاییست چنانکه مولانا فرماید:

هیچ رنگی به از خطایی نیست — حاجت آنکه آزمایی نیست

---

۱ - نیازش
۲ - دولت آبادی

و مصالح آن رنگ حنا و مداد و زعفرانست، و باید که ساز آهار از نشاسته کنند و در وقت آهار کردن آنقدر دست بمالند که در جسم کاغذ نفوذ کند، و در وقت مهره کردن کاغذرا نم کنند تا از گرمی مهره نسوزد، و خوبی مُهره آنست که چنان روشن شود که عکس روی در وی نماید.

والله اَعْلم بالصَّواب کاتبه و مصنّفه باباشاه الاصفهانی غفرالله ذنوبه[۱]

۱ - این رقم تنها در همین نسخه وجود دارد و دیگر نسخه‌ها با «واللّه اعلم بالصواب» به پایان می‌رسند.

اصول و قواعد خطوط ستّه

فتح‌الله عبدالهی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی انشاء من نطفة الوحدانیة خطوط العقول علی الترتیب و النظام و خلق منها نفوس دوایر الاجسام و الصلواة والسلام علی رسوله محمد سید الانام و آله الکرام و اصحابه العظام.

اما بعد - چنین گوید مؤلف این ترتیب و مرتب این حروف الملتجی بعنایة الله الملک الاحد المعبود **فتح الله بن احمد بن محمود السبزواری** که بنابر اشارت بعضی مخادیم که امتثال اشارت ایشان برین بنده فرض عین بود این چند کلمه در **اصول و قواعد خطوط سته** که آن محقق و ثلث و نسخ و ریحان و توقیع و رقاع است بطریقی که از استادان این فن شنیده و دانسته و از رسائل و خطوط متقدمین این صناعت، چون مستخرج این فن ابن مقله و متمم و استاد الصناعة ابن بوّاب و قبلة الکتاب خواجه جمال الدین یاقوت و مکمل الصناعة شیخ احمد السهروردی و الناقد الکامل خواجه عبدالله الصیرفی شکرالله سعیهم و قدس ارواحهم، استفاده نموده و استخراج کرده در قلم آمد، و تعلیق و نسخ تعلیق اگر چه از فروغ و مستخرجات متأخرین است اما چون اهل روزگار را بدین نوع خط میل و شعفی هر چه تمامتر واقع

است در بیان مفردات اینها نیز اشارتی رفت.
و این رساله مرتب است بر فاتحه و سه باب و خاتمه.
اما فاتحه مشتمل است بر سه فصل:

[فاتحه]

[فصل] اول
در فضیلت [خط] و زمان ظهور آن

فضلیت این فن[1] عقلاً از برهان مستغنی است و نقلاً از حصر و عد متجاوز، چنانچه حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده که «من حسن کتابة بسم‌الله الرحمن الرحیم وجب له الجنة»، یعنی هر که بسم‌الله نیکو نویسد بهشت او را واجب شود.
از دُرَر الفاظ گهر نثار حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام که: «علیکم بحسن الخط فانة من مفاتیح الرزق».
و هم از جواهر کلام[2] آن حضرتست:

تـعلم قـوام الخـط یـاذالتأدب	فمـا الخـط الان بـنة المـتأدب
فـان کـنت ذامـال فـخطک زیـنة	وان کـنت محتـاجا فـاضل مکسب
خط خوب از هنرها بـی نـظیر است	چو جـان انـدر تـن برنـا و پـیر است
اگـر مـنعم شـدی آرایش اوست	اگر درویش گشتی دستگیر است[3]

و افلاطون حکیم گفته که: «الخط هندسة روحانیه تظهر بآلة جسمانیة».
بنابر این معلوم شد که این صنعت را فضیلت بسیار است.

اما زمان ظهور خط

نقل است که اول کسی که اشکال و اسامی خط و حروف دانست و نوشت آدم صفی الله علیه السلام بود و معلم او حضرت عزت جلّ جلاله و عمّ نواله، چنانچه در

۱ - «د»: علم
۲ - «د»: منظوم
۳ - دو بیتِ فارسی تنها در «د» هست.

کلام مجید ربانی و تنزیل عزیز سبحانی فرموده «و علم آدم الاسماء کلها»[1].

و بعضی گفته‌اند که اول کسی که خط نوشت و حروف بیکدیگر ترکیب کرد ادریس نبی بود علیه السلام، و او بیست و هشت حرف از بیست و هشت منزل قمر استخراج کرد بطریق پیوستن خطوط موهومه از کواکب که در هر منزل واقعست بیکدیگر. پس آن حروف مفرده را مرکب گردانید بطریقی معین و آن خط از حسن و زینت مبرّا و معرّا بود؛ چه غرض از آن مجرد افهام و استفهام و اعلام و استعلام معانی بود.

و بعد از آن در هر روزگاری در آن تصرّف کردندی و تغییری در آن راه دادندی تا خط معقلی بیرون آوردند. و مدت مدید بر آن گذشت تا در زمان بنی امیه خط کوفی استخراج کردند؛ و مستخرَج آن جماعتی از دانایان کوفه بودند.

و چون در آن خط از اکابر و اشراف رغبت و اقبال مشاهده میشد خلایق در جودت و تحسین آن خط سعی تمام می‌نمودند. تا نوبت به حضرت با نضرت حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام رسید و آن حضرت این طریقه را به مرتبهٔ کمال رسانیده، و هیچ آفریده مثل خط آن حضرت نتوانست نوشت، چه در زمان او و چه بعد از او.

و چون مدتی بدین گذشت در زمان بنی عباس شخصی مقله نام، حضرت امیرالمؤمنین علی را علیه السلام در خواب دید و از آن حضرت ارشاد یافت و در خط کوفی تصرف کرد و اندکی از تدویر در آن خط پدید آورد و مدت خویش گذرانید.

آن گاه پسران او علی و عبدالله تتبع خط پدر نمودند و اندک اندک اصول و قواعد استخراج میکردند تا این شش نوع خط وضع کردند و علی بن مقله به خط محقق مشهور شد و عبدالله به نسخ و به حکم «لکل جدید لذة» اهل روزگار متقلد گشتند و روز به روز از نتایج طبایع ایشان نکتها ظهور می‌یافت. تا نوبت به ابن الاسد (؟) رسید و این فن را فی الجمله کمالی داد و در عنفوان شباب به جوار رحمت حق پیوست.

بعد از آن نوبت به استاد کامل علی بن هلال که به ابن بوّاب معروفست رسید. در طریقهٔ پسران مقله تأمل کرد. اصلی دید راسخ و فروغی ثابت، ولیکن در تناسب حروف و ترکیب خللهای فاحش واقع. در آن تصرف کرد و انواع خطوط سته بر وجهی لایق از یکدیگر ممتاز گردانید.

و بعد از او کسی مثل او ننوشت تا زمان قبلةالکتاب خواجه جمال الدین یاقوت

---

۱ - سوره بقره، آیه سی.

علیه الرحمة، و او در اصول تتبع ابن بوّاب کرد و اندک تصرفی و قلم محرّف ساخت و شَمرات باریک گردانید و از ابن بوّاب گذرانید.

و از آن زمان الی یومنا هذا، بسیار از اصحاب فطنت و ارباب کیاست سعی و اجتهاد نمودند و خط به او نتوانستند رسانید، فضلاعن التجاوز.

و خدای تعالی داناتر است که بعد از این چگونه باشد، چه در خزانهٔ غیب عجایبهاست که به حکم «الامور مرهونة باوقاتها» در وقت خویش به ظهور می‌آید.

فصل دوم
در اسباب کتابت

اسباب کتابت قلم تراش و قلم و مداد و کاغذ است.

بعضی استادان چنین گفته‌اند که باید که کاتب را سه قلم تراش باشد: یکی باریک به جهت فتح قلم و دیگری تنگ به جهت تراش و اصلاح قلم، واحدّ و اثقل به جهت قطّ.

و هماناکه این سخن بجهت مبالغه گفته‌اند در آنکه [کاتب راسه] قلم تراش باید که این سه صفت داشته باشد[1] و بغایت تیز بود، چه به یک قلم تراش نیکو مقصود حاصل است.

و اما قلم و آن [را] انواع است: چون واسطی و اهوی[2] و مصری و مازندرانی. و بهتر آن واسطی است، پس اهویی[3] و انواع دیگر را اعتبار نباشد. و بهترین از هر نوع آنست که رسیده بود، نه خام و نه سوخته بود و در طبیعت او دسومتی باشد، چنانچه در تراشیدن قلامهٔ او نجهد، بلکه همانجا به زمین ریزد و نزدیک بعضی سخت معتبر است، چنانچه گفته‌اند:

شعر:

---

۱ - «د»: باید مقصود آنکه این سه صفت البته باید.

۲ - «د»: آمویی

۳ - کذا در اصل، مینورسکی بنقل از نسخهٔ مورخ ۹۵۵ (B551) لنین گراد می‌نویسد: آملی، ممکن هم هست که «اهوازی»باشد.

در قـلم شش سـین بـود سه حسـن[1] بـاقی قبیح
سخت و سرخ و سنگی و سست و سیه باشد سبک

و صواب آنست که در سختی و سستی میانه باشد، زیراکه چون قلم بسیار محکم بود فرمان بردار نبود و خط از او خشک آید.

و میان قلم باید که سفید باشد و پوست آن محکم و تجویف آن هر چند بیشتر بهتر. چه این معنی علامت خوبی قلم است.

و اما **مداد**[2]: و اما آن به انواع ساخته‌اند و بهترین آن آنست که در زمان خواجه جمال الدین یاقوت ساخته‌اند و آن برین وجه است: دوده دو درم، زاج قبرسی پنج درم، مازو بیست درم، برگ مورد و حنا از هر یک پنج درم، نوشادر نیم درم، صمغ عربی سی و پنج درم، زعفران یک درم، نبات مصری یک درم.

اولاً مقدار پنج من آب صاف در دیگر سنگین کنند و بجوشانند که به سه من باز آید. پس مازو و زاج و صمغ و برگ مورد و برگ حنا هر یک [را] جداگانه در ظرفی کنند و چندان آب در سر هر یک ریزد که مغمور گردد و مازو را پیش از آن که در آب خواهد کرد بشکند، چنانکه هر یک به پنج شش پاره شود.

پس خریطه‌ای از کرباس آب نرسیده بدوزد و دوده را در آن جا کند و در خمیر گیرد و در میان تنور تافته نهد بر سر خشتی تا پخته شود. و اگر دوده خاک آلوده باشد پیش از پختن باید شست؛ و طریق شستن آن آنست که قدری آب در کاسه کند و دوده [را] برروی آب ریزد و پر مرغ بر روی دوده می‌کشد تا خاک به تک کاسه نشیند و دوده بر سر آب بماند. پس [با] پر مرغ دوده را از روی [آب] بردارند و در خریطه کرده در خمیر گیرد و بپزد چنانچه گفته شد.

آنگاه دوده و نوشادر در هاون کند و اندکی بکوبد تا با یکدیگر آمیزد.

آنگاه صمغ حل کرده در وی ریزد آن مقدار که مانند خمیر گردد و بسیار بکوبد.

پس آب مازو و آب زاج و آب برگ حنا [را] صاف کرده با یکدیگر بیامیزد و در دیگ کند و به آتش نرم می‌جوشاند و تجربه می‌نماید تا چنان شود که چون بر کاغذ نویسند نشف نکند.

بعد از آن از دیگ بیرون آرند و اندک اندک بر هاون می‌ریزند و سحق میکنند تا این تمام شود.

۱ – «د»: سه زان حسن
۲ – مداد = مرکّب

پس آب زعفران و نبات مصری در آب جوشیده و حل کرده و صاف ساخته در هاون بریزد و اندک اندک همان آب جوشیده می‌ریزند و صلایه می‌کنند.
تا وقتی که معلوم شود که به کمال رسیده است از هاون بیرون [آرد] و به حریر بپالاید و در ظرف چینی یا زجاجی کند و به وقت حاجت به کار می‌برد.

و این مدادی باشد که از کاغذ نرود، هر چند به آب تر شود و [شک] نیست که هر [چند] صلایه بیشتر یابد بهتر باشد.

و منقول است که به یک مدّ سی بیت نوشته‌اند، و این فقیر را اتفاق افتاد که به یک [مدّ] هیجده بیت کتابت کرد.

و اما **کاغذ**: بهترین کاغذ به جهت مشق آن بود که سطر[1] هموار باشد تا خط مستقیم آید و اعوجاج نپذیرد که بر کاغذ تنگ خط مبتدی و [و] ناهموار و شکسته آید، خصوصاً خط ثلث و محقق.

و بباید دانست که اقوی اسباب کتابت است و ضمیر کتابت است[2]. باید که از اغذیه و اشربه که مرخی اعصاب و مصدع ابخرهٔ[3] به دماغ باشد مانند فوا که و بقولات وحموضات و لبنیات حسب المقدور احتراز و اجتناب نماید و همچنین از کثرت مباشرت و مجامعت، چه ضرر بسیار است خصوصاً درین باب.

و باید که هر حرفی و کلمه‌ای که نویسد اولاً در خاطر ممثّل و مصوّر سازد و جای آن تعیین کند آنگاه نویسد، و در نوشتن هر حرف احتیاط کند و تأمل تمام نماید و مساهله جایز ندارد.

و بباید دانست که کمال خط به سه امر حاصل شود: تعلیم استاد، دویم صفای باطن، سیم کثرت مشق. چنانچه خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمة فرموده که «الخط مخفی فی تعلیم الاستاد و کثرت المشق و صفاء الباطن».

و ادمان هر روزه از دست نباید گذاشت که این حال بغایت مضر است به تخصیص مبتدی را، و از سخنان افلاطون است: «الخط هندسة روحانیة تقوی بالادمان و تضعف بالترک»، و عندالملال ترک باید داد و چون ملال مرتفع شود رجوع باید نمود و اگر هر صباح یک هلیلهٔ سیاه تناول کند باصره و متفکره را قوّت دهد و خیالات نیکو آورد.

---

۱ - «د»: سطبرو
۲ - [اقوی اسبابِ کتابت، ضمیرِ کاتب است.]
۳ - «د»: ابحره

فصل سوم
در بیان قلم تراشیدن و در انگشت گرفتن و دردرج نهادن و گردش قلم و تعویل در هر نوعی از خطوط

قلم ثلث [را] فربه باید تراشیدن و شق زیاده نباید کرد، وحشی چهاردانگ و انسی دودانگ، و سر او کفچه باید تا سیاهی به اختیار فرود آید و شمرات نازک افتد. و قطّ متوسط باید، نه جزم و نه محرّف.

و **قلم نسخ** تابع قلم ثلث است، الا آنکه سر او کفچه نباید، زیرا که نازکی شمرات درین خط مطلوب نیست.

اما **قلم محقق** نازکتر از قلم ثلث [است]، مگر آنکه سر او زیاده کفچه نباید کرد.

و **قلم تعلیق** طریق خواجه تاج الدین سلمانی که احسن طرق اهل روزگار است مانند قلم ریحان است الا آنکه زبان آن درازتر باید.

اما **گرفتن قلم و بردرج نهادن**: کاتب باید که به سه انگشت قلم را گیرد و انگشت وسطی را به مقدار یک جو از سبّابه بگذراند و عمود قلم سازد تا از هر طرف که قلم راند ضعف و قصور در خط پدید نیاید. و قلم در انگشتان محکم گیرد نه سست که سست گرفتن قلم سبب اضطراب خط گردد و بسیار محکم گرفتن سبب خشکیِ خط.

اما **تعویل و گردش قلم**: هر خط که از بالا به زیر آید مانند الف باید که اعتماد بر وحشیِ قلم کنند؛ و آنگه [که] از زیر به بالا کشند، اعتماد برانسی، و در ساختن دندانه‌ها که در وسط اوفتد اعتماد بر سینهٔ قلم کنند. و هر حرف که به مقدار دو نقطه ارتفاع یابد صعود و نزول در وی واجب بود.

باب اول
در بیان مفردات حروف
و آن مصدر است به مقدمه [ای] و آن این است

بدانکه خط از روی اصطلاح عبارتست از ترکیب نقاط به یکدیگر تا حروف حاصل شود. پس بناء خط بر نقطه است و انواع خطوط شش[1] است: محقق و ثلث و توقیع و ریحان و نسخ و رقاع[2].

---

۱ - «د»: هفت

۲ - «د»: و غبار

اما خط محقق چهاردانگ سطح و دودانگ دور،
و خط ثلث عکس آن: چهار دانگ دور و دودانگ سطح،
و توقیع پنج دانگ دور و دانگی سطح.
و ریحان تابع محقق است.
و نسخ تابع ثلث،
و رقاع تابع توقیع،
و نسخ تعلیق فرع نسخ است،
و تعلیق فرع رقاع، و تعلیق که خواجه تاج الدین وضع کرده فرع رقاع و نسخ است.

و قدما را در بیان اصول حروف مفردات طرق مختلف است. بعضی به اثبات دایره بیان کرده‌اند، چنانکه دایره رسم کرده‌اند و نظر به قسمت قطر دایره و محیط او و مثلث و مربع و مخمس که در داخل او واقع شود اشکال حروف [را] باز نموده‌اند، مثلاً قطر دایره [را] هفت نقطه گرفته‌اند و از آنجا قد *الف* نهاده‌اند و دایرهٔ جیم و عین و اخوات ایشان از نصف محیط گرفته‌اند و *با* و اخوات آن از قطر و یک نقطهٔ طولانی از محیط دایره، مثال آن بر این قیاس...[1]

و بعضی بناء حروف [را] بر مثلث و مربع و مخمس و مدور نهاده‌اند، چنانچه گفته‌اند *الف* و لام و *کاف* مسطح و *باء* و اخوات او از مربع ناشی میشود و *راء* و سر میم و *واو* و *فاء* و *قاف* از مثلث، و سر جیم و دامن میم و دامن *واو* از مخمس، برین مثال...[2]

و بعضی به جهت سهولت و آسانی بناء حروف [را] بر نقطه نهاده‌اند. و درین رساله این طریق اتفاق افتاده، چه استعمال اهل روزگاری برین نوعست. و نیز طبیعتی که با اصول هندسه و ریاضیات الفت نداشته باشد، از اصول سابقه منتفع نگردد.

اکنون شروع کنیم در مقصود، و احوال یک یک از مفردات [را] مشروح بیان نمائیم، و من الله الاعانة و التوفیق.

اماالالف – *الف* در محقق هشت نقطه و تا نه جایز، و در ثلث هفت و باید که در وی اندک حرکتی بود در محقق مخفی و در ثلث ظاهر و در توقیع و رقاع در غایت ظهور و در نسخ و ریحان در غایت خفا و باید که به مقدار نیم نقطه سر در پیش داشته باشد. و او را تشبیه کرده‌اند به شخص منتصب که به قدم خود نگاه کند. و آنرا در غیر نسخ طرّه بود و شمره و طرهٔ آن دو نوع بود: مسدود و مفتوح، مثال آن [ ].

اماالباء – ابن مقله چنین گوید که باء مرکب است از دو خط: یکی منکب ناشی از

۱ – مثالهای این موارد راکاتب ننوشته است.

۲ – مثالهای این موارد راکاتب ننوشته است.

مثلث و دویم مسطح ناشی از مربع. و خط اول که سر باء است یک نقطهٔ طولانی باید و خط دویم که ذیل آنست در ثلث به قدر الف ثلث یعنی هفت نقطه و در محقق به قدر چهار دانگ *الف* محقق یعنی شش نقطه. و باید که شمرهٔ آن محاذی سر آن باشد که اگر از آن درگذرد یا نرسد قبیح باشد، و شمره در توقیع و رقاع و آن چنان باید که اگر از سر آن خطی مستقیم بر راستی کرسی بکشند برغایت ذیل واقع شود و زیر بالا نیفتد و ابتدا به نقطه باشد و انتها به شمره، مثال این [ ].

اماالجیم - ابن مقله گفته است جیم و اخوات او مرکب است از دو خط: اول منکب و دویم مدور و سر جیم شش نقطه باید و دایرهٔ آن ده نقطه و نیم، زیراکه دایرهٔ آن نصف محیط حقیقی است که هر گاه که قطر دایره هفت باشد محیط آن بیست و یک سبع باشد، اما نصف سبع را اعتبار نیست و سر آن متصل دایره بود و منفصل نیز بود. چون منفصل بود آن را طرّه باید ساخت و متصل خاص بود به ثلث و توقیع و توقیع. و رقاع باید که بعد از اول دایره تا به شمره به قد *الف* باشد. و در محقق و ریحان باید که غایت انحداب دایره محاذی سر جیم باشد و شمره محاذی سر دایره، مثال آن [ ].

اما در ثلث و توقیع و رقاع جایز است که پشت دایره از محاذات سر جیم اندکی درگذرد و همچنین از سر دایره نیز، مثال آن [ ].

و دایرهٔ عین و غین همین حکم دارد [که] در جیم مفتوح دایرهٔ مرسل بیان کردیم و ذیل جیم ملحق و اخوات آن دو نوع بود: دالی و دوری، مثال [ ] چنانکه گذشت، و همچنین است ذیل عین: معهود و معقود، و اذیال دالی و دوری، مثال [ ].

و این اذیال خاص است به ثلث و توقیع و رقاع، و ابتدای جیم به نقطه است و انتها به شظیّه.

اماالدال - ابن مقله گفته است که *دال* مرکب است از دو خط: یکی منحنی و دیگر مستلقی، و هر خطی [را] چهار نقطه باید و آنرا طرهٔ نازک باشد و شمرهٔ منفرجه؛ و چنان باید که مثلثی از آن حادث شود و خط اول را دو حرکت باید چنانکه صدری و ظهری از آن محسوس شود؛ و این حرکت در محقق مخفی باید و در ثلث ظاهر و در توقیع و رقاع اظهر، مثال آن [ ].

و اگر بعد از آن *الف* باشد یا لام خط دویم به یک نقطه زیادت از خط اول باید تا *الف* یا لام را جای باشد، مثال آن این چنین باید [ ].

و در نسخ طرّه و شمره نباید ساخت و ابتدا و انتها به شظیه باید کرد و در باقی ابتدا [به] نقطه و انتها به شظیه و شمره.

اماالراء - بر سه نوعست: مشمر و مقعر و مرسل.

و مشمر و مرسل مرکب‌اند از دو خط: اول منحنی، و دویم مستلقی، و خط اول سه نقطه باید و دویم پنج نقطه، و ابتداء هر دو به نقطه و انتها به شمره، مثال آن [ ].

و *راء* مقوس مساوی ربع دایره باید و آن پنج نقطه و ربعی بود، و ابتدا و انتهاء آن به شظیّه بود و وقوع این نوع غالباً در مرکبات باشد و در مفردات گاهی بود که بعد از شمره واقع شود، مثال آن [ ].

و *راء* مرسل خاص است به محقق و ریحان و در غیر ایشان بر سبیل استعاره بود، و *راء* معقر خاص است به ثلث.

اماالسین - سین بر دو نوع است: منشاری و قوسی. اما منشاری باید که اسنان او مایل به وحشی بود، لامحاله از سه د[ند]انهٔ آن دو خانه حادث شود. خانهٔ اول مقدار یک نقطه باید و خانهٔ دویم یک نقطه و نیم، و از دندانهٔ سیوم تا حدّ ذیل آن سه نقطه و ذیلش به قدر *الف* - یعنی هفت نقطه، و ابتدا و انتهاء به شظیه [مثال آن].

و اما قوسی: سر او مدّی باشد شبیه به نصف قوس، چنانکه اگر یکی دیگر بر عکس مناسب آن کشیده شود شکل قوسی حادث شود، برین مثال [ ].

و باید که قد آن از قد *الف* در نگذرد مگر موضعی که اقتضای زیادت کند که آنجا تا قد دو *الف* و سه قد نیز جایز داشته‌اند و بعضی گفته‌اند که وجه آن است که شبیه است به کمانِ حلاجی و تسمیه به حسبِ تسمیهٔ اول اصح است و انصب، و ذیل آن همان ذیل منشاری بود و ابتدا و انتها به شظیه.

اماالصاد - *صاد* مرکب است از رای مضمر و *بای* مقصور، چنانچه بیاض اندرون آن شبیه بود به مغز بادام، مثال آن [ ].

و ذیل آن همچون ذیل سین و ابتدا و انتها به شظیه.

اماالطاء - ابن مقله گوید *طاء* مرکب است از چهار خط: اول منتصب و آن شش نقطه باید، و دویم مستلقی و آن دو نقطه و نیم باید، و سیم منکب و آن نیز دو نقطه و نیم باید، و چهارم مسطح و این چهارم باید که به یک نقطه و نیم از محاذات خط اول درگذرد و فرق میان آن و *صاد* آنست که استلقا در ضعف انکبابست و در ظاهر دو برابر و در هر دو قصد تدویر معتبر و ابتدا و انتهای آن به نقطه و بعضی انتها به شظیه کرده‌اند و صواب آن است که در محقّق ابتدا به نقطه بوده و در ثلث به شظیّه، مثال آن [ ].

اماالعین - عین شش نوع است و در مرکبات بیان کرده شود.

اماالفاء - ابن مقله گوید *فا* مرکب است از چهار خط منکب و مستلقی و منتصب و

مسطوی و سر آن مثلث باید[1] مع قصد آلت تدویر کردن آن یک نقطهٔ طولانی و ذیل آن مانند ذیل *باء* و بیاض آن شبیه به دانهٔ کنجد کرده‌اند و بعضی به دانهٔ امرود و ابتدا به نقطه باید...[2] و ذیل آن مانند ذیل سین، مثال آن [ ].

اما**الکاف** -*کاف* چهار نوع بود: یکی مسطح و آن مرکب از چهار خط بوده، اول مستلقی و آن چهار نقطه و نیم باید، دوم مسطح و آن پنج نقطه [و] نیم باید، سیم منکب و آن دو نقطه و نیم باید، و چهارم مسطح و آن نه نقطه و نیم، چه باید که این خط به یک نقطه و نیم از کاف درگذرد و بیاض میان سه کاف و مسطح اول دو نقطه و نیم باید و میان دو سطح دو نقطه، مثال آن [ ].

و این نوع *کاف* در حالی که مفرد واقع شود ننویسند، بلکه آنجا *کاف لامی* باید نوشت و گفته شود، و در آخر کلمه نیز ننویسند مگر بر سبیل ندرت چنانچه در کتاب قبلة الکتاب خواجه جمال الدین یاقوت واقع شده. نوع دویم آنست که مرکب از دو خط باشد: منتصب و مسطح، خط اول هفت نقطه باید و دوم شش با اشباع شمره و این نوع به مفرد و آخر کلمه مخصوص است و ابتدای آن به نقطه باشد و انتها به شظیه، مثال آن [ ].

اما**اللام** -لام ثلث مرکب است از *الف* و ذیل نون، و لام محقق مرکب [است] از الف و ذیل *باء*، مثالها [ ].

اما**المیم** - میم هفت نوع است: مثلث و مرفوع و مفتوح و مرسل و قط و ممدود مطموس. و در مفرد دو نوع بیشتر واقع نشود و آن مثلث است و مرسل و این هر دو مخالف یکدیگراند هم به حسب رأس و هم به حسب ذیل، اگر چه هر دو مثلث‌اند. اما یکی مرکب است از استلقی و انتصاب و انکباب، و دیگر از انتصاب وانکباب و استلقا. و فرق دیگر آنست که یکی را ابتدا به نقطه باید کرد و دیگری را به شظیه، مثال [ ].

و اما اختلاف به حسب ذیل آنست که یکی ناشی از مخمس [است] و دیگری مدور، مثال آن [ ].

و حکم این دو ذیل همان حکم ذیل *رای* مرسل و مدور است، و آن نوع که ذیل آن مدور باشد اگر در آخر سطر واقع شود از تدویر به نزول عدول باید کرد بر وجه انتصاب، مثال آن [ ].

و در خط قبلة الکتاب خواجه جمال الدین یاقوت واقع شده که ذیل میم را که از

---

۱ - «د»: باشد

۲ - «د»: و ابتدا و انتها بشظیه، مثال. القاف: حکم قاف همان حکم فاست، الا آنکه... نقطه باید

مخمس ناشی میشود و در مرکبات تدویر داده، مثال آن [ ]، و این از نوادر است.

اماالنون – نون مرکب است از دو خط: اول سه نقطه، دویم هفت نقطه و آن چهار نوعست: اول آنکه ناشی از مربع بود و آن خاص است به محقق و ریحان، و سه نوع دیگر ناشی از مدور است و هر یک مسمی به اسمی: معقّر و محدّب و مقوّس و مقوس مخصوص است به نسخ، و محدب به توقیع و رقاع. و وقوع هر یک در غیر مخصوص به طریق استعارت باشد و ابتدای مجموع به نقطه است و انتها به شظیه. مثال آن [ ].

اماالواو – سر *واو* مثل سر *فا*ست و ذیل آن مانند ذیل *راء* مقعر و مرسل و اول مخصوص به ثلث و دویم به محقق و وقوع مرسل در ثلث به سبیل استعارت باشد، مثال آن [ ].

اماالهاء – *ها* نه نوعست و از آن جمله در مفرد یک نوع واقع شود و آن مثلث مرکب از سه خط، اول سه نقطه، دویم دو نقطه و نیم، سیم چهار نقطه. خط سیم باید که به یک نقط و نیم از محال تقاطع بگذرد و در محقق ابتدا و انتها به نقطه باید و در ثلث ابتدا به نقطه و انتها به شظیه، این مثال [ ].

اماللام الف – لام الف سه نوع بود: یکی را ملفوف خوانند و آن مرکب بود از سه خط منحنی و مقوس و مستلقی. خط اول هشت نقطه باید و دوم دو و نیم و سیم نه و تا ده جایز است.

و در محقق ابتدا و انتها به نقطه باید و در ثلث ابتدا به نقطه و انتها به شظیه و فرق[1] دیگر آنست که در محقق چنان باید که چون خطی مستقیم مار بر تقاطع *الف* و لام تو هم کرده شود بعد از جانبین برابر بود. در ثلث بعد از جانب یمین ضعف بعد از جانب یسار باشد، مثال آن [ ].

و نوع دویم را مقطوع خوانند و آن نیز مرکب است از سه خط: اول مستلقی و دویم منحنی و سیم مسطح، مثال آن [ ].

و این لام *الف* مقطوع خاص است به نسخ و در خفی محقق و ریحان مستعار از نسخ.

و بعضی گفته‌اند که لام *الف* ملفوف در نسخ [را] جائی باید نوشت[2] که الف وی ملیّنه[3] باشد، مثال [ ]. و لام الف مقطوع جائی نویسند که *الف* وی غیر ملینه باشد

---

۱ – فرقی

۲ – «د»: جایی نویسند

۳ – «د»: مَلی

یعنی همزه‌دار، مثال آن این [ ].

زیرا که اگر خلاف کنند تقدم حرف یا حرکت لازم آید، اما خواجه جمال الدین یاقوت این معنی [را] اعتبار نفرموده، همانا که این نکته از مخترعات متأخرین است.

و نوع سیم مرکبست از لام مستلقی و *الف* منحنی و باید که ذیل لام محاذی سر *الف* باشد و این نوع [را] در مرکب نیز نویسند، مثال آن [ ].

امااليياء - *یاء* من حيث الرأس دو نوع بود و همچنین من حیث الذیل نیز دو نوع است. اما من حیث الرأس یکی مرکب بود از دو خط: یکی مستلقی و دیگری منحنی بر شکل دال معکوس و این نوع مفرد بود و مرکب نیز بود. در مفرد خط اول چهار نقطه و نیم و خط دویم سه نقطه و نیم، و اگر مرکب باشد به عکس، مثال آن [ ].

و نوعی دیگر خط مقوس است که آن را شمرهٔ تحتانی بود، مانند شمرهٔ *باء* رقاع، مثال آن [ ].

اما تنوع ذیل ایشان یکی مانند ذیل نون است در تدویر و ارسال و دویم مسطح و ابتدا و انتهای مجموع به شظیه مگر *یای* مسطح که در محقق و ریحان و نسخ واقع شود که انتها باید، مثال آن [ ].

و بعضی را گمان افتاده است[1] که سر *یاء* مثل سر *کاف* است و آن خطا است. چه سر *کاف* ثلثان راء محدّب است و سر *یاء* نصف *باء* مضمر است و فرق میان این هر دو ظاهر است.

اکنون چون از بیان مفردات فارغ شدیم شروع کنیم در بیان قواعد مرکبات، و من الله الاعانة و التوفیق.

باب دویم
در بیان مرکبات

الف: چون در اول کلمه واقع شود به هیچ حرف ترکیب نپذیرد.

پس ابتدا به حرف *باء* باید کرد. چون *باء* با *الف* ترکیب کنند سر *باء* یک نقطهٔ طولانی باید و فاصله نیز یک نقطه باید، مثال [ ].

و ترکیب آن با *باء* و اخوات آن و با جیم و با اخوات آن و *دال* و *راء* و *فاء* و *کاف* لامی و *دالی* و منحنی و لام حکم ترکیب آن به *الف* دارد، مثال آن [ ].

چون [با] *صاد* یا *طاء* یا عین یا *قاف* یا *واو* یا *هاء* ترکیب کنند طول آن دو نقطه باید،

۱ - «د»: و بعضی گفته‌اند

مثال آن [ ].

و اگر بعد از شمرات بود اضمار اولی بود، مثال آن این چنین است [ ].

و این اضمار مخصوص است به ثلث و توقیع و رقاع و اگر به حرف سین ترکیب کنند اعم از این که قبل از وی حرفی باشد یا نه سه نقطه باید، مثال آن این است [ ].

اماالترکیب **الجیم**: جیم و اخوات آن اگر به *الف* یا *دال* یا *کاف* یا *لام* یا *هاء* ترکیب کنند در محقق مفتوح باید و مدّ و قصر در اینها جایز است، مثال [ ].

و در ثلث [و] محقق باید که بر هیأت غنچهٔ گل باشد و مدّ جایز نبود، بر این مثال [ ].

و اگر به *باء* و اخوات آن یا سین یا *راء* یا میم یا *هاء* ترکیب کنند باید که از محاذات سر جیم در نگذرد، برین مثال [ ].

و مدّ جایز نبود الا در میم و چون بعد از این مثل آن باشد باید که دو نقطه از محاذات سر آن بگذرد و آخر حرف ثانی به دو نقطه از آخر حرف اول کوتاه‌تر بود، برین مثال [ ].

و چون بعد از اینها *یای* متطرفه باشد همین حکم دارد و باید که به دو نقطه درگذرد [ ].

اماالترکیب **السین**: بعد از سین *الف* باشد یا *دال* یا *کاف* لا می یا لام یا حرفی که به سه نقطه ارتفاع یابد که فاصله برابر دندانه‌های سین باشد، برین مثال [ ].

و اگر بعد از آن را باید کرد برین مثال یا *یا* باشد ذیل اضمار باید کرد *(؟)* نیز براین مثال [ ].

و مدّ سین جایز است اعم از آنکه قبل از آن حرفی باشد یا نباشد به حسب اقتضای مقام، مثال آن [ ].

اماالترکیب **الصاد**: حکم ترکیب *صاد* حکم ترکیب سین است، الا آنکه در *صاد* مدّ جایز نیست.

اماالترکیب **الطاء**: حکم ترکیب *طاء* با حروف حکم *صاد* است، مگر آنکه در *صاد* مطلقاً مد جایز نبود و در طاء به حسب تزیین یا اتمام سطر جایز بود، مثال آن [ ].

اماالترکیب **العین**: بدانکه عین شش نوع است: اول نعلی خوانند و این جائی نویسند که بعد از آن *الف* بود یا لام یا *دال* یا هاء یا فاصله که به سه نقطه ارتفاع یابد، مثال آن [ ].

و نوع دویم محیّر است و آنرا از آن جهت محیر میخوانند که چون ناظر در وی نگرد گاه شبیه به صادی می‌یابد و گاه شبیه به نعلی، لاجرم متحیر می‌ماند که آیا این است یا آن و آن جای نویسند که بعد از آن *باء* یا سین یا *طاء* یا دندانه‌ای بود که به سه

نقطه ارتفاع یابد و بعد از ایشان حرفی دیگر [باشد]، مثال اینها [ ].

و نوع سیم *صادیست*، چه شبیه بود به *صاد* معکوس و آنرا جائی نویسند که بعد از آن *باء* مفرد و اخوات آن و *راء* و سین و *صاد* مفرد و *کاف* مسطح و نون و میم و *واو* مفرد باشد، برین مثال [ ].

و نوع چهارم فم الاسدی است و آن بعد از *الف* واقع شود که متصل باشد به حرفی و باید که در یک کلمه باشد و بعد از آن صعود باشد، مثال آن [ ].

و نوع پنجم فم الثعبانی بود و آن همچنان بعد از *الف* متصل به حرف واقع شود و باید که بعد از آن صعود نبود، بر این مثال [ ].

و نوع ششم را معقود خوانند و آن مخصوص است به وسط و آخر کلمه وقتی که بما قبل متصل بود و آن مرکب است از سه خط مقوس و هر در طرف آن ذوقلمین باید و بیاض آن مثلث و ذیل آن مانند عین معهود، آن را به نشگرده تشبیه کرده‌اند، مثال آن این چنین بود [ ].

اماالترکیب الفاء: چون بعد از *فاء الف* یا *لام* یا *ذال* باشد یا حرفی که به سه نقطه ارتفاع یابد در آن مَد و قصر جایز بود و چون مقصور بود فاصلهٔ نیم نقطه باید، مثال آن [ ].

و اگر بعد از آن *باء* و اخوات آن یا *راء* یا سین یا *صاد* یا *طاء* یا عین یا *فاء* یا*کاف* دالی یا*کاف* منحنی یا میم یا *هاء* یا *واو* باشد درین مجموع فاصله باید که محاذی سر *فاء* باشد، برین مثال [ ].

و اگر بعد از آن *یاء* مضمر بود گردن آن اطول باید و ذیل آن [را] در *یاء* اضمار باید کرد، مثال آن از شعر خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمة آورده شده براین مثال [ ].

اماترکیب القاف: حکم *قاف* همان حکم *فاء* است.

اما ترکیب الکاف: در مفردات معلوم شد که *کاف* چهار نوعست: مسطح و منحنی و دالی و لامی. اکنون بباید دانست که دالی جائی باید نوشت که بعد از آن صعود باشد، مثال آن [ ].

و منحنی جایی باید که بعد از آن *باء* و اخوات آن یا *دال* یا میم یا *هاء* باشد به قدر دو نقطه باید، مثال آن [ ].

و چون دو*کاف* به هم رسند اگر در نسخ باشد تسطیح هر دو جایز باشد و همچنین تسطیح اول و انحنای هر دو واجب ثانی، مثال آن [ ].

و در توقیع و رقاع انحنای هر دو واجب بود، مثال آن [ ].

و حکم آن در محقق و ثلث حکم نسخ است.

اماترکیب **الام**: چون بعد از لام، لام یا *دال* باشد فاصله دو نقطه باید، مثال آن [].

و ترکیب آن با باقی حروف حکم *باء* دارد، مثال آن [].

باقی بر این قیاس و در ترکیب آن و *دال* و *هاء* مدّ جایز است بهمین قاعده، [].

و چون بعد از آن *های* ذوصادین باشند ذیل نشاید ساخت، باید که ذیل لام در *هاء* مندرج بود، مثال آن این است [].

و اگر بعد از آن جیم بود دو نوع جایز است: منتصب و مستلقی، مثال آن [].

و لام در این مقام باید که پنج نقطه و نیم باشد تا از کرسی ذیل خارج نشود.

و همچنین هرگاه که میان لام و جیم و اخوات آن حرفی یا بیشتر واقع شود لام کوتاه باید نوشت بقدر حاجت، مثال آن [].

اماالترکیب **المیم**: چون میم را با *الف* یا *دال* یا *هاء* یا لام ترکیب کنند، باید که سَرِ آن اذنی باشد و فاصله بقدر بیاضِ چشم میم، مثال آن [].

و چون با *باء* یا سین یا *صاد* یا *فاء* ترکیب کنند مثلث باید و آن مثلث شاید که مطموس باشد [].

و چون با جیم و اخوات آن ترکیب کنند ذیل آن سه نقطه باید، یک نقطه از سر جیم بسته و باقی گشاد، مثال آن [].

و چون با *راء* و میم و نون و *یاء* ترکیب کنند ذیل آن اضمار باید کرد، مثال آن [].

و چون با *فاء* و *قاف* و *واو* ترکیب کنند فاصلهٔ آن یک نقطه باید، مثال آن [].

و میم مفتوح و مرفوع به اوایل کلمات مخصوص است، مثال آن [].

و قط ممدود به اواخر کلمات، مثال آن این است [].

اماالترکیب **الهاء**: چون *هاء* در اول کلمه واقع شود یا دالی باید یا خصیة الحماری و اذن الفرس، مثال آن این است [].

مگر آنکه بعد از آن *رای* مقوس باشد، چه آنجا *های* اذنی باید ساخت و آن در توقیع و رقاع باشد، مثال آن [].

و دالی بعد از لام نویسند و بعد از *باء* و اخوات آن و همچنین بعد از دندانه که در وسط واقع شود، مثال آن [].

و ذوصادین بعد از لام نویسند، مثال آن [].

و چون در آخر کلمه افتد در محقق و ریحان ملحق نویسند، مثال آن [].

و در ثلث و توقیع و رقاع مرسل باید، مثال آن [].

و مطموس مخصوص است به میم مطرف که در آخر کلمه واقع شود. مثال آن [].

و محیر و حوطی در اواسط کلمه نویسند، مثال آن [ ].
اماالترکیب الیاء: حکم *یاء* در ترکیب همان حکم *باء* و اخوات آن است.
والله اعلم بالصواب.

[باب سیم]
در شرح قواعدی که بی رعایت آن خط تمام نشود

و آن قواعد را خواجه جمال الدین یاقوت درین بیت درج فرموده[1].

شعر:

اصـول و تـرکیب کـراس و نسبت صـعود و تشـمیر نـزول و ارسـال

اصول و ترکیب خطوط در دوباب گذشته مبیّن شد مانند بیانِ کرسی و نسبت و صعود و نزول و تشمیر و ارسال.

اکنون بباید دانست که کراس جمع کرسیست و کرسی به اصطلاح این فن محاذات حروف است بعضی با بعضی در یک جهت.

و استادان خط پنج **کرسی** اثبات کرده‌اند:

کرسی اول سرهای *الفات* و *لامات* و سرهای الفاتِ *طا* و *ظا* و *لام الف* و سرهای *کاف لامی*، و این کرسی را کرسی رأس الخط گویند.

و کرسی دوم سرهای *دال* و *را* و *صاد* و *طا* و *عین* و *فا* و *قاف* و *واو* و *ها*.

و کرسی سیم اذیال *الفات* و *لامات* و اذیال *باء* و اخوات و ابتدای جیم و عین و خط آخر از *کاف* لامی و مسطح، و این کرسی را کرسی وسط خوانند.

و کرسی چهارم اذیال *دال* و *راء* و سین و *صاد* و *قاف* و لام و نون و *یاء*.

و کرسی پنجم اذیال جیم و عین و اخوات آن، و این کرسی را ذیل الخط گویند، مثال این مجموع: [ ].

و **نسبت** عبارتست از مساوات حروف مانند قدود *الفات* و اذیال نون و سین و *صاد* و مانند آن.

و مناسبت **سواد و بیاض** با یکدیگر و آنکه مخصوصات قلمی و خطی به قلمی

---

۱ - «د»: فصل اول: در شرح این بیت که خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه و الغفران فرموده‌اند.

دیگر مختلط نشود، مثلاً *دال* بی طره و شمره که به نسخ مخصوص است در ثلث و محقق و غیرهما واقع نشود. زیرا که بغایت قبیح نماید[1] و همچنانکه حسن شخص انسانی مناسبت اعضای اوست حُسن خط نیز در تناسب حروف است.

و **صعود و نزول** عبارتست از راندن قلم از زیر به بالا و از بالا به زیر یا در لام و *دال* مرکب باشد و در[2] حرفی دیگر که به سه نقطه ارتفاع یابد، مقامی که بعد از آن حرفی دیگر باشد، مثال آن [ ].

و اعتماد برانسی قلم باید کرد در صعود و در نزول بر وحشی.

و **تشمیر** از روی لغت دامن درچیدن است و از روی اصطلاح آخر حروف [را] باریک و منعطف گردانیدن و آنرا شمره گویند و تشمیر نیز خوانند، چنانکه پیش از این معلوم شد. و باشد که بعضی حروف را شمره نسازند چون سین که بعد از آن *صاد* بود یا *راء* و *واو* که بعد از آن جیم بود، برین مثال [ ].

و **ارسال** عبارت است از ترک شمرات و آن در سه موضع باشد.

اول در بطون *لامات* و *نونات* و آنچه بدان ماند، مثال این [ ].

دویم در آخر سطور.

سیم در وسط سطور و آن مخصوص است به نسخ، مثال آن [ ].

فصل دویم
در خواص قلم نسخ

لفظ نسخ مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی ناسخ، چه از آن جهت که اکثر کتابت باین خط واقع است بتخصیص کلام الله، کانه که این خط نسخ سایر خطوط است و حکم آن حکم ثلث است الا خاصهٔ چند دارد که در ثلث واقع نیست و آن این است که بیان کرده میشود.

باید که *الف* نسخ را طره و شمره و میل نباشد مگر *الف* که آنرا طره باید و میل به یمین، مثال آن [ ].

و همچنین لام را طره نباید ساخت مگر لامی که بعد از آن جیم باشد با اخوات آن یا بعد از آن میم یا *هاء* باشد، مثال آن [ ].

و جایز بود اتصال *یاء* به *الف*، مثال آن [ ].

---

۱ - «د»: تا پایان این جمله در «د» نیست.

۲ - «د»: یا

و همچنین اتصال *دال* به *الف* در آخر کلمه، مثال آن [ ].
و جایز بود اتصال *راء* و *واو* و *دال* به *هاء* وقتی که در یک کلمه باشد، مثال آن [ ].
و هم چنین اتصال *واو* به *دال* که در یک کلمه باشد، مثال آن [ ].
جایز است که بیاض عین معقود پوشیده بود، مثال آن [ ].
و جایز بود تسوید سر *واو* مفرد و *فا* و *قاف*، چه مفرد و چه مرکبی که در اول کلمه باشد، مثال آن [ ].
و جایز بود ارسال نون و اشباه آن در وسط سطر، مثال آن [ ].
در لفظ «قال» *الف* را تدویر دهند و لام را مدّ، مثال این است [ ].
و لامی که بعد از آن *یاء* یا میم باشد جایز است که ذیل آن [را] ترک کنند، مثال آن این است [ ].
و کلمات این خط [را] زیادت متقارب نباید نوشت چه تقارب از خواص ریحان است.

فصل سیم
در خواص توقیع و رقاع

توقیع را از آن جهت توقیع گفته‌اند که پیش از این بیشتر توقیعات [را] به این قلم نوشته‌اند و فرق میان آن و ثلث آنست که الفات آن قصر باید و شمرات اشبع.
و جایز است که طغرای *کاف* منحنی را در این خط شمره نکنند و دراز کشند.
و در بعضی مواضع دندانه‌های سین را حذف کنند، مثال آن این است [ ].
و عین معقود را پوشیده باید ساخت.
و حکم رقاع حکم توقیع است، الا آنکه رقاع را خفی‌تر نویسند و اتصال حروف و کلمات درین بیشتر باشد، مثال آن [ ][1].

***

خاتمه

---

۱ - تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید الفقیر المحتاج المذنب العاصی ابن کرمعلی کلبعلی، فی ۱۱۲۸. [این جمله در «د» نیست و ادامهٔ رساله، پس از این، تنهاً در «د» وجود دارد.]

و آن مشتمل است بر دو فصل.

فصل اول

در نسخ تعلیق و بیان مفردات او بباید دانست که نسخ تعلیق در اصل نسخ بود جماعتی شیرازیان در آن تصرف کردند و *کاف* را ارسال اذیال *سین* و *لام* و *نون* و امثال ازو بیرون آوردند و سین قوسی و *هاء* حوتی و کثرت تمامت از خطوط دیگر در او در آوردند و غثّ و ثمین در آن رعایت کردند و [از] آن خطی دیگر ساختند و مدتی بر آن بگذشت بعد از آن تبریزیان هم در آن طریق که از شیرازیان در آن تصرف کردند و آن را اندک اندک نازک می‌ساختند. و اصول و قواعد آن وضع می‌کردند تا نوبت به خواجه امیر علی التبریزی شکرالله سعیهم رسید و او آن خط به‌کمال رسانید که هیچ مزیدی بر آن متصور نیست. اکنون بباید دانست که اعتماد کلی در این خط بر وحشی قلم باید کرد چه شمایل حروف و نازکی [و] سطبری درین خط به این معنی حاصل شود و تواند بود.

اما **الف**: *الف* در این خط مرکب از چهار نقطه و شکل او مخروطی باید یعنی اوّل و آخر و باریک و بعضی گفته‌اند که باید در او میلی مخفی بود مثال:

اما**الباء**: سر *با* یک نقطه باید در غایت نازکی و ذیل او بقدر *الف* و تا دو *الف* و سه *الف* نیز جائز است و باید که از اول ذیل او تا چهار دانگه میل به زیر داشته باشد و از دو دانگ باقی میل به بالا، مثال آن.

اما**الجیم** و اخواتها. جیم مرکب است از سه خط، اول یک نقطه و دوم دو نقطه و سوم بقدر نون معکوس، مثال آن.

اما**الدال** و اخوه: *دال* مرکب است از دو خط هر یک دو نقطه، خط اوّل به تمام قلم باید نوشت تا ستبر آید و دوم به سینهٔ قلم تا نازک شود، مثال آن.

اما**الراء**: *راء* دو نوع بود، هر یکی مرکب از دو خط، هر دو بر وحشی قلم باید نوشت و دوم یک خط باریک بتدویر و او دو نوع بود، مشمر و غیر مشمر، و مشمر جایی نویسند که متصل بود به *هاء*، مثال آن.

اما**السین**: سین دو نوع است. منشاری و قوسی. منشاری را دندانه‌های او بر وحشی قلم باید ساخت و ذیل او ابتدا و انتهاء به نیش قلم باید کرد و سطحش به تمام قلم و مدّ قوسی را سه حرکت بود اول بوحشی و آن بمقدار دو نقطه بود و باقی به سینهٔ قلم، مثال آن.

اماالصاد: سر *صاد* را همان قاعدهٔ نسخ است الا آنکه آنجا نازکتر باید نوشت و ذیل او همان ذیل سین است، مثال آن.

اماالطاء: قاعدهٔ *طاء* همان قاعده نسخ است الا آنکه *الف*، اینجا کوتاه‌تر باید نوشت و انتها بشظیه و مثال آن.

اماالعین: سر عین نازک‌تر از عین نسخ باید ساخت و دایره او همان دایرهٔ جیم است. مثال آن.

اماالفاء: بیاض سر *فاء* در مفرد پوشیده باید نوشت و در مرکبات نیز جایز است و ذیل او همان ذیل *باء* است، مثال آن.

اماالقاف: سر او همچون سر *فاء* است و ذیل او ذیل سین، مثال آن.

امّاالکاف: *کاف* در این خط سه نوع بود، *لامی* و *دالی* و منحنی، *کاف لامی* در مفرد و آخر کلمه نویسند و آن مرکب و یا (؟) بود، مثال آن.

و *کافی* که در اول کلمه نویسند که بعد از او *الف* یا لام بود، مثال آن؛ و منحنی در اول، و آخر کلمه نویسند وقتی که بعد از او حرفی بود که ارتفاع نیابد، مثال آن...

اماللام: لام درین خط مرکبست از *الف* و نون و بعضی گفته‌اند که از *الف* و *باء* و آن طریق پیشنییان است چه طریق مستعمل آن است که اول گفته شد و از خطوط استادان ظاهر است. مثاله.

اماالمیم: میم مرکبست از دو خط مثلثی پوشیده و لامی معکوس مقطوع مثاله.

اماالنون: نون مرکبست از دو خط، اول دو نقطه و نیم و دوم چهار نقطه و نیم و آنچنان باید که از غایت تدویر از یکدیگرمتمیز نشوند و آن همان گردن و دامنِ سین است. مثاله.

اما الواو: سر *واو* همان سر *فا* است و ذیل او همان ذیل *راء* است. مثال آن.

اماالهاء: *ها* در این خط شش نوع است. دالی و صادی و حوتی و اذنی و مرسل و مثل[1] دالی و اذنی در اول کلمه نویسند و صادی و حوتی در وسط و مرسل در آخر کلمه و مثلث در مفرد نویسند: مثالها...

اماالیاء: یا همان طریقه نسخ بود و دور بیشتر و شمره نازکتر. مثال آن.

در خط تعلیق بباید‌دانست که خطی در اصل فرعِ رقاع بوده بعد از آن هر کس در آن تصرف کرده‌اند و طریقی اختیار کرده‌اند و از جَمله طریقهٔ خواجه تاج الدین سلمانی که احسن طرق است و آن تعلیق او فرع رقاع و نسخ است و اگر چه تا غایت در میان این اصول مقرر نکرده‌اند که به بعضی از اصول و قواعد که از خط خواجهٔ

---

۱ - [مثلث]

مشارالیه مشاهده افتاد اشارتی رود از بیان مفردات این قلم و بالله التوفیق.

اماالالف: *الفِ* تعلیق هفت نقطه باید و طرّه از جانب یسار باید غلاف سائر خطوط و شمرهٔ او اشبع از شمرهٔ رقاع باید. مثال آن.

و چون به کلمه ترکیب کند و طرهٔ و شمرهٔ او [به] یکدیگر متصل باشد، بیاضی که از او حادث شود، به سینهٔ باز تشبیه است. مثال آن.

اماالباء و اخواتها: *باء* دو نوع بود. یا یک[1] راس باشند و دوم آنکه نباشد و راس او یک نقطهٔ طولانی بتدویر [باشد]. مثال آن.

اماالجیم و اخواتها: سر جیم ملحق باید و دایرهٔ او مفتوح و ملحق و نونی نویسد و ملحق در دو نوع بود، دالی و دوری. مثال آن.

اماالدال: و *دال* بر شکل مثلثی باید مع قصدالتدویر. مثال آن.

اماالراء: *راء* دو نوع است. قوسی و معقّر. مثال آن:

اماالسین: سین قوسی و منشاری هر دو نوع نویسند و منشاری در مفرد کم واقع شود. مثال آن:

اماالصاد: *صاد* همان طریقهٔ نسخ است الا آنکه در این خط سر *صاد* باریک‌تر باید و ذیل او اشبع باید مثال آن.

اماالطاء: *طا* نیز همان طریقه است.

اماالعین: ضلع اول سر عین که آن [را] هلال خوانند باید که به تدویر مایل باشد و در غایت نازکی و... متصل مستلقی ضلعین و آخرین وذیل او مانند جیم در الحاق و عدم الحاق. مثال آن.

اماالفاء: سر *فاء* مانند سر *فاء* نسخ باید ساخت و ذیل او مانند *باء* تعلیق. مثال آن.

اماالقاف: سر *قاف* مانند سر *فاء* است و ذیل او مانند سین.

اماالکاف: *کاف* درین خط چهار نوع بود. دالی و لامی و منحنی و مضمر. مثال.

اماالّلام: *لام* درین خط دو نوع بود. معقّر و مرسل و این *لام* از نسخ تعلیق بزرگتر باید و شمرهٔ او اشبع باید ساخت و طرّهٔ آن جانب یسار. مثال.

اماالمیم: میم درین خط سه نوع بود. یکی مانند نسخ تعلیق و دوم میم ممدود [و سوم] مدوّر و این نوع دوم خاص است به مرکبات. مثال آن.

اماالنون: نون سه نوع بود(؟). مُقَعّر و مضمر خاص بود به مرکبات مثال آن.

اماالواو: *واو* در این خط مانند *واوِ* نسخ است مگر آنکه سر او بزرگتر باید و شمرهٔ او اشبع. مثاله

۱ - [باریک؟]

اماالهاء: *هاء* در مفرد مثلثی باید مایل بتدویر چنانکه در نسخ تعلیق و در مرکبات چون در وسط واقع شود، حوتی نویسند و چون در اول کلمه واقع شود بطریقهٔ رقاع نویسند. مثال آن.

اماللام الف: و *لام الف* یک نوع بود و آن مرکب است از لام مثلثی و *الفِ* منحنی و طرّهٔ او از جانب یسار بود. مثال آن.

اماالیاء: *یا* سه نوع بود. مقعر و مرسل و مُضمر، و مُضمر خاص است به مرکبات. مثال آن.

علی الله فی کل الامور توکلی　　　وبالخمس اصحاب العباء توسّلی

تمت الرسالة الخطوط السبعه بعون الله الملک الاحد الصمَد علی ید العبد الفقیر الحقیر، محمد بن حاجی شمس الدین محمد فی تاسع عشر شهر رجب الاول سنه ثلاثین و تسعما الهجرته الهلالیه.

گر بهم برزده بینی خط من عیب مکن　　　که مرا محنت ایام بهم بر زده بود
غرض از یادگار نام بود　　　یادگار این قدر تمام بود

[پایان]

خط و سواد

مجنون رفیقی هروی

بِسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس استادی را که کـاتب لوح و قـلم بـیچون و حـافظ نـون وَ القـلَم وَ مَایَسطرُون است - خوشنویسی که سر خط نوخطان قلم و کلک صنعش اوّل مَا خلق الله القلم است و معلمی که سبق سواد خوانان مکتب خانه علمش مکتب خانه عملش علّم بالقلم علّم الانسان مالَمْ یَعْلَم.

نظم:

استاد ازل کین خط مشکین رقم اوست   یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست

سریع القلمی که چون در ازل قلم بر لوح نهاد حالات ابد را بطرفة العینی به دو حرف کاف و نون بر صحیفهٔ هستی شرح داد که جف القلم بماهوکائن الی یوم الدین خطاطی که ورق گلگون گونه لیلی صفتان را بخط و سواد خال و خط مخلل [مخیلّ] و مخطط ساخت و مجنون وشان سودائی نامه سیاه را بعشق آن سواد در خط انداخت.

قطعه:

صـفحهٔ روی بتـان از خـال و خـط — کـاتب لوح و قـلم زیبـا نهـاد
چشـم صـاد و زلف دال و قـد الف — طـره لامست و دهـان مـیم مـراد
کـلک اسـتاد ازل زیـن پـنج حـرف — صـد الم بـر روی جـان مـا نهـاد

طرفه دستی که اگر کرام الکاتبین بدستیاری و امداد سپهر بوقلمون تا قیامت بکتابت مصحف جمالش خواهند پرداخت محقق است که ثلثی از توقیع کمالش در نامه و رقاع درج نتوان ساخت - نص که قُل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولوجئنا بمثله مددا.

گـر دریـاها مـداد گـردد صـد بـار — ورخـامه شـود شاخ درختـان بهـار
کـاغذ شـود اوراق سـپهر زنگـار — نـتوان صـفتش یکـی نـوشتن زهـزار

جل جناب جلاله،

و درود بیقیاس عالمی راکه مبتدیان انسان را بتعلیم خط، نصف علم داد که «الخط نصف العلم» و فرزندان بزرگوار ایشانرا بدست خط تاج کرامت بر سر نهاد که «اکرموا اولادکم بالکتابة» - خطاب خطبه خطیب خطه خطائی بر نـام اوست و رقـم کتـاب کنایت مرقوم خط و پیغام او - اُمی یعنی که اگر چه هرگز دستش قلم بر کاغذ ننهاد بدستیای استاد ازل او را نسخ و تعلیق کتب سماوی دست شد:

شـد غبـار خـط قـرآنش ز نـور — نـاسخ تـورات و انـجیل و زبـور

صلوات الله علیه و آله و اصحابه خصوصاً آن قلمور قلمرو دوستی [درستی] و آن مدبر دبیرستان خداپرستی، قلمزنی که درماندگان بی روزی را به تعلیم حسن خط مفتاح گنجینهٔ رزق بدست داد که «علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق»

نظم:

چو حسن خط اندر سرانگشت تست — کـلید در رزق در مشت تست

بلکه بهمان کلید، درِ خزینه بهشت برروی ایشان گشاده که من «کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط دخل الجنة بغیر حساب».

دبیری که نام تو نیکو نوشت نکوئی نوشته است وی را بهشت

اما بعد بر خاطر خطیر خطاطان خطه خط که مرات جلیست خفی نباشد که بهترین فضلی که فصل ممیز نوع انسان از جنس حیوان تواند بود یکی فضیلت نطق است و یکی قابلیت کتابت که ماخذ هر دو زبان است، یکی زبان فم و دیگری زبان قلم، اول ذاتی و دوم کسبی، و چون حدیث «اکرموا اولادکم بالکتابة» بصیغه امر داد شده پس بر همه کس واجب است که فرزندان را تا آنکه برایشان قلم تکلیف نیست بگرفتن قلم تکلیف کنند و ایشان را صید این علم کرده بسلسله خط قید سازند که «العلم صید والکتابة قید» - اما باید که به «الخط مایقرأ» قانع نشوند و در آن کوشند که حسن خط بدست آید. چنانکه بیت:

خط چنان به قلم رانده که بیاساید ازو خوانده

چه بر حسن خط دو فائده مرتب است یکی در دنیا و یکی در آخرت، در دنیا بدست آوردن کلید رزق و در آخرت در آمدن بهشت، چنانکه قلمی شده.

نقل است از حکما که دیدن خط خوب چشم را روشن سازد چنان که گفته‌اند:

شعر:

نور چشم آدمی روشن شود از هشت چیز
گر میسّر گرددت در وی نظر کن هر زمان
در زر و در مصحف و شیخ کبار و شاه عصر
خط خوب و روی خوب و سبزه و آب روان

چون کاتب مکتوب حقیقی **مجنون بن محمود الرفیقی** اصلح الله شانه ابداً بمقتضی الولد الحریقلد بابایه الغر، از اوان طفولیت تا زمان کهولیت در تحصیل علم خط و تکمیل اعداد شتافت و سعادت خدمت استادان ماهر و خطاطان نادر دریافت،

از هر خرمن خوشه و از هر انجمنی توشه بر میداشت اما چون از نقصان قابلیت در آن صنعت لطیف کامل نشد و از آن علم شریف مقصودش حاصل نگشت و از آن ممر دری نگشود و در پناه (؟) اختراع مزید خطوط ابداع نمود که از آن جمله است: توامان قد اخترعته اختراعاً خطاً غریبا مرکبا من المعکوس و غیرالمعکوس مشکلا بشکل الانسان و غیره و سمیتهُ بالتوامان تقسمه [فقسمته؟] صورتین بمشابهتین المقابلتین (متشا بهتین مقابلتین) برین صورت:[1]

بیت:

توامان مخترع مجنون است	کز قلم چهره گشائیهاکرد
[تا شدم مخترع صورتکش	خطکم صورتکی پیدا کرد]

و قبل ازین در قواعد خطوط نسخهٔ رسم الخط نظم کرده بود و مایحتاج آنرا به نوعی که از استادان شنیده بود بنظم در آورده، اگر چه میل طبع موزون بنظم بیشتر است اما مبتدی را دریافتن سخن نثر از نظم بیشتر، بنابراین در نثر نیز بهمان طریق ورقی چند ساخته شد و سطری چند در قواعد نسخ و تعلیق که هیچ یکی از استادان پیرامن آن نگشته‌اند پرداخته آمد تا طالبان صورت خطی را حظی باشد و چون مبتدیان را از سواد الخطش هم خط و هم سواد حاصل بود نام این نسخه **خط و سواد** مناسب نمود، والاعانة من الله الودود.

و ترتیب آن بر شش باب اتفاق افتاد:

باب اول - در بیان خطوط و سطح و دور (و) وجه تسمیه هر یک
باب دوم - در ذکر استادان و مخترعان و بیان مرتبه ایشان
باب سیوم - در بیان آداب کتابت
باب چهارم - در بیان قواعد خط
باب پنجم - در شکل هر یک از حروف و وجه تسمیه هر شکل به اسم مخصوص
باب ششم - در حسن خط و اتصال حروف و مدات

باب اول در بیان خطوط و سطح و دور و وجه تسمیه هر یک از آن

۱ - در نسخه مثال وجود ندارد.

بدانکه در قدیم الایام خط معقلی بوده مجموع آن سطح است و هیچ دور نیست و بهترین خط معقلی آن است که سواد و هم بیاض او را توان خواند، او را معقلی برای آن خوانند که محل تعقل است، برین شکل:

بعد از آن خط کوفی را وضع کردند؛ درین خط دانگی دور است و باقی سطح، او راکوفی برای آن گویند که درکوفه پیدا شده برین صورت، و بهترین کسی که این خط نوشت شاه مردانست و بهترین خط، خط ایشان است، نقل آن کردن و مثل آن نوشتن امکان بشر نیست و بدان معجزه بجز عجز چاره دیگری نی.

بنابراین ابن مقله علیه الرحمة قلمی دیگر اختراع نموده، او را ثلث نام نهاد زیراکه ثلث او دور بود و بنای آن بر نقطه کرده استخراج یعنی بمیزان نقطه برای هر حرفی مقداری مقرر ساخت.

و از ثلث پنج قلم دیگر استخراج نمود برین طریق که یک نقطه برو افزود و سطح او را بیشتر کرد و او را محقق خواند زیراکه خواناتر است و یک نقطه ازو کم ساخت و دور بیشتر داد، او را توقیع نام نهاد چه توقیعات بدان مینوشتند برین نوع بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی.

و چون آن قلم را باریک کرد سه قلم دیگر شد. باریکی ثلث را نسخ گفت که ناسخ خطهاست چه اکثر کتابتها بآنست برین هیأت: الحمدلله رب العالمین، و باریکی[1] محقق را ریحان نام کرد که رنگ و بوی محقق داشت برین منوال والصلوة والسلام، و باریکی توقیع را رقاع نامید که رقعها بدال می‌نوشتند و بدین شکل: الحمدلله رب العالمین و العاقبة للمتقین والسلام علی سید المرسلین.

بعد از آن تعلیق پیدا شد که یک دانگ او نیز سطح است و پنج [دانگ] دور و تعلیق برای آن خوانند که تعلق به نسخ دارد و او را نامه نیز خوانند که نامه‌ها به آن می‌نویسند بدین طور: محمد و آله والمعصومین اجمعینَ.

پس از آن نسخ و تعلیق[2] پیدا شد، ازین یک دانگ او نیز سطح است و پنج دور، و او را نسخ و تعلیق بدان سبب گویند که از نسخ و تعلیق گرفته‌اند و بدین دستور که مرقوم گشته.

باب دوم در ذکر استادان و مخترعان و بیان مرتبهٔ ایشان

بدانکه قدوة الاستاذین ابن مقله علیه الرحمة والرضوان مخترع شش قلم است

---

۱ - باریک

۲ - [نستعلیق]

چنانچه مذکور شد و زبدة الکاتبین ابن بوّاب علیه المغفرة شاگرد وی است و قبلة الکتّاب خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمة شاگرد ابن بواب است اما به از هر دو نوشته و اصول ابن مقله را نمود و صافتر ازو نوشت.

نقل است که قلم ابن مقله و ابن بواب هر دو جَزم بوده اما خواجه یاقوت حضرت شاه مردان را، کرم الله وجه در خواب دید که فرمودند قلم را محرف قط زن، چون چنان کرد خط او صافتر شد.

و اینکه خط او بر خط ابن مقله ترجیح می‌نهند نه از جهت اصول است بلکه از حیثیت، صفا است و گرنه در اصول هر دو برابراند.

و خواجه ارغوان رضوان الله علیه شاگرد خواجه یاقوت است گاهی چنان تقلید او کرده که مردم فرق نکرد[ه]اند.

و خواجه عبدالله صیرفی طیب الله مرقده صافتر از خواجه یاقوت نوشت اما در اصول باو نرسید.

اما مولانا و استادنا و مخدومنا المسمی بعبدالله الهروی والمشتهر بطباخ طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه، اصول خواجه یاقوت را با صفای خط خواجه صیرفی جمع کرده، نسخ ایشانرا بسیاری از اوستادان بر نسخ خواجه یاقوت ترجیح کرده‌اند.

اما خط تعلیق را خواجه تاج السلمانی عیه التحیة اختراع نموده، هیچ مخترع خط مخترع خود را به ازو ننوشته و مولانا عبدالحی نوّر [الله] مرقده روشی دیگر نوشت و تا اکنون به ازو پیدا نشده.

و خواجه میرعلی تبریزی انار الله برهانه خط نسخ تعلیق را اختراع نمود و مولانا جعفر قدس سرّه به ازو نوشته لیکن مولانا اظهر رضی الله عنه در برابر مولانا جعفر حکم خواجه عبدالله صیرفی دارد نسبت به خواجه یاقوت یعنی اگر چه صافتر از مولانا نوشته لیکن در اصول به او نرسیده [است].

اما حضرت مخدومنا و استادنا المشتهر بسلطان علی المشهدی سلمه الله و ابقاه من الله علینا بشرف بقائه و بقاء شرفه الی یوم الدین در برابر ایشان حکم مولانا عبدالله طباخ دارد نسبت بخواجه یاقوت و خواجه عبدالله صیرفی یعنی هم اصول مولانا جعفر را نموده و هم صافی مولانا اظهر را.

باب سیوم در بیان آداب کتابت

بدانکه چون حُسن کتابت موقوفست بر کتابتخانه و ادوات خوب، لاجرم تعریف آنها در ضمن هفت فصل نوشته می‌شود:

فصل اول در کتابتخانه:

بدانکه خانه کتابت را از چهار طرف درها گشاده باید اما کاغذ لیف نهاده، صباح در پیش جانب شرقی نشیند و نیم روز در جانب جنوبی و آخر روز در طرف غربی اما تابستان هوای حوض خانه بهتر باشد،

فصل دوم در شناختن سیاهی:
بدانکه سیاهی خوب آنست که سیاه و براق و روان باشد و اگر در آب افتد نوشته تغییر نکند و اجزای ضروری او چهار است، چنانچه گفته‌اند:

نظم:
همسنگ دوده زاگست، همسنگ هر دو مازو
همسنگ هر سه صمغ است آنگاه زور بازو

نوع دیگر، فرد:

بستان دو درم دود چراغ بی نم — صمغ عربی درو فگن چار درم
مازو دو درم و نیم درم ترکی زاگ — از بهر مرکبش فروسای بهم

اما اگر خواهی که سیاهی مطموس[1] باشد کیفیت او آنست که اول دوده را بگیری در سفال آب نارسیده و روغن او را بستانی و طریق روغن گرفتن او آنست که دوده را در کاغذ کنی و آن کاغذ را در خمیرگیری و در تنور گرم بر سر خشت پخته نهی چندانکه خمیر پخته شود - پس بیرون آری و در هاون روئین ریزی بعد از آن صمغ عربی خوب که برنگ نبات نماید بی جرم و براق در ظرفی کنی و آب برو ریزی و آن مقدار بگذاری که بقوام نبات آید، پس قدری از آن صمغ حل کرده در هاون بر سر دوده ریزی و دوده را بآن صمغ خمیر کنی و بسیار بکوبی، بعد از آن مازو را بکوبی و مازوی خوب آنست که سبز و بی سوراخ باشد و ده چندان آب برو ریزی و بعد از آن برگ حنا و برگ مورد و وسمه و افتیمون از هر کدام نیمه درم، این مجموع را بر سر مازو ریزی و یک شبانه روز بگذاری و بعد از آن بر سر آتش نهی و بجوشانی و تجربه

۱ - [مطوّس]

کنی تا چندانکه آب مازو بر کاغذ نشو نکند پس از آتش برگیری و بکرباس نو بپالانی و آب صاف را نگاه داری، بعد از آن زاگ قبرسی را در آب اندازی تا حل شود، بعد از آن مقداری آب مازوی صاف بی دُرد برو ریزی، بعد از آن آب قدری در هاون ریزی و صلایه کنی، پس پاره نیل سراب باندکی صَبر در هاون اندازی و میباید که صد ساعت آن مداد را صلایه کنی و صبر کنی تا آن صلایه تمام شود خواه در پنج شبانروز خواه بیشتر که صلایه تمام آنست که از صد ساعت کم نباشد، چون صلایه تمام شود قدری نمک هندی با نبات مصری در هاون اندازی و صلایه میکنی و تجربه کنی تا بحد مطوسی برسد یعنی برنگ پر طاوس رنگ رنگ نماید، بعد از آن از هاون بیرون آری و بحریر بپالائی، پی و نیم درهم مشک بامثقال زعفران در ده درم گلاب حل کنی چنانچه جرم آنها همه حل شود پس از آن برو الا ریزی و بیفشاری و صافی، او را در سیاهی ریزی و کتابت کنی بغایت برّاق و روان و مطوس باشد.

نوع دیگر ساختن سیاهی:

بدانکه بستان مازوی سبز چهار سیر و صمغ عربی چهار سیر و دوده چراغ یک سیر و زاک ترکی دو سیر - و یک سیر آب در چهار سیر مازو کن و هشت سیرآب در چهار سیر صمغ و سه شبانروز بگذار، هر روز یک دو نوبت صمغ را بشوران، بعد از آن مازو را با یک من و نیم آب در دیگ کن و بآتش نرم بجوشان تا به نیمه باز آید پس در وی صمغ صاف کن و بهم برآر و زاک را در هاون نرم بسای و بکرباس محکم ببیز و در آن آب انداز و هم برآر، بعد از آن دوده را در هاون کن و قطره قطره در وی بچکان و نرم صلایه می‌کن تا تمام کشته شود، باز از آن آب مازو قطره چند در وی ریز و صلایه میکن تا سه نوبت، بعد ازان آن آب مازو و زاک و صمغ را قطره قطره در آن میان می ریز و صلایه میکن تا آن آبها را بخورد بعد از آن در شیشه کن و نیم سیر نبات مصری و نیم مثقال زعفران و قدری صبر با یکدیگر بسای و بگلاب حل کرده در شیشه پاک ریز و کتابت کن.

نوع دیگر در سیاهی خشک:

بگیرند یک سیر دوده و چهار مثقال صمغ و دو مثقال مازوی سوده با دوده بیامیزند و آب گرم در وی ریزند و صلایه کنند و زاک پشمک را در میان کاغذ کرده در

خمیر گیرند و در زیر آتش کنند تا بپزد، آنگاه بسایند و با دوده بیامیزند و مقداری بجوشانند و از کرباس سطبر بگذارنند، پس بر بالای غربال خشک کنند و هرگاه خواهند که بدین کتابت کنند مقداری در کاسه کنند و آب گرم در وی کنند و یکشب بگذارند، مرکبی در غایت لطافت باشد.

فصل سیوم در ساختن شنگرف:

جماه گل خطمی موی سر آدمی و سبوس اینها را با یکدیگر عَجین کند و بسیار بمال و تا نیم شیشه مُطیَّن ساز و خشک کن که اثر رطوبت درو نماند و اگر شیشه سفید باشد بهتر کبریت یکمن و سیماب نیم من و اگر خواهی در اعلی مرتبه آید مناصفه کبریت و زیق هر دو را با یکدیگر صلایه کن و در شیشه کن و سر شیشه محکم ساز و بر کله شیشه سوراخی مقدار سر جوالدوزی بگذار و بر سر آتش انگشت نه و نرم میدم از صباح تا نیمروز تا آن زمان که دوده سیاه از سوراخ شیشه بیرون آید. بگذار تا که چون دوده زرد و سفید شود فی الحال محکم‌ساز که چون تمام گداخته شود شنگرف باشد.

فصل چهارم در گرفتن زنگار:

یک رطل نوشادر و نیم رطل خورده مس در کاسه کن و آب سرکهٔ انگوری در وی چکان و چوبی که سر او چون سم شتر باشد در آن کاسه صلایه میکن، تا وقتیکه زنگار گردد.

فصل پنجم در حل کردن طلا:

کاسهٔ چینی بیار که چرب نباشد و قدری عسل پاک بی موم با صمغ عربی با سریشم ماهی در ته کاسه بمال، چنانکه چسبان شود و ورق زر در کاسه انداز و بسه انگشت بمال اما باید که دست نیز چرب نباشد که اگر چربی بوی رسد سیاه شود و چرب دستی بکار نیاید، چون گیرا شود آب درو می‌چکان و میمال تا وقتیکه تمام حل شود، بعد از آن کاسه را پر آب کن و ساعتی بگذار تا بته باز نشیند، پس آن آب را آهسته از کاسه بریز زَرِ محلول در ته کاسه بماند و خشک ساز چون خواهی که بآن کتابت کنی قدری آب در وی چکان و بمال، پس بقلم مو بر میدار و بر قلم طلا میکن و مینویس.

فصل ششم در تعریف کاغذ خوب و رنگ کردن آن:

بدانکه کاغذ خوب آنست که سفید و نرم و بریان و صاف و هموار باشد و در رنگ کردن او به الوان سخنان رنگین گفته‌اند - از جمله رنگِ اصل که استادان ما پسند کرده‌اند حنا و زعفران و سیاهی است اما اگر خواهی که گلگون کنی گل کاجیره را نرم بکوب و بموی سیه ببیز و در طبقی به آب خمیر کن و بر لته ریز و اندک اندک آب برو می‌زن تا زمانیکه زردآب او بتمامی بچکد و آن وقتی معلوم گردد که آب رنگین او مایل بسفیدی شود، بعد از آن بیرون آر و بدست بیفشار چنانکه درو هیچ آب نماند و بعد از آن یک من و نیم گل را بگیر مقدار یک سیر اشفار خوب بیخته بروزن و طریقه او آن است که پاره پاره گل را در ظرفی که هست نیک سائی و آن اشفار را پاره پاره برو پاشی چنانکه بهمه جائی او برسد و بهم برآری؛ چون تمام شود آنرا بکفِ دست بمال تا وقتیکه چون بانگشت بیفشاری وی گل سفید نماید، بعد از آن باز بر لته ریز و آب برو میزن و شاهاب می گیر تا مادام که درو رنگ نماند بعد از آن سه من کشته را ده من آب ریخته بگذار تا لعاب خود را بتمام باز دهد. آبها را در ظرفی کن و قدری رنگ در ظرف دیگر و او را همه وقت شیر گرم نگاه دار و هر یک من شاهاب را یک سیر آب کشته بریز و کاغذ در رنگ نه و پیوسته او را بر میگردان تا وقتیکه رنگ بدلخواه شود، بعد از آن بیرون آر و بآب کشته برآر و باز بآب صاف برآر و بدرجه انداز اما احتیاج است بچوب نهادن که اگر بچوب ننهند بر یکدیگر چسبد و دو رنگ شود.

رنگ نارنجی و غیره: بدانکه گلگون را اگر بزعفران رنگین زنند نارنجی شود و اگر گلگون سیر را بزعفران زنند گلناری شود و ماوی را بزعفران زنند جوزی شود و اگر بشاهاب زنند گل خشخاش نماید.

قاعده: رنگ ماوی نیلاب را صاف سازند و قدری آب نیم گرم در وی ریزند و کاغذ رنگ کنند بعد از آن بآب خنک آرند اما کاغذ بغایت پاکیزه و ملایم باید تا ماوی خوب شود.

رنگ زرد: سه من زلی [زریر به] هشت من آب بریزند و بسیار بجوشانند و صاف سازند و پنج سیر ربه را بهمین آب بریزند و بجوشانند تا وقتیکه صاف شود درو ریزند و رنگ کنند و اگر سوسنی بر آب ربه زنند کبود شود و اگر بر آب شُقّار زنند طوطکی گردد و به زرد آب بستگی شود اگر آب غوره زنند ارغوانی نماید.

فصل هفتم در شناختن قلم:

بدانکه قلم خوب آنست که راست باشد و پر مغز و سفید و استادان گفته‌اند که چهار سین درو موجود باشد سرخ و سفید و سخت و سنگین و چهار سین می‌باید که نباشد سیک و سیاه و سوخته و سطبر.

قال امیر المؤمنین و امام المتقیین اسدالله الغالب امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب کرم الله وجه فرموده‌اند: لکاتب المصحف اجل قلمک نوره کم انور الله عزوجل یعنی: جلی کن قلم خود را تا روشن باشد همچو نور خدای عزوجل و هم وی کرم الله وجه کاتب خود را فرمود: الق دواتک و اطل حلقة قلمک و فرّج بین السطور و قرمط بین الحروف فانه اجدر لصباحة الخط، یعنی: لیقه انداز دوات خود را و دراز کن گلوئی قلم خود را و کشاده گذار میان سطرهای خود را مقرمط نویس حروف را از جهت آنکه این احق و اولی است بصباحت خط، و هم آن حضرت فرموده‌اند: اسمح بَروهَ قلمک و اسمک [اسمن]شحمه و ایمن قطک یجد خطک یعنی [یکسان؟] دراز کن قلم خود را و [فربه کن؟] بنه [پیه] او را و از جانب یمین قط زن که سره شود و خط تو که نقل است که عبدالحمید یحیی الکاتب ابراهیم ابن خالد را تعلیم کرد و گفت که طول لسان قلمک و اسمنها و حرف ایمنها یعنی: دراز کن زبان قلم خود را و فربه ساز او را و محرف کن قط او را از جانب یمین. فعل ابراهیم فجاد خطه وکان ردی الخط یعنی چنین کرد ابراهیم و خط او خوب شد بآنکه بدنویس بود.

و بعضی استادان چنین گفته‌اند که ریسمانی بر دور قلم بگردانند و پیچند، هر چه شود درازی قلم را همان مقدار کنند اما بشرطیکه قلم در نرمی و سختی متوسط باشد که اگر قلم محکم است خانه او را درازتر باید تراشید و شق بیشتر باید کرد و اگر سست کوتاه‌تر و شق کمتر چنانکه اگر قلم بر روی ناخن نهی و آن مقدار که بر کاغذ قوت میکنی شق گشاده شود تا سیاهی ریز باشد و جانب وحشی بقوت‌تر باشد زیرا که مدار قوت قلم برو است اما تراش زبان قلم بزیان قلم تراش به هیأت دم ماهی ماند تا نوک قلم ذنب الحوتی نماید.

و **قط قلم** بر سه نوع می‌باشد: جزم و محرف و متوسط اما بهتر متوسط است که خیرالامور اوسطها و باید که نی پخته و سطبر باشد که چون نی قلم در دست گیری و قلم به نی مِقَط نهی و قلمتراش بر قلم مانی و انگشت ابهام بر پشت قلمتراشی نهی و قوت کنی آوازی شنوی مشابه قط.

نکته: گفته‌اند که کاتب باید که در وقت قط زدن چشم بر هم نهد که اگر ناوک نوک قلم بجهد مردم دیده بچشم زدن از سهم آن برهد و چون قلم قط زند نقطه بر کاغذی نهد اگر نقطه مربع آمد فبها، والا باز بتراشد.

باب چهارم در بیان قواعد خط

قال امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه اعلم ان حسن الخط مخفی فی تعلیم الاستاد و قوامه فی کثیرة المشق و ترکیب المرکبات و بقائه علی المسلم فی ترک المنهیات و محافظة الصلواة واصله فی معرفت المفردات؛ بدانکه نیکوئی خط مخفی است در تعلیم استاد و در بسیار نوشتن و در راست نوشتن مرکبات و ثبات خط بر شخص مسلمان در ترک منهیاتست و محافظت نماز و دانستن خط موقوف است بر دانستن اصول و معرفت مفردات، پس اول بیان مفردات کنیم.

بدانکه خط نسخ و تعلیق را عروس خطها خوانده‌اند و ثلث که ام الخطوط است مادر اوست یعنی ماخذ نسخ و تعلیق نیز ثلث است. مثلاً *الف* اگر چه درین از *الف* ثلث کوتاه‌تر است اما اندامش دال است برانکه دختر آن مادر است و در آنچه بثلث مشابهت دارد اشارت کرده شود انشاءالله‌تعالی.

در بیان نقطه میگوید بدانکه خط از نقطه ماخوذ است و طریق نقطه نهادن آنست که قلم بسه انگشت گرفته محرف بر کاغذ نهد و مایل به یسار بزیر کشد آنمقدار که مربع متساوی الاضلاع حاصل شود بدین شکل[1].

و هر حرف که خواهد ابتدا کند باید که قلم بنوعی بر کاغذ نهد که گویا نقطه خواهد نهاد و تا آخر هر حرف تمام قلم بر کاغذ باید نهاد بهمان نوعی که در حال نقطه نهادن.

حرف **الف** - *الف* سه نقطه باید بهمان قلم که نویسند، و باید که از و سه حرکت همزه حاصل آید اما غیر محسوس چنانکه اگر او را سرنگون بدارند بهمان هیأت باشد بعینه بدین ادا: ا

حرف **بی** - اما سر بی بمقدار یک نقطه باید و تن او هشت نقطه باید اگر مد دهند و اگر نیم مد باشد چهار نقطه و چنان سرنگون باید که آخر مقدار نقطه بزیر آید چنانکه در ثلث و ابتداء او باریک باید و هر چند برآید پهن‌تر شود تا آخر که تمام قلم بر کاغذ بماند برین هیأت...

دربیان حرف **جیم** - اما جیم را چپ باید و نونی چپ بدو پیوست و دایره جیم چنان باید که ازو نونی حاصل آید برین نهج: ج و از دایرهٔ او بیضه توان ساخت چنانچه در ثلث

حرف **دال** - اما حرف *دال* دو نقطه است یکی سرو یکی دامن، اول نقطه طولانی باید

---

۱ - در نسخه شکل وجود ندارد.

نهاد و حرف *رای* بدو پیوست که اگر سر *یای* مفرد بر سر *دال* نهند یا ی مفرد حاصل توان کرد برین صورت: ی
در بیان حرف **را** - اما *را* نیز دو نقطه است یکی سر و یکی دامن، اگر نقطه بر سر او نهند *دال* شود برین طور: رد
در بیان حرف **سین و شین** - اما سین را اگر دندانه دار نویسند گشادگی دندانهٔ اول آنمقدار باید که نقطه درو بگنجد و دندانهٔ دوم اندکی گشاده‌تر و دائرهٔ او حکم دائره نون دارد، چنانکه در ثلث مذکور شد و اگر مد دهند طول او هشت نقطه باید چنانکه در ثلث گفته و این نیز تمام مد و نیم مد می‌باشد بدین روش: س.
در بیان حرف **صاد** میگوید - سر *صاد* مرکب از دو خط است یکی فوقانی و یکی تحتانی و هر دو طرف سر *صاد* بیک شکل باید نوشت که اگر خواهند فوقانی را تحتانی تصور کنند *صادی* حاصل توان کرد چنانکه در ثلث بدین خواص: ص
در بیان حرف **طا** - امّا *طا* را اوّل الفی باید نوشت و سرِ *صادی* درو پیوست امّا دامنِ او را بصورت دامنِ را باید انداخت، چنانکه در ثلث برین نمط: ط
در بیان حرف **عین** - سرش مثل هلال بنماید و دامنش مثل دامن جیم است: ع.
در بیان حرف **فی و قاف** - سر هر دو باید که اول نقطه نهاد و قلم بر دور او گردانید تا مدور شود بعد از آن *بای* به او پیوست چنانکه در ثلث ف سر *قاف* بطریق سر *فای* است و دائرهٔ او مانند دائرهٔ نون بود چنانکه در ثلث بدین طریق: ق.
در بیان حرف **کاف** -*کاف* را *الفی* باید نوشت و *بای* درو پیوست چنانکه در ثلث بدین تحرک: ک.
در بیان حرف **لام** -لام را الفی طولانی باید نوشت و نون درو پیوست چنانکه در ثلث بدین منوال: ل.
در بیان حرف **میم** - میم را اول نقطه باید نهاد و باز برو بگذشت و مقدار یک نقطه ازو درگذرانید بدور و *الفی* بدو پیوست چنانکه درین مقام: م. که اگر خواهند او رالام توان ساخت خواه چپ خواه راست برین منوال و اندام: ل
در بیان حرف **نون** - شش نقطه باید دو سر و دو تن و دو دامن چنانکه تن او را حلقه جیم توان ساخت چنانکه در ثلث برین قانون: ن
در بیانِ حرف **واو** - سر او بشکل سر *فا*ست و دامنِ او بدستور را، چنانکه در ثلث و
در بیان حرف **ها** - *ها* را نقطه باید نهاد و بباریکی قلم او را حلقه ساخت که بیاضش مقدار نقطه نماید برین قاعده: ه
در بیان حرف **لام الف**: *لام الف* را اول *الفی* باید نوشت و مقدار نقطه بجانب یسار

مدور زیر باید کشید و *الفی* دیگر بدو پیوست از بیاض نیز بین الفین بـاید کـه *الفـی* حاصل شود مثلاً: لا

در بیان حرف **یا**: اما سر یا سه نقطه باید مدور و (از) گردن او دالی چپ حاصل شود و گردن او یک نقطه و دامن او بشکل دامن نون و از سر و گردن او *دالی* چپ حاصل شود و از گردن به تن پیوستن *دالی* راست که اگر خواهند آن را *یائی* معکوس تـوان ساخت.

باب پنجم در تشکل هر یک از حروف مرکبات

در بیان **الف** میگوید ـ بدانکه *الف* بدو شکل میباشد یکی مفرد و یکـی مـرکب چنانکه در ثلث مثل اینها: ابا

در بیان حرف **بی** ـ *با* دو نوع است مفرد و مرکب اما مرکب چهار شکل است یکی مدور و آن وقتیست که بعد از آن *الفی* یا *دال* یا *کاف* یا لام باشد یا *با* آت و نظایر آن که نون و *یا*ست: یا بد بک بکه بکر. دوم طولانی و آن وقتیست که بعد از وسین یا *صاد* یا *طا* یا عین یا *فی* یا *قاف* باشد بشرطیکه در اول کلمه باشد و اگر *بای* طولانی در وسط کلمه نیز باشد بشرطیکه بعد ازو *با* آت یا نظائر آنها باشد: بس بط بص بع.

سیوم منحنی و آن وقتیست که بعد از و جیم یا میم یا *هائی* ذوصادین یا حاچی یا دال فی باشد برین صفت: بج بم بهر

چهارم دندانه‌دار، بدانکه با آت و نظائر آنها که نون و *یا*ست هرگاه که در اول حرف متصله باشند یک حکم دارند.

در بیان حرف **جیم** – اما جیم دو نوع است مفرد و مرکب مرکب او بسه شکـل می‌آید یکی مدور و آن وقتیست که بعد ازو *الف* یا *دال* یا *کاف* یا لام یا با آت و نظائر آن باشد چنانکه در *یای* مدور و او را جیم غنچه نیز خوانند برین نهج: جا جد جک جکا.

دوم چقماقی و آن وقتیست که بعد ازو *رای* مرسل باشد و بس برین شرح: جر

سیوم سینه دار و آن وقتیست که بعد ازو با آت یا ری یا سین یا *صاد* یا *طا* یا عین یا *فا* یا *قاف* باشد: جص جطجع جف. اما هرگاه که بعد ازو میم یا *های* مرکب یا *یا* باشد بشکل جیم مفرد باید نوشت: ج جم جه جهه جهب.

در بیان حرف **دال** – *دال* دو نوع است مفرد و مرکب، اما *دال* مفرد بـاید. یکـی چلیپا و یکی دراز دامن و آن وقتیست که در دهان او رای دراز باشد برین عدد: در. اما

مرکب دو نوع است یکی بشکل *راء* مفرد و یکی مدور باشد و آن وقتیست که بعد ازو *های* مدور باشد برین قاعده:

در بیان **حرف راء** - *رای* دو نوع است مفرد و مرکب، مفرد بدو شکل باشد یکی دراز اما *رای* دراز وقتی باشد که در دهان *دال* واقع شود خواه دال مفرد و خواه مرکب یا دو *رای* پهلوی هم افتد: زر. اما مرکب بدو شکل دیگر تواند بود یکی مرسل که در آخر کلمه باشد و یکی مدور خواه در اول و خواه در وسط بشرط آنکه بعد ازو *های* باشد پیوسته و گاه هست که *رای* دراز بدو سازند بشرط آنکه بعد ازو *های* مدور باشد: مرهر.

در بیان **حرفها سین و شین** - خواه مفرد و خواه مرکب دو شکل می‌آید یکی دندانه‌دار و دیگری مدور برین قیاس: س ش.

در بیان **حرف صاد و طا** - یک شکل دارد خواه مفرد خواه مرکب: ص ط صط طص

در بیان **حرف عین** - اما عین هفت شکل دارد یکی نعلی و آن وقتیست که بعد ازو *الف* یا *دال* یا *کاف* یا *لام* یا *ها* یا *با* آت و نظائر آنها باشد چنانکه در *بای* مدور دانسته شد نعلی برای آن گویند که به نعل اسپ میماند، عین نعلی اینجا بنعل شبیه‌تر است از ثلث چه در ثلث سر عین کجی دارد بخلاف نعل است که تمام مدور است اما درین خط بعینه است: عا عد عک عل عه.

دویم صادی و آن وقت است که مفرد باشد یا بعد ازو جیم یا ری یا سین ممدود یا *صاد* یا *طا* یا عین یا *فی* یا *قاف* یا میم یا و یا *ها* یا *های* ذوصادین یا حاچی یا *دال* فی یا یا هاء مرسل و آن وقتیست که عین را مَد دهند، برین انواع: ع عج عر عس عص عط عع عق عم عم عهعهه عی عی عه. صادی برای آن گویند که او را *صاد* توان ساخت ع چون عین را مد دهند مطلقا او را *صادی* باید نوشت با وجود آنکه بعد ازو *الف* یا *دال* یا *کاف* یا *لام* و حرف دیگر متصل باشد بدین نهج: عد عسکو عصکه.

سیوم محیر و آن وقتیست که بعد ازو حرف دندانه‌دار باشد عس محیر برای آن خوانند که میان نعلی و صادی حیرانست که نه اینست و نه آن، حاصل که چون حرفی بعین پیوندد اگر ببالا رود تا سر عین یا بیشتر آنرا نعلی باید نوشت و اگر میل ببالا کند اما یک دندانه بیش بالا نرود محیر و اگر بالا نرود و بسوئی یسار میل کند صادی: عا، عبر، عر.

چهارم فم الاسد که بشکل نعلیست و بدهان شیر ماند.

پنجم فم الثعبان که بر هیات *صادی* است و بشکل دهان مار است: صما.

شم فم الثعلب که بصورت محیر است و هیأت دهان روباه دارد و این سه عین را بعد از *الف* باید نوشت پیوسته: بلما بلمه.

هفتم معقود که حرفی باو پیوسته باشد خواه در وسط حروف متصله باشد و خواه در آخر: بع جعفر.

در بیان **حرف فا و قاف** – اما *فا* و *قاف* دو شکل دارد یکی مفرد و یکی مرکب: ف بف ق بق.

در بیان حرف **کاف** – دو نوع است مفرد و مرکب اما مرکب بدو شکل میباشد یکی دالی که اول *دال* باید نوشت و *الفی* یا *کاف* یا لام باو پیوست دوم منحنی و آن وقتی باشد که بعد ازو *الف* و مانند او که *کاف* و لام است و *دال* و *راست* نباشد: کحب.

در بیان حرف **لام** –لام دو نوع است: مفرد و مرکب: ل بل.

در بیان حرف **میم** – میم دو نوع است مفرد و مرکب اما مرکب سه شکل دارد یکی مدور و آن وقتیست که بعد ازو *الف* یا مانند او باشد: ما مد. دوم مثلث و آن وقتیست که بعد جیم یا میم یا *بی* یا هی باشد: مح، مم. سیوم مربع و آن وقتیست که بعد ازو باو نظائر آن با سین و *صاد* و *طا* و عین و *فی* و *قاف* و *واو* باشد: من مت مس مص مط مع مف مو مق.

در بیان حرف **نون** – نون چنانست که در *یاء* مرکب گفته شد.

در بیان حرف **واو** – *واو* مفرد و مرکب بیک شکل میباشد اما گاهی او را مدور گویند بشرط آنکه بعد ازو های مدور باشد چنانکه در *دال* و ری مذکور شد.

در بیان حرفی **هی** – اما هی هفت شکل دارد یکی مفرد و دوم دال فی خواه در اول و خواه در وسط سیوم *دال* صادی که البته در وسط باشد، چهارم ذوصادین که آن نیز در وسط باشد، پنجم حاچی که آن نیز در وسط باشد، ششم مطموس که در اول باشد هفتم ملحق که در آخر باشد.

در بیان حرف **یا** – اما *یا* چنانکه در *با* و نون دانسته شد مفرد است و مرکب اما مرکب چهار شکل دارد مدور و طولانی و منحنی و دندانه‌دار.

باب ششم در حسن خط و اتصال حرفها

بدانکه مجموع اصول و فروغ خط را ملک الکُتّاب خواجه جمال الدین یـاقوت علیه الرحمة والغفران بطریق اجمال بنظم آورده، شعر:

اصـــول و تــرکیب کــراس و نســـبة صـــعود و تشـــمیر نــزول و ارســـال

اصول آنست که قاعده که مقرر شده بهمان نوع باشد بی تفاوت، و ترکیب آنست که حروف را ترکیب ملایم کنند و نزدیک یکدیگر نویسند چنانکه مقرمط و شیرین نماید، و کراس آنست که کرسیهای خط نیک نگاه دارنـد، و نسـبت آنست کـه یک حرف را هر چند مکرر نویسند بیک شکل باشد، صعود: بالا رفتن، تشمیر: شـمره دادن، نزول: بزیر آمدن، ارسال: فرستادن.

بباید دانست که چهار حرف که «ارزو» عبارت از آنست بحرف دیگر پیوسته نشود مگر *الف* وقتیکه بعد ازو عین باشد خواه فم الاسد و خواه فم الثعبـان و خـواه فـم الثعلب و سه حرف دیگر که *ری* و *زی* و *واو* است به *هائی* مجرد پیوندند که ایشانرا مدور نویسند اما حرف *دال* و *ذال* نیز این حال دارد، حرف دیگر بایشان متصل تواند شد. والله اعلم بالصواب.

[پایان]

جوهری

سیمی نشابوری

سیمی نیشابوری در نیمهٔ اول قرن نهم در قید حیات بوده است و بیشتر در شهر مشهد اقامت داشته است. وی در شش قم چیره دست بوده و در فن معمّا و شاعری نیز از مشاهیر دورهٔ خود بوده است، و مشهور است که سجع مُهر او این بیت بوده است:

یک روز به مدح شاهِ پاکیزه سرشت　　　سیمی دو هزار شعر گفت و بنوشت

وی همدورهٔ علاء الدوله بن بایسنقرمیرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکانی بوده است. رسالهٔ **جوهریه**، گزیده‌ای است از کتابِ حاصل الحیوة و جواهرالصفات که دارای نثر پیچیده و منشی وار بوده و به سال ۸۳۷ هـ. ق ساخته شده است. خواجه عبدالحی منشی را در خوشنویسی و کاتبی را در شعر، از شاگردان او می‌دانند.

حمد بی‌حد و قیاس و سپاس بی عد و احصا توجه سرادقات بارقات جمال و (جلال) بی شبیه و مثال صانعی که روضات محاسن کلام...

و سیمرغ قاف قرب رحمن چون کبوتران تیز پر و مژده آور حضرت او بود و نامهای اعمال و اقوام و احوال و افعال امت را تا قیام نانوشته برخوانده و ناخوانده بشنوده، هرگز یک نفس چون زبان دربند کام خود نبود و یکدم بکام خود زبان نگشود[1].

---

۱ - آغاز رساله در نسخهٔ «م» چنین است:

حمد بیحد و سپاس بی قیاس بوده سرادقات با رقات و کمال جلال بی شبیه و مثال صانعی را که روضات مجلس کلام و ریاحین بساطین زبانهای فصحا بیاراست، مبدعی که صفایح صحایف و لوایح احوال انام ایام را بلطافت ظریف بیان‌های بُلغا برآراست. احدی که رساله رسالت رسل بی رسیلت توقیع وقیع رفیع نام او بوشاح نجاح و فصلاح صلاح موضح و موشح و منقح و مرشّح نگردد و صمدی که کارنامه با زنامه اصحاب ترسل و ارباب توسل بی فتح فتح الکلام الهام کلام او سمت وضوح و صورت ظهور نکرد. کریمی که کرام جانها در نامهٔ نام او مُضمر است، رحیمی که کام زبانها از کلامِ او میسّر است.

نظم:

بنام ایزد داننده ابتدای سخن / که ابتدا ز وی است و ز انتهای سخن

کمالِ حکمتِ احکام او برون از فکر / صفاتِ حضرت بیچونِ او ورایِ سخن

هم او دهد به ثناگوی خود بمعرض عرض / نعیم هر دو جهان از پی عطای سخن

←

شعر:

امـین وحـی و صـاحب سـر مـعراج ‌ ‌ ‌ ‌ سـر بـر عـرش را تـعلین تـاج
حـمید و حـامد و مـحمود و احـمد ‌ ‌ ‌ ‌ سـزای حـمد ابـوالقـاسم مـحمد

علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها و ذرات محرکات مهر آثار و مطالع و مشارق اقطار و امصار هر دیار و مزار تحفه روح و هدیه اشباح اولاد عظام و احفاد کرام و اصحاب و احباب بااکرام او که لسان صدق قرآن مجید و فرقان حمید بصدق لسان ایشان گویاست که: «وینصرون امه و رسوله اولئک هم الصادقون».

فائده: بدانکه قسم استناد و انشأ و فن استدعا و استیفا[1] طرزی شریف و طوری لطیفست و مقیمان هر مقام را از خواص و عوام دانستن و بکار بستن و بقول و فعل درآوردن لازم و جازم است؛ علی الخصوص درین دور که طور تقاضای آن مـی‌کند کلام و سلام انام ایام مصنوع و مطبوع از حیز طبع سلیم ممکن فهن مستقیم بحد قوت ترتیب و قدرت ترکیب آید اما رابطهای بسیار و ضابطهای بی شمار از بدایت تا نهایت رعایت باید کرد و در کل ابواب از حشو اطناب احتراز و اجتناب واجب باید شمرد چنانکِ از برای نمودار اظهار آن اسرار یکی از هزار و اندکی از راه تذکار و روی تکرار بمسامع مجامع طالبان حقایق صنایع و راغبان دقایق بدایع می‌رسد و این انتخاب از کتاب *حاصل الحیوة* و *جواهر الصفات* است از تصنیف نـحیف المحتـاج الی العـفو الغفوری **سیمی النیشابوری** غفر اله ذنوبه وستر عیوبه مبنی بر قواعد فواید مترسلان و منشیان تا مبتدیان را از مطالعه عبارت آن شروعی تمـام و منتهیـان را از مـلاحظه استعارات آن شعوری مالا کلام به حصول موصول گـردد و مـجموع مـسموع را در صورت احسن تحریر و کسوت ایمن تقریر در ناظر نـاظران مـنظر ابـداع و حـضور

صفـاتِ حُسـنِ غـزالان بیـان قـدرت اوست ‌ ‌ ‌ ‌ بـرآمـده بزبـانِ غـزل سـرایِ سـخن
بـقدر خـویش سـخن مـیکنم ادای وگـرنه ‌ ‌ ‌ ‌ بـوصف او نکـند کس چـنین اداي سـخن

و جواهر زواهر صلوات طاهرات نثار مرقد منوّر سر دفتر معشر بشر نور بصر ارباب نـظر صـدر جـریده مکونات، شه بیتِ قصیدهٔ موجودات. آنکه طاوس صدرهٔ آشیان همای هـوای عرفـان قـرین رحـمن چـون کبوتران تیرفر خبر مژده آور حضرت او بود و نامهای اعمال و اقوال و احوال و افعال امّت را تا قیامِ قیامت نانوشته برخواند و ناخوانده بشنود و هرگز یک نفس چو زبان در بند کام خود نبوده، یکدم بکام خود زبان نگشود.

۱ - «م»: بدانکه انشا و انشاد دو فن است، استدعا و استغنا

حاضران محتضر اختراع جلوه می‌دهد و امید واثق و وثوق صادق و صدق کامل و کمال حاصل دارد که مبتلان درگاه و مبتلان آگاه را پسندیده آید و چون ازین زمان و اوان مدتی برآید و مهلتی بعید بگذرد و قواعد رسوم و عادات و آداب و اصطلاحات اصحاب ازین سیاق و مذاق بگردد و طرح و طرزی عجیب و اسمی و رسمی غریب روی نماید این شرح و بیان و تبیان را که اکنون مطلوب و مرغوب و محبوب قلوبست و دبیران و مشیران دواوین و مقرران و محرّران قوانین را مستحسن افتاده و از صنایع و بدایع آنچه مستعمل و شایع است در سلکِ کلام نظام داده به عیب و ریب خط خطا بر ناصیه صافیه این ابکار افکار نکشید و بهمان تأویل و مستأویل اکنون امثله مختلف اسلاف اطراف را از روی انصاف و راه اعطاف عذر مسموع از زبان مجموع می‌خواهد که هر آئینه در آن زمان و اوان و محل و مکان که از مصنّفات و مؤلفات از مصادر ظاهر شده پسندیده اشراف و صدور و حمیده اعراف و به دور بوده و همه کس بطوع و طبع گفته و شنوده، حالاکه از اختلاف ادوار و انصراف اطوار مصطلحات قدیمه و مؤتلفات مستقیمة تعبیر و تنکیری معاینه میتوان کرد بر مصنِّف و مؤلِّف آن هیچ غرامت و ملالت نیست بلکِ هر حرفی از حروف آن ظرفیست از ظروف ظرایف و هر رمزی از رموز آن کنزیست از کنوز لطایف و هر فصلی از آن اصلیست که در آن روزگار چندان هزار اثمار آبدار از ازخار شاخسار با برگ و باران بکام جان شیرین لبان جهان رسانیده و چون از طراوت و نضارت خود بیفتاده و برگها بیکبار بر باد داده هنوز از فصول آن ابواب می‌توان ساخت و از رسوم آن آداب می‌توان پرداخت و اگر آن نبودی این نبودی و اگر آن بودی این ننمودی، الحق هر کس که در رشته نوشته می‌فروشد حَسبُ المقدور و المیسور در اظهار آثار آب و تاب می‌کوشد باری بنده را نقد عمر عزیز و جوهر عقل و تمییز در بهای آن در منظوم منضود و لولوی منثور معقود مصروف و معطوف گشته و از طریق فریق تکلیف و تسلف در گذشته و این مجموعه مطبوعه را که به **جوهر سیمی**[1] مُسَمّیٰ شده و از چهار کتاب آداب مرکب و مرتب و منتخب است به چهار باب مبوب گردیده و الله اعلم بالصواب:

باب اول در تعلیم و تفهیم ضوابط و روابط که درین طرز و طور معتبر است.
باب دوم در انواع محاسباب و مراسلات آن و انواع و اصناف مجابات.
باب سیم در عرض عریضهای مصنوعه که بمشاهیر هر شهر نوشته شده.

---

۱ - «م»: جوهریّه

باب چهارم در حج (؟) و ... کان (؟) شرعیه و عرفیه ... و محاسبات (؟)[۱]

یـابم ز بیوفـایی ایـام چـون وفـات — باشد حیوه حاصلم از حاصل الحیوة[۲]
سی روز با ضمیر پریشان چهل صباح — کردم صفات جمع درین مجمع الصفات
تاریخ سال **هشتصد و سی و هفت** بود — کین روزنامه یافت رقم در شب برات
آوردم از سـواد سـلامی دل سـلیم — در کام جان بریختم از نی شکر نبات[۳]
تسـلیم کـرد بـهر سـلامی دل تسلیم — جانها درین رساله که هست از مسلمات
از کیمیـای فـقر میـا سیمیا بـتنگ — هـذا الرفـیق مـنه طـریق الی النجـات

فایده: بدانکه منشی باید که اگر در جمیع علوم و رسوم ماهر و متخبر نباشد باری از لغات مشهوره و نکات مأثوره و مقدمات نحو و صرف و معانی و بیان واقف و مطّلع باشد تا در زمان ترکیب مفردات و اوان ترکیب مرکبات سوق و شوق عبارات و کلامات و اشارات او مخلوط بخلل و مسبوط بزلل نگردد تا اصحاب این صنعت و ارباب این بدعت را بر الحاظ الفاظ و مبانی معانی او ایرادی وارد نیاید و اعتراضی عارض نشود.

فایده: منشی باید که مرتبه شناس و صاحب قیاس باشد تا مناسب مناصب اصحاب انساب و ارباب ادات مناقب و محامد القاب بنویسد و از کمال کیاست و فرط فراست حکایت بسیار و شکایت بیشمار در اندکی عبارتی وکمتر اشارتی عیان و بیا[ن] کند تا خواننده مستمع و داننده مجتمع را ملالت نگیرد وکلالت نیفزاید و بر قوت و قدرت کاتب و خاطب تحسین و آفرین کند.

فایده: منشی باید که در زمان هوای کتابت و اوان ادای عبارت دل بر تربیتِ معانی حاضر دارد و دیده بر ترکیب الفاظ ناظر تا حکایتی حشو و مُهْمَل و روایتی سهو و نامستعمل بر کران زبان یا در میان بیان نگذارند و مع هذا هنوز اعتماد نکند و کسالت نورزد و چون مکتوب از افتتاح تا اختتام و از آغاز تا انجام رساند از ابتدا تا انتها ملاحظه و مطالعه کند تا اگر در جائی خطائی نادر صادر شده باشد بصلاح کند یا بحک نیک گرداند.

فایده: منشی باید که چون استحقاق انشاء و استعداد املاء پیداکرد و ادوات و مصالح

---

۱ - نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس: در حج قبالات شرعیه و تمسکات
۲ - «م»: الحیات
۳ - «م»:آوردم از سـواد سیاهی زلال خضر — درکام نی چو ریختم از نی شکر نبات

و آلات و حوائج کتابت بدست آورد تا صورت و معانی بهم موافق و مرافق آید اول قلم واسطی را واسطه گردد و تا زود بدست آید و از هر بندی عقده از کار بگشاید و علامت و امارت قلم خوب مرغوب آنست که رنگ پوستش شفاف و سرخ باشد، و گران وزن باشد، و بلند قامت و راست هیأت و رنگِ اندرون او، بغایت سفید و چون برجائی زندش آواز دلگشایی از صدغ او بسمع جمع رسد اما آنچه از معایب اوست آنست که هر قلم که پوستش زرد و یا سیاه باشد، و خام و سبک وزن، و میانه او تیره و بی‌مغز، و کوتاه قد و کژ بود، و آوازش گران بگوش رسد بروی اعتماد نشاید کرد، و خط از وی بر حسب ارادت کاتب واقع نشود.

فایده: منشی باید که چون قلم پسندیده یافت قلم تراشی لایق بدست آرد چنانکه تیغ او جوهر بی دریغ داشته باشد و آب او زیادت از عادت نداده باشند چنانکه دایم روی افروخته شود و پی آب تیز نباید که زود زود از حدت خود بیفتد و باید که باریک و کوتاه خانه و دراز دسته باشد و هر کس که قلم تراشی به دوستی بهدیه فرستد شرط ادب آنست که سوزنی بآن ملحق باشد بسبب آنک آن آلت قطع است و این آلت وصل تا نُحُوسَت آن بسعادت این مبدل گردد و بحسب خواص اشیاء اثری تمام دارد.

فایده: منشی باید که چون قلم و قلم تراشی نیک بدست آرد ابتدای تراشیدن از طرف باریکی قلم کند و بند بر قلم نگذارد و تراشه قلم در زیر دست و پای نریزد که در این باب از کتاب و حساب منع کلی و نهی اصلی واقع است و هر چند ضرورت شود قلم را از هر دو سر نتراشد که کاتبان و محاسبان تجربه و امتحان کرده‌اند که بالضّروره چیزی از صاحب آن ضایع و کم شود و کم گردد و قلم تراشیده به رسم تحفه و اسم هدیه به کسی ندهد و نستاند و نفروشد و نخرد که از روی امتحان قطع محبت و دفع مودت می‌کند و چون در میان کتابت و زمان عبارت چیزی از خاطر محو شود یا در حسابی عاجز فرو ماند و ضبط و نسق آن بر ذهن دراک و عقل چالاک او بغایت مشکل نماید علاج آنست که قلم را ساعتی در بالای گوش راست بنهد تا آن فراموش گشته، باز آید و آن مشکل فی الحال حل شود و قلم را بر قلم دیگر و برانگشتری و ناخن و سنگ و آهن و چیزها که صلب باشد و محکم قط نزند و به تجربه مقرر شده که بر استخوان بهتر است و بر نی نیز نیکست و در وقت زدن باید که چنان به یک ضرب قطع کند که لفظ قط از صوت آن به گوش رسد و آن رشته‌های باریک [که از میان قلم] بیرون می آید آنرا نال می‌گویند بعضی اصحاب در این خواص گفته‌اند که شیره نال را به شیرینی بیامیزند در اصلاح ذهن کند فواید بسیار است و به

ناشتا تناول کند و انواع خطوط که کاملان خلف و فاضلان سلف وضع کرده‌اند و قواعد و ضوابط آنرا به برهان و دلیل نظیر و تمثیل به اجمال و تفضیل معین و مقرر و مبین فرموده‌اند هر طرز خط را طور قلم باید تراشید تا مفردات و مرکبات آن به نهجی که معمول و رسمی که منقولست و در مواضع واقع شود و شرح کیفیت آن بسطی و عرض کمیت آن طولی دارد و در رساله علم الخط و رسم الحروف ذکر آن مرموز مذکور است اما اینجا آنچه محتاج الیه و موقوف علیه خط تعلیق دیوانی است که احکام حکّام و مکاتبات و مخاطبات و مکالمات انام ایام بدان طریقه سمت اعتبار می‌یابد که خانه قلم را طولانی گیرد و زبان قلم را بسیار تنگ نگیرد و مُحَرَّفی قط نزند تا خطوط و سطور مزبوط و پیچیده و روان و صاف آید و مدّات و شمرات را به اَسْهل وجوه در غایت حرکت توان نوشت.

فایده: منشی باید که چون خواص و معایب و محاسن قلم را بدانست آنگاه ترتیب و ترکیب مرکب کند و مداد سیاه روان و براق پیدا سازند، و [زیادت از عادت بدان مهم پردازند]، خود ساختن اولی می‌نماید[1]. و متقدمان در باب آداب مرکب، نسخهای منتخب و مُجَرَّب، مرتب کرده‌اند. و آنچه از همه بهتر و آسانتر بود، اینست: باید که اول قدری روغن کتان خالص بستاند و از پنبه نو، فتیله سطبر بتابد، و اندک نم کند و در چراغ نهد و روغن پرسازد و در گوشه بنهد، که باد در او تصرف نکند، و روشن کند و سبویی آب نارسیده را، پاره (ی) از طرف سر بشکند، و بر سر آن چراغ بیاویزد، تا آنگاه که دوده جمع شود. آن دوده را از سفال به پر مرغ فراهم آرد، و در میان کاغذ کند و محکم بپیچد، و در میان خمیر گیرد، و در تنوری که به هیزم در سنه تافته باشد در زیر خاکستر کند تا آنگاه که مثل نان پخته شود. پس چون از آن چربی، که اصل طبیعت دوده ودیعت است، بشدت حرارت بسوزد؛ از تنور بیرون آرد، و مقدار ده درم برکشد و بنهد و صمغ عربی سفید پاک -که اگر یک حبه در دهن گیرد، در دم آب شود و هیچ جرم نماند- مقدار بیست درم بستاند، و سه شبانروز در آب جوشیده کند، که سرد شده باشد، تا نیک حل گردد. آنگاه بکرباسی محکم بپالاید. پس دوده را در هاون کند، و بدان آب صمغ خمیر کند و بسیار بکوبد، تا هر دو مضمحل شوند. بعد از آن، مازوی رسیده بی سوراخ را نرم کند، مثل جو و گندم، پانزده درم و پنج روز در آب کند و در آفتاب نهد، تا شیره وی تمام بیرون آید. آنرا نیز برکویی سطبر بپالاید

۱ - «م»: ... مداد سیاه روان و براق پیدا کند و وضو ساختن اولیٰ مینماید و مقدمات درباب آداب مرکب چنان است که ذکر شد. فایده: منشی باید که چون فواید فواید بعضی از خطوط مشهور اطلاع یافت.... چنانکه ملاحظه می‌شود، نسخهٔ «م» حدود نه صفحه کمتر از متن اساس دارد.

و آب آنرا در دیگ سنگین کند و آت نرم کند تا وقتی که چنان بقوام آید که ار بر کاغذ نویسد نشو نکند. [و ازین آب مازو، اندک اندک در آن دوده می‌ریزد و صلایه می‌کند، تا تمام آن آب مازو را در وی صرف کند]. آنگاه پنج درم زاگ ترکی را بر روی صفحه آهن یا مس نهد، و بر سر آتش دارد، تا آن گوگردی که در ذات زاگ ودیعت و طبیعت است، پاک بسوزد. پس نرم بساید، و اندک اندک در سیاهی می‌ریزد؛ و چند روز بانجام بردوام صلایه می‌کند، تا اجزاء مجموع بهم ضم شود. پس قدری آب حنا و آب برگ مُرد و آب وسمه و قدری گلاب و عرق نسترن و آب زعفران و کف دریا و صبر سوده [و نمک فسانی و اندکی مروارید و مرجان سوده و مشگ و عبیر اشهب و زر و نقره و مس و برنج حل و شنجرف و لاجورد با آن سیاهی بیامیزد]، که ازینها هر یک خاصیتی دیگر دارند، و فائده [یی] دیگر. و این ترکیب عجیب، هرگز بسبب آب و هوا تبدیل و تغییر نپذیرد، و سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بر صفحات روزگار ناهموار، پایدار و برقرار بماند. و این را کاتبان مداد کامل طاوسی میخوانند، و دیر غلیظ میشود. و اگر بسبب مرور و کرور شهور و اعوام و حرارت و یبوست هوای صبح و شام، اندک غلظتی در وی مشاهده کند و ناروان شود، چاره آنست که، اندک کف دریا و صمغ و سندروس سوده در دوات کند، تا غلیظ‌تر شود. پس اندکی گلاب در وی ریزد. تا باز بحال اصل آید. و اگر کسی قوت و قدرت آن نباشد، که از عهده تکلیف این مصالح و ادوات بیرون آید، نوع دیگر آسانتر آنست، که یکی از فضلا نظم کرده است؛ تا زودتر یاد گیرند. و آن رباعی اینست که برای مثال، نظم:

بستان دو درم دود چراغ بی نم — صمغ عربی درو فکن چار درم
مازو سه درم و نیم درم ترکی زاگ — از بهر مرکبش بفرسای بهم

ـ نوع دیگر [از فواید، مولانا صدر الشریعه اختصار کرده است. نظم]:

همسنگ دوده زاگ است، همسنگ هر دو مازو
همسنگ هر سه صمغست آنگاه زور بازو

نوعی دیگر: یکی از شاگردان ملک الکتاب جمال الدین یاقوت رحمه اللّه علیه ترکیب کرده و بغایت پسندیده است. بیت:

دوده شش کن هر یک از صبر و نبات و صمغ [نه]
زعـفران دو، نـیل دو، زنگـار دو، نـیکو بسـای
وانگهی این جمله حل کن با گلاب و آب مـورد
گر همی خـواهـی مـرکب سـاختن ایـنست رای

– نوعی دیگر، و از این آسانتر آنست که قدری نشاسته را در تابه، آهنین کند و بر سر آتش بدارد. تا وقتی که آتش در وی اثر کند و پاک بسوزد آنگاه به آب گلاب حل کند و بدان کتابت کند. مدادی براق و روان باشد.

– نوع دیگر، قدری مازو را خرد کـند، و سـه روز در، آب بگـذارد. پس آن آب صاف را در پر کارهٔ سنگین کند، و آتش نرم نرم کند، تا چنان با قوام آید، که چون بر کاغذ نویسد نشو نکند. آنگاه زاگ پاک بی گوگرد و خاک با وی بیامیزد و بیـالاید، مدادی نیکوست. اما از نم نگاه باید داشت که، نشو نکند و اوراق بر یکدیگر چسبد.

[فایدهٔ: منشی باید که چون کیفیت و کمیت آداب سیاهی کماهی دانست کاغذهای نیکو پیدا کند و کاغذهای جمیع بلاد را تجربه کردهانـد، آنـچه پسـندیدهتر از هـمه اینست کاغذ سلطانی بغدادی و وزیری و دمشقی و مختاری آملی و حریری و بنگالهٔ و اشخواری سمرقند که بر آن اعتماست و کاغذهای جایهای دیگر اکثر شکننده و نشو کننده و ناپایدار است. و کاغذ سفید را اندک گونه دهند بهتر باشد بواسطه آنکه بیاض مغرق نور بصر است چنانک کسی در برف نگاه کند بسیار چشم او خیره و تیره شود تا غایتی که خطوط و دروج استادان بر کاغذهای ملون مطالعه افتاده].

الوان مختلفه بسیار است. بعضی مفرد مجرد، چون: زرد و سرخ و آل و کبود و زنگاری و خودرنگ و کاهی. و آنچه مرکب است؛ بعضی دیگر، چون: عودی و سبز و گلگون و فریسه و نارنجی.

پس طریق هر یک به نمودار بیان و عیان کرده میشود:

رنگ زرد، قدری زعفران بی غش را که نیک تلخ باشد، و زردرنگ بـود، ریشـه ریشه از یکدیگر جدا کند و در شیشه اندازد. و هر یک مثقال زعفران را پنج سیر آب پاک بیامیزد، و سر شیشه محکم کند، و در آفتاب نهد سه روز، تا تمامت شیره آن بیرون آید و جرم او چون کاه بماند. آنگاه آنرا به رکویی پاک [و] نازک بیالاید، و در قدح چینی بگذارد، تا نیک صاف شود. پس در طبقی پاک [و] بزرگ ریزد، و پهن [کند] و کاغذ را در آن بیالاید و چندان توقف کند، که رنگ در مجموع اجزاء کاغذ اثر کند. آنگاه پاره کرباس پاک را بر طنابی اندازد، و کاغذ را بر بالای آن کرباس افکند، و در

سایه خشک کند؛ بعد از آن مهره زند.

رنگ سرخ، به آب بقم جوشیده کنند، و به آب گل بستان افروز کنند، که جوشیده بود. و به آب شاه توت. اما این رنگها را بقایی نیست، و زرد و متغیّر می‌شوند، و کاغذ را درشت و شکننده میکنند. اما اگر از رنگ لاک کنند، بغایت خوب و بی عیب است. و هر پنج سیر رنگ لاک را، که در دیگ سنگین با یک من آب و نیم سیر لتر بجوشانند، تا با ده سیر آید؛ صاف کند و کاغذ را رنگ کند و بر همان منوال خشک کند؛

رنگ آل ، قدری گل معصفر را بر رکویی افکند پاک. و اندک اندک آب بر وی میریزند، تا هر زردابی که دارد، مجموع از آنجا بچکد. هر یک من گل معصفر را دو سیر اشخوار سوده بر وی افکند، و یک ساعت دست بر وی مالد. بعد از آن اندک اندک آب گرم بر وی افشاند، تا رنگ از وی بیرون آید. آنگاه پاره‌یی آب کشته ترش، یا آب نارنج یا لیمو یا آب انار ترش یا آب غوره یا سرکه کهنه، در آن رنگ کند؛ تا صاف شود. بعد از آن، کاغذ را در رنگ نهد، و یک روز یا یک شب بگذارد. بعد از آن بیرون آورد، و بر همان قانون خشک سازد. و احتیاط تمام باید کرد. و این رنگ مشکلترین الوانست.

رنگ کبود، به نیل سرابی صاف کرده کنند. و به آب گلهای کبود. اما آن نیز پسندیده نیست. بهتر از همه آنست، که در فصل تابستان، قدری تخم علف آفتاب گردش بگیرد، و رکویی پاک را بشیره آن بیالاید، و در سایه خشک کند؛ باز بیالاید، تا سه بار. بعد از آن، پاره [یی] خاک را به آب نوشادر نمکین کند. و آن رکوی رنگین یک ساعت در زیر آن خاک نمناک کند، تا رنگ لاجورد گیرد و خشک کند. هرگاه که خواهد، قدری از آن کبودک در آبِ سرد بیفشارد و صاف سازد، و کاغذ بدان رنگ کند. اما این نیز پایدار نباشد، و از رنگ اصل بگردد و بنفش شود.

رنگ زنگاری، خوب را که از ورق مس و سرکه کهنه حاصل شده باشد، در کاسه چینی بسرکه صلایه کنند تا هیچ جرم در وی نماند. پس هر یک سیر زنگار را ده سیر آب بیامیزد؛ و یکشبانروز بنهد و سر بپوشد، تا گرد و خاک بروی نرسد. بعد از آن صافی آنرا بگیرد و کاغذ بدان رنگ کند.

[**رنگ خودرنگ**، قدری برگ حنا[ی] پاک و بی غبار و خاک را، [که] ناکوفته بود، در آب گرم کند؛ و یکروز یا یکشب بگذارد. بعد از آن بیالاید، و صاف سازد، و کاغذ بدان رنگ کند. و هر یک سیر حنا را، ده سیر آب باید. و اگر آب زیاده کند، رنگ مله شود. و اکثر این رنگ اختیار کرده‌اند].

رنگ کاهی، قدری از آن زردآب، که از گل معصفر گرفته باشند، نیک صافی سازند؛ و کاغذ بدان رنگ کنند؛ و در آفتاب خشک گردانند.

اما آنچه مرکبست، هر دو رنگ را بیامیزند؛ رنگ دیگر حاصل شود:

[رنگ عودی، قدری رنگ لاک و رنگ کبودک را با هم ضم کنند، و کاغذ را رنگ کنند. و آمیزش الوان، تعلق به ارادت کاتب دارد. از هر کدام زیادت کند، تغییر در لون ظاهر شود؛ تا هر کسی چه اختیار کند.

رنگ سبز، قدری کبودی و اندکی زردآب با هم بیامیزد، و صاف سازد، و کاغذ بدان رنگ کند، و خشک سازد؛ و باز رنگ کند.

رنگ گلگون، قدری رنگ لاک و زعفران با یکدیگر بیامیزد، و کاغذ بدان رنگ کند، و اگر زعفران زیادت کند، بهتر آید.

رنگ فریسه، قدری آب مازو و کبودک با هم بیامیزد، و یکروز بگذارد؛ تا صاف شود، کاغذ بدان رنگ کنند.]

رنگ نارنجی، قدری زعفران و شاه آب گل معصفر با هم بیامیزند، و کاغذ را آل کند، پس از آن زعفران برآرد، بهتر بود.

[**زردلعلی**. بستاند به وزن تبریز نیمن گل کاجره اصفهان، و نرم بکوبد؛ و بپزد، و در کیسه کرباس محکم کند. و سرش ببندد، و کیسه را با گل در میان تغار نهد، و سه مشربه یا چهار مشربه آب بریزد، و کیسه را با گل در میان تغار نهد، و سر دست چندان بمالد که آب زرد شود، و به سرخی زند، و آب که در تغار باشد زعفرانی شود. بعد از آن یک صاف کرده رنگ کند، و باز این کیسه گل را در میان تغار نهد، و دو مشربه آب بر بالای آن ریزد، و چندان دست بمالد که آب زرد را تمام بگذارد، و به سرخی آید. اگر یک نوبت چنین نشود، دگرباره همجنس کند، تا به سرخی بزند. بعد از آن کیسه را بدو کس سخت بیفشارد چنانچه هیچ آب با گل در کیسه نماند. و بعد از آن سر کیسه را باز کند، و آن گل در جای پاک ریزد، و چندان بمالد که آن کیسه پاک کند، و در تغار نهد، و چندان بدست بمالد که آن کیسه لعلی شود. آبی که از آن حاصل شده باشد، یک دم بگذارد تا قرار گیرد، و هر قدر کاغذ که خواهد بیاض سازد و سرکه ترش صافی با آن ریواس صافی یا آب انار ترش صافی مقدر بیست درم در میان لعلی که در تغار است بریزد، و بهم برآرد. و یک عدد بیاض نهد، و یک لحظه صبر کند، و بعد از آن بیرون آرد. لعلی شده و باید که در تغار بزرگ باشد.

رنگ چینی و لاله و سوسنی. ده مثقال آب زرد صافی بر سر آب کبود بیندازد، و اول حکم چینی کند، و دوم حکم لاله، و سیم سوسن. باید که مراعات بجای آورد،

یعنی رنگ سوسن بردهد. و دو رنگ دیگر صبر کند.

رنگ سبز. بستان چهار درم اشخار، و آن را نرم بکوبد و بپزد، تا نرم شود به طریق سرمه. و دو مثقال در آن سر آب زرد کبود باش (؟) تا به همه جا برسد، هر قدر که بخواهی سبز سازد.

رنگ بنفش خشکی. بیاض لعلی که خشک شده باشد در میان آن کبودتر کند، خشکی بنفش سازد].

و چند نوع و گونه اختراع کرده‌اند، که خط بر وی خوب آید:

ـ قدری حنا و زعفران و کبودک با هم بیامیزد و کاغذ بدان رنگ کند.

ـ دیگر، اندکی سیاهی و زعفران و آب غوره مختلط کنند، و کاغذ بدان گونه دهند.

ـ دیگر، تخمی خطمی، شبانروزی در آب کند و بیالاید و کاغذ بدان گونه دهد. و این بغایت مختار و پسندیده است. و کاغذ را نرم سازد. و خط بر وی خوب آید.

ـ دیگر، قدری نشاسته، آهار تنک پزند و بیالایند، و کاغذ را به آهار بر هم میتوان چسبانید، چنانکه هر دو یکی شود، مهره زنند و بنویسد، که خط بر وی بغایب خوانایی و زیبایی بنهایت می‌آید. و با کاغذ سلطانی برابر آید.

دیگر، قدری سریشم ماهی سفید را، سه شبانروز در آب پاک کند. و بعد از آن به آتش، نرم گرم کند: در حال شود بیالاید، و کاغذ بدان برآرد و باحتیاط خشک کند و مهر زند و بنویسد.

فایده: و کاغذی که بسیار تنک و پرزناک بود و قلم کاتب را بوقت سرعت کتابت مانع باشد تدبیر آنست که به آب خربزه شیرین یا آب نبات مصری یا آب تخم مورد یا لعاب اسپغول یا حلیم برنج بی روغن و به چند چیز دیگر که مجموع مقوی کاغذ است کاغذ تنک را قوی توان ساخت تا پرزها که بر وی باشد و قلم کاتب را مانع و دافع سرعت حرکت شود بصلاح آرد:

– لعاب اسپغول را نیک صاف سازد و کاغذ را یک زمان در وی بگذارد بعد از آن خشک کند.

– آب خربزه شیرن و آب تخم خیارین و شیره انگور بی دانه و حلیم برنج بی روغن و آب صمغ عربی و آنچه بدینها ماند مقوی کاغذست و چون مهره زده شود مثل آئینه نماید پس هر کدام اختیار کند مجموع مجربست.

و شرح الوان از آن کرده شد و از آن فایده دهد که در این روزگار لطافت و طراوت بر طبایع مستولی شده و رقاعی که به بقاع نویسند از تکلف و تلطف حالی، خالی نباشد [و بعضی کاغذ را الوان و میده وافشان کنند]. اما هر چه از زبان سلطان زمان به

اطراف و اکناف نویسند یا از اشراف و اعراف به خواقین و سلطان نویسند ادب آن است که بر قاعده سفید باشد. بلکه اگر مهر[ه] نیز نزنند اولیترست ولیکن کاغذی که تفرّقاً به ظُرَفا و یاران به یاران نویسند هر تکلف که کنند عیبی نباشد.

فایده: منشی باید که چنانکه در ترکیب عبارت و ترتیب استعارت سعی موفور و جهد ماثور به ظهور می‌رساند در حسن کتابت و زینت اشارت نیز اهتمام تمام نماید و اجتهاد مالاکلام جایز و جازم باید شمرد و این معنی جز به انواع الوان صورت نبندد و مثل زر و نقره و برنج و مس و قلع حل و لاجورد و شنجرف و زنگار و طلق حل و زرنیخ و گل بحری و اسفیداج و عروسک و هر یک از این در موضعی بکار آید که آن محل را بحلل بیاراید، چنانچه زر و لاجورد احکام حکّام ایام و وقف نامهای اُمرای عِظام و توقیعاتِ وزرای انام بکار باید داشت و آیات قران و احادیث خاتم پیغمبران و اسامی و القاب انبیاء و اولیاء و خلفا و سادات و علما و فضلا و مشایخ کِبار و اماثل روزگار از اموات و احیاء از ابتدا تا انتها هر جا واقع شود از رای عزت و روی حرمت بعضی را به زرحل و بعضی را به لاجورد و برخی را به رنگهای دگر که مناسب باشد بنویسند و تعلیم ترکیب و تفهیم ترتیب هر یک را از آن الوان مختلف اینست:

زرحل: بعد از آنکه استادان زرکوب، زرخوب از یک مثقال طلا تمام عیار، مقدار صد درم گرفته باشند از آن اوراق چند عدد بستاند و قدری سریشم سیاه را بگذارد و اندکی از آن در کاسه افکند و دست را به آب گرم و صابون رقی پاک بشورد و کاسه را بدان سریشم بیالاید و به دو انگشت، یکی سبابه و یکی وسطی از دست راست بر گرداگرد کاسه بمالد تا چون داند که آمیخته شد آن صافی بسیار در کاسه کند و دست و اطراف کاسه را پاک بشوید و سر کاسه بپوشاند و از غبار و چربی و سیاهی محافظت کند و ساعتی بنهد تا تمام طلا تا بتک کاسه نشیند پس آنگاه آن آب زیادتی را بریزد و به قلم موی آن زر را بر کلک بیفزاید و کتابت کند و چون داند که خشک شد به سنگ یَشم یا جَزع یا عقیق جلا داده آهسته آهسته مهره زند و اگر تواند به سیاهی تحریر نیک باریک کند.

نقره حل: هم بدین طریق که زر را حل کنند و به آب صمغ غلیظ نیز حل توان کرد و به عسل مصفّی هم حل می‌کنند. اما از خاک و گرد و غبار نیک محافظت باید کرد و هرگاه که کتابت تمام کند و چون زر و نقره حل کرده از کتابت زیادت آید هر آبی که در کاسه مانده تمام بریزد و کاسه را به آتش خشک کند که اگر زر و نقره حل بسیار در آب بماند تیره گردد و چون خواهد که بار دیگر کتابت کند زر و نقره به همان دو انگشت یا به آب صمغ یا سریشم قدری بمالد آنگاه بر آن منوال کتابت کند.

برنج و مس حل: قدری برنج مروی را یا صفحهٔ مس صافی را بر سنگ آب بساید تا سودهٔ آن اندک اندک جمع گردد، پس آن سونش را در قدحی سنگین و آب گرم بشود و چندان بگذارد تا به تک نشیند آنگاه آب زیادتی آن را بریزد و به سریشم سیاه یا آبِ صمغ عربی بر همان طرز و طور آرد، زر و نقره بمالد تا حل شود و بدان کتابت بکند و چون خشک شود به سنگ جزع مهره زند، خوب نماید.

لاجورد: از کوه بدخشان حاصل شود و آنرا صلایه کنند و بشویند و سر آب آنرا بگیرند و آنرا شمط خوانند و آنچه بماند، بغایت رنگین و شکفته باشد. پس چون خواهد که بکار برد باید که اول آنرا به آب صمغ خمیر کند و بسیار در تک کاسه بمالد بعد از آن آنرا به آب صمغ رقیق، آن خمیر را به مرتبه رساند که لایق و موافق کتابت باشد بکار برد

[**لاجورد**: عملی ترکیب آن از نیل خام سرابی و اسفیداج و آب صمغ باشد، که نیل بر وی سنگ، به آب بساید و اسفیداج را بشوید، و نرم آنرا به نیل بیامیزد و تا آنگاه که به قوام آید به آب صمغ صلایه کند، و بکار برد و کتابت بسیار پایدار باشد.]

شنجرف: اصل آن از گوگرد و سیماب است. و از گل حکمت کوزه سازند و به آتش، نرم نرم آنرا بپزند. و بهترین آن در فرنگ سازند. پس کاتبانرا در بسیار محلها بکار آید.

و در صلایه کردن آن احتیاط تمام بجای آوردن شرطست. اول بر سنگ بساید خشک، تا نیک نرم شود. بعد از آن، اندک اندک به آب انار ترش صلایه کند، تا وقتی که هیچ جرم نماند پس به آب گرم سنگ را و دست را در کاسه بشوید، و ده ساعت بگذارد تا زردابی که دارد بر سر آید، آنرا بریزد. و باقی را بر خشت پخته نوآب نارسیده کند تا زود خشک شود. پس قدری را به آب صمغ بسرشد و بدان کتابت کند.

زنگار: [دو نوع باشد یکی آنکِ] توفال مس را مقداری بستاند و در ظرفی کند و همان مقدار از سرکه کهنه به آب بیامیزد و در چاه آب آویزد و مدت چهل روز بگذارد. پس چون بیرون آرند زنگار شده باشد. [نوع دوم را از چقر است گیرند که گوسفندی باشد هم بدین منوال پس از زنگار اولین] قدری را به رکویی بپزند و در کاسه چینی به آب عنزورت صلایه کنند و به آب صمغ حل سازند و بدان هر چه خواهد بنویسد اما اگر مدتی برآید کاغذ را سوراخ سازد و بر دوام و قوام آن اعتماد و اعتضادی نباشد تدبیر آن است که اندکی از زعفران به آن ضم کنند تا فستقی شود و پایدار باشد.

[**طلق حل**: سنگیست که از میان تودههای خاک، که در کوههای بزرگ باشد،

حاصل شود. و آن دو نوع باشد: یکی ورق ورق، برروی یکدیگر، مثال آبگینه؛ و از آن تابهای حمام سازند. و دیگر، ورق او بغایت ریزه و روشن و تنک و پاک و درخشنده. پس ازین نوع ثانی، قدری را در خریطه کند، که از کرباس باشد و پاره‌های یخ در خریطه اندازد و در کاسه در دست میمالد و آبِ آن به‌تدریج در کاسه میریزد تا چون یخ تمام آب شود، بار دیگر یخ در خریطه کند، همچنین چند کرّت صلایه کند. پس یک شب بگذارد. بعد از آن، آب زیادتی را بریزد، و به آب صمغ حل کند، و بدان کتابت کند بر کاغذ رنگین. و اگر اندکی زعفران با آن آب بیامیزد، مثل زر نماید. و اگر با شنجرف بیامیزد. همچون افشان نقره نماید، و اگر بر کاغذ آل نویسد، و به جزع مهره زند، همچون زر و نقره نماید. و این را طلق محلوب گویند. و اگر طلق را محلول تواند کرد، از وی بسیار عجایب و غرایب توان ساخت.

ـ **زرنیخ حل**: و این نیز دو گونه باشد؛ زرنیخ ورق، و زرنیخ کلوخ. اما زرنیخ ورق، رنگین‌تر و درخشان‌ترست. قدری، از آن بستاند، و بر روی سنگ نرم کند، و بساید. پس بکرباس ببیزد، و به آب سرد صلایه کند، و بصمغ بسرشد، و بدان کتابت کند؛ که بغایت رعنا نماید. اما نزدیک لاجورد، و بر کاغذ کبود یا سیاه یا آل.

گل هرموز: از قعر دریا حاصل شود. هر گاه آب با قعر افتد، مردم از آن بسیار بردارند، و خشک کنند، قدری از آن بستاند، و در آب کند. بعد از آن، ازین طبق بدان قدح، و ازین قدح بدان کاسه، میکند. و هر بار آنچه بر سر آب می‌آید، در قدحی میکند، تا آخر همه را در دوات کند. و قدری سودهٔ بیخته با وی بیامیزد، عودی باشد.

اسفیداج حل: از قلعی سازند. قدری از آن بستاند، و نرم بساید. و به آب صمغ خمیر کند. بعد از آن در میان آب، بسیار نهد. تا اندک حل شود. آنرا نیز قدح بقدح پیماید. و اسراب آنرا که روح میخوانند. جمع میکند و آب زیادتی را میریزد، تا بقرار آید. به آب صمغ کند، و بدان هر چه بنویسد، پسندیده آید.

ـ [**عروسک**: از شاه آب معصفر سازند. چنانکه قدری شاه آب را در ظرفی کنند، و پاره یخ در آنجا افکنند، تا لخت لخت شود، چون جگر. پس اندک آبی که زیادت داشته باشد. پاره [پی] پشم را شانه کند، و بر لب آن قدح نهد و قدح را کژ کند، تا به مرور بچکد. بعد از آن، که احتیاج باشد، اندکی را در آب گرم حل کند، و بدان هر چه خواهد بنویسد. و اگر شب در آب بماند، تیره شود.

و بدین مجموع الوان، که یاد کرده شد، جدول توان کشید. و اگر جدول، حل طلا باشد، زیادتی تکلف و زینت گردد. و علی هذا القیاس، تا محل چه باشد و لایق که شناسد].

فایده: منشی باید که چون فواید قواعد بعضی از خطوط متداوله مشهوره اطلاع یافت از منهیات که فرموده‌اند مجتنب و محترز باشد.

ـ اوّل آنکِ در وقت کتابت دست و جامه و بالای خانه خامه را سیاه نکند که با آنکِ در چشم و دل حاضران و ناظران مکروه می‌نماید بحَسبِ خاصیت نیز سببِ تفرقه و ملالتِ خاطر کاتب می‌شود.

ـ دویم آنک دو کاتب در یکی حالت از یک دوات ننویسند که بی شک میان ایشان بضرورت کدورت افتد هر چند که محبت و مَوَدَّت و مخالصت و موانست باشد به خصومت و عداوت مبدل شود این معنی سهل نباید شمرد.

ـ سیوم آنک چون از کتابت فارغ شود دوات و قلم بر جایهای بلند ننهد که مودب تنزُّل و نقصان مراتب و مناصب اهل قلم می‌شود و بسیاری از دبیران و مشیران و وزیران به سبب مداومت این عمل به معزولی افتاده‌اند و از روی تجربه اثری تمام دارد.

ـ چهارم آنک سیاهی غلیظ نگذارد و جائی کتابت نکند که مَحر باد و شعاع آفتاب باشد و سیاهی در دوات آهنین نکند که به اندک مدّتی فاسد شود و زنگار آهن بسیاری مختلط شود از طراوت اصل بگردد و اگر ضرورت باشد چاره اصلاح آنست که قدری موم گداخته در دوات ریزد و اندرون آنرا بدان بیالاید بعد از آن سیاهی در آن کند و بهترین دواتها که می‌سازند از روی امتحان دوات چینی از همه بهتر است و اگر از آبگینه باشد در برودتِ هوا از شدت سرما سیاهی را محافظت باید کرد که هیچ آفتی سیاهی را از سرمازدگی زیادت نباشد و از حاسدان و دشمنان و معارضان ایمن نباید بود که ناگاه آب تمبر هندی در دوات نکنند که از آن سیاهی یک حرف به قاعده نتوان نوشت و شرط کتابت آنست که در کتاب حک و اصلاح نکنند که بسیار عیب شمرده‌اند و اگر ضرورت افتد به انواع حک می‌توان کردن و از همه بهتر آنست که پاره موم گرم را بر بالای نوشته ریزد و باز بردارد و به انگشت موم را بر خط بمالد چند نوبت خط تمام محو شود و باز مهره زند کاغذ به حال اول شود و به سرش عنجد حین عمل کند شاید و اگر به قلم تراش حک کند بر بالای سنگی یا تخته باید نهاد تا کاغذ سوراخ نشود و اگر خواهد اصلاح کند باید که به همان قلم و سیاهی اول باشد تا خط بیگانه ننماید.

فایده: منشی باید که سعی تمام نماید در اجتهاد مالا کلام تا خطوط خوانا واقع شود به تخصیص در محلی که مقصود و مطلوب آن باشد تا رنج و زحمت کتابت و تکلیف و مشقت رسالت ضایع نگردد و اگر چه متقدمان در دیباچه هرترسُّلی که

تصنیف و تألیف کرده‌اند مبالغه نموده‌اند که کتابت نقط و علامت ننهند غالباً مراد ایشان آن بوده باشد که تا مستعدان و فاضلان تأمل و تخیل و تفکر و تدبر و شعایر ضمایر و دثار خواطر سازند اما به شرایط متأخران چنانست که در محلی که کلام در تجنیسات و تصحیفات واقع شود تعبیر و تفسیر متشابهات را امارات و نقاط ننهند تا لایح و واضح گردد و حسن الخط آنکه مفاتیح الرزق است بی ضابطه و رابطه و اصول معمول نگردد و همه کس آسان تواند خواند و در اظهار دثار مدات و تشمیرات و علامات و تشدیدات باید کوشید و بکسالت و بکلالت و عطالت و بطالت نباید ورزید.

فایده: منشی باید که چون کاتب در مراتب و مناصب از مکتوب الیه بزرگتر باشد بیاض بالای مکتوب را بسیار گذارد و پهنای کاغذ را زیادت از عادت گیرد و به قلم دلی سطور را از یکدیگر دور نویسد و سر مکتوب گشاده فرستد و محکم [نپیچد و بر کاغذ مهر نکند مگر به ضرورت که این مجموعه خطبه بر اُبُّهت و عظمت و جلالت دلالت کند چون مکتوب الیه و معروض علیه در مرتبت و منزلت از کاتب و خاطب به جاه و راه بزرگتر باشد] برعکس این مقدمه بیاض اول کمتر کند و عرض باریکتر گیرد و قلم از آن الوان تغییر دهد و خطوط را بهم نزدیک نویسد و محکم بپیچد و سر مکتوب مهر کند که این جمله به ادب نزدیکتر و نام خود را در زیر خط دوم نویسد اینجا که نوشته باشد که کمترین بساطبوس یا کمترین خاکبوس یا مخلص دولتخواه یا متخصص بی اشتباه یا محبِّ جانی یا معتقد جاودانی یا بر ظَهرِ رقعه نام خود به انگشتری مهر کند یا به خط ید خود علامتی که معلوم شود که کیست و عرض از عرض آن همینست و اگر کاتب و مکتوب الیه در مرتبه برابر باشند طریقه اعتدال باید مرعی داشت و نام و تحیت خود بر یک طرف از آخر رقعه چنانچه لایق باشد بنویسد و پاره از کناره مکتوب قطع کند تا از شکل مربعی بیرون آید که حکما را در نحوسَت این صورت اتفاق است و مکتوب بدست قاصد ندهد بلک برروی خاک افکند تا خود بردارد که ارباب تجربه را به کثرت ممارست در خواص اشیاء معلوم شده که چون رعایت این ترتیب کند مکتوب زود به مکتوب الیه برسد و در راه ضایع نشود و اگر این اسامی را منقطع بر ظهر مکتوب نویسد مکتوب زودتر واصل گردد و مأمول و مقصود زودتر به حصول موصول گردد و المقطع هذا: یا ک ه ی ص یا ح م ع س ق یا ج ب ر ی ل یا م ی ک ا ء ی ل یا خ ض ر یا ا ل یا س[۱].

البته در هر مکتوبی که یکی از این اسماء بی ترکیب بدین ترتیب بنویسند بی شک

---

۱ - «م»: ک ه ی ع ص یا ح م ع س ق یا ح ب را ی ل یا م ی ل یا م رکا ی ل یا خ ض را یا س ال ی.

به مقصود رسد و چون از زبان بزرگی بنویسند و مهمی در ارسال آن مکتوب مطلوب باشد بعد از نوشتن نگاه کند و سطور را بشمارد که ناگاه سیزده سطر نشده باشد و اگر سیزده باشد چیزی در آن افزاید تا دفع آن نحوست شود و باید که از شش حروف احتراز کند که در آخر مکتوب واقع نشود و این شش حروف را امام زین العابدین رضوان اله علیه از امیر المؤمنین کرم اله وجهه روایت صحیح می‌کند که در فال قرآن مجید ازین شش حروف هیچ عاقل غافل نباشد که در هرنیّت که ازین حروف ستّه یکی باشد مضرت آن کار از حضرت مبعث اکثر باشد و ازین جهت شاید که در فاتحه الکلام واقع نشده اینست: ت ش غ لا ک م ترکیبها تشغلاکم، باشد، و خرده دانان و نکته بینان درین ترکیب و ترتیب تأمل بسیار کرده‌اند و به دقت طبع لطیف دریافته که حرفی ازین ترکیب بر هر حرفی دیگر مقدم است هیبت و صلابت آن بیشتر از آن حرفست که بروی مقدم است چنانک درین حرف میم اندک ملالتی مندرج است و در حرف ک کربتی که از ملالت زیادت است و در حرف لا لامتی که از کربت بیشتر است و در حرف غ غرامتی که از لامت افزون‌تر است و در حرف ش شامتی که از غرامت بیش و در حرف ت تفرقه که از شامت و غرامت و لامت و ملالت زیادتست و اگر به امتحان مکتوبی بنویسند که مجموع این حروف بر توالی این ترکیب در اوایل این سطور ترتیب یابد هیچ مطلوب از آن مکتوب حاصل نشود و اگر در حجتی واقع شود که دینی بر آن باشد هرگز آن دین مؤدی نشود عرض از تمهید این مقدمه بر آن باشد، آن دین مؤدی نشود. دیگر آنکه م (میم) با که (ک) چون دانسته که حضرت از جناب و جناب از جانی و جانی از خدمه (...)[1].

---

۱ - «م»: غرض از تمهید این مقدمه آن است که از دقایق و حقایق هیچ فن، انسان را جهالت و کسالت جایز نیست؛ اینجا این مقدار مبتدی راکفایت است که اختصار کرده شد و باقی قواعد را در میان منشیان دریابند، انشاءالله تعالی وحده العزیز.

فایده: منشی باید که چون دانست که حضرت از جناب و جناب از جانب و جانب از خدمت در مرتبه بزرگتر است و محب از مخلص و مخلص از دولتخواه و دولتخواه از بنده فروتر است، پس هرگاه که مخاطب را در اول عبارت به لفظِ حضرت خطاب کرده باشد در سطری دیگر که باز سخن بر او رسد، جناب یا جانب بخواند و چون دیگر کاتب کتابت کند، به لفظ بندهٔ دولتخواه گفته باشد بعد از آن در همان مکتوب نشاید که مخلص و محب گوید که سوقِ کلام از اسلوب خط متغیر شود و لفظِ من و تو و ما و شما نیز ننویسند مگر آنکه در بیتی یا قطعه‌ای واقع شده باشد مکتوب الیه را چنین ننویسد که آن حضرت ما یا آن جناب ما یا آن جانبِ ما یا العزیز ما یا آن برادر ما یا آن فرزند یا آن برادر ما و نحوذلک هر چه باشد و خود اگر کاتب باشد چنین ننویسد که این بنده ما یا این دولتخواه ما یا دوست ما و نحوذلک.

بباید دانست که بحسب صنعت که مقابل آن مقدار که مکتوب الیه را مبالغه توفیر کند همان مقدار در تحقیر کاتب باید کوشید، مثلاً هر کس را حضرت نویسند باید خود را دولتخواه لقب نهند و در مقابل جانب، ←

دیگر در فن انشا آنست که هر کسی رُقعه خواهد نوشت اول تأمل کند تا ناگـاه عضوی از اعضاء و جزوی از اجزای مکتوب الیه معیوب و معلول نباشد مثلاً سر یا چشم، یا دست یا پای، یا بینی یاگوش تا اگر این اسمای سند نوشته شود مکتوب الیه متغیر و متفکر گردد و اگر مثلاًکسی اقرع باشد در مکتوب او بسیار نام سر و موی و کاکل [و فرق و گیسو و امثال این نویسد حمل بر تعرض خواهد کرد][1].

و اگر کسی را چشم ناقص بود در رقعه او نام چشم و بینائی و نرگس و هر چه از لواحق قرانی آن عضو متهم باشد مذکور شود منحرف المـرام گـردد و مستمعـان و

← مخلص و در مواجه خدمت محب و در معارضه مخدوم خادم باید نوشت و علی هذاالقیاس؛ پس هر که را حضرت گفته باشد، خود را محب یا مخلص خواند و هر که را جناب یا خدمت خوانده باشد، خود را بندهٔ دولتخواه گوید و از فصاحت و بلاغت دور نباشد و چون خواهد در تعظیم مکتوب الیه چیزی افزاید، چنین نویسد از عالیجناب کامیاب و در برابر او نویسد که کمترین بندگان یا کمترین دولتخواه در کل احوال بدین منوال. در بضاعت و تزایل و هزل بقدر حاجت صورت سویّت نگاه دارد یاکلام سهو به نوعی در خط، خطا نشود بر همان دستورکسی که در مرتبه و قدر ازکاتب بزرگتر باشد اگر در حاجت و مهّمات و متوقّعات و ملتمات که بطریق امر باشد کاری فرمایند عیب باشد و نگوید که آن حضرت می‌باید کـه دارنـده را ازو دروانه گرداند یا آن جناب دو روز متوجه گردد بلکه چنین نویسد که بـنده امـیدوار است کـه دانـنده از آن حضرت اجازت مراجعت و باشارت معاودت یابد و آن جناب را اگر عنان عزیمت بدین صورت یا صواب موصوف معطوف گردد و غبار خطوات با برکات کحل الجواهر عیان اعیان این کلک گردد و هم چنین هر مضمونی راکه کسرت عبارت خواهد پوشانید که در نظر ناظران جلوه دهد بباید اندیشد که چون صورت لایق این معنی و چه صورت موافق آن حرف است، بدان نوع که درکتابت و عبارت مستحسن باشد بباید نوشت، چنانکه کسی ازکریمی اِنعامی طلبد، نگوید که آن حضرت بجهة این فقیر چیزی فرستد بلکه چنین نویسد که چون انعام عام واکردم رام خدام عظام نسبت با خواص و عواص انام درجه علیا و مرتبه قصوری دارد، اگر این پرورده نعمت و برآورده تربیت را ازان مایده فایده فراوان و ازان نصاب نصیبی شامل حال و حامل احوال گردد، به الطاف سابقه و اعطاف فایقه صورت انتظام خواهد یافت و اگر بزرگی او را وعده کرده باشد چنین نباید نوشت که آن جناب کامیاب بوعدهٔ خود وفا کند و زیاده از این انتظار ندهد، بلکه چنین نویسد که آن جناب کامیاب وعده صادق و صدقه راکه بر مصداق تصدیق از صبح صادق دم صدق زنـد بصدق و صفا مقرون و بحسن وفا مشحون فرمایند، حاکمند. و اگر کسی به رسم تحفه چیزی فرستد، خواهد که مکتوب الیه کیفیت و کمیت آن تمام اعلام چنین نویسد که کامکارا یکی از ملازمان پی سرورمان مرغوب موکب میمون روان ساخت و باطلاع قبول و استماع وصول آن لوای والایی بر فرق فرقدان خواهد افراخت علی هذاالقیاس؛ این صور را مرعی باید داشت تا مرتبه [ای]که صاحب این ازکاتب بزرگتر باشد، امّا اگر مکتوب الیه ازکاتب فروتر باشد، اگر طرز و طور اول نویسد، عیبی نباشد و در مکتوب، اول پدر و بـرادر بزرگ نویسد در تعظیم و تکریم‌شان مبالغه بسیار کند و در حقارت پیش از آن کوشد اگر چه پدر و مادر و برادر درویش باشد و فرزند توانگر و بعد از آن پدر و مادر و برادر را حرمت و بعد از آن مادر و خواهر بزرگتر را حرمت دارند.

۱ - پایان نسخهٔ «م»

حاضران به کنایت و رموز اشارت اظهار آن معنی کنند و در قامت طویل و قصیر و لون زرد و سیاه و محاسن کوسج و بلمه نیز احتیاط شرط است و در صفت کسی که ذات او بدان سبب بی حرمت می‌شود هیچ طعنه و توبیخ روا ندارد و نادانی را به علم و کمال و فضل صفت نکند و گربه منظر را به حسن و جمال تشبیه و تنبیه (...)

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز　　باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

قضا را باد شرطه بر جوابت تا کران بیستون لنگردار سبکرفتار چون شبدیز هامون گذار به رفتار در آمده در سطح آن بحر خونخوار و پست و بلند پشت امواج را به طریق برق دمان و بادوزان می نوردید «نظم».

قرارش چون قرار بیستون بود　　ولی در بیقراری اندو (ه) گین بود
نچندین زخوش رفتاریش آب　　به ره می‌رفت اما بود در خواب
نبودش دست و پا در وقت رفتار　　بریدی راه چون با سینه مار
زمانی بحر را کردی توانگر　　فکندی هر کجا یک لحظه لنگر
به تیرش کهکشان پیچیده چون مار　　در آغوشش فلک چون (چرخ) دوار
چو دریا آسمان در زیر مایش　　کواکب چاکران ناخدایش
نمی‌زد باد چون موجش به هر سنگ　　که بودی جای غلطیدن برو تنگ
شدی گاو زمین را در کناره　　زجنگ لنگرش دل پاره پاره

تا رفته رفته به لطف سبحانی و فیض ربّانی در اندک فرصتی طی مسافت شده کران از آن بیکران هوید (ان) و مرتبه مرتبه سواد کنار در نظر الوالد بصار کحل الجواهر می‌ساخت تا در لنگرگاه لنگر انداخت نظم:

آن سلامت رو گرانمایه　　مانده چون باد از پیش سایه
بروش همچو روزگار خاموش　　چرخ اطلس چو بادبان بر دوش
دیده و روی چو مردم دریا　　داده در عین ختم جوشش جا
همچو یک نظر در آب روان　　بود رفتارش از نظر پنهان
سنگ او همچو عمر در رفتار　　بی خبر من درو گرفته قرار

حاصل چون از خوف و خطر سالم حسب و اسم به مسمی پیوست و داعی هر نکات نمود چون اطفال خوشحال از معلم خلاصی یافته رخت حیات به زورق نجات افکنده ساحل امید برآید به مقتضی کل شی یرجیع الی اصله، خاک را در آغوش کشیده اطمینان قلب حاصل امید که حق سبحانه تعالی درماندگان محیط حرص و طمع را به ساحل آمن (و) قناعت برساند. تمام ۱۱۲۲

کشف الصنایع

میرزا محمد شیرازی

بیان دوّم
در صنعت مرکب سازی که عبارت از مداد است

بدانکه مرکب ساختن کار سهلی است اگر شخص مجرد باشد و هیچ هنری نداشته باشد و کاری هم نداند باید این کسب سهل و مختصر را اختیار نماید و از آن وجه معاش بهم رساند. نخستین چند نسخه از مجربات مرکّب فروشان اهل ایران را می‌نویسم پس از آن آنچه از اهل یوروپ[1] و هند است مینگارم.

مداد معمولهٔ اهل ایران

بدانکه که مرکّب خوب آنست [که] سیاه و شفاف و رقیق باشد و اگر در آب افتد محو نشود و اجزاء ضروریهٔ او چهار است چنانچه گفته‌اند، شعر:

---

۱ - [اروپا]

همسنگ دوده زاج است هموزن هر دو مازو
همسنگ هر سه صمغ است آنگاه زور بازو

هرگاه خواهی سیاهی مطوّس باشد کیفیّت او آن است که اوّل دوده را بگیری و روغن آنرا بستانی و طریق گرفتن روغن از دوده آنست که دوده را در کوزهٔ سفال آب ندیده کنی و در تنور بسیار گرم گذاری تا کوزه روغن آنرا جذب نماید پس بیرون آمده در هاون روی ریزی و صمغ عربی صاف خوب را در ظرفی علاحده ریخته آب صاف آن مقدار بر آن ریزند که هر گاه حلّ شود بقوام عسل آید پس قدری از آن صمغ محلول بر روی دوده در هاون ریخته دو سه روز آنرا بکوب و بسای تا دوده در آن صمغ خوب مُضمحل شود پس مازوی سبز بی سوراخ را بکوب و ده چندان آب بر آن و برگ حنا و برگ مورد از هر یک یکدرم وسمه و افتیمون از هر یک نیمدرم این مجموع را بر سر مازو ریخته یک شبانه روز در آب گذار و بعد از آن بر سر آتش نهاده بجوشان و تجربه کن تا چندانکه اگر آب مازو را بر کاغذ نویسی بطرف دیگر نشر نکند پس در آنوقت از آتش بزیر آورده با کرباسی صاف نموده در ظرفی نگاهدار و پس از آن زاج قبرسی که بهترین زاج لاری است و رنگ او زردفام است و امتحان خوبیش آنست که چون بر زبان گذارند بسیار تند باشد و چون بر آب مازو ریزند آنرا بنفش کند پس آن زاج را در آب اندازد تا حل شود و آب صاف آنرا برداشته داخل آب مازو کن و بگذار تا خوب صاف شود بعد از آن آب زاج و مازو را بگیر چنانچه هیچ دُرد با او نباشد و قدری از آن آب مازو و زاج در هاون دوده ریخته سحق میکن باید که صد ساعت صلایه بشود و این در عرض یکهفته تمام میشود و چون سحق به آخر رسید قدری نمک هندی و قدری نبات در هاون انداز و زینهار که آب زاج و مازو را اندک اندک ریخته تجربه و امتحان کن تا به حدّی که مداد مطوّس شود و بقوام آید پس از هاون بیرون آورده با پارچهٔ حریر صاف نما بعد از آن نیم درم مشک و دو مثقال زعفران در ده درم گلاب حل نموده صاف کرده داخل مداد نما و کتابت کن که بغایت شفاف و روان و مطوّس باشد و باید دانست که پنجمین آب آنچه بصمغ و زاج احتیاج باشد بریزند و تتمه را آنچه ماند طبخ کنند یعنی مازو و حنا و وسمه باید چندان بجوشاند که اگر مازو شصت مثقال باشد نیم من تبریز آب خالص صاف از آن طبخ اجزاء حاصل شود. و بدانکه امتحان شده که هر یک از اجزاء بعد از طبخ یافتن دو برابر وزن خود می‌گردد مثلاً چنانچه اجزاء صد مثقال باشد دویست مثقال می‌شود و صد مثقال رطوبت اجزاء است و آب خالص مذکور باید که سوای این رطوبت باشد.

نوع دیگر:

دوده ده درم زاج قبرسی پنج درم مازو بیست درم، برگ مورد و حنا از هر یک پنج درم، نوشادر نیم درم، صمغ عربی سی و پنج درم زعفران یک درم نبات مصری یکدرم. اوّل مقدار پنجمن آب صاف در دیگ سنگی بجوشانند تا سه من بماند پس مازوی کوفته و زاج و صمغ و برگ و مورد هر یک را در ظرفی کنند و چندان از آب جوشانیده برسر هر یک بریزند که مغمور گردد و اگر دوده خاک آلوده باشد قدری آب در کاسه کنند و دوده را بر آن ریزند و پر مرغ بر آن دوده کشند تا خاک آن به ته کاسه نشیند و دوده بر روی آب بماند پس با پر مرغ دوده را از روی آب بردارند و در خریطهٔ کرباس آب ندیده کرده و در خمیر گرفته در تنور تافته گذارند تا پخته گردد و روغن آن برطرف شود آنگاه دوده و نشادر را در هاون کرده با صمغ حل نماید و بکوبد آن مقدار که خمیر شود پس آب مازو و زاج و حنا و مورد را صاف نموده با یکدیگر بیامیزند و در دیگ کرده بآتش نرم بجوشانند و تجربه نمایند تا به حَدّی رسد که چون نویسند نشر نکند بعد از آن از دیگ بیرون آورده اندک اندک در هاون ریخته سحق کنند و باید که در صد ساعت سحق آن باتمام رسد و شک نیست که هر چند صلایه بیشتر شود بهتر خواهد بود بعد از آن زعفران و نبات مصری در آب جوشیده حلّ و صاف ساخته در هاون ریزند و سحق کنند اینهم تمام شود پس از آن از هاون بیرون آورده به حریر بپالایند و در ظرف چینی یا زجاجی کرده در وقت حاجت بکار برند و این مدادی باشد ثابت که محو نشود هر چند بآب بشویند چنین مشهور است که بیک مدّ آن سی بیت نوشته‌اند لیکن مؤلف بتجربه درآورده بیک مدّ هیجده بیت نوشته‌ام و این مدادیست که در زمان یاقوت ساخته شده هرگاه آب زاج و مازو که از مرکب زیاد ماند در شیشه کرده نگاهدارند بجای آب و گلاب در دوات ریزند آنرا بعمل آرد و از غلظت بیرون آید.

صنعت الکتّاب

در طریق مدادهایی که چون نویسند پیدا نباشد و چون بر آتش گیرند رنگ پیدا کند اگر بآب پیاز نویسند نوشته پیدا نباشد چون بر آتش گیرند رنگ سیاه برآید. اگر با آب لیموی تنها یا ممزوج بآب پیاز نویسند و بر آتش بدارند رنگ زرد پیدا شود اگر به شیر زنان و شبّ یمانی بنویسند و بآب بپالایند آنچه با شیر نوشته باشند تر نشود اگر با نوشادر بنویسند نوشته پیدا نبود و چون بر آتش بدارند نوشته پیدا شود اگر با آب

چشم گربهٔ سیاه نویسند بروز پیدا نبود و در شب توان خواند اگر خون کبوتر را با سیاهی دوات بیامیزند و بآن کتابت کنند روز نتوان خواند دیگر کتابتی که بر روی ایستاده کنند و حروف از هم نگسلد و این کتابتی است عجیب، بیارد بورهٔ سرخ و بسیاهی دوات بیامیزد و هر دو را با روغن زیت یا روغن نفت تساوی کند و از آن بر روی آب کتابت کند نوشته بر سر آب بماند و اگر زاج سفید را با قلیا و سرکه سحق کند و بعد از خشک شدن با سرکه بیامیزد و بر روی حروف بمالد همهٔ اثر حروف زایل شود و کاغذ سفید گردد و اگر موم گرم را بر روی نوشته بگذارد و بردارد نیز همین عمل را کند و اگر نوشادر وسها که و سَمّ الفار مساوی الوزن سائیده بر حروف نوشته ریزند و بر آفتاب نگاهدارند اثر حروف زایل شود و اگر خواهند که بر سنگ نوشته پیدا شود، موم را با روغن کُنجد بگدازند و هر چه خواهند بر سنگ بنویسند چون سه روز بگذرد با سرکه سنگ را بشویند نوشته پیدا شود.

بیان سیزدهم در صنعت صحّافی و جلد کردن کتب

ترکیب افشان سیاه بر جلد چرم توتیای سبز، یکجزء در آب گرم آمیخته بر جلد بپاشند افشان طلائی بر همهٔ کنارهٔ کتاب در کرل سنگ مرمر نصف اونس شهد خالص و یکدسته ورق طلا انداخته خوب حل کنند و ساعتی نگهدارند تا آب صاف بالا ایستد آنگاه آب زلال بگیرند باز همچنین آب ریخته سحق نموده ساعتی نگاهداشته زلال بگیرند و چون دانند که شهد نماند طلای محلول مانده است، آنوقت بقدر یک نخود رسکپور را در یک چمچه اسپرت آف وین گداخته با قدری آب صمغ در طلا آمیزند و در شیشه نموده سر آنرا بند کرده بوقت حاجت کنارهٔ کتاب را سبز یا نیلگون یا سُرخ رنگ دهند و بر آن آب طلا را که در شیشه نهاده‌اند حرکت داده بیفشانند چون خشک شود با مهره جلا نمایند.

طریق ساختن ماربل برای جلد کتب مِنْ ایجاد اهل مصر

پوست چوب دیودار در اندک آب سائیده با شبّ یمانی بر آتش نرم بپزند تا که آب زرد بر آید آنگاه در یک ظرف گشاده مانند مجموعه بریزند و چرم را بر آن فرش کنند و آهسته، آهسته در آن فرو برند که همه جای چرم، تر شود بعد بیرون آورده بر مقوّای جلد کتاب ملصق نمود، و بر آتش خشک کنند و لعاب سفید بیضهٔ مرغ بر آن

بطور آهار بمالند.

ماربل سبز رنگ

چنانچه مذکور شد چرم را در ظرف عریضی پهن کرده در اسکات لکوئید بلو، ملوّن نمایند بعد از آن تا یکساعت در آب صاف دارند باز بیرون آورده آب آنرا فشرده بر کتاب کشیده چون خشک شود در شکنجه از کف دریا شخارکم زور بر آن قطره قطره افشانند و در سرکه تند از نوک قلم کشند چون صاف و خشک شود اسفنج در آب صاف‌تر نموده جلد را شسته باشند.

طریقه ساختن کاغذ ماربل یعنی ابری ایجاد اهل ایران

بیاورند هر رنگی که خواهند؛ اوّل رنگها را صلایه نموده همچنان بر روی سنگ گذارند که خشک شود بعد از خشک شدن دیگر باره بر آن آب ریخته باز صلایه نمایند تا سه مرتبه چنین کنند و مطلب از تکرار آن باشد که پوچ شود نه آنکه خوب نرم شود والاّ اینمعنی در دفعهٔ اوّل نیز بعمل توان آمد پس چون رنگها را بطریق مذکور بعمل آورند شنبلیله را جوشانیده تا خوب پخته شود و بعد از آن در میان ظرفی نموده چندان بر هم زنند که لعاب غلیظی از آن حاصل شود به غلظت شیره؛ بعد پارچهٔ کرباسی با دست مالش داده، صاف نمایند و لعاب را در میان طشتی که بزرگی آن بمرتبه‌ای باشد که ورق کاغذ در آن بگنجد بریزند اگر حوضچه از چوب باشد بهتر است پس کاغذ بی‌آهاری که مهره هم نداشته باشد که پیشتر به آب زاج سفید طبخ یافته کشیده و خشک نموده حاضر داشته باشند و بعد از آن رنگها را صمغ عربی زده، هر یک را در پیاله جدا داشته باشند و قلم موی بزرگی حاضر نموده و شانه دندانه‌دار حاضر [کرده] باشند پس چند قطره آب هریطه در میان رنگ چکانند و با قلم موی مذکور بر هم زنند و فی الحال بهمان قلم رنگ را بر روی لعاب طشت چکانند و بشانه بهر حرکتی که خواهند پهن نمایند بعد از آن کاغذ برروی آن انداخته و فی الحال بر دارند بر روی تخته انداخته فوری آبِ سرد از لولهٔ آفتابه برو ریزند چنان که لعاب او شسته گردد بعد از آن ورق از روی تخته برداشته، خشک سازند.

طریقه رنگ کردن کاغذ بالوان مختلف

طریق رنگ مرمری: گل زبان در قفا را در آب گرم ریزند و یکساعت گذاشته صاف نمایند و کاغذ را دو ساعت در آب خوابانند و بعد از آن در آب قلیاب کشند مرمری شود و اگر با آب زاج سفید کشند آبی شود.

طریق طلا کردن برکنارهٔ کتاب یا کاغذ

گل ارمنی چهار جزء با یک جزء نبات، هر دو را در آب سحق بلیغ نموده و یک عدد سفیدهٔ تخم مرغ در آن آمیخته با سریش بر کتاب مالیده، بگذارند تا خشک شود بعد از آن اسفنج را قدری در آب تر کرده بالای آن مالیده که قدری از رطوبت چسبندگی پیدا کند پس ورق طلا را بر آن چسبانیده و با پنبه آهسته هموار نموده بگذارند تا خشک شود آنوقت با سنگ سلیمانی مهره نمایند که مجلّی خواهد شد.

ترکیب فرنج ماربل

بیارد تغار چوبین که عمق آن دو بند انگشت باشد و عرضش شش بند انگشت و طول هشت بند انگشت باشد و در ظرف مسی روغن کتان، هر قدر که در کار باشد با آب آنقدر بپزند که قوام گردد؛ بعد در تغار مذکور قوام مسطور را انداخته سرد نمایند و در کرل سنگ مرمر حسب الذّیل رنگها را بسایند پرشین بلوکنکس بلورروز پنک شنجرف فلیک دهیت کجلابراون انبر سبز نیله زرد نارنجی سرخ پرپل سیاه کبود زرد و سرخ ازین الوان کجلا و انبر را قبل الاستعمال بر آتش سوختن لازم است و برای هر یک رنگ دو تا پیاله بگیرند یعنی یک پیاله بعد سائیدن جهت رنگ ساختن و دیگر برای آمیختن زهرهٔ گاو مگر بلحاظ دارند که اگر زهره گاو زیاد آمیز شود رنگ منتشر خواهد شد فلهذا در این کار اندازه مقدم است. اوّلا امتحاناً بزلغاری انداخته به بینند اگر پهن نشود بدانند که قابل کار است وقت استعمال کتاب را در شکنجه بکشند تا آب در اوراق سرایت نکند و هرگاه همهٔ چیزها مهیّا شد آنوقت اگر از آبی رنگ شروع کردن منظور است با بروش قدری رنگ آبی بکنار کتاب بفشانند اوّل مرتبه نوک قلم را در آب صمغ قدری فرو برده در رنگ سرخ فرو برند و هر طور خواهند نقش کنند و کار را تمام نمایند.

بیان شانزدهم در صنعت نقاشی و نقشه نویسی و رنگ سازی

بدانکه نقاشان انواع رنگ ترتیب داده‌اند بر چوب و سقف و دیوار رنگ کنند و بدین هنر وجه معاش روزمرّه خود را حاصل نمایند و برای رنگ سازی اول باید روغنی تیار کنند بدن نهج که یک آسار سندروس را در آب انداخته با آتش جوش دهند چون گداخته شود نیم آثار روغن بذرکتان و نیم آثار روغن ترپتن در آن آمیخته و با چوبی حرکت دهند، هر وقت قوام آید از روی آتش برداشته سرد کرده در شیشه نگاهدارند، هرگاه که خواهند رنگ کنند هر رنگی که مقصود باشد در آن بیامیزند و بکار برند.

رنگ سفید: سفیداب کاشغری بقدر حاجت بگیرند و نرم سائیده با روغن مذکور مخلوط کنند و بکار برند.

رنگ سیاه: دوده بقدر حاجت با روغن مذکور بیامیزند و بکار برند.

رنگ زرد: زرنیخ را در آب یا روغن کنجد باریک سائیده اگر به آب سحق کرده باشند با آفتاب خشک کرده با روغن مذکور امتزاج دهند، و اگر با روغن کنجد سحق کرده‌اند حاجت بخشک کردن ندارد، با روغن مذکور بیامیزند و بکار برند.

رنگ سرخ: سرنج را نیز مثل زرنیخ با روغن کنجد سحق نموده با روغن مذکور مخلوط نمایند و کار کنند.

رنگ سبز: و آن به اقسام باشد: رنگ زنگاری، زنگار را خشک باریک سائیده به روغن مذکور مخلوط نمایند. رنگ سبز سیر، در یک آثار زرنیخ پنجتوله نیل بیامیزند سحق کرده با روغن مذکور ممزوج نموده بکار برند و برای نقشه نویسان ترکیب رنگ زرد شیرهٔ ریوند چینی را در آب حل نمایند رنگ زرد حاصل شود. رنگ سرخ: برازل دست را در سرکه جوشانیده اندک صمغ عربی و قدری شبّ یمانی داخل کرده بکار برند. نوع دیگر کرم قرمزی را تر کرده عرق آنرا بگیرند و قدری صمغ داخل کرده بکار برند. رنگ سبز: زنگار را در آب حل کرده با قدری بکار برند.

رنگ بادنجانی: از امتزاج دوده و قرمزی حاصل می‌شود.

طریق ساختن شنجرف: گِل و لای که در ته آب میباشد و گل ختمی و موی سر آدمی و سبوس از هر یک قدری با هم خمیر کرده و بسیار مالش دهند و تا نصفهٔ شیشه را گِل بگیرند و اگر شیشه سفید باشد بهتر است بعد از آن کبریت یکمن و سیماب نیم من و اگر خواهی که اعلی باشد بالمناصفه سیماب و کبریت را با هم ضم کن و هر دو را صلایه کرده در شیشه ریز و سر شیشه را محکم نما و سوراخی کوچک بر سر شیشه بگذار و بآتش زغال نرم نرم بدم از صبح تا ظهر امّا تا زمانی که دوده سیاه و الوان از سر شیشه بیرون آید بگذار چون دود سفید بر آید فوری سر شیشه را

محکم کن. چون تمام گداخته شود شنجرف باشد.

طریق ساختن زنگار: نوشادر یک رطل، خورده مس نیم رطل در کاسه کرده سرکهٔ انگور بسیار تند در او ریخته و با چوبی سر پهن در آن کاسه صلایه کن تا وقتی که زنگار شود نوع دیگر چنان است که خورده مس و سرکهٔ انگور کهنه برابر یکدیگر بهم آمیخته در چاه آویزند، تا چهل روز چون بیرون آرند زنگاری باشد در نهایت خوبی نوع دیگر آنست که بعوض سرکه، ماست بکنند چون خواهند که او را حلّ نمایند و بآن کتابت کنند او را در کاسهٔ چینی با صمغ و انزروت حلّ سازند و کتابت کنند امّا چون مدتی ماند کاغذ را سوراخ کند و تدبیر آنست که اندکی زعفران بآن ضم نمایند تا پایدار شود.

طریق حل کردن طلای فرنگی: قدری سریشم یا صمغ عربی در کاسهٔ چینی که چرب نباشد بمالند چنانکه چسبان شود بعد از آن ورق طلا را در کاسه انداخته به سر انگشت بمالد تا گیرا شود و اندک نمک در او اندازد و قطرهٔ چند آب چکاند و بمالد تا وقتی که تمام حل شود و بعد از آن کاسه‌ای را آب پر کند و ساعتی نگهدارد تا محلول ته نشیند پس آن آب را آهسته از کاسه بریزد. چنانچه محلول در ته کاسه بماند بعد از آن قلم مو برداشته بقلم کتابت کند و بنویسد و آنچه در کاسه بماند خشک سازد و از غبار محفوظ دارد و چون باز خواهد بنویسد قدری آب در او چکاند و همان قلم مو را برداشته بهمان دستور اوّل بنویسد.

طریق پختن سریشم: تراشهٔ ساغری خام را در دیگی کرده آب بر او ریزند و یک روز تا شب او را طبخ کنند بعد از آن شیرهٔ او را صاف نموده در ظرف پهنی بریزند چون به حدّ بستگی پالوده شود با ریسمان یا سیمی بریده در آفتاب نهند تا خشک شود.هرگاه خواهند استعمال کنند پنج جزء از سریشم مذکور و دو جزء شکر و بیست جزء آب خالص بهم نموده، قوام آرند و در قالب ریخته قلم سازند وقت استعمال در آب گداخته بکار برند.

طریق بست سریشم: اندک شیره داخل رنگهای نقاشی کرده با قلم جلی که از موی باشد رنگ کنند و در وقت استعمال پیوسته رنگ را به هوای آتش گرم دارند تا جریان پیدا کند و بعضی [که] خواهند که رنگ نقاشی استحکام داشته باشد، رنگ خشک را با روغن کمان حل کنند و استعمال نمایند.

طریق ساختن رنگ طلائی: اول سریشم با قلم بهر جائی بخواهند بمالند بعد از آن ورق نقره را بر او بچسبانند و زعفران در روی او بمالند، طلائی شود.

طریق ساختن کاغذ برای نقشه نویسی: که از نقشهٔ دیگر نقشه بردارند. روغن بید

انجیر یکجزء، اسپریت آف وین سه جزء ممزوج نموده بر کاغذ آهار بدهند بعد از ساعتی کاغذ، همچو آینه خواهد شد آنوقت هر نقشه خواهند با پنسل نقل بردارند هرگاه نقشه تمام شود کاغذ را برداشته در اسپرت آف وین بنهند روغن از کاغذ جدا خواهد شد بحالت اول و نقشه برجاست. منافع یومیّه رنگ سازان کمتر از یکروبیه نیست و بسیاری از ایشان که در کار مهارت دارند مداخلشان بسیار است.

فوائد الخطوط

درویش محمد بخاری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد والثناء الذی لایحصی ولایعدّ، علی خالق التقدیر فی الازل والابد، و کتب بخط القدرة فی اللوح المحفوظ احوال کل عبد، والصلوة والسلام نازل من الملک الاحد، الی خیر خلق الاولین و آخرین محمد، صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الامجد، مدح و ثنای بی قیاس فراوان سپاس و ستایش بی پایان، کاملی را که از نقطهٔ نیستی دایره هستی مکمل گردانیده و بقلم قدرت نقش چندین هزار خط بر سطح لوح وجود هر یکی را به صفتی و هیآتی نیک آراست.

چو کلک صنعش انشاء رقم زد
رقم بر سوره نون والقلم زد
بسینه لوح نقشش می‌نگارد
قلم سر بر خط فرمانش دارد
دواتی سازد از چرخ مدور
کند موم سر آن ماه انور

گــهی بــروی سیــاهی ریــزد از شــام
ســفیدی گــه کــند از نــور ایــام
فــلک بــا خــم[۱] زیــن گــونه بــوداست
بــه پــیش بــارگاهش در ســجودست

و حمد بی حد و مدح و شکر به بعد علیمی را که معلم کرمش بتعلیم علم آدم الاسماء مشعل علم و حکمت در شبستان اهل معرفت برافروخت رحیمی که در دبیرستان الرحمن علم القرآن لوح دانش بر کنار اهل بینش نهاده بی مدو آب و جدا بجد معرفتشان در آموخت نعت وصیلات صلوات و هزاران درود و تحیات بر روان پاک نو بادهٔ بستان نبوت و سرو چمن رسالت حضرت محمد باد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الامجاد.

رسـول ابـطحی[۲] خـورشید یـثرب / مـطیع او ز مشــرق تــا بــه مـغرب
فلک پیش رهش فـرش زمـین است / ملک را در گهش عـرش بـرین است

و نصاب کامل تحیات که مایلش در مضمار مسابقت مجلی باشد صرف راه و نحو بارگاه سلطنت شریعت او بادکه منطق کلام معجز تطامش معانی و ماینطق عن الهوای بیانست.

شــده مــعلوم او ز روز قِــدَم / قــلم صــنع هــر چــه کــرده رقــم
لوح مـحفوظ بـی گمـان دل اوست / قــاب قــوسین جــا و مـنزل اوست
صــلوات خــدای بــر جــانش / بــاد بــر آل و دوست یــارانش

به نخوانده هیچ حرفی پیش استاد علوم اولین و آخرین افضلها من الصلوه اکملها من الحیات و بر عبرت و بر عشرت و بر آل و اصحاب طریقت او باد که در مجمع البحرین محیط شریعت جامع صغیر و کبیر و جوامع هر منظومهٔ طریقتند و در کشف دقایق هدایت و تهذیب حقایق نهایت خلاصه مجموعهٔ حقیقتند و سلم تسلیما کثیرا کثیرا.امّا بعد چنین گوید فقیر محتاج الرّاجی الی رحمة اللّه الباری **درویش محمد بن**

۱ - [خصم؟]
۲ - در اصل نسخه: بطحا

دوست محمد بُخاری غفرالله ذنوبهما وستر عیوبهما که چون جمعی از بزرگان و بزرگ زادگان و فقیران نزد این ضعیف نحیف خادم الفقرا تشریف حضور نموده ترددی میکردند و تعلیم خط و اصول خط باین فقیر رسیده بقدر فهم و استعداد و بهر یک گفته میشود و به اندک روزگار در خط ایشان بعون ملک منان ترقی پدید می‌آمد و از اقران در میدان مفارست گوی مسابقت می‌ربودند؛ التماس نمودند که مختصری در اصول خط می‌باید نوشت تا مبتدیان را حدّت و منتهای تراحجّتی باشد چون رعایت جانب لازم بود با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت آنچه باین فقیر روی نموده و رسیده بود این مختصر را در قلم کشیدن لایق نمود و بحکم قضیة الامور معدود این طریق پیمود و مسمّی **به فوائد الخطوط** گشت و بده فصل و به یک خاتمه بنا نهاده شد هر چند درین باب اعیان افاضل چندین دقایق و تصرّفات کرده‌اند و مقتضی حال عدم مقال بود اما بموجب میل نیل مضمون میمون لن تنالوا برّ حتی تنفقوا مما تحبّون باعث شد که در انتشار مسایل خطوط بقدر وسیع سعی نموده حاصل آرد شاید که مقبول صاحب دلی گردد چنانکه گفته‌اند:

بیت:

چو گل بخنده درآید لب اهل نشاط　　اگر نه گلشن لطفش وزد نسیم قبول

مامول از کرم خلاف الوفا و مسئول از لطف اخوان الصف آنکه در اصلاح کوشند و نظر از عیب بپوشند چنانکه گفته‌اند:

بیت:

من معرفم که کار من جمله خطاست　　معذورم از آنکه بر بشر سهو رواست[1]
ای خواجه اگر توان باصلاح بکوش　　در عیب نظر مکن که بی عیب خداست

و یَسئل الله التوفیق فی العلم والعمل و العصمة عن الخطا و الخلل.

فصل اول در پیدا شدن خط و فضیلت و شرف این علم خط بدانکه اول کسی که اسامی خط و حروف دانست و نوشت حضرت آدم علیه السلام بودند چون معلم ایشان حضرت عزّت جل جلاله و عَمّ نواله بود. چنانچه در کلام مجید خود فرموده که علّم آدم الاسماء کلّها و بعضی چنین گفته‌اند که اول کسی که خط نوشت و حروف

۱ - در اصل نسخه: خطاست

بیکدیگر ترتیب کرد حضرت ادریس علیه السلام بود و او از بیست [و] هشت منزل قمر استخراج کرد بطریق پیوستن خطوط موهومه از کواکب که در هر منزل واقعست بیکدیگر؛ پس آن حروف مفرده را مرکب گردانید بطریق معین و آن خط از حسن و زینت خالی بود و آن خط عبری بود بعد چه غرض از آن مجرد افهام و اعلام معانی بود بعد از آن در هر روزگاری در آن تصرف کردندی تَغَیّری بدان راه دادندی تا خطی معلقی[1] بیرون آوردند و مدت مدید بر آن گذشت تا زمان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بعد از آن خط کوفی استخراج کردند و مستخرج آن جماعتی از دانایان کوفه بودند چون بران خط اکابرو اشراف را رغبت تمام و اقبال مشاهده میشد خلایق در تحسین و جودت آن خط سعی تمام مینمودند تا نوبت بحضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه رسید، حضرت امیر بمرتبه کمال رسانیدند و هیچ آفریده‌ای مثل ایشان نتوانست نوشت چه در زمانشان و چه بعد از ایشان و چون مدتی بود بگذشت در زمان خلفای بنی عباس شخصی مقله نام حضرت امیر را در واقعه‌ای [به خواب] دید و از ایشان اجازت یافته و در خط تصرف و اندکی از تدویر در آن خط پدید آورد مدت مدید عمر خود را در آن گذرانید[2] وضع خط بطریق تیسر(؟) و ایضاح کرد و بیان این خواهد آمد انشاءاللّه تعالی و دیگر بدانکه در سعی نمودن بحسن و ایضاح خط شأن بسیار است کما قال الله علیه السلام: مَن حَسَن کتابت بسم الله الرحمن الرحیم دخل الجنه صدق یا رسول الله یعنی: هر که نیکو نوشت بسم الله الرحمن الرحیم را داخل میشود بهشت را. قال النّبی علیه السلام: الخط نصف العلم صدق رسول الله یعنی: خط دانستن و نوشتن نصف علم است و دیگر در اخبار آمده که و گفته‌اند که معنی چنانست که هر که خط نوشتن را با قواعد و حسن دانست چنان است که نیمه‌ای از علوم دانسته باشد، لکن اوّل اولیٰ است و بعضی برآنند که هر که خط را با قواعد و حسن دانست، و به آن خط خوب قرآن و حدیث نوشت و زینت داده است و مرتبهٔ اونیمه مرتبه علاّم است در علوم ظاهر لیکن بحسب صورت درجات بعلامه عامل برابرست چنانکه در ماسبق گذشت حدیثی که در شأن خوب نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم است اما افضل است از عالِم غیر عامل، و دیگر منقولست که در بسم الله الرحمن الرحیم چهار چشمه را مکشوف نویسند چنانچه مکشوف و مکتوبست در حدیث که یکی چشمهٔ م بسم الله است و یکی چشمهٔ های

---

۱ - [معقلی]

۲ ـ از «بدانکه اول کسی که خط و ... آدم ...بود ...» تا اینجا، عیناً در رسالهٔ اصول و قواعد خطوط سته، وجود دارد.

که در لفظ اللّه است و یکی چشمهٔ میم رحمن است و یکی چشمهٔ میم رحیم است و این همه منزلت و مرتبه درباره نسخ نویس است و از حضرت سوال کردند که علما چه کسانند حضرت صلی الله علیه و سلم این حدیث را عنایت کردند که قال النّبی علیه السلام: اعما اصحاب الفقه والتفسیر والحدیث لاغیر.

بیت:

علم وین فقه‌ست تفسیر حدیث　　　هر که خواند غیر این گردد خبیث

پس بدانکه علم فقه و حدیث و تفسیر را بخط نسخ نوشته‌اند و می‌نویسند زیرا که این خط موضع از برای کلام حق تعالی است و این علوم مذکور و همه چیز را به این خط میتوان نوشت و او ناسخ خطهای دیگر شده و دیگر بعضی از متاخرین خط نسخ تعلیق وضع کرده‌اند که او موضع از برای انشاوترسل است و بعضی دیگر از متاخرین خط نسخ تعلیق وضع کرده‌اند که او موضع از برای ابیات و اشعارست و واضعان خطوط بتفصیل مذکور خواهد شد، انشاءالله تعالی و کسی که بخط خوب نسخ و ثلث و محقق و ریحان کلام حق تعالی را نیکو نویسد کلام حق تعالی را زینت میدهد خصوصاً به نسخ، و دیگر مذکور شد، که در زمان حضرت رسول علیه الصلوةالسلام در خط کوفی بخوشنویسی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه طرف نبود و این خطوط مذکوره را حضرت امیر حواله کردند بابن مقله.

بیت:

خط که فرموده است نصف العلم　　　سرور انبیا بعلم [و به] حلم
آن خط مرتضی علی بودست　　　زان نبی نصف علم فرمودست[1]

و لهذا که حضرت امیر را باب العلم خوانده‌اند. حضرت امیر فرمودند: علیکم بحسن الخط فانّه من مفاتیح الرّزق الخط للفقیر مال للغنی جمال وللملوک کمال تعلم قبوم الخط یاذا التّادّب فما الخط الازینة المُتادّب فأن کنت ذامال فخطک زینت وان کنت ذالخط فافضل مکسیب و حسن الخط لسان الید و بهجَة الضمیر و چون درون از کدورات ظلمانیه خالی بود، خط نیکو آید زیرا که صفای خاطر باعث صفای خط است. حکایت آورده‌اند که عزیزی در واقعه دیدند که حشر و نشر شده است پایه‌ای

۱ – این اشعار از صراط السطور (سلطان علی مشهدی) است.

بعرش مجید مانده‌اند آن عزیز خواستند که از کمال قرب و منزلتی که بحضرت واجب تعالی داشتند پای خود را بران پایهٔ عرش نهاده برانید در حال ملائکهای موکل بآن پایه منع کردند و گفتند که این جای تو نیست آن عزیز گفتند که این جای چه کسانیست ملائکها گفتند این جای آن کسانیست که در دار دنیا کلمه‌ای از قرآن و حدیث بخط نسخ نوشته باشند و به نسخ نویس امداد کرده باشند آخر الامر آن عزیزان این سخن را شنیدند در حال از واقعه فارغ شدند از حضرت حق جل و علا در خواست کردند که الهی خط نسخ را به من مبسّر گردان. در حال، دعای ایشان مستجاب شد و زان کبرسندی خط نسخ بایشان خدای تبارک و تعالی عطا کرد؛ بعد از آن ایشان چندین مصحف نوشت و از احادیث نیز نوشت و امداد به نسخ نویسان کرد و بعد از آن از دنیا رحلت نمود اما باید دانست که کسی خواهد که خط خوب نویسد باید که چهار صد و چهل و چهار پاره استخوان و سیصد و شصت و شش رگ خود را و تمام حواس ظاهری و باطنی خود را همه مستحضر گردانیده و اسباب خط را باید که هم موافق گفتهٔ بزرگان گرداند تا که کلمه‌ای بخط خوب نوشت چنانچه بزرگان گفته‌اند که اعنی میرعلی تبریزی علیه الرحمه چنین عنایت کرده‌اند که واضع الاصلند گفته‌اند که:

بیت:

چند در وادی خط میکنی ای دل تک پوی
بشنو این نکته و چون من بنشین فارغبال
چند چیز است که تا جمع نگردد با هم
هست خطاط شدن نزد خرد امر محال
قوت دست و وقوف[ی] از خط و دقت طبع
طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال
گر ازین پنج قصوریست یکی را حقا
ندهد فایده گر سعی نمایی صد سال[1]
الکلام الحسن مصاید القلوب
والخط الحسن زینت العیون

چه اگر کسی خط خوب می بیند اما اگر چه عامیست مایل میشود زیرا که نوری در

---

۱ - این اشعار به میرعلی هروی منسوب است.

باصره‌اش زیاد میشود و اصل در روحش پدید می‌آید؛ چنانچه حضرت امیر رضی الله عنه نیز فرموده‌اند: که الخط اصل فی الروح وان ظهرت بحواس الجسد و قال افلاطون الحیکم الخطُ هندسةٌ روحانیة الظهر بالة جسمانیة. از آن خط را بدست مقید نکرده‌اند که اعضای دیگر را هم شامل است و این ضعیف از کسی ثِقه شنیده است که شخصی را هر دو دست نبوده قلم بانگشت پا میگرفته و کتابت میکرده و بدین نیز شاید.

فصل دوم در اسباب و اوقات کتابت و در دو مقاله است بدانکه اسباب مدادست و قلم و قلم تراشست و نیز باید و کاغذ و مهره و نی قط است و دیگر بدانکه در تحصیل این علم شریف تقوی و ریاضت باید بود که حضرت صلی الله علیه و سلم این علم را که خطست بحدیث نصف العلم عنایت کرده‌اند که در فصل اول این حدیث مذکور شد و شرافت و فضیلت او نیز مذکور شد و کتابت کلام حق جلّ و علا و احادیث رسول الله نیز به اوست و هر علمی که هست بخط موقوف است پس البته رعایت باید نگاهداشت. ادب او در تحصیل او و اوقات مرعی باید داشت و این فقیر میگوید که:

بیت:

ز بهر آنکه این علم شریف است نگر کلّ علوم از وی لطیف است

و این بیت در خاتمه مع ابیات دیگر ذکر خواهد یافت انشاءالله تعالی و دیگر چنانچه در تحصیل علم گفته‌اند که:

بیت:

تحصیل دوام باید [و] جدّطلب پیوسته بروز خط [و] تکرار به شب
تقوی و ریاضات و عبادات و ادب بی این همه تحصیل محالست عجب

پس بحث و تکرار این کثرت مشق اوست بحسب قلمی و مسطری که مطالعه اوست و تقوی و ریاضات الی آخر باید و حصول این علم خط و هر علمی که بی این مذکور محال و عجب است و این بگوشه نشینی میسر میشود و اگر خواهی که خوشنویس و پاک نویس شوی چنانچه چند بیتی در اوقات کتابت ایراد می‌نماید و عمل کن و او این است:

بیت:

ای که خواهی که خوش نویس شوی / خـــلق را مـــونس و انـیس شـوی
خـــطّهٔ خـــط مقــام خودســازی / عـــالمی پـــر زنـــام خــود ســازی
تـــرک آرام و خـــواب بـــاید کـــرد / ویـــن بـــه عـــهد شبـــاب بـــاید کـــرد
ســـر بکـــاغذ چـــو خـــامه فـــرسودن / زیـــن عـــمل روز و شب نیـــاسودن
ز آرزوهـــای خـــویش [و] گـــذشتن / از ره حـــرص و آز بـــرگشتن
نـــیز بـــا نـــفس بـــد جـــدل کـــردن / نـــفس بـــد کـــیش را زدن گـــردن
تـــا بـــدانـــی جهـــاد اصغر چیست / بـــاز گـــفتن[1] بســـوی اکـــبر چیست
و آنـــچه بـــا خـــود روا نـــمی‌داری / هـــیچکس را بـــدان نیـــازاری
دل میـــازار گـــفتمت زینهـــار / کـــزدل آزار حـــق بـــود بـــیزار
هـــمه وقت اجتنـــاب واجب دان / از دروغ [و]از غـــیبت و بهتـــان
گـــر مـــغیب شـــوی و دل آزار / وقنـــا ربنـــا عـــذاب النـــار
از حســـد دور بـــاش کـــاهل حســـد[2] / از حســـد صـــد بـــلا رســـد بـــه جســـد
ورد خـــود کـــن قنـــاعت و طـــاعت / بـــی طهـــارت مبـــاش یکســـاعت
حـــیله و مکـــر را شعـــار مکـــن / صـــفت نـــاخوش اختیـــار مکـــن
هـــر کـــه از مکـــر و حـــیله و تـــلبیس / پـــاک گـــردید گشت پـــاکـــنویس
دانـــد آنکس کـــه آشنـــای دلست / کـــه صفـــای خط از صفـــای دلست
خـــط نـــوشتن شعـــار پـــاکـــانست / هـــرزه گشـــتن نـــه کـــار پـــاکـــانست
گـــوشهٔ ابـــروان[3] نشـــیمن کـــن / یـــاد گـــیر ایـــن ســـخن ز پـــیر کـــهن
غـــرض ایـــن فـــقیر ازیـــن تـــحریر / ایـــن بـــود از فـــقیر[4] و از قـــطمیر
کـــانزوا لازم خـــطست و عـــلوم / گـــوشه‌ای گـــیر تـــا شـــود مـــعلوم[5]

اکنون بباید دانست که در وقت کتابت ایام هر محلی کدام طرف باید نشست تا سبب تیرگی و خیرگی چشم نشود و خط خوب آید و محل کتابت خوب هوای

۱ - گشتن
۲ - و اهل حسد
۳ - انزوا
۴ - نقیر
۵ - این اشعار از صراط السطور است.

معتدلست که هوا اگرگرم باشد کاغذ خشک میگردد و سیاهی غلیظ میشود و دست عرق میکند و اگر هوا سرد باشد از کاغذ رطوبت ظاهر میشود و نشور میکند و سیاهی نیز یخ میکند و بد رنگ میشود و یقین او اوقات کتابت در محل اینست که در نظم مؤدا میشود.

بیت:

به تابستان نکو باشد پگاهی | زمستان لیک وقت چاشتگاهی
ولیکن خانهٔ خطاط باید | که از هر جا رسد درها گشاید
صباح مصلحت زان گونه بیند | که در پیشِ در شرقی نشیند
بوقت نیم روز ای نیک منظر | جنوبی بهتر است از جای دیگر
ولی در اغرب[1] روزست احسن | به نزدیک در غرب نشستن[2]

بدانکه اکنون یکی از اسباب کتابت مداد است اجزای او و مقدار هر یکی از اجزای او آنست که گفته‌اند که:

بیت:

هم سنگ دوده زاکست | هم سنگ هر دو مازو
هم سنگ هر سه صمغست | و آنگاه زور بازو

و کیفیت ترکیب او آنست که دوده بگیرد و در کاغذ نهد و در خمیر کرده سخت، و در تنور گرم در سر خشت پخته نهد؛ چندانکه آن خمیر پخته شود پس بیرون آرد و دوده را بردارد و در دهان هاون ریزد بعد از آن صمغی عربی خوب را چهار چندان دوده اندازد و عیار خوب گیرد و آن صمغ را در ظرف گیرد و آب بر سر آن بکند آن مقدار که چون ماءالعسل گدازدپاک.

بیت:

صمغ در آب ریز پاک ز خاک | تا چو ماء العسل گدازد پاک

۱ - آخر
۲ - این اشعار از رسالهٔ رسم الخط (مجنون رفیقی) است.

بعد از آن پاره‌ای ازین صمغ حل شده در هاون ریزد بر سر دوده و آنرا بصمغ محکم کوبد تا بصد ساعت صلایه کند بعد از آن مازو را بگیرد و دوده چندان آب برو ریزد و بعد از آن برگ حنا و برگ مرد[۱] از هر یک یک درم و نیمه نیم درم افتیمون بر سر آن مازو بریزد و یکشبانه روز بگدازد[۲] و بعد از آن بر سر آتش نهد و جوشاند و آن آب را نگاه دارد و او نیک صاف شود و اندک اندک ریزد و تجربه کند چندانکه آب مازو بکاغذ نشت نکند تا آنکه قوام پیدا کند و دیگر بآن مداد نوشتن گیرد که خوب است و ریزکی ورق نقره و طلا اندازد و نبات ضم کند که اینها در خوشنویسی لغایت اهم است و جزو اعظم او آنست که بسیار لت کند.

بیت:

زور بازو ازو دریغ مدار ورنه میدان که کرده‌ای بیگار

بعد از آن صد ساعت گذشت و در لت کردن بسیا رسید فرو گیرد و بکرباس نو بپالاید و اگر قدر مشک با گلاب حل کرده‌اند ازو این نیز خوبست و خوش بو هم میشود و قدر صبر سقوطری حل کرده بندازد که مگس نمیتواند برداشت بعد از آن آن مداد را نیکو نگاه دارد و از گرد و غبار و هوا و اگر ازو در شیشه مهره کاغذ بکند که دایم باو مهره میکشیده باشد خوبست زیرا که او لت میخورد بهتر میشود و دیگر هر خوشنویسی که ازین مداد خواهد که کند کتابت باید که لاس پاکیزهٔ بی گره بگیرد و وی را بصابون بشوید بعد از آن بآب خالص تا سه نوبت بشوید زیرا که صابون رفع سریشم و چرک او می‌کند و آب خالص دفع صابون میکند بعد از آن خشک سیاهه در دوات اندازد باید که در آن دوات ده مثقال سیاهی برد تا بر قاعده باشد و هر وقتی که هوا گرم باشد و آنرا در ظرفیکه همیشهِ آب داشته باشد گذارد و در جایی که آن آب حرارت کسب نکند بلکه یخ در گرد او بگذارد و در حین نوشتن و بعدِ از اینکه از نوشتن فارغ شد سه چهار قطره آب مازو در دوات اندازد و اگر مازو نباشد گلاب و اگر گلاب نباشد آبی که طبخ یافته باشد و پاکیزه بود گذارد که سرد شود بعد از آن در دوات اندازد زیرا که در تابستان دوات مقدار گنجشک آب میخورد. آب خام ضرر میکند اما در هوای سرد محفوظ دارد از یخ کردن که رنجها ضایع نگردد. اما بدانکه استادان درست کردن مداد را بر دو نوع ساخته‌اند. اما نوع اول او این بود بیان کردیم.

---

۱ - مورد
۲ - بگذارد

اما باید دانست که نوع ثانی هر چه قسم است بدانکه این نوع ثانی بهتر است و به همین نوع درست کردن بسیار معتبر است و این خوب است اما خوب اینک در زمان خواجه جلال الدین یاقوت وضع کرده‌اند و آن اینست که دوده ده درم مازو بیست درم زاج پنج درم برگ مورد و برگ حنا از هر یک پنج درم صمغ عربی سی و پنج درم نوشادر نیم درم زعفران یک درم نبات مصری نیم درم. اول مقدار پنج من آب در دیگ سنگی کند چرب نباشد و بآتش نرم بجوشاند تا بدو من باز آید پس مازو و زاج و صمغ و برگ مورد هر یک جداگانه در ظرفی کند و چندان آب در هر یک ریزد که آنرا پراکنده گرداند و مازو را پیش از آنکه در آب اندازد بشکنند که پنج شش پاره کند بعد از آن از کرباس آب نارسیده خریطه دوزد و دوده را در آن جا کند و در خمیر کرده در میان تنور تافته نهد بر سر خشت نهد تا پخته شود و اگر دوده خاک داشته باشد پیش از پختن باید شست و طریق شستن آنست که کاسه‌ای را پر آب ریزد کند و دوده را بر روی کاسه آب ریزد و پر مرغ در روی آن میکشید تا خاک آن دوده به تَهِ کاسه نشیند و دوده پاک بر سر آن آب بنماید بعد از آن به پر مرغ آن دوده را بردارد و در خریطه کند و در خمیر کرد [ه] و چنانچه گفته شد بپزد بعد از آن دوده و نوشادر را در هاون کند و صمغ حل شده بر بالای آن ریزد و بسیار بکوبد و بمالد تا مانند خمیر شود بعد از آن آب مازو و آب زاج و آب برگ مورد و حنا مجموع را صاف کرده با یکدیگر بیامیزد و در دیگ کند و بآتش نرم جوشاند و تجربه نماید تا چنان شود که بر کاغذ نویسد نشور نکند پس از دیگ بیرون آرد اندک اندک در هاون ریزد و تفحص کرده لت بکند تا آن آب تمام شود پس زعفران و نبات مصری را در آب جوشیده حل بکند و بپالاید و در سیاهی ریزد و همچنین اندک اندک از آن آب جوشیده ریزد و تجربه می‌نماید تا چون دانست که رسیده است بیرون آرد و بحریر بپالاید و در ظرف چینی باز جای کرده بوقت حاجت بکار دارد و این مداد باشد که بشستن از کاغذ نرود و شک نیست که هر چند لت بیشتر یابد خوبتر آید و منقولست که بیک مدّ از مداد خوب سی بیت کتابت کرده‌اند و این کمینه را اتفاق افتاد که بیک مد صحیفه‌ای هجده سطری کتابت کرد. مقاله در معرفت قلم و آنچه متعلق بقلم است. بدانکه قلم بانواع است چون واسطی و آمویی و مصری و مازندرانی و بهترین او واسطی است پس آمویی و انواع دیگر را اعتبار نیست بعد بدانکه بهترین قلم در واسطی آن بود که از هر ممر جانب او اعتدال مرعی بود یعنی در سرخی و در سیاهی و در سستی و سختی و در کجی و راستی و درازی و کوتاهی و در سطبری و نازکی و در وزن و در سبکی اعتدال باید

بیت:

جـــانب اعـــتدال مـــرعی‌دار ورنـــه مـــیدان کـــه کـــرده بیکـــار

پس در همه چیز اعتدال خوبست کما قال النّبی صلعم: خیرالامـور اوسطهـا. و شناختن قلم آنست که قلم پخته و رسیده باشد یعنی نه خام بود و نه سوخته و نه در طبیعهٔ او رسوبی باشد چنانکه در تراشیدن قلم قلامه او نجهد بلکه همان جا بر زمین ریزد و نشان پختگی قلم آنست که سرخی آن بغایت سرخ بـود و سفیدی درونش بغایت سفید و بیرونش که اندک سفیدی دارد خوب است وی را به آنچه سفید گویند آن نیز معتبرست و بعضی گفته‌اند که بیرون قلم نه سرخ سیاه رنگ و نه درونش در سفیدی زردرنگ بود و نه در سختی چو سنگ بود و باید که سطبر نبود و باریک نبود و میانه بود و نیز کوته نبود و دراز نبود توسطت[1] بود و باید که ثقیل بود یعنی بوزن بود و محکمی او نیز توسطت و نه همچون سنگ زیرا که چون قلم بسیار محکم بـاشد فرمان بردار نبود و خط ازو خشک آید و میانه او مجوّف و پوست او محکم بود و تجویف او هر چند بیشتر بهتر بود زیرا که این علامت خوبی قلم است و دیگر باید که رگهای او راست باشد پیچ پیچ تاب در وی نباشد زیرا که اگر رگهای قلم راست نباشد کتابت نیک را لایق نباشد و دیگر این ضابطه را در قلم باید نگاه داشت که در قـلم گفته‌اند که سه سین میباید و سه سین نمی‌باید. آن سه سین که نمیباید آنست که سیاه نمی‌باید بیرونش و سوخت نمی‌باید درونش و سبک نمی‌باید و آن سه سین که میباید آنست که سرخ می‌باید بیرونش و سفید می‌باید درونش و سرسامی باید و اما ایـن فقیر میگوید که سه سین دگر نمی‌باید آنست که سطبر نمی‌باید و سخت نمی‌بـاید وسُست نمی‌باید.

بیت:

گر قلم سـخت بـاشد [و] گـر سست دست ازیـــن و از آن ببـــاید شست

لیکن نزد بعضی قلم سخت معتبر است که مضبوطی خط گفته‌انـد بـاعتبار قـلم مضبوط و مضبوط راندن قلمست؛ اما اصح آنست که در بالا مذکور شد پس همانا این مبالغه‌ها در قلم از برای آنست که بنای خط به قلم است که خوب باشد و دیگر به قلم

۱ - متوسط

تراش تیز و طریق سنگ زدن قلمتراش و نیز ساختن اوست که بر روی سنگ که موافق آن تیغ باشد همواره بمالد که اگر یک نیم به سنگ مالد تیز نمیشود بلکه ضرر میکند و هر دو روی تیغ بمالد همان کیف و قید موافقت از برای آنست که گاهی چنانست که هر سنگی به تیغ موافق می‌افتد و گاهی یک سنگ به چند تیغ موافق می‌آید. غرض اینکه موافقت را از دست نباید داد و هر گاهی که کاتبی که خوشنویس باشد گفته‌اند که سر قلمتراش باید که باریک به جهت فتح قلم و دیگر تنک به جهت تراش اصلاح قلم اما تیغ نه دراز و نه کوتاه و نه پرتنک و سیم احد و اثقل به جهت قط قلم پس همانا که این بجهت مبالغه گفته‌اند در آنکه در قلمتراش این سه صفت باشد.

بیت:

با تو ذکر قلمتراش کنم — حرفهای نهفته فاش کنم
تیغ او نی دراز نی کوتاه — تنک و پهن نیست خاطرخواه
وان قلم قابل رقم گردد — تا که در خانهٔ قلم گردد[1]

دیگر در تراشیدن قلم چهار چیز است اصل و آن فتح و نحت و شق[2] و قط است اما فتح بر دو نوعست یکی آنکه قلم سخت باشد قلمتراش را نیک فرو باید داشت و اگر در سختی کمتر بود قلمتراش را فرو باید برد اما نحت آنست که قلم را راست کند و پهلوهایش را بتراشد و خانهای قلم را دراز نکند و نیز کوته نکند و توسط کند و سیر گوشت تراشد سرگوشتی و مضبوطی خط باعتبار سر گوشتی قلمست زیرا که گوشت نویسی معتبر است نه پوست؛ چنانچه استاد فرموده است در شان خانهٔ قلم که:

بیت:

گر شدی خوشنویس ای عاقل — قلمت را تراش بی تعجیل
خانه آن قلم دراز مکن — ور کنی هست نقص او افزون
هم قصیرش مکن تو هم او را — پیشه خود مساز قصر ورا
همچنین گفت حضرت استاذ — زینهارش قلم توسط ساز
اینچنین واضع الاصل تبریزی — کرده یقین گر نظر سازی
گر تو کردی درازخانه قلم — و خطا هست نزد میرعلی علم

۱ - دو مصراع جابجا آمده‌اند و اشعار از صراط السطور است.

۲ - در متنِ رساله: بجهت و سق

اندکی از درون او بگذار   با برون قلم نداری کار

و قلم را زود نباید ترشید بلکه بتامل باید تراشید.

تا توانی قلم روان متراش   دیر بتراش خویش را مخراش

اما شق قلم بحسب قلم متفاوت است اگر قلم سست است شق وی راگشاده نباید ساخت.

بیت:

شق گشاده مکن که نیست پسند   دَرِ تشویق خویش را بربند

و اگر قلم محکم بود شق بیشتر باید و توسط را توسط باید و دیگر طرف وحشی که بالای قلم است بقوت‌تر از انسی باید که پایان قلمست زیراکه هر مشقی که هست بر سر او است و انسی بطبع و طفیل اوست و لهذا که اگر عکس شود از آن قلم نقطه‌ای که می‌جهد جرس جرس میکند و تشویش در خط میشود و خط نیکو نمی‌آید، لیکن در اول که فتحست شق می‌کند شق را برابر سازد که وحشی و انسی آنجا مساویست اما در تراش پهلوهای قلم رعایت وحشی و انسی بکند که وحشی بیشتر از انسی باید ساخت که چهاردانگ، دو دانگ باید؛ وحشی چهار دانگ و انسی دو دانگ یعنی ثلث و ثلثان و دیگر یکی از اسباب خط نیِ قط است و او باید که سطبر و پاکیزه باشد و روشن باید که عکس روی در وی نماید.

بیت:

نی قط پاک [و] صاف میباید   که درو عکس روی بنماید
از سطبری او ملول مباش   بهر قط بهتر است کردم فاش

اما قط سه نوعست یکی محرف، دویم توسط، سیم جزم و بهترین قط آنست که توسط بود.

بیت:

قــط مُــحَرَّف کــنی خطــا بــاشد مُــتوسّط کــنی روا بــاشد

و اما نزد بعضی، قط قلم محرف خوب است که سلیقه ایشان چنان افتاده و آنها محرف اختیار کرده‌اند، میگویند که:

بیت:

مــحرف تــراش مــحرف نــویس به انــدک زمـان مـیشود خـوشنویس

اما اولی و انسب توسط است و مـوافـق حـدیث هـم مـی‌شود[1] و بـعضی جـزم نوشته‌اند که راست ترقط زدن و اینها تعلق بمیل و روش کاتب دارد. چنانکه مـولانا جامی قدس سره العزیز میفرمایند که:

بیت:

بــمقبولی کسـی را دسـترس نـیست قبول خاطر انـدر دست کس نـیست

تا خطاط بکدام نوع نویسد، آن نوع بیشتر پیش او بهتر است اما شرایط قط را باید دانست.

بیت:

شــرط قــط دان کــه بیشمــار بــود هــر کــه دانست مــرد کــار بــود

بعضی از شرایط قط آنست که قلم تراش را محکم باید گرفت و قلم را و نی قط را نیز محکم باید گرفت و قلم را و نی قط را بر انگشت سبابه باید نهاد و انگشت ابهام را بر قلمتراش باید داشت و ناخن ابهام را بر قلم محکم باید گرفت که در قط زدن ریش نگردد.

ســاز مــحکم قــلم بنـاخن خـویش تــا کــه در قــط زدن نگــردد ریش

تا که در سر قلم جستن صدایی بشنود مانند قط گفتن، و اگر این صدا از سر قلم

۱ - [خَیر الامور اوسطها]

ظاهر نشود قط پهن شده باشد، پس بدان قلم کتابت خوب نتوان کرد و قلم تراش تیز نباشد و تیزی قلم تراش اهم است؛ چنانکه بعضی از مخادم این علم پرسیده‌اند که کدام شاگرد شما نیک می‌نویسد استاد گفته‌اند که کدامی که قلم تراش تیز دارد او نیک مینویسد و لیکن بعضی گفته‌اند که تیزی قلمتراش وقتی که در قط زدن هیچ صدای نکند چنان گیرد که خبری نشود زیرا که صدایی از قلم در قط زدن صادر میشود و بی علتی نیست ای ملک علت است.

که صدای قط قلم نه نکوست بل صدای ندای علت اوست

و این فقیر میگوید که وقتست که قلم محکم نباشد که اگر قلم محکم باشد البته صدا میکند با وجود آنکه قلمتراش تیز باشد پس بهر حال صاف باید قط قلم؛ لیکن بقط اول اکتفا نباید کرد و باز مرتبهٔ دیگر باید قط زدن.

بیت:

قط اول نکو نمی‌آید دویمی گر نکو بود[1] شاید
صاف باید قط قلم باری تا براید ز دست توکاری

و دیگر قلم را مشابه حوط باید تراشید و طرفین او را مورچه میان باید ساخت تا ذنب الحوط ظاهر شود که قلم ذنب الحوط میباید گفته‌اند و فقیر میگوید که تمامی تراش قلم مشابه الحوط باید چنانچه مذکور شد زیرا که بذنب حوط تشبیه کردی ما باقی می‌ماند و لهذا مابقی تراش قلم به ماهی میماند و ذنب نیز درو هست و دیگر بعد از اینکه قلم را تراشیدی قط زدی باید که خاک پاک به او مالی که اگر چرب باشد و هرزی او دفع میکند و همچنین خاک مسیده پاکیزه بروی کاغذ بمالی که سیاهی را بر خود نمیگیرد او نیز دفع میشود و بعد آن کاغذ را خوب پاک ساز بعد از آن، آن قلم را به نُقَط تجربه کن اگر از قلم نقطه‌ای درست آید و چهار کنجهٔ عدل نشیند، به آن قلم خوشنویسی میتوان کرد.

بیت:

کاتبا چون قلم تراشیدی خاک برروی خامه مالیدی

۱ - قطِ دیگر اگر زنی

آن قلم را به نقطه تجربه کن　　بشنو این حرف نو ز پیر کهن
از قلم نقطه چون درست آید　　خوشنویسی اگر کنی شاید

اما در قلم گرفتن و... است بعد از این انشاءاللّه در خاتمه گفته شده.
مقاله در شناختن کاغذ و مایتعلق او و مهرهٔ او بدانکه هیچ کاغذی بهتر از خطایی نیست بعد او دیگر کاغذ سمرقند است که خط درو صاف میآید اما پاکیزه و سفید میباید و دیگر رنگها به از رنگ حنا[1] نیست.

بیت:

هیچ رنگی به از حنایی نیست　　حاجت آنکه آزمایی نیست

و طریق رنگ ساختن او آنست که گفته‌اند:

بیت:

زعفران و حنا و قطرهٔ چند　　از مداد است یاد گیریم پند[2]
خط بر آن خوب و هم طلا خوب است　　زینت خط خوب مرغوب است

اما بعضی رنگهای دیگر هست [که بر آن] نوشتن خطاست و بخط سیاهی درو نوشتن سبب خیره چشم میشود و رنگ سرخ و سبز و سوسنی و ماوی و سر(؟) و سفید نیز.

بیت:

چشم را رنگ [های]سرخ و سفید　　تیره سازد چو دیدن خورشید
ماوی و سبز و سوسنی با هم　　چشم را تیره سازد و پرنم
بهر خط نیم رنگ می‌باید　　تا از آن دیده‌ات بیاساید
رنگهایی که تیره‌رو باشد　　خط رنگی درو نکو باشد

پس از برای خط نوشتن کاغذ گونه دار و نیم رنگ خوب و بررنگهای تیره رنگ

---

۱ - در اصلِ نسخه: خطای
۲ - از مداد است، بیش ازین مپسند

نویسی خوب است و دیگر طریق آهار پختن و مالیدن بر کاغذ آنست که نشاستهٔ پاکیزه یک سیر و خمیر کن و آب بریز و صاف بکن و در دیگ بینداز که چرب نباشد و بجوشان و لعاب سرش را بدو ضم کن و باز صاف ساز اما تنگ باید پخت و نه بدوال پس متوسط الحال باید بعد از آن بکاغذ بمال بعد از مالیدن بکاغذ آبی برو نیز بمال که هموار و بیک منوال می‌آید و خوش قلم میشود.

بیت:

سـاز آهـار و از نشـاسته[1] کـن یـادگیر ایـن ز پـیر پـخته سـخن
اولش کـن خـمیر و آب بـریز پس بـجوشش دمـی بآتش تـیز
پس لعـاب سـرش بـدو کـن ضـم صاف سازش نـه نـرم و نـه مـحکم
رو بکـاغذ بمـال و سـعی نمـای تـا کـه کـاغذ[2] نـیوفتد از جـای
کـاغذ خـویش چـون دهـی آهـار مـال آبـی بـروی او زنهـار

و دیگر طریق مهره کشیدن آن است که اول تختهٔ مهرهٔ پاکیزه می‌باید و شیشه او پاکیزه و به لاجرم بی رنگ و بی گره می‌باید و مهره را باعتدال باید کشید، نه سخت و نه سست و باید که رخی و خطی در کاغذ نباشد و اگر باشد نماند و از هر طرف که مهره کشیدی باز آن طرف دیگر را بر بالای او باید کشیدن تا هموار و بیک منوال آید.

بیت:

مـهره کـاغذ آنچنـان بـاید کـه درو عکس روی بنمـاید[3]

و دیگر بعد از این که مهره کشیدی باید که آن کاغذ را در ته مانی چندان روز که گذشت بعد از آن گرفته به او کتابت کنی که بسیار خوش میشود و اگر خواهی الحال بهمان کاغذ تازه مهره نویسی باید که در آن کاغذ دم اندازد همچنین گفتن (؟) که حکم کاغذ مذکور میکرد و او نیز خوش قلم میشود. و دیگر بنویسد بباید دانست که اقوای اسباب و عمدهٔ آن دست و ضمیر کاتب است پس باید که دست نگاه دارد از آنچه مضر است و ضمیر فانی. چنانچه سابقاً مذکور شد در بهجت ضمیر باید که و اشربه

---

۱ - در اصل نسخه: نشسته

۲ - در اصل نسخه: تا که کاغذ.

۳ - در اصلِ نسخه: که رخ رخ برونه بنماید.

که مضرت بدماغ داشته باشد مانند فواکه و بقولات و محموصات و لبنیات بدانچه مقدور بود اجتناب و احتراز نماید و همچنین از کثرت مباشرت که ضرر آن بسیار است، بتخصیص درین باب اجتناب نماید که چون کلمه‌ای نویسد اول در خاطر تصور و تصویر کند آنگاه نویسد و در نوشتن هر حرفی طریق احتیاط رعایت کند و مسامله جایز ندارد و خوش نوشتن به سه چیز حاصل آید: اول تعلیم استاد دویم بسیاری مشق سیم صفای باطن؛ چنانچه خواجه یاقوت فرموده‌اند که: الخط مخفی فی تعلیم استاذ و کثرت المشق و صفای الباطن، وادمان هر روزه از دست نباید گذاشت که این معنی مضر است خاصه مبتدی را و عندالملال ترک باید داد چون ملال مرتفع شود رجوع باید نمودن. اگر هر صباح یک هلیله سیاه تناول نماید باصره و تفکر را سود دارد و خیالات نیکو آرد.

فصل سیم در معرفت وضع خط، و از خط و نظر یافتن این حقیر الفقیر از حضرت خواجه جان و جهان خواجه نقش بند قدس سره العزیز بمقصود رسیدن و درو یک مقاله و مناجات است بدانکه پیشتر از زمان حضرت رسالت پناهی خط عبری و معقلی بوده و آن جماعه مجموع سطح است و درو هیچ دوری نیست و بهترین خط معقلی آنست که سواد و بیاض او را توان خواند.

بیت:

پیشتر از زمان شاه رسل — خلق را ره نمای نشاء[1] قل
سر بخطی که نامه فرسودی — خط عبری معقلی بودی

بعد از آن خط کوفی وضع کردن چنانچه در بالا مذکور شد اما جمعی برآنند[2] که اصل وضع خط کوفی را حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم کرده‌اند و بحد کمال رسانیدن حسن آن خط را در زمان حضرت کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و سلم که هیچ آفریده‌ای بایشان نتوانست رسیدن چه در زمان حضرت امیر و چه بعد از زمان حضرت امیر.

مرتضی اصل خط کوفی را — کرد پیدا [و] داد نشو [و] نما

---

۱ - در اصل نسخه: نشئهٔ
۲ - در اصل نسخه: برسند

پس بهترین خط کوفی آنست که حضرت امیر وضع کرده‌اند درین خط یک دانگ دور است و باقی سطح و فرموده‌اند که: علیکم بحسن الخط الخ چنانچه در بالا مذکور شد.

بیت:

غرض مرتضی علی از خط — نه همین لفظ بود و حرف [و] نقط
بل اصول [و] صفاء خوبی بود — آن اشارت بحسن خط فرمود

و بعد از آن ابن مقله در واقعه [ای] از حضرت امیر المؤمنین بشارت یافت و او وضع خط بر دایره نهاد و از طریق کوفی بگردانید آنگاه پسران او علی و عبداللّه تتبع خط پدر نمودند، اندک اندک اصول و قواعد استخراج میکردند تا که شش نوع خط وضع کردند. علی ابن مقله بمحقق مشهور است و عبدالله بنسخ و بحکم لکل جدید لذه اهل روزگار متغلب گشتند روزبروز از نتایج طبایع ایشان نکته‌ها ظهور می‌یافت و مردم را تعلیم میکردند پس اول کسی که خط کوفی وضع کرده بود ابن مقله بود شکرالله سعید و از دور پسر او تا به ابن الاسد رسید و او فن را فی الجمله کمالی داد و در عنوان شباب او بجوار رحمت پیوست. بعد از آن نوبت باستاد کامل ابوالحسن علی بن هلال که بابن بواب معروفست رسید و او در طریق پسران مقله تاملی کرد اصلی دید راسخ و ناسخ و فرع ثابت ولیکن در تناسب حروف و ترتیب خلل‌های فاحش واقع پس او در آن تصرف کرده و انواع خطوط سته بر وجه لایق از یکدیگر ممتاز گردانید و بعد ازو مثل او کسی نتوانست نوشت.

بیت:

وین خطوط دگر [که] استادان — وضع کردند هم زکوفی دان
واضعان کاسماشان درین باب است — ابن مقله است [و] ابن بواب است

و بعد در زمان مستعصم، قبله الکتاب خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه والغفران که رسید او متابعت خط ابن بواب کرد در اصول و تصرفی درو کرد و خط بدو رسانید و قلم محرف ساخت و شمرات باریک گردانید و حسن و زینت خط را کماحقّه بظهور آورد، از ابن بواب گذرانید و تراش قلم و [در] قط قلم از آن زمان الی یومنا بسیاری از اصحاب فطنت و ارباب کیاست سعی و اجتهاد نمودند و خط در

اصول و قواعد و غیره باو نتوانستند رسانیدن از آن سبب قبلة الکتاب شد فصلا عن التجاوز و خدای تعالی داناترست که بعد ازین چگونه باشد چه در خزاین عجب عجایب‌هاست که بحکم الامور مرهونه باوقاتها در وقت خوانش بظهور می آید واللّه اعلم. پس بدانکه سبب ترجیع خط یاقوت بر ابن بواب باعتبار تغییر قط قلم بود بجهت لطافت و نظافت قط زیراکه خط تابع قلم است اما نه از جهت اصول و قاعده از بهر آنکه اصول و قواعد ابن بواب اصلست نزد بعضی و اکثر در آنند که یاقوت در اصول هم مُرجَّح است.

بیت:

ظاهر خط اصول [و] ترکیب است کرسی و نسبتش به ترتیب است
بعد اینها بود صعود [و] نزول شمره هم داخل است و هست قبول

و بیان اینها در قواعد گفته شود انشاءالله تعالی. اما اولا اصول خط آنست که ابن مقله وضع کرده است خط را بر دایره نقطه کرده و شش نوع نسبت نموده و بیک قول دیگر هفت نوع و هر نوعی را اسمی نهاده مناسب لفظاً و نقطاً، و اصل خط را از نقطه گرفته‌اند؛ پس نوع اول را محقق نام نهاده‌اند و ازین خط دانگ و نیم دور است و چهار دانگ [و نیم] سطحست و بعضی برانند که دودانگ دور است و چهار دانگ سطحست پس بهر تقدیر اکثر درو سطحست ازین جهت مشابهت بخط معقلی دارد و کوفی که حقیقی است بیشتر دارد از خطوط دیگری از آن ممر وی را محقق نام نهاده بر انواع دیگر مقدم داشت. و نوع دویم را ثلث نام نهاد بدین سبب که هر که این خط دانست ثلثی از خط دانست زیرا اینکه وی را امّ الخطوط هم گفته‌اند و نسخ تابع او است در اصول. و نوع سیم را توقیع خوانده‌اند و درو تنصیف است درو سطح بدین سبب مشابهتی با معقلی و کوفی دارد، وی را توقیع از آن گویند که قضات سجلات محکمه را بدین خط نویسند [و] توقیعات روایات را نیز باین خط نویسند. و نوع چهارم رقاع نام نهاده زیراکه در آن وقت رقعه‌ها را بدین خط می‌نوشتند. و نوع پنجم را ریحان نام نهاده‌اند از جهت اینکه وضع وار و ریحانست و رنگ و بوی ریحان[1] دارد و او تابع محقق است در اصول و نوع ششم نسخ نام نهادند از برای [اینکه] بیشتر قرآن و حدیث را و اکثر کتب را بخط نسخ نوشته‌اند و می‌نویسند پس گویا چنانست که او ناسخ خطهای دیگر است که خطهای دیگر را ترک کرده‌اند و بدین التفات نموده‌اند و

۱ - در اصل نسخه: ریحانست

نوع هفتم را طومار خوانند و غبار نیز میگویند چون اکثر طومار را بآن خط مینوشتند همچون غبار واو نسخست خفی پس خط منقسم بهفت قسم بوده و این خطوط سبعه را در سلک نظم آورده‌اند.

بیت

طومـار و مـحقق و رقـاع و ریحـان نسخست که ثلث او بتوقیع نـوشت

اما در اصل وضع شش است و از جهات ستّه گرفته‌اند پس هر چه هست ازین جهت بیرون نیست و هر یکی را اصول و قاعده‌ای نهاده‌اند و بدان اصول از خطوط دیگر ممتاز شوند اما متاخرین باز خطهای دیگر وضع کرده‌اند و تصرفها کرده‌اند و لطافت و نزاکت بیشتر کرده‌اند در خـط امـا بـا [این] وجـود هـیچ کس در اصـول و مضبوطی و سر گوشتی قلم بقبلة الکتاب یاقوت نرسانید و چنانکه یاقوت را عـلیه الرحمه در کلمهٔ او دو نصروا، یک واو ترک شده بعد او خوشنویسی بی نظیر بوده و او شش سال پیوسته همان روش یاقوت مشق کرده هـنوز واو مـتروکه یـاقوت را مـثله نتوانست نوشتن پس دیگران در اصول کجا توانند بدو رسانیدن پس همانا شهره عالم و قبله الکتاب گشت و بعضی از متاخرین که خط دیگر وضع کـرده‌انـد آنـرا تـعلیق می‌نامند و او در اصل رقاع بوده و از آن هر کس تصرفی نموده و طریق اختیار کرده‌اند و از آن جمله خواجه تاج الدین سلیمانست شکرالله سعیه و تعلیقی که او وضع کرده احسن طرقست و از فرع رقاع است و نسخ، در وی دانگی سطحست و باقی دور و او تعلق به انشاء دارد که منشیان بطریق ترسل می‌نویسند و اما خواجه میرعلی تبریزی [خط] دیگر وضع کرده‌اند که او را نسخ تعلیق نام نهاده و او فرع نسخ و تعلیق است زیراکه او را از نسخ و تعلیق اخذ کرده‌اند و وضع او از برای ابیات و اشعار است و نیز بیان این خط را در سلک نظم آورده.

بیت:

نسخ تعلیق اگـر خـفی وجـلی است واضع الاصل خواجه مـیرعلی است
وضـع فـرمود از ز ذهـن دقـیق از خـط نسـخ [و]از خـط تـعلیق
تـا کـه بـوده است عـالم و آدم هـرگز ایـن خـط نـبوده در عـالم
کـاتبانی کـه کـهنه و نـویند خـوشه چینـان خـرمن اویـند[1]

۱ - در اصلِ نسخه: جملگی خوشه چنین ویند

مولوی جعفر و دگر اَظهر[1] خوشنویسان اظهر و اطهر
در جمیع خطوط بوده شگرف زو استادان شنیده‌ام این حرف
خط پاکش چو شعر او موزون هست تعریف او ز حد بیرون
بد معاصر[به] مجمع الافضال شیخ شیرین مقال شیخ کمال
آنکه شعرش چو میوه‌های خجند هست شیرین‌تر از نبات [و] زقند
نی کلکش از آن شکر ریز است کاصلش از خاک پاک تبریز است
نکنی نفی او از زنادانی بی ولایت نبوده تا دانی
همه رفتند زین جهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب
بهرشان ز آنچه خوانم و دانم روّح اللّه روحم خوانم

لیکن این فقیر در توجه بخط خیالی بسته بودم از هر نوع خط تا که خاطر حزین بنسخ قرار گرفت زیرا که این خط موروثی این فقیر بود.

بیت:

شبی در گوشه‌ای بنشسته بودم ز هر نوعی خیالی بسته بودم
بخط نسخ میلم بیشتر بود که این فضلم زمیراث پدر بود
سه کس را حق بود بر آدمی زاد یکی پیرو دویم اَب سیم استاد
مرا از دل در این دیرینه مکتب هم استاد است و هم پیراست و هم اَب
زعلم خط بسی تعلیم چون گنج بخاطر بود از آن آبی گهر سنج
گهرپرداز دریای معانی بحسن خط شده یاقوت ثانی

بدانکه در اصطلاح خوشنویسی مایقرا خطی را گویند که او را فی الجمله حُسن بود یعنی عاری از حسن نبود اما نه بروجه کمال.

بیت:

خط که مایقرء است شهرت او آن اشارت بود بخط نکو

از برای آنکه خط موضوعست از برای خواندن، نه که در خواندن او فرو ماند.

---

۱ - در اصلِ نسخه: مولانا جعفر و دیگر اظهر

خط که مائُقرأش همی خوانی نتوان خواندنش به آسانی

و آن اشارت بقبح آن خط است که او را بمشقّت و تعمّق نظر تواند خواند پس سهل باشد که طالب خود را درین مرتبه قرار بدهد از قاری خطش نفرت و شتم نکشد و سبب عدم روشنایی مردم نشود در خواندن او.

حسن خط دیده راکند روشن قبح خط دیده را کند گلخن

امید چنان است از روضه عنایت الهی نامتناهی نسیم دولت ابدی بر سریر سعادت سرمدی و زبون گیرد و غنچه امیدواران گلشن وصال شگفتن گیرد و درین ورطه نماند.

خداوندا تویی دانای رازم شده در هر دو عالم کار سازم
غبار نامهای ذنب عصیان زتوقیع رقاعم نسخ گردان
خداوندا بعلمم رهبری ده وزان بر جنس خویشم سروری ده
بهردم تو مرا توفیق آن ده دوامم دل بآگاهی نشان ده

و با اللّه التوفیق که ابر هدایت و باران عنایت مزرع لب تشنگان بیابان خرما و کشت زار بادیهٔ هجران را از زلال وصال سیراب و شادان کرده‌اند و ریاح توفیق ازین بحر عمیق کشتی مراد امیدواران را وز ورق مقصود دل افکار آنرا بساحل نجات برساند آمین یارب العالمین. بدانکه این فقیر ضعیف نحیف را میل خط و حَظ بی‌نهایت بود.

بیت:

چونکه بی حد بخط بدی میلم عشق خط راندی از مژه سیلم
بر سر کوی کم قدم زدمی تا توانستمی قلم زدمی

زیرا که اکثر چنان میشود که از صباحی که بر خطوط استادان نظر می‌انداختم و مطالعه میکردم حاضر نبودم از خود که خوردن و آشامیدن و آرامیدن بخاطر نمی‌رسید پایگاه درکنج خانه بسر می‌بردم.

بیت:

سر نهادم به کُنج خانه خویش　　گفتم از سوز سینه با دل ریش
کای دل آن به[1] [که] ترک خط گویم　　نقش خط را ز لوح شویم
یا چنان سازمش کزان گویند　　حرف حرف مرا بجان جویند
بس نشستم بجد [و] جهد تمام　　حاصل قصه روزها تا شام
روز تا شام خط همی دیدم　　نه غم خواب بود، نی خوردم

وگاهی مانع پیش می‌آمد انگشت مسجه خود را قلم کرده بخیال خطی رقم می‌کردم.

بیت:

[گه] زانگشتها قلم کردی　　بخیال خطی رقم کردی

از قضا در این اثنا ضعفی برین ضعیف نحیف عاجز شکسته حال پروبال عارض شد چون مدتی برین گذشت [مبدل] بضعف معده شد.

بیت:

آتش تاب تب چو تیزم شد　　بعد از آن ضعف معده تیرم شد

چنانچه گفته‌اند که:

بیت:

ز حالت ناتوان بودم ز خطت روز من شب شد
چگونه زنده مانم، کین زمان علت مرکب شد

و عشق خط چنانچه مذکور شد از مژه سیل میراند.

بیت:

۱ - در اصل نسخه: کای دل آنکه

بـعد از آن مـدتی بـر آن بگـذشت مهر خط هـم ازیـن [و] آن بگـذشت

که درین حال نذر کردم که بطوف آستان بوسی حضرت خواجه بها والدین سلطان العارفین و برهان المحققین خواجه دنیا و دین قطب روی زمـین حـضرت خـواجـه نقشبند قدس سره العریز هر چهـارشنبه بـروم و شب را احیـا دارم و بـه آن آستـان شریف رخ زرد و روی سیاه می‌مالیده باشم که خدای تعالی از برکت حضرت ایشان دری بر روی این ضعیف واکند و بر جمله طالبان الهی جمله طالبان را توفیق رفـیق سازی و بخود آشنایی و آگاهی دهد، آمین یارب العالمین اللّٰه اعلم.

بیت:

بـبریدم زیـار [و] خـویش [و] رفـیق آخـــر الامــــر یـــافتم تـــوفیق
گـــفت پـــیغمبر آن شـــه ســـرور ســـر مـــپیچ از حـــدیث پـــیغمبر
هـــر کـــه کـوبد دری ز روی نیـاز عـاقبت میشود دری بـرویش بـاز[1]

که در آن ایام که این نذر را از دل و جان بخاطر حزین قرار داده بودم که بغایت ملک سبحان و استغانت حضرت خواجه جان و جهان قدس اللّٰه روحـه خـفتی در ملک بدن خود یافتم و به امداد حضرت عزیزان اعنی قطب الاقطاب قدسی صفات سیات مآب حضرت شیخ الشیوخ مولانا صفای قدس سره که تشریف حضور نموده بر سر بالین فقیر بنده نوازی کردند و تسلی داده نیت نذر فقیر را ظاهر ساخته امـر بزیارت آن حضرت خواجه بزرگ وار کرده فاتحه خواندم بعد از آن تشویش که دو سال افتاده بودم بلکه نجات یافتم و در چهارشنبه همان هفته بزیادت آن حضرت قیام نمودم و برفتم به سر دل و جان.

بیت:

زان سـبب حسـن خـط فـزونم شـد هـــمت پـــیر رهـــنمونم شـــد
بـــه طـــواف در بهـــاءالدیـــن رفـــتم از روی صـــدق راه یـــقین
ســر بـر آن خـاک آستـان سـودم رخ بـــر آن خـــاک آشیـــان ســـودم
در خیـــال ایـــنکه کـــار بگشـــاید شـــه بـــه خـــوابـم جمـال بنمـاید
از قضـــا یکشـــبی بـصومعه شـان عـرض حـالم چـو شـد بشـاه جهـان

۱ - [من قَرَع باباً وَ لجَّ، وَلَجَ]

شـــدم از التفـــاتشان دل شـــاد | تـا کـه دادنـد بـمن خـط ارشـاد
[خـواب را مـختصر نـمودم بـاز][1] | قـــصه خـــواب هست دور و دراز
عــاجزم مــن ز وصــف آن سلطان | کــه نگــنجد صفــاتشان بــه جهان

چون از آن صومعه متبرک ایشان بیرون آمدم خود را نوع دیگر یافتم حمد و شکر خداوند جل و علا بجای آوردم و در برابر مـرقد مـطهر منورشـان در تـخت ایـوان نشستیم و اسباب خط بخود همراه داشتم. قطعه‌ای به نسخ و ثلث از قصیده‌ای برده نوشتم که هرگز چنین ننوشته بودم ندانستم کـه چگـونه بشـهر آمـدم و ازیـن حـال بخدمت حقایق شعار معارف و ثار والد هر بزرگوار نقطه بسملهٔ صحیفه هدایت ازلی و مفتح فاتحهٔ مصاحف لم یزلی مزین اطباق اوراق حـضرت بـاری اعـنی حـضرت مولانا **دوست بخاری** عرض نمودم و ایشان نیز عنایت بی نهایت کرده رخصت سر تعلیم نوشتن دادند.

و بعضی از التفات محیفه‌ای که بود این بنده بآن نمیرسد بطریق خارق و عادات بظهور آوردن و در تربیت فقیر دگر فرمودند و تعلیم خط باین فقیر میکردند و درین عرض مکرر فاتحه در حق این فقیر کردند خـدای تبـارک و تعـالی ایشـان را غـریق رحمت کناد و جای ایشان در جوار پاکان باد که با چندین خـارق عـادات و کشـف کرامات بعد از نماز اشراق روز یکشنبه ماه متبرک رجب المرجب بود کـه تسـبیح و کلمه گویان بصحت و بلا تشویق در فراغ شدن از نماز استخاره جـان بجـان آفـرین سپردند و بهمان شب استخاره یکشنبه مذکور عنایت کرده گفته بودن که ما فردا از عالم میرویم به ما [را] بحل کنید و ایشـان هـم در سـن شـصت و سـه بـر مـوافـقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین جهان رفتند در تاریخ نه صد و نود سه.

بود زنده در جهان شصت و سه سال | رفت ازیـن دنیـا بـصد عـز[و] کمـال

بعد بدانکه این عنایت نظر از حضرت خواجه بزرگ قدس سره العزیز و استعانت عزیزان قدس سره آمد؛ امداد توجه والد بزرگوار روی نمود باین ضعیف عباد الله آن زمان در سن هفده سالگی بودم.

چونکه از لطـف خـواجـه‌ای مـنظور | در بخـــارا بـــخط شـــدم مشـــهور

[1] - این مصراع در اصل نسخه نیست.

پیش من مهوشان سیم زقن — بهر تعلیم خط بوجه حسن
آمدندی زدور و از نزدیک — خواهی از ترک خواهی از تاجیک
جمله یار[و] برادرم بودند — همه روزه برابرم بودند
سنه سن فقیر هفده بود — دولت این نظر چو روی نمود
تا رسیدم بمقصد مقصود — احتیاجم دگر بمشق نبود

فصل چهارم: خواه مفردخواه مرکب بطرق قلمی و نظری و زبان و مشق اینها و نقل درکتابت و غیره و بطریق سر تعلیم مفردات که هیآت اجماعیست از برای مبتدی و در حواشی نوشته شد. بدانکه خط پوشیده و مخفی است در تعلیم استاد چنانکه این سخن مخفی نیست برفطن عارف که اعم از اینکه آن تعلیم قلمی باشد یا زبانی و بقاء او بر مسلمانست در ترک کردن یعنی بزرگ منهیات و محافظت کردن صلوة و مداومت نمودن تقوی و عبادات و پایداری او درکثرت مشق مفردات و مرکبات و ترکیب بندی او بحسب صعود و نزول وکرسی و ارسال و نسبت و شمرات و اصل او در شناختن مفردات و چه مبتدی باعتقاد و شفقت نمودن استاد در تعلیمات او زیرا که یمن و برکت استاد همان شفقت استاد است. بدیمنی خصّت استاد است پس هر گاهیکه استاد به شفقت ظاهر شد مبتدی باید که به اخلاص تمام جد ورزد و به آن استاد گمارد خود را کماحقه، که او از پدر بهتر است کماقال النبی علیه السلام: من تعلم حرفاً تابهُ رقا و قال النبی علیه السلام: خیرالآباء من علمک و قال النبی علیه السلام اخلاصُک خلاصک. پس باید که شاگرد به استاد اخلاص و اعتقاد درست متوجه شود و بدرجه کمال توجه ورزد و حرمت معلم از پدر بیشتر نگاه دارد شفقت استاد بروجه کمال او را بمقصود رساند انشاءاللّه تعالی و تقدس. اما بدانکه تعلیم دو نوعست قلمی و زبانی، و زبانی اهم است از قلمی و مشق نیز دو نوعست قلمی و نظری لیکن مبتدی را قلمی اهم است بعد صاحب تشخیص شد دیگر نظری بقلمی بسیار خوبست.

بیت:

بر دو نوعست مشق و ننهفتم — با تو ای[1] خوبرو جوان گفتم
قلمی دان یکی دگر نظری — نبوَد این سخن منیّ و مری
نظری دان نگاه کردن خط — بودن آگه زلفظ حرف نقط

---

۱ - در اصلِ نسخه: این

اما طریق مرّة مشق هر روزه قلمی بطریق اقلیت جهل سطرست و اکثر او را نهایت نیست چنانکه گفته‌اند:

اگر خواهی که خطت نیک گردد   می‌نویس و می نویس و می‌نویس

و روش مشق آنست که نظر را در سر تعلیم اندازد و بتفحص تمام در مشق کردن نقل کند و هر حرفی را مقابل حرفی باید نوشت در جنب او چنانچه واسطه در میان حروف مقدار یک نقطه باشد تا فساد [و] عدم فساد او از یکدیگر فی الجمله ممتاز شود و این نوع مشق بسبب ترکیب بندی و ترتیب و نسبت و ترقی میشود بعد از آنکه در مرکبات تشخیص شد از کثرت مشق باید که به سطر مشق کند تا طریق کتابت کردن دریابد اما نوع دیگر که طریق مشق نظری آنست که چونکه از خط حظّی شد و صاحب تشخیص شد دگر در هر نظری بخیال و تفکر و مطالعه و تعمق نظر به خط استاد اندازد تا چندانکه مفهوم و معقول او شود لیکن این نوع بمشق قلمی اگر جمع شود نور اعلی نور می‌شود؛ زیرا که حصول خط بمشق قلمی است و دیگر بدانکه مخادم این علم خط رخصت عنایت کرده‌اند بر کسی که ذوق این وادی دارد که هر چند آنکس شاگرد آنکس بوده باشد اگر جمع سازد خطوط استادان را نظر میکرده باشد به آنها بهر کدام خط که خاطرش بروش و رفتار آن میل کرد و بآن خاطرش قرار یافت بهمان مقید شود و همان پیش گیرد.

بیت:

جمع میکُن خطوط استادان   نظری می فکن برین[و] بر آن
طبع تو سوی هر کدام کشید   جز خط او دگر نباید دید
تا که چشم تو پر شود زخطش   حرف حرفت چو دُر شود ز خطش

اما اگر همان خط استادش در افتاد و رهنمون شد نوراعلی نور شد زیرا که چشم و گوش و هوش و عادت دست از آن پر است و دیگر اکثر مشق را نهایت نیست چنانچه مذکور شد و آن تعلیق بشوق و ذوق طالب دارد چنانچه حکایت آورده‌اند که خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه را گویند که یک روز افسوس بسیار خورد از بیکاری فطرات واقع شده بود در آن روز بقفسه منار برآمده و از سر بیکاری بیطاقت گشته در برش جامه‌ای جوتبار یک ته بود از بر کشیده تفحص کرده در آن قفسه مناره مؤذنان

چراغ می‌آوردند آنجا دوده جمع شده بود و آب دستی نیز بر آورده بودند از برای وضو، یاقوت علیه الرحمه دوده را تراشید و اندک آبی از آن آبدست یافته پس دوده را در سفال به آن آب حل کرده گرفته و در سرش قلمی بوده القصه در آن روز همه روز به همان یک ته جوتبار دوازده هزار *واو* ثلث مشق کرده و باز بدان روز تاسف میخورده که یک روز عجب بیکاری کشیدم پس عشق در خط این چنین میباید در هر کاری که باشد خصوصاً در مطالعه و خط تا پخته و شهرهٔ آفاق شود پس آن خوشنویسی که شش سال متواتر یک *واو* متروک یاقوت را که در کلمهٔ او و نصر وا بوده مشق کرده هنوز مثله نتوانست نوشتن چنانچه گفته‌اند که:

بیت:

خطاط من که عشوه بسیار میکند گویا همیشه مشق همین کار میکند

و دیگر بعد از آنکه خط روی در ترقی آورد و قابل کتابت خوب شد دگر هرزه نمی‌بادگشت و اوقات را ضایع نمی‌باید [کرد].

بیت:

چونکه خط روی در ترقی کرد بنشین گوشه‌ای [و] هرزه مگرد
مختصر نسخه‌ای بدست آور بخط خوب [و] دار پیش نظر
هم بدان قطع مسطر قلمش ساز ترتیب تا کنی رقمش
پس از آن مینویس سطری چند خودپسندی بخویشتن مپسند

یعنی برخد و بر خط خود بنا نمائی که خوب نوشتم که منبح اینست جهد کن تا آن خوب ننماید و روز بروز زیاده کن و بتقوی و تواضع باش و جهد کن که هر خطی را که نقل بکنی تمام بحواس نقل بکنی و شاید که اگر اندک غلفتی ظاهر شود اوقات ضایع شود.

بیت:

جهد میکن ز مشق نقلی[1] خویش نشوی غافل ارکنی کم و بیش

---

۱ - نقل

پس جمعیت خاطر اهم است.

بیت:

خط خوب از من مسکین چه طمع میداری
خاطر جمع ندارم که نویسم خط خوب

و دیگر نقلی که از خط استاد کنی باید که قلم را موافق خود سازی بلکه اگر کتابت است مسطر را هم موافق او سازی.

بیت:

هر خطی را که نقل خواهی کرد / جهد کن تا نکوبی آهن سرد
حرف حرفش نکو تاملی کن / نه که چون بنگری تغافل کن
قوت [و] ضعف حرفها[1] بنگر / دار ترکیب آن به پیش نظر
در صعود و نزول او میبین / تا که حظی بری از آن و ازین
باش از شمره‌های خط آگاه / تا بود خط صاف خاطرخواه

و دیگر زینهار که در مشق و با نقل خط را با سطر را ناتمام نمانی که او را هم مرادیست، او تمام شود و او حکم نهایی دارد که او سبز شده بامیدی که بردهد و صاحبش خواهد که ازو برخورد و او را کند نه که او را سر کند و از پای اندازد و این ناتمام ماند غلط و بدیمن است.

بیت:

نقل را اهتمام باید کرد / سطر سطرش تمام باید کرد
نی که هر سطر چون کنی بنیاد / زابتدا گر دو حرف بد افتاد
بگذاری [و] باز حرف دگر / کنی آغاز ازین غلط بگذر
کز غلط هیچکس کسی نشود / بور یا هرگز اطلسی نشود

و دیگر بدانکه سعی می‌باید کرد که کار خط باصلاح نرسد و این به کثرت مشق حاصل می‌شود بطریق قلمی و نظری و واقع در ذهن ساختن سر تعلیم و تعلیم را و

۱ - آن دگر

شرایط را فرو گذاشت تا کردن و اگر باصلاح نکند برسد مبتدی باید که اصلاح نکند که اصلاح نزد منتهی اگر ضرورت شود صوابست اما نزد مبتدی خطا است زیرا که مبتدی ویران میسازد خط را و اصلاح می‌پندارد و باید که منتهی نیز بقلمتراش اصلاح نکند که کاتب را و خوشنویس را مناسبتی نیست به جرّاح.

بیت:

نیست اصلاح خط پسندیده / نزد استاد نیست سنجیده
گر بود ریش مدّ حرفی چند / که باصلاح باشد آن در بند
بالضرور از قلم کن اصلاحش / دور میباش [لیک] از الحاحش
نکنی از قلمتراش اصلاح / کاتبان را چکار با جرّاح

پس همان همه را لازمست ترک این عمل کردن.

فصل پنجم: در بیان قواعد حروف مفرده و نقوط خط و علم پوشیده بتعلیم استاد چنانکه در بالا مذکور شد اینجا نیز تقریباً گفته شود. بدانکه قواعد و معرفت خط موقوف شناختن مفردات است که او اصلست و این قواعد و خطوط و اصولش را نهایت نیست و گفته‌اند قواعد را در نظم گنجائی نیست اما گاهی تقریباً آورده می‌شود بلکه در نثر هم گنجایی ندارد چنانچه گفته‌اند:

بیت:

نظم فرمودن قواعد خط / هست نزد فقیر محض غلط
نتوان نیز نثر بنوشتن / واندرین باب نیست هیچ سخن
زانکه خط را حد و بدایت نیست / همچو الفاظ کش نهایت نیست
لیک از مفردات حرفی چند / میکنم عرض پیش ازین مپسند
چند حرفیکه هست صورتشان / جمله مانند هم یکی میدان
ذکر منظوم حرفها اینست / گر صواب و اگر خطا اینست
گر چه از مفرد [و] مرکب خط / از الف تا به همزه [و] بنقط
جمله را میتوان قواعد گفت / یکدو سی نوع از کسی ننهفت
خط چو ظاهر بود توان گفتن / هنر و عیب آن چو ننهفتن
ای که حرفی نکرده‌ای بنیاد / بتو تعلیم چون دهد استاد
سر خط [ات] غایب [و] تو حاضرنی / اعتراض تو هست بی معنی

علم خط دانکه هست پوشیده
کس ندانسته تا که نشنیده

زیرا که تا استاد تعلیم ندهد و نگوید هیچ درک آن بآسانی بحصول نپیوندد و لهذا که گفته‌اند که:

بیت:

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد
هیچ آهن خنجر[1] تیزی نشد

پس بتعلیم استاد موقوف باشد.

بیت:

تا نگوید معلمت به زبان
[نتوانی نوشتنش آسان][2]
[شرحِ دانستنش ز بیش وزکم][3]
قلمی باشد و زبانی هم
معتبَر لیک تو زبانی دان
تا شود جمله مشکلت آسان

اما بدانکه حروف مفردات و قواعد او را بطریق نظم و نثر و تعلیمات و اشکال و نقاط، نموده شود انشاء الله تعالی و آن مصدر است بمقدمه که مخادم این علم در اصطلاح اصل حروف مفرده کلمه بنا نهاده‌اند و ماخذ کل حروف *الف* یعنی ماخذ هر حرف که هست *الف* است زیرا که همه را حروف را فراد افراد از *الف* گرفته‌اند و اصل همه الفست چنانچه مثلاً در شکل *با* متصور است باین کیف که را پس او را و اخیر ذیل او را بگردانیم با *الف* میشود و تعیین مقدار *با* را موافق قد *الف* مقرر گردانیده‌اند اعم از اینکه *با* اکثر قد *الف* موافق باشد که هفت نقطه است در ثلث یا به اقل و اکثریت و اکثریته و اقلیته او بحسب نقطه است چنانچه از هر کنجی بکنجی مقابلش خطی کشیده شود بان صورت شود + که این را چلک گویند و تصور این مقدمهٔ مذکوره اینست در *بای* قصیر مثاله ت. و در *بای* طویل *الف* متعدد است و برین مثال. و این فقیر را برین قاعده ایشان کرد بطریق نقص اجمال بخاطر میرسد که این قاعده میباید که کلمه حق نباشد اگر کلمه حق باشد باید که صبیع حروف که صادق آید و حالا

---

۱ - در اصل نسخه: هیچ خنجر، آهن

۲ و ۳ - این مصراع در اصل نسخه نیست.

اینکه به بعضی حروف صادق می‌آید مثل حروف که مدات دارد و مانند *باء* قصیر و *باء* طویل و نیز *فاء* قصیر و *فاء* طویل که بر همان طرزست مثالها ال. اما بحروف که دوری دارد کی صادقست و کجا راست می‌آید *الف* باو مثل جیم که برین شکل است حَ و الباقی علی هذاالقیاس. پس می‌توان گفت این کلمه ایشان و این عبارت کوتاه واقع شده هر چه گاهی که عبارت منضم سازیم بهمه حروف *الف* راست می‌آید باین طور که و ماخذ کل حروف *الف* باعتبار سبعه نقطه او باعتبار خمسه نقطه و نصف نقطه یعنی بحسب اعتبار کردن اکثر قد *الف* که هفت نقطه است یا بحسب اعتبار کردن اقل قد *الف* که پنج و نیم نقطه است تا *الف* هر خط چه تقاضا کند بهمان کیف نقطه او را اعتبار می‌کنم پس بناء الف بر نقطه است که هفت نقطه یا پنج و نیم نقطه در ثلث و نسخ مثلاً که اکثر نقطه یا اقل نقطه که پنج نقطه است بر قطار مانده‌اند و این نقاط را مضموم گردانیده صورت قد *الف* بحصول پیوسته پس هر چه گاهی که ما نقطه را اعتبار کردیم بهر حرف خم و پیچ داری که هست صادق می‌آید خواه از آن حرف *الف* متعدد و بحصول و در مثل *باء* طویل خواه بلاتعداد و او آنکه حرف دایره وار است و دوری دارد اولاً حرف جیم است که از چو هر حرف جیم سه *الف* حادث می‌شود باین قاعده و باین طور که سر او یک *الف* است باطرّه‌اش و از دایرهٔ محیط او دو *الف* حاصل می‌شود برین مثال. والباقی علی هذاالقیاس و اشارتهای پشت دایره آنست که اگر خم پشت او را عقب بزنم *الف* راست می‌شود. پس خط از روی اصطلاح عبارتست از ترکیب نقاط بر یکدیگر تا حروف حاصل شود زیراکه بنای خط بر نقطه است یا از نقطه است و دیگر انواع خطوط را چنانچه سابقا مذکور شد متقدمین بر هفت نوع بنا نهاده‌اند محقق و ثلث و توقیع و ریحان و نسخ و رقاع و غبار.

اما بدانکه محقق چهار دانگ سطحست و دو دانگ دور و ثلث عکس آن بعضی و توقیع پنج دانگ دور و دانگی سطح گفته‌اند و ریحان تابع محقق است و نسخ تابع ثلث است و رقاع تابع توقیع است اما بعضی گفته‌اند که توقیع فرع رقاعست. بعد تعلیق، خواجه تاج الدین سلیمان وضع کرده‌اند فرع رقاعست و نسخ تعلیق را خواجه میر علی التبریزی علیه الرحمه وضع کرده‌اند فرع نسخ و تعلیق است و قدما را در بیان اصول حروف مفرده طرق مختلف است بعضی باثبات دایره بیان کرده‌اند چنانچه دایره رسم کرده‌اند و نظر به قطر دایره کرده‌اند و محیط او مثلث و مربع و مُخمس او که در داخل او واقع است اشکال حروف باز نموده‌اند و آن در غایت اشکال و اختصار است اما بدان تو این راکه مراد از قطر دایره ذکر میانه دایره است و اندازهٔ خردی و بزرگی و محیط او یعنی احاطهٔ او و مثلث او یعنی مثلث مساوی الاضلاع

بودن او مثل دایره جیم باعتبار مسافت آنکه سر دایرهٔ جیم و *بای* او مقدار یک *الف* وار باشد درین صورت مثلث بحصول می‌پیوند که هر سه کنج او برابر باشد که اگر العین دایره را جدا ساخته و انجاییم بنقطه باید که از دایره دو *الف* باعتبار نقطه بحصول پیوندد برین مثال ج و مربع مثل دایرهٔ نون چنانچه چهار نقطه یا پنج نقطه یا شش نقطه در دایره نون ثلث و نسخ بین المسافت باقتضاء مقام سر و دامن او باید چنانچه نموده شد و مخمس مثل مجموع *فا* یا *قاف*. و این مخارجهای *نون* و *فا* یا *قاف* اشارت بهر صنع اوست اما بعضی بجهت سهولت و آسانی بنای حروف را بنقطه نهاده‌اند و درین رساله این طریق اختیار افتاد چه استعمال اهل روزگار برین نوعست و نیز طبیعت که باصول هندسه و ریاضت الفت نداشته باشد یا از اصول سابق منتفع نگردد اکنون شروع باید کرد در مقصود و احوال یکیک از مفردات باز باید نمود و من الله الاعانت والتوفیق. در بیان حروف *الف*.

بیت:

اولاً میکنم بیان *الف*   با تو ای خوب رو درین تصنیف

پس بدانکه *الف* در محقق هشت نقطه است و تا نه جایز است و اکثر نقطه *الف* ثلث را بهفت رقم نهاده‌اند و *الف* ریحان تابع محقق بود و *الف* نسخ تابع ثلث بود.

بیت:

اکثر نقطه در *الف* هفتست   قلم نسخ ثلث این رفته است

و *الف* توقیع شش نقطه باید لیکن در ثلث و نسخ معمول پنج و نیم نقطه است.

بیت

اقلش پنج نیم قد *الیف*   با تو میگوید این فقیر ضعیف

بعضی در ثلث گفته‌اند هفتست در محقق ولی نقطه هشت است، پس مراد از پنج و نیم نقطه بطریق اقلیت الف ثلث و نسخ است.

بیت:

الف ثلث نسخ اینست یار دیگر آنرا بغیر این بشمار

پس *الف* خطوط دیگر را *الفش* اینست که بر سبیل اقلیت معمول باشد نوع دیگر:

الف را در محقق ای خردمند محقق هشت نقطه می‌دهد پند
ولی در خط ثلث ای نیک بنیاد رقم بر هفت نقطه کرد استاد
بتوقیعش ولی هشت نقطه باید وزین شش نقطه چیزی کم نیاید
چو حد هر الف گردید مفهوم که هر یک نقطه چندانست معلوم
پس آنگه در خط هر کس که دیدی بدین سان گر بود کز من شنیدی
اگر چه صاف رعنا نیست اما کند بر خوبی او حکم دانا
و گروزنش بدین قانون نباشد ز نقصان خلل بیرون نباشد
ز صافی گر چه دلها را قبولست توان گفتن که آن خط بی اصولست

اکنون طریق نوشتن باید دانست اول یک نقطه باید که بنهی بعد از آن شمره‌اش از آن نقطه برآری که او *الف* را آزار نیابد و عقل و فهم خود را باید گماشت که ده دانگش را بزیر آری بعد از آن قلم را تاب ده چندانکه تاب آرد یعنی که آنچه مقتضی محلش بود که دو دانگه خامه بر کاغذ نیاید پس دودانگه دیگرش بهمان طریق زیرا که اگر مستعدی دو دانگه دیگرش را نارمک و خوش دلکش

بیت:

چو وزنِ آن الف باشد هویدا[۱] بدان کیفیت بنوشتنش را
بنه یک نقطهٔ مسکین شمامه عیان کن شمره‌اش از نوک خامه
تمام خامه آنگه [بر] وی افشار نه چندانی که یابد خامه آزار
بدین نوع ای ز عقل فهم آگاه دودانگش را بزیر آرد پس آنگاه
قلم را تاب ده چندانکه باید دودانگه خامه بر کاغذ نیاید
پس آنگه یک دودانگ دیگرش را بدین سان زیر آری مرد دانا
دودانگ دیگرش را دلکش و خوش بدودانگه قلم نازک فرو کش

لیکن حالت و کیفیت *الف* هر خط را باید دانست باین کیف که حرکت در محقق

۱ - در اصل نسخه: چو اوزان الفها شد مودّب

مخفی است و در ثلث ظاهر بعضی براین‌اند که در ثلث اندکی ظهور داشته باشد و در توقیع و رقاع اظهر بلکه در غایت ظهور و در نسخ و ریحان در غایت خفا و باید که *الف* بمقدار نیم نقطه سر در پیش داشته باشد که او را به شخص منتصب تشبیه کرده‌اند که به قدم خود نگاه کند و او را در غیر نسخ طره و شمره بود و طرهٔ او دو نوع بود مسطوط و مفتوح مثال آن... و مفتوح مثال آن... و مفتوح را بگوش ماهی نسب کرده‌اند و شمره را از تشمیر گرفته‌اند و تشمیر دامن در چیدن و شمره در ثلث ظاهر باید و در نوشتن *الف* بدانکه قلم را تاب باید داد چندانکه دودانگ خامه بر کاغذ نیاید پس برین تقدیر یعنی قلم را بیک پهلو باید گرفت و دودانگ دیگر را بهمین منوال زیرا که آرد دودانگ دیگر را نازک فرو باید آورد پس تصویری اقل و اکثر بدین اسلوب باید... بدانکه *الف* اول بحسب اکثر نقطه است در ثلث، دویم باقل نقطه است در ثلث و *الف* ثلث را بنابران نموده شد و باقی بمقایسه گذاشته شد زیرا که خط ثلث امّ‌الخطوط است و نقاط *الف*‌های دیگر خطوط در محلش گفته شود. انشاءالله تعالی و تقریباً نیز گفته شود:

بیت:

الف باید چنان رعنا نماید / که هر کس دیده بر رویش گشاید

نماید چون سهی سر [و] سمن بر / که افکنده است کاکل در پس سر

پس بدانکه شمره او را بکاکُل تشبیه کرده‌اند لیکن از نیش شمرهٔ او که اگر خطی به زیر کشیده شود مقدار نیم نقطه کنجایی داشته باشد و در کشیدن *الف* اعتماد بر وحشی قلم باید کرد و ابتدا و بطره باشد و انتهای او بشمره او باشد و بعضی طره را مرکز خوانده‌اند و باید بتمام قلم ابتدا و بر دو دانگ قلم تمام کند چنانچه مثال او نموده شد. حرف *الباء* بدانکه *با* را گفته‌اند که مرکب از دو خطست یکی منکب ناشی از مثلث دویم مسطح ناشی از مربع و خط اول که سر *با* است یک نقطه طولانی باید که بیک و نیم نقطه... و خط که ذیل اوست بقد شش نقطه باید بدین صورت.

بیت:

چو حرف با دهد استاد تعلیم / سرش را میکشد یک نقطه و نیم

به خط ثلث تا نیکو نماید / شمار طول او نه نقطه باید[1]

---

۱ - در اصلِ نسخه:

شمــــار طـول او شش نـقطه بـایـد　　　　بـــخط ثــلث تــا نـیکو نمـــاید

و میلش بسوی زیر چنان باید که نقطه در زیر او نشنید و دامنش مقابل سرش ولی در محقق هفت نقطه است ذیل *با* که چهار نقطه دانگ او به سطحست و دوی دیگر دور دامنش مقابل سرش بدین نوع... و گه باشد که سر *با* مضمر باشد در محقق و ریحان و نسخ و نسخ تعلیق در خطوط دیگر توقیع و رقاع و ثلث و تعلیق است.

بیت:

ولی باید چنان [اش] ساخت کردن　　　　که بتوان صاد خردی راست کردن

بدین صورت:　　دیگر باید که اول بار اشرف سازی بر اخیرش و این در *باء* طویل بیشتر باید که او را ندی دهند و او مشابهت [به] مگسی دارد که به پشت دراز کشیده و سر خود را برداشته به پای خود می‌نگرد چنانچه مولانا سلطان علی گفته‌اند که:

بیت:

بـــا [وتـــی] را اگـــر کـنی تـو دراز　　　　اولش بـــر اخـیر مشـــرف ســـاز
لیک هـــر گـــه نـویسیش کـوته　　　　راست بـــاید کشـــید [و] بـود آگـه

پس اشاره کرده شد به سه نوع.

با بیان او بتفصیل مذکور می‌شود انشاءالله تعالی اما در محقق بغیر مضمر در رقاع بغیر طولانی و در ثلث هر سه نوع بآرامی نویسند و در نسخ و ریحان دو قصیر و طویل می‌نویسند و در تعلیق نیز هر سه را می‌نویسند و لیکن قسم اول او سر ندارد در تعلیق و در نسخ تعلیق دو قیصر و طویل و بیان این تفصیل مذکور خواهد شد، انشاءالله تعالی.

بیت:

بـــای مـــفرد ســه نـوع مـی آیـد　　　　مـــتثمل زشکـــل بنمـــاید

چـــو بـــا را مـــیدهد شش نـــقطه تـــعلیم　　　　کـــه ایـــن را داده است استـــاد تـــعلیم
ســـرش را مـــیکشد یک نـــقطهٔ نـــیم　　　　بـــه خـــط ثـــلث تـــا نـــیکو نمـــاید
بـــخطمـــثرلـاطثـولقـــلاو ششیکونـــقطمـایلـــاید

نوع از وی قصیر دیگر هم | لیک رایش خویشتن بود منضم
نوع دیگر دراز اگر بکشی | راست آید چویی و تی بکشی
یا سر کس که او دراز کشید | مرتفع ساخت را (؟)

و قد *یاء* قصیر را بعضی در محقق شش نقطه رقم نهاده‌اند.

بیت:

قد *بای* قصیر شش نقطه | در محقق یکی چنین گفته

یا که در ثلث نسخ قد الف نیست مارا بغیر ازین تکلیف اما اقل *یای* طویل نه نقطه گفته‌اند و اما اکثر برینند که اگر دست قوتی دارد متجاوز بکشد که مجوز و مستحسن است پس معین نیست قد او نزد قوت دست است.

بیت:

اقل قد *با* است نه نقطه | اکثر با که یازده گفته
متجاوز ز اکثر نقطه | دست است او را کسی چو نگرفته
قوت دست باید اندر بی | تا نیفتد ز اصل بی و تی

و دیگر قد سر *باء* طویل دو نیم نقطه گفته‌اند و بعضی در ثلث و نسخ سه نقطه نوشته‌اند و بعضی دو نیم نقطه رقم نهاده‌اند.

بیت:

دو نیم نقطه را بی باشد | لیک در ثلث نسخ سه باید

و دیگر بدانکه اگر خطی از کنج سر *باء* طویل کشیده شود و باید که در میان او یک نقطه گنجد و در اول خط و در اخیر خط نیم نقطه گنجایی باید و دنبالهٔ او با دو نقطه و آردور باید برین مثال می‌باید کشید البته........ حرف الجیم بدانکه جیم و اخوات جیم مرکب از دو نقطه خط است خط اول منکب و دویم مدور و سر جیم پنج نقطه باید بغیر شمره‌اش و دایرهٔ او یازده نقطه چنانچه تصویر او در بالاگذشت تقریباً او دو نوع بود یکی آنکه سر او منفصل بود در اکثر خط و در بعضی دیگر متصل باشد و

دایرهٔ او باندازه راش بود نیز بود که منفصل بود و متصل و دایرهٔ متصل *دالی* باشد آن نوع که سر او متصل باشد او را جیم چقماقی گویند و دایره او را نیز متصل نویسند که دالی گویند و او مخصوص توقیع و رقاع و ثلث است و بهر نوعی که باشد از افسر او که به پشت او خطی کشیده شود راست در نگذرد و از سر حلقه او تا پای و نیش مسافت مقدار *الف* باید لیکن از سر مجازی حلقه اگر گذرد و مجوز و مستحسن است این درین دو نوعست که دایره متصل نباشد و دور دایره جیم را بنصف بیضهٔ مرغ تشبیه کرده‌اند و لهذا که اگر دایره دیگر در دامنه جیم منفصل بعکس میکشم بیضه تمام می‌شود و از تنصیف محیط دایره مسافت تا مقابلهٔ سر حلقه جیم و پای حلقه او نیز مقدار یک *الف* وار تجویف او باشد و نقاط او را در بالا دو تشکل جیم نموده شد و دایرهٔ او مشترکست بدایرهٔ عین ورا پس جیم محقق را شش نقطه نوشته‌اند و در ثلث پنج گفته‌اند چنانچه مذکور شد و نیز گفته شود در نظم:

بیت:

بدان [کاندر] محقق افسر جیم — بود شش نقطه [از]بر[دار] تعلیم
ولی در خط ثلثش نقطه پنج است — نهان دارش که نیکو ز گنج است
چو بنوشتی بدین صورت سر جیم — جدایش کن پس از دو نقطه [و] نیم
قلم گردان بدورش از روانی — ولیکن از سر او نگذرانی
چنان باید نمودن حلقهٔ جیم — که گویی مانده است از بیضه یک نیم
چنان اندازد امانش فزوتر — که سازی بر سر جیمش برابر
بیاض حلقه جیم ای نکوکار — چنان باشد که باید یک *الف* وار
ولی در خط توقیع ای خردمند — در اکثر جیم چقماقی نویسند
در اول از برای افسر جیم — معلم پنج نقطه داده تعلیم
آخرش مقابل (؟) — نمودن با میان خط اول
بدان خط اتصال حلقه جیم — بقدر نقطه‌ای دادند تعلیم
ز دامان وی اما ای نکوفال — عیان گردد اصول اول *دال*

برین منوال. حرف الدال اما *دال* را گفته‌اند مرکبست از دو خط یکی میخی و دیگر مستلقی و هر خطی چهار نقطه باید غیر طره واو را طره نازک باید و شمره منفرجه و چنان باید که مثلثی ازو حادث شود و خط اول را دو حرکت باید چنانکه صدرو ظهر درو ظاهر گردد و این حرکت در محقق مخفی و در ثلث ظاهر و در توقیع و رقاع اظهر.

بیت:

دال چون شد مرکب از دو خط هر یکی می‌شود جدا زنقط
گفت استاد با تو این را دان هر خطی را چهار نقطه بران
در خط اولش تحرک دو صدر باطهر او نویسی تو
لیک در نسخ طره شمره سالیه نسخ موجبه همزه

اما در محقق هر خطی پنج باید بهر تقدیر خواه ثلث خواه محقق و غیره باید که خط آخر آن از خط اولش یک نقطه افزون باشد.

بیت:

بهر تقدیر خط آخرین را فزون کن نقطه‌ای از خط بالا
بیاض هر دو خط چون *دال* باید که مقدار خط اول نماید

برین مثال و *دال* ثلث برین صورت. حرف الراء، اما *را* بر سه نوعست مشمّر و مقعّر و مرسل.

بیت:

*را*که سه نوع دارد از دو خط اوستادان نوشته‌اند بنقط
چون مشمر معقر و مرسل هر یکی با دو خط بود مرسل منحل(؟)

پس *رای* ثلث را ترکیبش از خطی منحنی و مستلقی ایست دویمش منحنی و آن را مقعر است که مدور است و او را محدث نیز گویند که کوز است عبارت از حرکت که پشت برآمده باشد پس اول او را که مستلقی است سه نقطه گفته‌اند و بعضی دو نیم نقطه گفته‌اند.

بیت:

خط اول که هست مستلقی دویمش منحنی و بی سر و پا

و خط دویم او پنج نقطه و اینها بشمره.

بیت:

بـــخط ثـــلث بـــالای ســـر *را*[ی] بـــود دو نـــقطه [و]نیم ای نکـو[را][ی]
تمـــام خـــامه را اول بـــرون مـــان پس آنگـــاه آخـــرش باریک گـردان
چـــنین دادم زاستـــاد کـــهن یـــاد که قدر نـقطه [ای] خـم بایدش داد
مـــدار از پـــنج نـــقطه [کـمترش تـن] مدور کن که در ثـلث ایـن بـود فـن[1]

برین هیآت و درین *را* و *راء* مرسل شمره و یا طره قدر اشتراک دارد و سـر *راء* مرسل که *راء* محقق است باتفاق سه نقطه است و نبش شش نقطه برین طریق و شمره و طره درین دو را مشترک است.

بیت:

چنـان دامـانش سـر در پیش[2] بـاید کـــه آخـــر نـــقطه و نـیمی تـه آیـد

و این *را* مختص محقق است در غیر بر سبیل استعاد است.

بیت:

ولی در خـــط تـــوقیع ای نکـــوسنج شمـــار دامـــنش را نـیست جـز پـنج
مـدور گـردنش بـاید چنـان سـاخت کز آن گردن سر *صادی* توان ساخت

برین منوال و وقوع این نوع غالباً در مرکبات بود که بعد از شمره و منضم نویسند.

بیت:

بـــاشد ایـــن در مرکبـــات اغـــلب گـــاهی در مـــفردات ازو بـــطلب

و ازو کاف......... نیز گویند بحصول می‌پیوندد برین مثال. و این را نـیز مـحدب میگویند و قلابی بهم می‌نامند. حرف السین بدانکه سر دندانه سین را بقدر یک نقطه باید و بعضی نیم نقطه گفته‌اند:

---

۱ - در اصل نسخه: پند

۲ - [از سرشیب]

بیت:

سر دندانه سین ای نکو فن / بقدر نقطه‌ای باید نهادن
بیاض اولین دندانهٔ سین / بقدر نقطه‌ای کردند تعیین
بیاض آخرین نزد محقق / همین یک نقطه و نیم است لایق
چنان دندانه تند و تیز باید / که گر چون ارّه‌اش[1] خوانند شاید
چنین چون ساختی دندانه ظاهر / بدو پیوند کن نونی در آخر

و سر دامنه سین ثلث و مانند او دو نیم نقطه باید بدین اسلوب و این سین را منشاری مینامند اسنان او باید که مایل بوحشی بود و لامی است از سه دندانه او دو خانه حادث می‌شود.

بیت:

لیک منشاری شد ز اسنانش / که دو خانه شود ز دندانش
خانه اولش بقدر نقط / دویمش کن بقدر زیاده نیم نقط

لیک دندانهٔ اول بر دویم مشرف می‌باید دویم برسیم زیرا که اگر از دندانه اول خطی کشیده شود تا سیم، منحرف افتد چنانچه در مثال نموده شد و نیز مکرر نموده خواهد شد انشاءالله تعالی و کرسی دندانها مساوی باشد که اگر خطی کشیده شود از تحت کرسی برابر باشد و از دندانه سیم تا حد ذیل شش و نیم نقطه می‌باید و بعضی سه نقطه گفته‌اند و حد ذیل شش از مرکز دندانه سیم تا آخر بر سبیل اقلیت قد *الف* یا اکثریت قد *الف* پنج و نیم نقطه و از منتهی شود.

بیت:

از سر شین بدانکه تا ذیلش / پنج [و] نیم نقطهٔ مدور کش
هست قد الیف (؟) / گر نویسی تو نیست نمل و نمش

اعم ازین که با اکثریت قد *الف* نویسی یا باقل که در اصل قد *الف* غل و غشی نیست تا آن خط چه باشد *الف* او همانست و ابتدا و انتها او در ذیل او به شظیه می‌باید

---

۱ - در اصل نسخه: حوّاره‌اش

و شطیه عبارت از وراء اصل مد دامنه و دوری اوست یعنی غیر نقطه در درج می‌نشیند قلم که او تیزی نیش قلم ظاهر شود و دیگر از سر دندانه سیم را سر زینش اگر خطی کشیده شود باید که مقدار نیم نقطه گنجایی داشته باشد و از اینها دامنه او نیز بهمان کیف و مسافت از دندانه سیم تا اخیر ذیل او بعضی چهار نقطه رقم نهاده‌اند لیکن بعضی شش نقطه شود گفته‌اند در تصویر نون خواهد نموده شد انشاءالله زیرا که نیش نون است برین مثال. حروف الشین بدانکه شین را قسم دویم سین گفته‌اند بحر مشارکت........ و این قسم را قوسی نامیده شد است زیرا که او شبیه است بنصف قوس در توقیع و رقاع و ثلث برین مثال چنانچه مناسب او کشیده شود شکل قوسی تمام حادث شود. برین مثال و باید که از قد *الف* در نگذرد و مگر در موضعی که اقتضا زیادتی کند و بعضی گفته‌اند که در وی و تسمیه آنست که شبیه است به کمان حلاجان یعنی... و تسمیه بحسب تشبیه اول اصح و انسب است و ذیل او همان ذیل منشاریست و مشرف اولش بر اخیر همچو بی و تی درازست.

بیت:

مدسین همچو بی و تی است دراز   اولش بر اخیر مشرف ساز

و این قوسی گاهی تمام می‌شود و گاهی نیم چنانچه تمام واقع میشود در خط نسخ و تعلیق است اما در تعلیق تمام و نیم هر دو وقوع دارد و نیم در ثلث و توقیع و رقاع و این نوع دویم که قوسیش است باید حصول پیدا میکند.

بیت:

دویمین قوسیت و(؟)   چون کمان و هلال و ابروی یار
گاهی قوسی تمام که نیم است   از خدنگش دلم بدو نیمست

و دیگر بدانکه بعضی شین را در ثلث هشت نقطه کشیده‌اند و در توقیع هفت نقطه.

بیت:

بدان ای عاقل پاکیزه آیین   که گر خواهی کشیدن اول شین
شمار طول آن مرد خردمند   بثلثش هشت نقطه میدهد پند

ولیکـــن در خـــط تــوقیع بـــاید که او از هـــفت نــقطه کــم نیــاید
چنـــان بـــاید کشـیدن ای نکـوطور که باشد چهار دانگش سطح [و]دو دور

برین شکل و قاعدهٔ چهار دانگ دو دانگ در همهٔ حروف و خطوط مرعیست تا محل چه تقاضا کند و از ثلث و ثلثانست. حروف الصاد بدانکه *صاد* مرکب است از دو حرف یکی *باء* مقصور و دیگر *راء* مضمر است. *راء* مضمر عبارت از *راء* معکوسست و بیاض *صاد* تشبیه بود به مغز بادام برین طریق:

بیت:

صـاد را چــون بیـاض بـادام است مشـــتبه او بـــمغز بـــادامست

و ذیل او همان ذیل سین است و شمار نقطهٔ بالای سر *صاد* پنج است.

بیت:

شمــار طــرف بـالای ســر *صـاد* بنــا بــر پــنج نـقطه کـرد استـاد
بکش نــصف مـدور سـوی بـالا مســطح سـاز نـصف دیگـرش را
بــدور سـطح نـقطه خـط زیـرین بـــمثل اولیـــن کـــردند تـــعیین

برین اسلوب و اصل تعلیم سر *صاد* متقدمین نوشته‌اند باین کیف و آنچه متقدمین نوشته‌اند غرض ایشان در اصل تعلیم است پس بطور متاخرین دور داده‌اند که باعث خوش نمایی *صاد* یا *طا* شده است نصف دوری نازک باید و نصف دوری دیگر جلی و سطر تا رعایت اصل ایشان شود و *طا* را نیز همین نوعست و لیکن متاخرین [در] آن تصرف کرده‌اند، آن ضلع او را پوشیده و تدویر کرده‌اند و این لطافت و نزاکت درو پیدا گشت اما باید که در نوشتن رعایت آن کنج کرده دور داد و دیگر مثل او از صاد معکوسی توان

بیت:

شبیه یکدیگر بـاید چنـان سـاخت که او را *صاد* معکوسی توان ساخت

و تشبیه دیگر آنکه مثل چشم محبوبان نماید که بیاضش را چنان باید گشاد تا که

نقطه شکفته که با طراف او نرسد توان نهاد.

بیت:

بیــاضش آنچنــان بــاید گشــادن | کــه در وی نــقطه‌ای بـتوان نهـادن
بیــاض نــقطه آن *صــاد* بــاید | کــه مـثل چشـم محبوبـان نمـاید
پس آنکه خـامه‌ای کـن نکـته پـرداز | چو سینش حـرف نـون مـتصل سـاز

معکوس برین شکل. حروف الطاء بدانکه *طا* را گفته‌اند که مرکب است از چهار خط اول منتصب و دویم مستلقی و سیم منکب و مستلقی و منکب هر دودو نیم نقطه و چهارم مستح و اخیر مستح باید که اخیر مستح باید که بیک و نیم نقطه از مجاوزات خط اول درگذرد لیکن بعضی دو نقطه گذرانیده‌اند و فرق در چشمهٔ *صاد* و *طا* آنست که استلقی در *صاد* ضعف منکب است باید که از زیر *صاد* خطی بسطح اگر کشیده شود و نقطهٔ درون خط بگنجد چنانچه نموده شد اما باید که در طابی نداشته باشد از سه حرفست برخلاف *صاد* که مرکب از دو حرفست اول *الف* دویم را مضمر و سیم نیز *الف* دیگر.

بیت:

چـنین گـفته‌انـد استـادان ایـن فـن | کــه در اول الف بــاید کشــیدن
ولیکــن[1] در خـط ثـلث آن *الف* را | نـمی سـازند جـز شش نـقطه بـالا
بــتوقیع است پــنج و در مــحقق | فـزون از هـفت نـقطه نـیست لایـق
سرش چـون *صـاد* بـاید کـرد ظـاهر | *الف* واری بــود آن خــط ظــاهر

برین طور:

بیت:

بســرعت بگــذران دامــان او را | دو نــقطه از *الف* ای مــرد دانــا[2]

یا ای مرد دانا

---

۱ - در اصل نسخه: ولی

۲ - در اصل نسخه: داماان او را

بیاضش را خرد در موشکافی / بشکل پاکی گویند صافی

برین شکل. حروف العین بدانکه عین مرکب از نه نقطه است و درو سه ضلع است در صورت عین مفرد که صادیست و معقود مرکب است بحصول می‌پیوند و در صادی وقتی که صورت صادی بسازی از ضلعی تا ضلعی و باید که سه نقطه سازی پس سه در سه نه باشد و سه در سه نه نقطه حلقهٔ جیم است.

بیت:

چنین گفت اوستاد پاک مشرب / سر عین از سه [ضلع] آمد مرکب
ولی هر ضلع از آن سه نقطه باید / نخستینش هلال آسا نماید
ز من چون یافتی این نکته تعلیم / بدو پیوند گردان حلقه جیم

بدین نوع. بعد بدانکه عین شش نوعست در مرکب اما در مفرد همین یک نوعست که او را عین صادی می‌نامند زیرا از سر او صادی حادث می‌شود بر همین مثال. و بیان انواع اینها در مرکبات خواهد آمد، انشاءالله تعالی.

بیت:

عین را مفردش [یکی] میدان / در مرکب بشش طریقش خوان
آنچه مفرد بود چو ذیل جیم / گفته شد اشتراک او در جیم
شش دیگر به مبحث ترکیب / گر خدا خواست گویمش ترتیب

حرف الفاء بدانکه *فا* مرکب از چهار خط است یکی منکب و دیگر منتصب و دیگری مستلقی و چهار سطح است.

بیت:

منکب و منتصب مستلقی / چارمینش سطح بی و دوری
سر فاء مشترک بود با قاف / گر مثلث نویسی و هم صاف

پس سر *فا* مثلث باید مع قصد آلت تدویر در بیاض او اقوال است بعضی مشابه

دانه سیب گفته‌اند و دیگر مشابه چشم و کنجد و دانهٔ امرود[1] نیز گفته‌اند و گردن او یک نقطه طولانی و ذیل او همان ذیل *با*ست.

بیت:

سـر *فـا* پـیش استـاد خـردمند / سه جانب دارد ای فـرزانه فـرزند
ولی هـر جـانب او نـزد اسـتاد / دو نـقطه بـاید ای پـاکیزه بنیاد
بیـاض او چنـان بـاید کـه شـاید / بشکـل دانـهٔ سـیبی نمـاید
سر *فا* چـون شـود زیـن گـونه ظـاهر / بـدو پـیوند کـن بـایی در آخـر

اما گردن *فا* یک نقطه طولانی و ذیل او همچون ذیل *با* و بیاض *فا* و *قاف* همچون کنجد یا امرود و یا چشم یا سیب باید چنانچه مذکور شد.

بیت:

گـردن *فـا* ز نـقطه طـولانی / ذیـل او ذیـل [بـا] است تـا دانـی
چشـمه فـاء [و] قـاف را بـنمود / هـمچو کـنجد بـدان یـا امـرود
ابـتدا او بـنقطه بـاید[کـرد] / و انتهـا او بشـطیه [بـاید کـرد]

برین منوال. حروف القاف سر *قاف* حکم سر *فاء* دارد لیکن گردن *قاف* دو نقطه میباید و بعضی گردن او را یک نقطهٔ طولانی نوشته‌اند که بیک و نیم نقطه می‌نشیند و ذیل او مثل ذیل سین و نونست.

بیت:

سـر *قـاف* ای بـه دانـایی[2] سـرافـراز / بـدستور سـر *فـا* ظـاهرش سـاز
دو نـقطه بـاید امـا گـردن او / بشکـل نـون مـصور کـن تـن او

بدین قانون و هم درین حرف گفته می‌شود.

بیت:

۱ - در اصل نسخه: مرو
۲ - در اصل نسخه: بدانی

قاف را راس همچو فا باشد / لیک ازو نقطه‌ای جدا باشد
حکم او حکم فا است گرداند / لیک ذیلش[1] به سین همی ماند

حروف الکاف بدانکه کاف چهار نوع بود یکی مسطح دویم لا می و سیم دالی و چهارم منحنی نوع اول که مسطح است مرکب از چهار خط است اولی مستلقی و آن چهار نقطه باید.

بیت:

کاف را نوع تا چهار بود / نوع اول مسطح یار بود
لیک آنهم مرکب از خط چهار / این ترکیب زشکل او ناچار
خط اول بنام مستلقی / نقطه او چهار تحقیقی

و خط دویم مسطح و آنرا بعضی پنج و نیم نقطه گفته‌اند.
بیت:

خط دوم ز سطح باشد نیم / نقطه او چو هست پنج و نیم

و سیم منکب و آن دو نیم نقطه باید.

خط سیم درو منکب دان / دو نیم نقطه درو می‌ران

و چهارم نیز سطح است و آن نه نقطه و نیم است.
بیت:

باز چهارم خطش مسطح شد / به نیم نقطه‌اش مصرح شد

پس در میان دو خط مسطح دو نیم نقطه منکب و اما خط اول که مستلقی است باید که ازو صادی بحصول پیوند دارد.
بیت:

---

۱ - در اصل نسخه: ز بیش

سـرش را آنچنـان بـاید عیـان کـرد		که آنـرا هـم سـر *صادی* تـوان کـرد

برین شکل. و این *کاف* را نیز نفیری می‌گویند اکنون در نقاط *کاف* نکات مختلف است بعضی در محقق خط دویم او را هشت نقطه گفته‌اند و خط سیم که منکب است سه نقطه گفته‌اند و در توقیع پنج نقطه طولش و در ثلث هفت نقطه.

بیت:

ولی دامـــان خـــط آخـــرین را		ســه نـقطه بگـذران از خـط بـالا

پس آنچه تحقیق نقاط در *کاف* مسطح واقع شده بغیر دامن او که سه نقطه است مجموع بیست و یک نقطه است که در مثال نموده شد.

بیت:

آنـچه تـحقیق رفت ایـن نـوعست		بیست و یک نقطه نیم شد جـمعش

لیک بعضی دیگر بیست و شش نقطه نوشته‌اند و در بیاض سر او را نوشته‌اند که دو نقطه مثل کنجد.

بیت:

بــعضی دیگـــر بــغیر ایــن گـفته		بـیست و شش نـقطه است نـنهفته

و اینکه گفته‌اند در بیاض سر او دو نقطه گنجایی داشته باشد اصح آنست.

بیت:

نــقطه چهــار دامــن ایــن *کـاف*		بیست شش دامنست نـیست گـزاف

پس داماں او را چهار نقطه مقرر گردانیده‌اند که او جمع بیست و شش نقطه است.

بیت:

بیـــاض او چنــان بــاید گشــاده		کــه از دو نــقطه ننمــاید زیــاد.

و دامن از چهار نقطه زیاده نباشد چنانچه مذکور شد مراد ازو خط دامن اخیر است که از محاذات اول گذرد برین مثال که نموده شد و این نوع *کاف* رامسطح از آن گویند که اکثر خط دروی مسطح است.

بیت:

چو که این نوع را مسطّح خواند اکثر نقطه را مسطح راند

و این فقیر میگوید که این *کاف* مسطح در درون قوسی واقع شود چنانکه در نسخ و ریحان می‌نویسند و این از محسناتست و محل و روش نوشتن او آنچنانست که اگر بهمراهی سر *کاف* قوسی کمان معکوسی وصل داده شود چنان این *کاف* در محلش وقوع کند که خط اول *کاف* زه قوس معکوسی شود و خط سطح دیگر زه قوس دیگر که او اولست شود برین شکل و نوع دویم *کاف* لامیست و او مرکب از دو حرفست یکی *الف* و دیگری ذیل *الف* مع علامت و اشارت *کاف*.

بیت:

نوع این *کاف* را که در مفرد غیر لامی نباشد او را فرد

لیک *کاف* به سطح را بر سبیل استعاره و علم مبتدی مع ترکیب *کافی* لامی را از دو خط گفته‌اند یکی منتصب و دویم مسطح خط اول هفت نقطه دویمش شش نقطه برین مثال:

بیت:

نوع دیگر مرکب از دو خط منتصب به سطح بین بنقط
خط اول که منتصب باشد در عدد هفت نقطه می‌باید
خط دویم ز سطح شش نقطه لیک اسبع از وجود نهفته

و نوع لامی اگر چه مختص مفردات بود اما در اخیر کلمه نیز نویسند چنانچه در کتابت قبلة الکتاب خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه واقع شده و ابتدای او بنقط و انتهای او بشظیه هست. لامی چو فاض در مفرد دالی منحنی شود و دو فرد و دو نوع دیگر را دالی و منحنی گویند و این دو مختص مرکب است.

بیت:

باشد این دو مختص ترکیب		در مرکب شود به این ترتیب

و بیاض منحنی دالی مشابه کله قند باید و از *کاف* منحنی *دال* معکوسی بظهور آید و اگر از درون خط مستلقی بطرف یمین او برده شود باید که *لام الف* محقق بحصول پیوندد و برین طرز. حروف اللام.

بیت:

ز حرف *کاف* چون دل فارغ آید		کلام از حرف لام اولیٰ نماید
نه بینی حرفها اندر کلامست		نخستین *کاف* آخر حرف لامست
سمند فکر در میدان دوانم		بچوگان کلامش گوی رانم
عیان کن یک *الف* اول بقانون		بدو پیوند آنگه دامن نون
چنان میلش بسوی زیر باید		که آخر نقطهٔ نیم ته آید

بعد بدانکه لام سه نوعست دو در مفرد و یکی در مرکب و آن دو نوع مفرد یکی مدور و یکدیگر مرسل

بیت:

لام باشد دو نوع در مفرد		مرسلست و مدورش باید
در مرکب یکی بود مویش		لیک او را *الف* برد ذیلش

از ذیل لام مدور نون حاصل می‌شود چنانچه در نظم مذکورست و از ذیل مرسل را محقق لیکن از ذیل لام محقق تا حاصل می‌شود مثل *کاف* لامی.

بیت:

لام ثلث است ذیل او چون نون		در محقق چو بی شود بیرون

برین مثال. حروف المیم بدانکه میم در مفرد یک نوعست و در مرکب شش نوع

دارد.

بیت:

مـیم مـفرد بثلث یک روش است　　گر مرکب شود بدانکه شش است

و این نوع مفرد در ثلث مثلث است و ذیلش مثل ذیل *راء* توقیعی که او را قلابی نیز گفته‌اند لیکن در محقق مدور است و ذیل او *راء* مرسل است.

بیت:

چو فارغ گشتم از لام ای خردمند　　ز حـرف مـیم رانـم نکته‌ای چـند
بیـاض افسـر مـیم ای نکـوفن　　مـثلث بـاید انـدر ثـلث کـردن
تـن او را بقـانون ای سـرافـراز　　بشکـل *راء* تـوقیعی عیـان سـاز
ولیکـن در مـحقق افسـر مـیم　　مـدور داده است استـاد تـعلیم
بیـاض آن سـر مـیم تـو بـاید　　بـه مـثل دانـهٔ کـنجد نمـاید
تنش را آنچنـان بـاید عیـان سـاخت　　کـه آنـرا در مـحقق *را* تـوان سـاخت

و در نه ذیل مثلث باید که سر صادی توان ساخت بدین صورت. و میم محقق بدین دستور. حروف النون بدانکه حرف نون مرکب از دو خط است خط اول در ثلث سه نقطه و بعضی دو نیم نقطه گفته‌اند و بعضی شش نقطه نوشته‌اند.

بیت:

تنش شش نقطه باید چون تـن سـین　　کـه استـادان چـنین کـردند تـعیین
ولی بـاید کـه هـمچون دامـن مـیم　　تـه آیـد آخـرش یک نـقطه و نـیم

بدین قانون پس سر نون

ولیکـن در مـحقق افسـر نـون　　قـدش از چهـار نـقطه نیست بیرون
تنش[1] هفت است و قول صادق اینست　　کـه در خـطّ مـحقق لایـق ایـن است[2]

---

۱ – در اصل نسخه: ثلث

۲ – در اصل نسخه: ته آید آخرش یک نقطه و نیم

و دیگر بدانکه نون چهار نوع دارد یکی ناشی از مربع است و او مخصوص محققست و سه نوع دیگر ناشی از مدور است و هر یکی مسمی به اسمی است چنانچه مقعر و تحدب و مقوس آن سه نوع دگر که می‌ماند در وی دور و قوس داند برین مثال و نون مدور توقیع پنج نقطه باید چنانچه نموده شد و سر نون مدور توقیع که مقعر است دو نیم نقطه است و اگر از سر آن بدرون خطی بنزول کسی باید نیم نقطه گنجایی داشته باشد چنانچه در بالا در شین منشاری ثلث نموده شد و بر همان قیاس از خیل ذیل او خطی کشیده شود در مافوق و ماتحت آن خط یک نقطه گنجد و در زیر آن دو نقطه لیکن در ثلث یک و نیم نقطه گنجد چنانچه نموده شد در مثال ثلث و قسم اول نون، نون محققست که تن او مناسبت به *با* دارد که ناشی از مربع است و از ضلع گردن نون قوسی اگر خطی کشیده شود دو نیم نقطه دروگنجد و آن خط بمنزلهٔ زِهِ قوس می‌شود دو نوع دیگر که از آن چهار نوع می‌ماند او را محذب گویند آن یکی دیگر که می‌ماند، چون محدب که نام او خوانند و او مخصوص توقیع و رقاع است و گاهی در ثلث نیز نویسند و باید که ازو *کاف* مسطح بحصول پیوندند.

گهی نون در خط توقیع باید کز و کاف مسطح لازم آید

همچنانکه در بالا در *راء* محدب قلابی نموده شد برین مثال کاف مسطح که در شکل قوسین تقریباً بقوسی نموده شد بدانکه *واو* دو نوعست مقعر و مرسل و *راء* پس او *راء* پس *فا* است و ذیل *راء* مقعر است که او مدور است و مخصوصست به ثلث و رقاع و توقیع و تعلیقست و مرسل مخصوص به محقق و او را راس مثل راس فا است لیکن ذیلش بمثل *راست* و در ثلث بر سبیل استعاره نویسند و گردن *واو* یک نقطه‌وار باید.

ولی یک نقطه باید گردن او بمثل دامن ری گردن او

بدین طور:

به ثلث اما مدور بایدش ساخت و لیکن در محقق باید انداخت

یعنی ارسال باید کرد لیکن *واو* ثلث چنان باید که گویا بصورت شیری نشسته.

بـه ثـلث امـا چنان بـاید خـجسته | که در صورت بـود شیری نشسته

بدانکه ها در مفرد یکنوعست و آن مثلث است مرکب از سه خط خط اول سه نقطه و دویم دو نیم نقطه و سیم چهار نقطه واو در ثلث و محقق بر سبیل و خط سیم باید که بیک و نیم نقطه از محل تقاطع درگذرد و در محقق ابتدا و انتها بنقطه باید و بعضی دویم را دو نقطه گفته‌اند لیکن نیم نقطه زیر آید و خط سیم را نیز بعضی گفته‌اند سه نقطه و بالا باید برد و بعضی گفته‌اند که بیاض مثلث باید که ازو لام *الف* محقق بظهور پیوندد و اگر خطین را دراز کشیم.

مـفرد مـرکب از سـه خـط | خـط او بـود درو سـه نـقط
دو نـیم نـقطه است در دویـم | تـا چهـار است نـقطه سـیم
خـط سـیم ازو بـنقط کـنم | گـذرد از تعـاقبش یک و نـیم
لیک در خـط اول اتفـاق دارنـد | در سه نقطه بـودن اما مـنحنی بـاید
چـنین گـفتند استـادان ایـن فـن | کـه از را مـنحنی بـاید کشـیدن
ولی خـط دویـم دو نـقطه بـاید | بـقدر نـیم نـقطه زیـر آیـد
بـدستور خـط اول سـیم را | سـه نـقطه نـیز بـاید بـرد بـالا
چـنین گـفته‌انـد استـادانکه بـاید | بیـاض او مـثلث حـاصل آیـد

برین طور و دیگر بدانکه در نسخ نیز مثلث است لیکن بلاتقاطع است و در هر سه جانب مساوات باید چنانچه ضابطه قرار داده‌اند باین عبارت المثلث مساوی الضلع بهذالصورة. یعنی این *های* مثلث مساوی الضلع است و فقیر این عبارت درج کرده که افاده چندهٔ تعلیم میکند که ازو چند حرف حادث می‌شود بـاین کـیف کـه المـثلث مساوی المضالقه انشاء *فا* و *قاف* و *واو* و میم یعنی سه کنجه‌ای که هر سه کنج برابر است اگر خواهیم وی را *فا* سازیم و اگر خواهیم وی را *قاف* سازیم و اگر خواهیم وی را *واو* سازیم و اگر خواهیم وی را میم سـازیم هـیآت بـدانکـه حـرف لام *الف* سـه نوعست یکی ملفوف که اولام *الف* محقق است و دیگری مقطوع که لام *الف* نسخ و ریحانست و دیگری لام *الف* بلاتقایع مع ارسال که لام *الف* رقاع و ثلث است.

سـخن را پـایه [ای] بـالا رسـانیم | ز حـرف لام *الف* هـم نکـته رانیم
ز اول یک *الف* بـاید کشـیدن | سـه نـقطه بـایدش امـا خـمیدن

دو نـــقطه پس بـــزیر آوردن او را *الف* واری دگـــر بـــردن بـــه بـــالا
چنـان خـم کـن خـط آخـر کـه بـاید بیاضش نیز *الف* چون هایی[1] نمـاید

بدین منوال. *واو* مرکب از سه خط است اول هشت نقطه باید و دویم دو نقطه و بعضی دو نیم نقطه نوشته‌اند و سیم نه نقطه و مسافت بیاض بالا از مقدار *الف* باید و سرکش *کاف* نیز به محمول پیوندد و نوع دویم را مقتوع خوانند و او مخصوص نسخ و ریحان است و هر طرف او نه نقطه باید و او نیز مرکب از سه خط است خط اول مستلقی و دویم منحنی و سیم مسطح و در سیم اختلافست بعضی سه نقطه نوشته‌اند لیکن در ترتیب مفردات نسخ مقدم بر ملفوف می‌نویسند و در ام‌الخطوط که ثلث است وی را نه نقطه نوشته‌اند و نسخ فرع ثلث است بنابران وی را قسم دویم *لام الف* نوشته‌اند نوع دوم بنام مقطوعست نسخ ریحان درونه متنوعست و ملفوف را در مفردات ثلثی موخر از *لام الف* رقاعی و ثلثی می‌نویسند که بحسب ترتیب و او چون مخصوص بخط حقیقی که محقق است بنابرآن او را نوع اول نوشته‌اند چنانچه مجملا در بالاگذشت و مسافت بین الخطین *لام الف* مقطوع چهار نقطه باید بدین نوع برین طرز و منوال و نیز خط دویم مشترکست در هر سه نوع *لام الف* و *کاف* سرکش چنانچه مذکور شد نوع سیم مخصوص ثلث و توقیع و رقاعست و او مرکب از دو خط است مستلقی و منحنی و خط اول به ارسالست که بلاتقاطع واقع شده و باید که ذیل لام مستلقی مجازی سر *الف* منحنی باشد برین مثال و او مشترک بود در مفرد و مرکب بدانکه *یا* مرکب از دو خط است، و ذیل او یک حرفست یعنی *راء* پس او مرکب از دو خط است. یکی مستلقی و دیگر منحنی بر شکل *دال* معکوس و تن او همان تن نونست.

راء پس یـا دان مـرکب از دو خـط هست مســتلقی مـنحنی ز نـقط

لیکن خط اول را چهار نیم نقطه گفته‌اند و بعضی سه نقطه نوشته‌اند و خط دویم را را سه نقطه و نیم گفته‌اند و مسافت بین الخطین سه نقطه باید بدین نوع و از خط اول گفته‌اند که اصول سر *کاف* بظهور آید:

۱ – در اصل نسخه: الف واری

نخستین چون سر *کاف*ست اصولش[1] سه نقطه باید اما ساخت طولش
ولیکن خط ثانی نیز باید سه نقطه چون خط اول نماید
بیاض آن دو خط لیکن خردمند [به] مقدار سه نقطه می‌دهد پند
بزیز اما سیم خط مایل آید [که] از وی نیز *دالی* حاصل آید
تنش می‌باید اما چون تن نون فکندن دامنش چون دامن نون

بدین قانون. لیکن بعضی را گمان افتاده که سر *یا* مثل سر *کاف*ست چنانچه مذکور شد و آن خطاست چه *کاف* ثلثان *راء* قلابی است و سر یا نصف کمتر *یاء* مضمر است و فرق میانهٔ هر دو ظاهر است بدین اسلوب اما سر *یاء* مفرد بی با میم مرکب نیز بحصول می‌پیوندد برین مثال و دیگر راس او دو نوعست و ذیل او سه نوعست یکی را ذیلش همچون نون مدور و دیگر مقوس و دیگر مسطح اما را پس آن دو که مدور است و مقوس است یکنوع است بر شکل *دال* معکوس و راس مسطح که او را یاء معکوس می‌نامند بر شکل بی با جیم است. چنانچه این فقیر ازو چند حرف در تعلیم بیرون آورده و هر سه نوع را شمره تحتانی بود برین مثال. بعد بدانکه از مجازی خط دویم خطی کشیده شود و *دال* راستی شود پس از سر *یا* دو *دال* حاصل است یکی معکوس و دیگری بغیر معکوس و دیگر از *باء* معکوس *کاف* مسطح بحصول می‌پیوندد که اگر خطی کشیده شود *کاف* ظاهر شود چنانچه در مثال نموده شد و از راس او بی با جیم نیز حاصلست و از زیراو شمره‌اش خطی متصل سازیم مثلثی حادث می‌شود که میم مفرد بظهور می‌آید چنانچه نموده شد.

اکنون فی الجمله فارغ شدیم از بیان مفرد بطریق لسان عجز وانکسار بعنایت ملک ستار شروع کرده شود در مرکب و من الله عانت والتوفیق.

فصل ششم در بیان حروف مفرد و مرکب بدانکه این فصل در بیان ترکیب لکمات ثنا است که عبارت است از دو حرف که بهم ترکیب کنند بدانکه چون *الف* در اول کلمه واقع شود بهیچ حروف نه پذیرد در مفردات در وقت ترکیب او بحرفی پس ناچار ابتدا از حرف *با* را با *الف* ترکیب کنند سر *با* یک نقطهٔ طولانی باشد و فاصلتر یک نقطه باید که مثل چوگانی نماید.

بدان ای عاقل پاکیزه مشرب اگر خواهی *الف* با بی مرکب
بنه یک نقطه طولانی در آغاز به عرضش نقطهٔ دیگر عیان ساز

[1] - در اصل نسخه: طولش

چـو دانسـتی تـو ایـن پـند نکـو را | بـــقدر یک *الف* بـــالا بـــر او را
بیـــاض بـــا چنـــان بـــاید گشـادن | کــه در وی نـقطه‌ای بـتوان نهـادن
بـصورت نـقطه‌اش زان گـونه بـاید | کــه گـویی در رخـم چوگـان نمـاید

بدین صورت در ترکیب *بی* با *بی* بدانکه *با* را چون بـه *با* تـرکیب کـنی راس او همانست که با *الف* ترکیب کنی کرده‌اند لیکن مثل دندانهٔ سر سین باید نمود اما سر با را وقتی که به *باء* دیگر پیوند کنی *با ی* دویم همان با ی مفرد باشد از اصول مفردی نیفتد که اگر یک نقطه طولانی بر سر او بیاریم همان شکل مفرد حاصل آید.

چو خواهی بی به بی تـرکیب کـردن | زمـن بشـنو کـه گـویم بـا تـو روشـن
نـخست ای عـاقل پـاکـیزه آیـین | عیـــان کـــن اولیـــن دنـدانــه سـین
بـــقدر بـــای مـــفرد کـن تـنش را | ســـوی بـــالا بـــر آنگـــه دامـــنش را
ســـر بـــا گـــر بـدو پـیوند گـردد | میـــان گـــردد بشکـــل بـــای مـــفرد

برین صورت مثلاً و چون ترکیب *با* را به سین یا به *صاد* یا به *طا* یا به عین یابه *قاف* یا به *واو* یا به *ها* بکنند طول راس او دو نقطه باید در نسخ و اگر بعد از شظیه بی بعد کلمه که دو نقطه شمرهٔ تحتانی دارد خم کتی در ترکیب در آنجا اضمار اولاً بود درد و مانند او بطریق اتصال مثل این ترکیب و برین طرز و این کلمات که تقریباً ایراد یافت که مخصوص رقاع و توقیع و ثلث است و اگر از غیر شظیه ترکیب کنند در ثلث باید که سه نقطه مرتفع شود و در بالا مذکور شد که شظیه عبارت از نازکی اخیر دامنه حروف است و در ترکیب *بی* با جیم بدانکه در محقق سر *بی* با جیم را دو نقطه ظاهر بـاید ساخت و سه نقطه سوی زیرش باید آورد و او را یک نیم نقطه با سر جیم متصل باید ساخت.

ز بـی بـا جـیم ای مـرد خـردمند | بگـــویم در مـحقق نکـته‌ای چـند
ســـر بـا را دو نـقطه سـاز ظـاهر | سه نقطه سوی زیـر آرش[1] در آخـر
و لیکـــن دامـــنش را بـــا ســـر جـیم | عیـان کـن مـتصل یک نـقطه [و] نـیم

برین مثال لیکن سر *بی* با جیم را در ثلث شمره تحتانی و نازک باید نوشت و یک

۱ - در اصل نسخه: زیرش آر

نیم نقطه انفصالش باید و یک نقطه اتصالش وقوع یابد.

بیت:

بود یک نقطه با جیم اتصالش ولی یک نقطه [و] نیم انفصالش

برین شکل.

ولی در خط توقیع ای سرافراز به جیمش نیم نقطه متصل ساز

برین منوال.

سر بی لیکن اندر ثلث باید که کاتب اولش نازک نماید
تمام خامه نه در وی در آخر سرش را شمره [ای] کن نیک ظاهر

و در همه حال چنان چه در جیم مفرد گفته شده بود از راس او خطی بظهر او کشیده شود برابر آید که کم نشود و نگذرد و ظهور او از مجازی سر او با جدا سازد الراو (؟) باید که در ترکیب بی با *دال* بدانکه چون خواهی بی با *دال* بنیاد کنی اول سر *بای* عیان کن و بنزول آر دگر مقدار خط اول *دال* مفرد به بالا بر او مجازی سر *با* جدا سازد الراو باید که اخیر او را از *با* گذرانی برین مثال:

چو بی با *دال* خواهی کردن آغاز نخست از وی سر *با* یی عیان ساز
به بالایش بر ای مرد نکوفال ولی مقدار طرف اول *دال*
برابر با سر *با* کن جدایش بشکل آخرین *دالی* نمایش

در ترکیب بی‌باری.

ز بی‌باری ز من بشنو حکایت کز استادان چنین دارم روایت
زاول یک سر *با* ساز ظاهر بدو پیوند رای مفرد آخر

بدین صورت. و لیکن در خط توقیع باید که از *باء* حرف *صادی* حاصل آید براین

صفت:

بعد از آن سین را متصل گردان باید که ظاهر شود برین طریق.

بعرضش نقطه [ای] اظهار کن باز　　پس آنگه حرف سینی متصل ساز

در ترکیب *بی* با *صاد* بدانکه طول *با* در ترکیب *صاد* دو نیم نقطه باید.

زمانی مستمع[1] باش ای خردمند　　ز بی با *صاد* بشنو نکته‌ای چند
سر بی را چنین دادند تعلیم　　که باید طول او دو نقطه [و] نیم
ولیکن دامنش را باید انداخت　　بدو هم حرف *صادی* متصل ساخت

برین صورت در ترکیب *بی* با *طا* بدانکه طول *با* در ترکیب *طا* بدستور *بی* با *صاد*ست.

ز بی با *طا* چنین [ات] یاد باید　　که بر دستور *بی* با *صاد* باید

اما بعضی طول *با* را سه نقطه گفته‌اند و دامنش نیز باید انداخت و حرف *طا* را متصل ساخت لیکن بیاض در میان خط سطح *طا* و خط اخیر *با* باید بدین طرز در ترکیب بی با عین بدانکه *با* را چون به عین ترکیب سازی طول سر *با* دو نیم نقطه باید و دو نیم نقطه دیگر بدو ضم باید کرد لیکن نیم نقطه زیر او باید و سه نقطه طرف بالای عین را باید نوشت و دور داد بعد از اینکه حلقه او را گشاید، از هر سو نقطه پیوسته باید. و این عین را معقود می‌نامند و این عین را چقماقی نیز گویند و بصورت چقماق باشد.

ز بی با عین اگر تعلیم خواهی　　اصولش را بیان سازم کماهی
اصول او بدستور [ی] نماید　　که از وی نیز عینی حاصل آید

بدین طرز:

---

۱ - در اصل نسخه: ز ستمع

سر بی را بکش دو نقطه [و] نیم		که استادان چنین دادند تعلیم
بدو پیوند این مقدار دیگر		ولیکن نیم نقطه زیرش آور
ولی باید که نزدِ مرد دانا		کشد سه نقطه آنگه سوی بالا
سه نقطه نیز باید خط بالا		ولی باید مدور گردن او را
چو کاتب عین را حلقه گشاید		ز هر سو نقطه‌ای پیوسته باید

بدین نوع و دیگر بالای او چنان مدور باید که عین مفرد ازو بر آید برین صورت. در ترکیب بی با فی بدانکه یک و نیم نقطه می‌باید طولش و بقد یک نقطه باید زیرش فرود آورد اما دو نقطه او را بسوی بالا برد.

چو خواهی بی به فی ترکیب سازی		بکن یک نقطه [و] نیمش درازی
بقدر نقطه [ای] آنگه فرو دار		دو نقطه سوی بالایش دگربار

و دیگر یک نقطه‌وار بدو دورباید کشیدن پس آنگه حرف بی مفرد بدو پیوند کردن.

بکش یک نقطه دیگر مدور		پس آنگه حرف *با* ئی کن مدور

برین صفت و از بیاض او باید که نقطهٔ ابیضی ظاهر شود و نقطهٔ چهار ضلع دارد عبارت از گنجای اوست پس هر چه گاهی که کنجی به کنجی خطی کشیده شود هر چهار کنج او موافق آید مثاله و شکلی بدین صورت از نقطه بحصول پیوندد آنرا چلک نیز گویند لیکن نقطه ابیضی از *بی* با *فی* ظاهر شود و در ترکیب *بی* با *قاف* بدانکه سر *بی* با *قاف* دو نقطه باید و یک نقطهٔ دیگر فاصله میان *بی* و *قاف* باید و او نیز مثل سر *فاء* مفرد است که هر طرف او دو نقطه و ذیل، ذیل نون چنانچه اینها مذکور و منقوش شد در مفرد بدین قانون:

بیت:

سه با ئی [که] با قافست پیوند		دو نقطه باید ای مرد خردمند
بدو دو نقطه دیگر متصل ساز		دوی دیگر سوی بالا برش باز
پس آنگه حرف نون ساز پیوند		کز استادان مرا یاد است این پند

در ترکیب بی باکاف بدانکه بی باکاف اول بی با *الف* عیان باید کرد او بی *الف* ذیل *بای* مفرد عیان باید کرد بدستوریکه آخرش با ته بی برابر باشد.

معلم این چنین با من عیان کرد	کز اول بی *الف* باید عیان کرد
ولیک از راستی کردن بی	تن او را عیان کن چون [تن] بی
بدستوری ولیکن زیرش آور	که باشد آخرش با بی برابر

برین شکل: در ترکیب بی با لام بدانکه هر چه گاهی که بی لام آغاز کنی ویرا نیز شکل بی با *الف* عیان ساز اما در محقق دامن او همچون نون محقق باید که مناسبت به *یای* مفرد داشته باشد.

چو بی با لام خواهی کردن آغاز	بشکل بی *الف* اول عیان ساز
چو نون کن در محقق دامن او	بحرف بی مساوی کن تن او
ولیکن دامنش در ثلث باید	که مقدار ز حرف بی ته آید

برین قیاس بدانکه بخط ثلث و توقیع سر بی با میم را دو نوع اظهار میتوان کردن یکنوع چنین باید که خطی کشیده شود مثل سر *یاء* مفرد بزیر باید کشید مقدار دو نیم نقطه.

بخط ثلث [و] توقیع ای خردمند	سر *با* ئی که با میم است پیوند
دو نوعش می‌توان اظهار کردن	ز من بشنو که گویم با تو روشن
یکی را این چنین دادند تعلیم	که خطی زیر کش دو نقطه و نیم
بقدر نقطه [و] نیم دگربار	بدست راستش مایل بزیر آر
برین نوعیکه گفتم خم توان ساخت	ولی او را مدور هم توان ساخت

بدین هیآت: نوع دگر آنکه بنوک قلم نقطه‌دار از زیر ببالا باید کشید برین صورت. اما در محقق سر *با* یک و نیم نقطه دیگر باو متصل باید ساخت بعد از آن به او میم محقق پیوند باید کرد برین مثال.

ولیکن در محقق ای سرافراز	سر بی نقطه [و] نیمی عیان ساز

پس آنگـه نـقطه [و] نـیم دگـر را　　بـدو پـیوند سـاز ای مـرد دانـا
چو در خـاطر گـرفتی ایـن نکـو پـند　　بـدو مـیم مـحقق سـاز پـیوند

بدانکه هر گاهی سر *بی* را به *نون* در محقق ترکیب سازی سر *بی* یک نقطه باید و باز یک نقطه وار درو گنجد بدو دور راه متصل ساز که بهمراهی سر نون خانه اول سین بحصول پیوند و ذیل نون برو متصل ساز قواعد نون محقق این است.

چو بی با حـرف نون تـرکیب سـازی　　سـرش را نـقطه‌ای بـاید درازی
بـدان خـط نـقطه‌ای کـن مـتصل بـاز　　پس او را حـرف نـونی مـتصل سـاز

بدین طریق، و در خط توقیع و رقاع و تعلیق اول سر *با* را یک نقطه بنوک قلم از زیر به بالا بکش چنانچه در مفرد سابقاً گذشت و نیز در نوع دویم *بی* با میم نموده شد که آنرا در معنی شمره تحتانی گویند بدامن نون خطوط مذکور که مثل *راء* قلابی است پیوند بدین صورت:

بدانکه هر چه گاهی که سر *با* را *بهی* پیوندی طول او را یک نقطه ساز و یک و نیم نقطه به او پیوند ساز و همین مقدار به بالا بر که بر سر *با* برابر باشد بعد از آن بزیر آرد او نیز باید که بخط زیر برابر نماید.

بـنوعی شـمره‌اش انـداز بـالا　　کـه هـم باشد مساوی بـا سـر *با*
چنـان مـحکم نـویس آنهـا کـه بـاید　　بشکـل [چـنگکِ]آهـن نمـاید

برین منوال:

ز بـی بـا *واو* اگـر خـواهـی نشـانی　　همـان دسـتور بـی بـا *قـاف* دانـی

بدانکه بی را با *لام الف* خواهی که ترکیب بکنی اول بی با *لام الف* نویس بعد از آن دهن او را از مجازی سرش جدا ساخته بینداز و دیگر *الف* خمیده باو نویس.

چو بی بـا لام *الف* تـرکیب خـواهـی　　بگـویم بـا تـو تـحقیق کمـاهی
سخن را این چـنین کـامل بیـان کـرد　　کـه اول بـی *الف* بـاید عیـان کـرد

ز نـزدیک سـر بـایش[1] جـدا ساز — پس آنگـه دامـن او را بـینداز
خـمیده یک *الف* پـیوند او را — ز مـن بشنو [تـو] ایـن پند [نکـو] را

بدین منوال:

چو خواهی بی بـه *یا* تـرکیب کـردن — بیـا تـا سـازم ایـن را بـا تـو روشـن
خـردمندان چـنین دادنـد تـعلیم — کـه بـاید اولش دو نـقطه و نـیم
سه نقطه سوی زیـر آرش دگـر بـار — بـقدر نـقطه‌ای پـیوند بـاز آر
ولیکن هـم سـه نقطه طـول آن کـن — بقـانون [پس] تـن نـون [را] عیـان کـن

بدین کیف: تشکل هر یک از حروف هجا از مفرد و مرکب که بچند شکل خاص تسمیه یافته است. *الف* بدانکه ارباب این علم و این فن *الف* را تشکل رواست یکی مفرد، یکی وی را می‌نامند شمره دار دویم ملحق که ویرا در آخر مرکب می‌نویسند.

یکی مفرد که نامش شـمره داراست — دویم ملحق کـه در آخـر قـرار است

بدین صورت: بدانکه در اصلاح این قوم بی چهار است اول مفرد دویم با شمره سیم مضمر چهارم مرسل.

ولیکـن دامـنش در ثـلث بـاید — کـه مـقدار ز حـرف بـی تـه آیـد
چـنین دادنـد استـادان مـرا پـند — که شکل با چهار است ای خردمند
نخستین مـفرد است ای پـاک مـنظر — دویـم بـا شـمره سیم *بـای* مـضمر
چهـارم *بـای* مـرسل نـام دارد — خـردمند ایـن چـنینش می‌شمـارد

برین مثال:
بدانکه جیم سه گونه است:

یکـی را نـام جـیم شـمره‌دار است — دگـر را نـام چقمـاقی قـرار است

۱ - در اصل نسخه: سرش با او

یکـــی دیگـــر مـــدور لیک او را | میـان اهـل خـط پنج[1] است اسـما
تـرنجی، غـنچه، پیکـانی، صـنوبر | دگـر مـخروط نـیکو گیرش از بـر

برین قیاس:

و ترنجی و غنچه و پیکانی و صنوبر و مخروطی همه او همین جیم است که سر او چه مدور است پس هر چه گاهی که شمره‌دار را با حرف مرکزدار مثل *با* یا سین ترکیب کنند باید که آن مرکز از محازات سر جیم در نگذرد و از بیاض او نیز غنچه یا پیکان مثلاً بظهور آید برین مثال. و دیگر برانکه از ما فوق و ماتحت جیم خطی کشیده شود باید که جیم را هر دو نقطه در میان عدل گیرند و نیم نقطه با یک نقطه در هر یک ازین خطین گنجایی باید چنانچه نموده شد و درین صورت برین قاعده و براسلوب می‌آید اعم ازین که سر جیم مدور باشد یا غیر مدور و چون بعد ازو مثل او را نوشته شود باید که دو نقطه یا یک نقطه از محازات سر او بگذرد برین طرز. و دیگر چقماقی و مدور مخصوص ثلث و توقیع وقاعست و شمر مخصوص محقق. بدانکه *دال* سه نوعست یکی مفرد دویم مرکب سیم مرسل.

چنین [پیرایه] کامل بر سخن بست[2] | که حرف *دال* را صورت سه نوعست
یکـــی مـــفرد بـــود ثـانی مـرکب | سیم مرسل شمـار ای پـاک مشـرب

بدین صورت:

چنین گـفته است استـاد کـهن سـال | کـه حـرف *را* نمـاید بـر سـه مـنوال
ولیکـــن نـــام اینهـــا [را] ســخن ور | نهـاده مـرسل و مـر[فـو]ع و مـضمر

اما بدانکه بعضی *راء* مدور را مرفوع نام نهاده‌اند و در بالا در انواع *را* مذکور شده مقعر گفته‌اند او را و مشمر خوانده و *رای* قلابی را محدب گفته‌انـد و مـضمر نیز می‌نامند و در مرسل همه بهمین نام متّفق‌اند که *راء* مرسل یک نام دارد و پس بدین طریق.

---

۱ - در اصل نسخه: هیچ
۲ - در اصل نسخه: است

ولی سین بر دو نوع آمد مصور　　　یکی قوسی یکی دیگر مدور

بدین اسلوب:

ز شکل *صاد* اگر خواهی نمونه　　　بود مانند سین آن هم دوگونه

و *طا* همان یک نوع دارد که در مفرد نموده شد بدانکه عین هفت است یکی نعلیست و او با *الف* مرکب می‌شود یا بحرفی که ارتفاعش کمتر از *الف* است او را فمّ النمل نیز می‌نامند و او مشابه نعل اسب است و دویم صادیست و او به جیم و *راء* مضمر و به *صاد* و مثل اینها مرکب می‌شود و ازو *صاد* معکوس بحصول می‌پیوندد و چنانکه در بالا در مفرد نموده شد و سیم محیّر و او بحرفی مرکب می‌شود که بعد از او مثل *یا* باشد که مجملاً آنکه بعد او مرکزی بود وی را مخیر از آن گویند که چون ناظر درو نکرد شبیه بضادی و شبیه بنعلی بود چون نصیبی از صادی و نصیبی از نعلی دارد حیرانست تابع کدام شود از آن نام او محیر شد و چهارم را مقعود می‌نامند که وی در وسط کلمه‌ها در اخیر کلمه مرکب شوید. و او مرکب از سه خط مقوس است و او ذوقلمین باید و بیاض او مثله *واو* را به چقماق تشبیه کرده‌اند و از خط بالای او که خط دویم اوست *راء* عین مفرد باید حادث شود چنانچه شکل باو *را* نموده شد در مرکب واو را مقعود از آن گویند که چون کرهی است که نوشته شده و پنجم فم الاسد است و با *الفی* مرکب می‌شود که متصل باشد بحرفیکه قبل از اوست و بعد از او نیز *الف* باشد و مثل عین نعلی باشد و باید که ششم را فم الثعبان می‌نامش واو نیز *الفی* مرکب شود که متصل بحرفی باشد و باید که بعد ازو صعود نبود لیکن بحرفی باز مرکب شود اما او بر اسلوب مخر(؟) ظاهر شود و باو نیز *الف* مرکب شود هفتم فم الثعلب و باو نیز *الف* شود قبل ازو متصل بحرفی باشد.

و او بر شکل *صاد* لیکن بعد او حرف مرکب نباشد بلکه حلقه عین مفرد باشد و او بر شکل *صادی* بود پس عین در مرکب هفت است.

ولی هفت است عین ای پاک منظر　　　منعل صادی [و] دیگر محیر
چهارم عین را مقعود نامست　　　که آخر یا وسط او را مقام است
یکی را هم بود فم الاسد نام　　　که مثل عین نعلی دارد اندام
یکی دیگر فم الثعبان که باید　　　بر اسلوب محیر ظاهر آید

یکی دیگر بود بر شکل صادی — که نامش را فم الثعلب نهادی
سه عین است آخر اما ای نکوفن — پس از حرف *الف* باید نوشتن

برین نوع:

بدانکه *فا* بر سه صورت است یکی مدور دویم مرسل سیم مرکب.

ولی فاء بر سه نوع آمد مصور — مرکب، مرسل و دیگر مدور

و حرف *قاف* نیز بر سه گونه است مرسل او قاف قوسی است.

ز حرف *قاف* اگر خواهی نمونه — بود بر شکل *فا* هم او سه گونه

برین قانون:

اما بدانکه هر چه گاهی که *فا* را با *الف* ترکیب کرده شود باید که چنان گردن فراز آید که از بیاض تهِ گلوی او *فای* معکوس توان ساخت بدین نوع:

بدانکه تشکل *کاف* چهار است یکی مسطح دویم [مرکب؟] سیم منحنی چهارم دالی لیکن همه مرکب می‌شود اما بدانکه چون بعد از کاف مسطح الف یا مثل او یا حرف که بسه نقطه مرتفع شود یا کمتر از سه نقطه باید که مسطح ثانی او را از مجازی سطح ولی بچهار نقطه یا سه نقطه درگذرانی چنانکه در بالا نموده شد.

چهار است اسم *کاف* ای پاک مشرب — مسطح، منحنی و دالی، مرکب
چهارم لامیست بی غل و[بی] غش — تنش را صورت با یی همی کش

برین شکل:

دو باشد شکل لام ای پاک منظر — یکی مرسل یکی دیگر مدور

برین منوال:

بدانکه میم را شش نوعست بعضی هفت گفته‌اند چنانچه اسامی آنها در مفرد گفته شد.

چنین گفته است استاد سخن ور / که شش نوعست میم ای پاک منظر
مدور مرسل و مطموس و مفتوح / مثلث با شرح گشت [است] مشروح

بدین صورت:

سه نوع آمد ولی نون ای هنرور / یکی قوسی بود، ثانی مدور
مقعر سیم آمد ای خردمند / بقلابی بود معروف در بند
دو شکل آمد ولی *واو* ای سخن ور / یکی مرسل، یکی دیگر مدور

چنانچه در بالا گذشت بدانکه ارباب این فن انواع اسامی [هاء] را نیز نه قسم تقسیم کرده‌اند:

چنین گفت استاد پاک منظر / که *ها* بر نه طریق آمد مصور
یکی مفرد که نامش نزد استاد / مثلث باشد ای پاکیزه بنیاد
دویم دالی سیم را [حاجبی] خوان / چهارم شکل را اذن الفرس دان

اما دالی را *دال فی* نیز میگویند و لهذا *فایی* که در *بی* باقیست ازو حادث می‌شود و اذن الفرس را در اصطلاح این قوم اذن الفرس که مجتمع است می‌نامند که پایان او را بخصیه چهار تشبیه کرده‌اند و این فقیر اضعف عبادالله میگوید که این اسم مستقبح را که بحرفها نهاده‌اند بامر شریفی که قرآن و حدیث نوشته می‌شود نامناسب و نالایق و بی ادبی می‌شود چنانکه گفته‌اند:

با ادب بر اوجِ علویین رود / بی ادب در قعر سفلیین رود

پس همانا این تشبیه را سلب کرده‌اند که وی را میمی و اذنی می‌توان نام نهاد اعنی مرا و باذنی، اذن الفرس که در مثال و تشکل او را نموده شود انشاءالله تعالی پس از اذنی، اذن الفرس مرادست بحسب تشبیه و از میمی بقلم جلی میم محقق مراد است و بقلم خفی ریحان که تابع محقق است و قسم سیم را... خوانند او را فم الحوت نیز نامیده‌اند و قسم پنجم را *دال* صادی گویند که اول *دالی* نوشته می‌شود و بعد از آن صادی بحصول می‌پیوندد. به پنجم *دال* صادی باشد و ها/ ششم مطموس دان ای

مرد دانا و این مطموس را بخرطوم فیل تشبیه کرده‌اند او را از آن خرطومی میگویند و فقیر میگوید *های* مطموس را درین شکل مرکب که نموده می‌شود مشاکلت و مشارکت به میم مطموس نیز دارد که هر چه گاهی که در تحت او که نقطه میم است مثلاً دو نقطه بنهی نقطه میم می‌شود چنانچه در مثال می‌آید و قسم هفتم را صادین گفته‌اند که ازو دو *صاد* حاصل می‌شود او را صادین می‌نامند و اینها در مثال معلوم می‌شود.

بدان ای ماه روی اسودالعین — که نام هفتمین شد *بای* صادین
ولیکن هشتمی ملحق[به نام است] — نهم مرسل سخن اینجا تمامست

برین نوع: اما در بیان وقوع اینها را گفته می‌شود:

بدان این نکته را ای مرد دانا — که گر در اول افتد صورت *ها*
بود اذن الفرس مطموس دالی — همین است [و] از اینها[نیست] خالی
دگر در اوسط اینها را گشادی — چهار است اولینش دال صادی
دویم را زان چهار اذن الفرس دان — سیم صادی چهارم [جاجبی] خوان

پس آنچه صلاحیت اول کلمه دارد یکی *دال فی* است و دیگر مطموس و دیگر میمی و اذن الفرس است که او را میمی گفته شده و بالای او را اذن الفرس نام نهاده‌اند اما میمی و اذنی که اذن الفرس است اکثر در وسط کلمه واقع می‌شود و لیکن گاهی در اول کلمه نیز وقوع دارد برین صورت:

ولی در آخر [ای] گنج معانی — بغیر از مرسل و ملحق ندانی

و دگر *ها* در وسط محل وقوع.

چنین داد اوستاد خرد[ه]دان پند — که حرف لا دو نوعست ای خردمند
نخستین مفرد و دویم مرکب — ز من بشنو تو این قول مرتب

برین منوال: بدانکه اول لا که مفرد است ملفوف می‌نامند چنانچه در بالا مذکور

شد و ثانی که مرکب است رقاع و توقیع و ثلثی گویند.

بدان ای عاقل پاکیزه منظر
که یا بر چار نوع آمد مصور
بگویم با توگر نیکو بدانی
مدور اول قوسی است ثانی
سیم معکوس یا چهارم مرکب
چنین کردند استادان مرتب

برین مثال:

بدانکه در قواعد ترکیب چند چیز مرعی است چنانچه قبلة الکتاب خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه در قواعد گفته‌اند: اصول و ترکیب کراس و نسبة صعود و تشمیر نزول و ارسال اما صعود مختص بمثل *بی* با *الف* که ترکیب ثنایی است واو را در بالا نموده شد وگاهی صعود بنزول جمع می‌آید و در ترکیب ثنایی و ثلاثی و غیره و این نیز سابقاً نموده در *بی* یا *کاف* مثلاً و اینجا نیز نموده شود برین مثال پس در *بی* با *کاف* صعود واقع شد مع نزول که بالا رفت و باز همراه فرود آمد که اگر جدا ساخته شود *بی الف* بحال خود باشد و *کاف لای* مفرد نیز بحال خود ماند که مفرد در اصول خود باقی مانده که *کاف لا* مست چنانچه گفته‌اند مولانا سلطان العلی:

ظاهر خط اصول ترکیب است
کرسی و نسبتش بترتیب است
بعد اینها بود صعود و نزول
شمره هم داخل است و هست قبول

بعد بدانکه صعود یا نزول در وسط کلمه واقع می‌شود به لام یا به *کاف* منحنی که درکلمه واقع می‌شود مایکم از اینها مثل *بی دال* یا درکلمه که بدو نقطه زیادکم مرتفع شود برین مثال و نزول بلاصعود مثل *الف* لام مفرد و لامی که در اول کلمه واقع شود *لام الف* برین مثال وکرسی و ترتیب و ترکیب آنست که پایان حروف و دندانها و ترتیب حروف و مرکزات بجسب قرب و بعد و مدات وکلمات از محلش کفته نگردد و باصول و باسلوب و خوش نما آید چه اگر خطی از تحت کراسی اوکشیده شود در اصول موافق آید و نسبت آنست که هر حرفی که در شاکلت مشارکت دارد باید که در صغیری وکبیری در قالب واحد بهمان طور مو شود و این بغایت مشکل است اگر واقع شود کمال قدرت و استعداد وکیاست اوست لیکن سعی می‌باید کرد چنانی که از متقدمین خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه و غیره علیه الرحمه الله بدست آورده‌اند کماحقه در خطوط و در نسخ تعلیق از خواجه میرعلی شیرکاتب نیز بوقوع

آمده و بالله توفیق و بدانکه ارسال رسانیدن حروف و کلمات و مدات باین طریق است از اصول و قواعد نیفتد و باید که هر حرفی از حرفی و کلمه‌ای از کلمه‌ای و ترکیب ثنایی از ثنایی بیک نقطه و از فاصله باید برین مثال و اگر مدات واقع شود به یکی از سه جهت جایز باشد یا از جهت حسن آن ترکیب یا از جهت انفصال حروف یا از جهت اتمام کلمه و سطر امامد در ارکیب ثنایی کمتر واقع شود اگر شود بجهت حسن ترکیب بود برین مثال و اگر کلمه‌ای سه حرفی باشد و در میانه مد واقع شود آن قبیح بود چنانچه در کلمه و این خلاف قاعده و مستقبح بود و آنکه از جهت انفصال حروف واقع شود مثل کلمه که سین را مدد بندند بارا یا مد از جهت اتمام کلمه وسط باشد در مثل پس کشیدن عین و سین و کاف بر وجه حسن بود اما بدانکه حروف و کلمه را مدد بطریق حسن و قبح آن تعلق بکاتب دارد که اگر کاتب مستعد است احتیاج به تمثیل نیست و اگر کاتب بی استعداد و بلاتعلیم است مثال آوردن بلافایده است که خط مخفی در تعلیم است لیکن اگر گویند توجه نکند درک آن ممکن نبود، نعوذبالله من افهم اسقیم.

پس معلوم چه کند و دیگر باید دانست که ابتداء حروف و اینها حروف چه نوعست. بدانکه ابتداء حروف به نقطه می‌باشد و لفظیه می‌باشد و بملحقه می‌باشد امّا ابتدا به نقطه در ده حرفست والله اعلم. مثلاً لام الف است و ابتدا بشظیه در پنج حرف بود که *حا* و *صاد* و *کاف* امّا مراد کاف تعلیق و نسخ تعلیق است که *کافی* دالی باشد و عین و *یا* است و ابتدا بملحقه در چهار حرفست *فا* و میم و *قاف* و *واو* است و امّا انتها بر سه نوعست یا بنقطه یا بشظیه یا به ارسالست. امّا انتها بنقطه در شش حرف بود یکی یا *ی* معکوس و *یای* وسط کلمه و *دال* نسخ و *کافی* که بعد از وی *الف* است و *کاف لامی* و *ظا* و لام وسط کلمه و *باء* وسط کلمه و انتها به ارسال در یازده حرفست یکی جیم و *راء* مرسل و حروف قوسی اعم ازین که *سین* باشد یا *صاد* باشد یا *قاف* باشد یا نون باشد و عین و *باء* طویل و *فاء* طویل و میم مرسل و *باء* مرسل.

[خط نستعلیق]

نسخ تعلیق بطریق اجمال بدانکه حر[و]ف را مثلاً از *الف* و *بی* و *کاف* قصیر و طویل و چند حرفی که صورتشان یکی است بر یک دیگر افکندن و سین قوسی و *های* چونی و کثرت مدات از خطوط درآوردن و صفت و قوت در حروف آن رعایت نموده‌اند چنانچه بنظم نیز سابقاً گذشت در فصل سیم که در معرفت وضع خط بود اینجا نیز گفته شود مجملاً اکنون آن را نوع از خط ساخته‌اند و نسخ تعلیق نام نهاده‌اند.

وجه تسمیه تقریباً در وضع خطوط سابقاً مذکور شده بود زیرا که اکثر قواعد نسخ در وی مرعیست و کلمات ترکیبی او مجموع آویخته بدو و تعلیق است و ارسال را درو راه نیست.

نظم:

نسخ تعلیق را مجو ارسال کاندرین باب نیست قیل مقال
هست ارسال در خطوط دگر این بدان و ازین سخن نگذر

بعد بدانکه جمعی از تبریز در طریق بشیرازیان تصرّف کرده‌اند و آنرا اندک باریک می‌ساختند و اصول و قواعد وضع می‌کردند امّا به خواجه میرعلی التبریزی مسلم گشت وضع این خط، چنانچه سابقاً در مبحث وضع خطوط مذکور شده تا نوبت بخواجه امیر علی تبریزی رسید، طریق خواجه امیرعلی تبریزی را کماحقه خطوط سبعه می‌دانست ولی گذشت تتبع فرمود و انواع نازکی قلم و طراوت و تیزی قلم را درین خط پدید آورد، لیکن اصول همان اصول واضع الاصل خواجهٔ مشارالیه است. امّا بباید دانست که درین خط اعتمادی کلی بر وحشی قلم باید کرد چه تمایل حروف و اصول آن به این طریق تواند بود و اکنون باز گردیم به اصول مفردات.

[**حرف الالف**:] بدانکه *الف* درین خط مرکب از چهار نقطه بود و بعضی سه نقطه گفته‌اند. اول اوسط[1] باید و آخر او باریک و بعضی گفته‌اند درو میلی مجوّف مخفی باشد و نیز گفته شده بود که در نوشتن *الف* قلم را یک پهلو باید گرفت و تاب داد یعنی حرکت باید داد تا سه حرکت مؤدا شود.

حرکت در الف سه می‌باید گر چه آن از قلم همی آید

برین مثال: و دیگر قلم گرفتن و راندن و کشیدن و درج نهادن در خاتمه ذکر کرده شود، انشاءالله تعالی.

حرف الباء: امّا سر *با* نقطه‌ای باید بغایت نازک و ذیل او بقدر *الف* و تا دو *الف* و سه *الف* جایز است بحسب اقتضای مقام و باید که از اول ذیل او چهار دانگ میل به زیر داشته باشد و دودانگ میل باقی میل به بالا.

---

۱ - سطبر

نظم:

بی و تی را اگر کشی تو دراز	اولش بر اخیر مشرف ساز
لیک هر گه نویسی‌اش کوته	راست باید کشید [و] بود آگه
هست *الف* بی و کاف‌های دراز	با سر جیم [و] هی بدان آغاز

برین مثال:

حرف الجیم: امّا جیم درین خط مرکب است از سه نقطه، اول او یک نقطه و ما باقی سر او دو نقطه.

نظم:

کن سر جیم را دو نقطه و نیم	دور او را چو نون دهند تعلیم
چون به تحریر در نمی آید	با تو تقریر اگر کنم شاید

بعد ازین در مثال می‌آید.

و دیگر بدانکه اول سر جیم که یک نقطه شد و دویم او دو نقطه و سیم او بقدر نون باید و خط سیم آنکه مدوّر است. چنانچه اگر سر جیم را بدارند و بر شمرهٔ دامن او نون نهند بعینه همان شکل جیم باشد و راس او مشابه هلال و ناخن بود برین مثال:

[**حرف الدال**:] امّا *دال* مرکب است درین خط از دو خط.

دال را دان مرکب از دو خط	طرف وحشی بران تو ز نقط

امّا *دال* را درین خط به تمامی قلم باید نوشت اوّل او را تا سطبر آید و خط دویم به سینهٔ قلم تا باریک آید برین مثال:

[**حرف الراء**:] امّا *را* درین خط مرکب از دو خط است لیکن هر دو از طرف وحشی قلم باید نوشت و چون به حرفی متصل آید سازند در خط دویم باید قلم را نشاند و شمره نازک باید ساختن و به بالا میل دادند و حرفها برو بستن

نظم:

رای با ها چو متصل سازند شظیه بالا و نازک اندازند

برین مثال:

حرف السین: اما سین دو نوعست بروفق ما سبق منشاری و قوسی. منشاری را دندانهای او به وحشی قلم باید و بجانب یمین نباید داد و همان طریق که در نسخ مقرر است و ذیل او را ابتدا بشظیه باید کرد و وسطش را بتمامی قلم باید نوشت امّا قوسی را سه حرکت مخفی بود اول وحشی دان مقدار دو نقطه بود و دویم و سیم به سینهٔ قلم و قلم پیچیده باید تا سر ذیل او بعد از آن ذیل او را مانند نون باید ساخت.

نظم:

سین دو نوع آمدست نهفتم با تو ای خوبرو جوان گفتم
از دو نوعش اگر ز من پرسی یک منشاری دگر قوسی
قوسی را مد بود نه دانی قسم دیگر ازین تو میدانی

و اول او را مشرف باید ساخت همچون *با*، چنانچه در بالا گذشت.

نظم:

مدّ سین همچو *بی* و *تی* سست دراز اوّلش بر اخیر مشرف ساز
مدّ سین کشیدهٔ سر عین نزد تو بیارمش عیان بی شین
چند حرفی که هست صورتشان جمله مانند هم یکی می‌دان

این رعایت قاعدهٔ تناسب است مثاله:

حرف الصاد: امّا سر *صاد* این خط همان قاعدهٔ نسخ است الا نازکتر و تدویر بیشتر و ذیل او همان ذیل سین است و بیاض او را سه نوع تشبیه کرده‌اند چنانچه تشبیه یافت در بالا در بیان *صاد* که یک مرتبه مشتبه به مغز بادامست و ازینجا نیز گفته شود لیکن اگر جلی باشد مشابه مغز بادامست.

صاد را چون بیاض مادامست مشتبه او به مغز بادامست

و اگر خفی باشد مشابه کنجد می‌شود.

بیاض آن سر *صادِ* تو باید — که مثل دانه‌ای کنجد نماید

و دیگر بیاض او درین خط نیز جلی باشد چنان باید که نقطه شکفته‌ای درو توان نهاد که چون چشم محبوبان ظاهر گردد.

بیاضش آنچنان [باید] گشادن — که در وی نقطه‌ای بتوان نهادن
بیاض نقطهٔ آن *صاد* باید — که مثل چشم محبوبان نماید

مثاله:

حرف الطاء: امّا قاعدهٔ *طا* درین خط نیز همان قاعدهٔ نسخ است الا *الف* او را درین خط کوتاه باید ساخت لیکن ابتدا و انتهاء *طا* بشظیهٔ قلم باید و بعضی دگر ابتدا و انتهاء *طا* را به نقطه نوشته‌اند امّا سر *طاء* در *راء* مضمر بود نه چون سر *صاد* باید.

سرش چون *صاد* باید کرد ظاهر — ولیکن راست باید خط آخر
بسرعت بگذران دامان او را — به نقطه از *الف* پایان او را

امّا بیان او مشتبه است به *صاد*. هر نوع تشبیهی که در *صاد* بود، درین نیز می‌توان گفت لیکن مع زیادتی آنکه در بالا نیز گذشت که نموده شد در تشکّل *طاء* ثلث بلا *الف* بشکل پاکی باشد.

بیاضش را خرد در موشکافی — بشکل پاکی گویند صافی

برین مثال:

[**حرف العین**:] امّا سر عین در [این] خط نازکتر از سرِ عینِ نسخ است و دایرهٔ او همان دایرهٔ جیم است و انواع عین در ماسبق مذکور شده بود هفت است و درین خط نیز هفت توان بود.

عین این خط در عدد هفت است — رقم عین او چنین رفتست

پس بدانکه یکی نعلی است و دویم صادی و سیم فم الاسد و چهارم فم الثعبان و

پنجم معقود.

یکی نعلی بود دگر صادی | با تو گفتم ز روی استادی
گر چه این هر دو را به شکل دگر | که خوش آینده‌تر بود بنظر
می‌توان هم نوشتنش آسان | یک فم الاسد دگر ثعبان

و پنجم که معقود است بیاض در وی درین خط نمی‌باشد.

یک دیگر بنام معقود است | لیک اینجا بیاض مفقود[1] است

بخلاف ثلث و غیره که بیاض دار می‌نویسند و گاهی در بعضی خط مطموس می‌نویسند چنانچه در نسخ و رقاع و توقیع و تعلیق در مفردات این خط همین صادیست.

آن دو نوع دگر که میماند | متمثل ز ما سبق داند

چه درین خط آن دوی دیگر که محرفم الثلعب است وقوع پیدا می‌کند که تشکل اینها در ما سبق نموده شده بود و آن نوع که صادیست مذکور شد برین مثال:
[**حرف الفاء**:] امّا سر *فا* در مفرد پوشیده باید و در مرکبات نیز جایز است و ذیل او همان *یا* است.

سر *فا* چون شود زین گونه ظاهر | بدو پیوند گردد بای آخر

برین مثال: امّا *قاف* را سر او سر *فا* است.

حکم او مثل فاست گرداند | لیک ذیلش به سین میماند

پس ذیل او ذیل سین است و نون

۱ - در اصل نسخه: معقود

سر قاف ای بدامانی سرافراز　　بدستور سر *فا* ظاهرش ساز
دو نقطه باید امّا گردن او　　بشکل نون و سین باشد تن او

بدین قانون:

[**حرف الکاف**:] امّا کاف درین خط سه نوعست: لامی و دالی و منحنی اینها را در مفرد و آخر کلمه نویسند و آن مرکب از *الف* و *با* بود و *الف* او دراز بهتر است.

الفِ کافها دراز اولیست　　آخر کافها چو بی و [چو] تیست

اما دالی را در اول کلمه نیز نویسند وقتی که بعد ازو حرفی بود که ارتفاع نیابد.

هست لامی خواص در مفرد　　دالی و منحنی و گردد فرد
باشد این دو تخصص ترکیب　　در مرکب شود بدین ترتیب

بدین شکل:

[**حرف اللام**:] امّا لام درین خط مرکب است از *الف* و نون لیکن دو نوع را در مفرد دارد یکی مدوّر و دیگر مرسل امّا مدوّر را ذیلش چون نون و مرسل را ذیلش چون *با* نه بارسال حقیقی و این اعم از اینکه *با* ی قصیر باشد یا *باء* طویل و یک نوع دیگر را دارد در مرکب چون *الف*.

عیان کن یک *الف* واری بقانون　　بدو پیوند آنگه دامن نون
چنان میلش بسوی زیر باید　　که آخر نقطه [و] نیمی ته آید

لیک در مرکب ذیل او همان *الف* است.

در مرکب *الف* بود ذیلش　　لیک او را همو بود ذیلش

برین مثال:

[**حرف المیم**:] امّا میم مرکب است درین خط از مثلث پوشیده که مطموس مینامند و لام معکوس مقطوع را ذیل است.

میم مطموس را مثلث دان عکس لامش بقطع داده نشان

برین طرز:

[**حرف النون**:] امّا نون درین خط مرکب از دو خط است اوّل دو [و] نیم نقطه بعضی اول او را سه نقطه گفته‌اند و دویم او را چهار نقطه [و] نیم آنچنان باید که از غایت تدویر از یکدیگر ممتاز نشود، او همان گردن و ذیل سین است.

نون که از دو خط است ترکیبش گر ندانی ز شکل ترتیبش
اول خط او دو [و] نیم نقطه بعض او را نوشته سه نقطه
چهار و نیم نقطه است خط دویم در تمامیش نقطه‌ای هفتم
ذیل او همچو سین بود میدان نقطه هفت را درو میران

برین مثال:

[**حرف الواو**:]

اما *واو* را سر او همان سر *فا*ست لیکن ذیلش بمثل ذیل *را*ست

مثاله:

[**حرف الهاء**:] اما *ها* درین خط شش نوعست مثلث و دالی و صادی و حوطی و ازنی و مرسل.

همی بود *دال* [و فی و] ذوصادین وین دو خط را دهند زینت وزین
بعد هی مد اگر بود خوبست زانکه ترکیب خوب مطلوبست
میتوان نیز های ذوصادین گر صعودش بود میان دوعین[1]
دو سه نوع دگر بود هی نیز ظاهر است آن [به] نزد اهل تمیز

پس دو سه نوع دیگر هست که در ثلث و نسخ و غیره مذکور شد در تقسیم انواعها در ماسبق که نه قسم است و درین خط شش نوع مذکور شد که وقوع دارد و بیان انواع اینها را نیز اینجا گفته شود انشاء اللّه تعالی.

---

۱ - در اصل نسخه: کز صعودش بوده بسان دوعین

یکی مفرد که نامش نزد استاد مثلث باشد ای پاکیزه بنیاد
دویم دالی سیم را حاجبی خوان چهارم شکل را اذن الفرس دان

و این حاجبی همان حوتیست که سابقاً مذکور شد.

به پنجم دانکه ازنی باشد و ها چو مطموس است درین خط نزد دانا

و درین خط مطموس دو نوعست که ازنی واقع می‌شود و گاهی خرطومی و دالی نیز دو نوعست که گاه همین نوع [ذو] صادین است گاه دالی صادیست و گاهی دال فی واقع می‌شود چنانچه در بالا اشکال اینها نموده شد و میمی و اذنی در آنجا متصل می‌باشد و اینجا همان از نی نقطه واقع می‌شود.

ولیکن ششمین ای اسودالعین که نامش را نهادن *های* صادین

اما مثلث و دالی و ازنی را در اول کلمه نویسند و صادی و حوطی را در وسط کلمه نویسند و مرسل را در اخیر کلمه نویسند و مثلث را در مفرد نویسند و گاهی در حرف را مثلثی پیوندند چنانچه درین خط نیز در حرف الرّا گذشت مثاله:

[**حرف لام الف:**] اما لام *الف* مرکب است از دو الف و فاصله میان دو *الف* بقد یک نقطه است و نیم. نیز درین خط دو نوعست یکی مفرد و دیگری مرکب.

چنین داد اوستاد خرده دان پند که حرف لا دو نوعست ای خردمند
نخستین مفرد و ثانی مرکب ز من بشنو تو این قول مرتب
میان دو *الف* یک نقطه [و] نیم چنین گفته‌اند استادان تعلیم

مثاله:

[**حرف الیاء:**] اما بدانکه *یا* را همان طریقه نسخ باید نوشت لیکن دور بیشتر و شمره نازک‌تر و درین خط دو نوعست یکی مدور و دیگری معکوس.

بدان ای عاقل پاکیزه منظر که *یا* دو نوع شد دروی مصور
مدور اول و معکوس ثانی تمامی قلم را گر تو مانی

مثاله: بدانکه وفق اله که تعلیق در اصل رقاع بود بعد از آن هر کس در آن تصرف کرده‌اند و طریقی اختیار کرده‌اند و از آن جمله طریق خواجه تاج الدین سلیمانی شکرالله سعیه. احسن طریق است و تعلیق که او وضع کرده فرع رقاع و نسخ است و نازکی درو مرعی است.

خط تعلیق خواجه سلمانی است — بهر انشاء نامهٔ نامی است
خواجه تاج دین سلیمانی — بی ولایت نبوده تا دانی
وضع فرمود او زنسخ رقاع — اصل او یافت زین دو خط ایقاع
گرترامیل این خط انشا است — طالیش را همیشه نشو نما است
بهر تعلیم [از] معلم خوب — که دهد سر خطی بسی مرغوب
مشق میکن بجد و جهد تمام — اقل او جهل خط است دوام

به بیان مفردات این خط اشاره می‌رود بر سبیل ایجاز و اختصار و اگر کسی را داعیهٔ تعلیم این طریق باشد خط خواجه مشارالیه بدست آورده و از آنجا مشق کند یا مثل او. اما *الف* تعلیق هفت نقطه باید.

بدان ای عاقل پاکیزه گوهر — چنین گفت استاد پاک منظر
که هفت است نقطه در تعلیق *الف* را — نشاید درک طبع آن خرف را
بکاکل ماند آن طره به پیشش — که گاهی افکند بر پای خویشش

یعنی طره از جانب [یمین] باید. لیک طرف... طره او بخلاف خطوط شمره او زیرا که خطوط دیگر را طره و شمره از جانب یمین است و طره و شمره او اشبع باید و چون بحرفی که ما قبل او باشد ترکیب کنند طره و شمره او بیکدیگر متصل باید؛ چنانچه بیاضی که حادث شود شبیه سینهٔ باز بود مثاله: اما *با*[1] در مفرد دو نوع بود. یکی آنکه او را سر نباشد و دویم آنکه او را سر باشد. *بای* این خطوط دو نوع می‌آید دانگی راکه سر نمی باید مثاله: اما سر جیم درین خط ملحق دالی و نونی نویسند پس دایره او را سه نوع نویسند.

سه نوع آمد درین خط جیم ملحق — یکی دالی و نونی فتح مطلق

۱ - در اصل نسخه: ها

بدانکه فتح مطلق اشارت بنوع اولست که دایرهٔ او مفتوحست و متصل نیست مثاله:

اما *دال* بطریقهٔ *دال* نسخ باید مع قصدالله و برو چون حرفی بعد ازو پیوسته نباشد باید که خط دویم او بیک نقطه [و] نیم زیادت از خط اول باشد و مشابه سم تراش نعل بندان باشد و چون در وسط کلمه واقع شود برین شکل مثلثی باید مع تدویر طرف *دال* نسخ را میدان *دال* تعلیق را مشابه آن آخر او ولیک نازک ساز قلمت را بقصد دور انداز مشتبه دان سم تراش او را متوسط قلم تراش او را مفرد اوست. آنچه مذکور است. در مرکب بدو دستورست.

در وسط گر شود وقوع پذیر	شکل سه کنج بایدت تدویر

مثاله:

اما *را* درین خط دو نوعست قوسی و معقر.

چنین گفته است استاد نکو رای	دو نوعست در خط تعلیق این رای
یکی قوسی بران دیگر معقر	ز شکل او بدان و کن مصور

مثاله:

بدانکه سین نیز دو نوعست درین بروفق ثلث و نسخ یکی منشاری و دیگری قوسی

دو نوع سین بود تعلیق را دان	یکی قوسیست منشاری دگر آن

مثاله: بدانکه *صاد* همان طریق نسخ باید ساخت و او نیز دو نوعست و درین مدور و قوسی و *طا* در مرکب به شکل آخر *طاء* اول که در مثال نموده می‌شود وقوع پیدا می‌کند اما سر او یعنی نازکتر و دامن او اشبع و بزرگ یعنی سیر گوشت‌تر.

صاد نسخست در خط تعلیق	لیک اشبع نویسیش نه رفیق
مشترک دان سرش به *طاء* کلان	لیک ذیلش بود مفارق آن

پس بدانکه سر *طاء* نیز همان سر *صاد* است در مفرد لیک فرقی باعتبار ذیل اوست مثاله:

اما عین را درین خط سه نوعست صادی و مثلث و معقود باید که به تدویر مایل باشد و مبدأ ضلع اول مثلث چنانچه متصل و ملتصق[1] بضلعین باقیین بود ذیل او مانند ذیل جیم بود، در الحاق و عدم الحاق.

عین تعلیق را مثلث دان — حلقهٔ جیم را بدو گردان
هست این نوع مفرد تعلیق — در مرکب بغیر ازین تحقیق
گویمت در مرکّبش آسان — عین معقود را مرکب دان

مثاله: بدانکه *فا* بر دو نوعست قصیر و طویل بهمان دستور نسخ و سر *فا* درین خط مانند سر *فاء* نسخ است و ذیل او مانند ذیل *ها* است.

فاء تعلیق را چو نسخ بدان — دامن می‌نویس و پس میران

مثاله:

قاف را راس همچو *فا* باشد — لیک ازو نقطه‌ای جدا باشد

چنانچه در ماسبق گذشت در مبحث *فا* و *قاف* نسخ و غیره این بیت که پس سر *قاف* مانند سر *فاء* است و ذیل از مانند ذیل سین است که مدور و قوسی است.

ذیل او را چو ذیل سین دانی — لیک اشبع بدور گردانی
در قصیر و طویل او می‌بین — تا که حَظّی بری از آن و ازین
قصر و طولش مدور قوسیست — ذیل سینی بهر دویش مرعی است

مثاله: اما بدانکه *کاف* درین خط چهار نوعست.

---

۱ - در اصل نسخه: ملتقی

دالی و منحنی و لامی و مضمر
کاف تعلیق چهار نوع آمد
منحنی و دالیست و هم بی‌مد
دوی دیگرکه‌مضمر و لامیست هست مفرد

ولی نیاکامی (؟) است. مثاله: اما لام درین خط دو نوعست یکی مدور و دیگری مرسل.

لام تعلیق چون دو نوع آمد — وان مدور بمرسل باید

و این لام را از لام نسخ اشبع باید نوشت و بزرگتر باید ساخت و شمرهٔ او تیز و طرهٔ او مثل *الف* از جانب یسار طره لام چون *الف* میدان قلمی از یسار بروی ران اشبع است چون ز نسخ افسر او طره پیشش فکنده از سر او
مثاله: بدانکه میم دو نوعست یکی مانند میم مثلث نسخ که مطموسست و مختص است در مفرد، دویم مفرد که خاص است بمرکبات.

دو نوعست میم تعلیقی بیان کن — مثلث با مدور تو عیان کن
مثلث همچو نسخ فرد و مفرد — مدور در مرکب هست بی رد
بود مطموس هر دو میم را سر — بتکرارش نویسی میشود بر

مثاله: اما بدانکه نون سه نوعست مقعر و مضمر و مرسل. اما مضمر خاص بود به مرکبات.

سه نوعست نون تعلیقی مفرد — یکی مرسل دگر مضمر، مقعر
مقعر دان مدور نون اول — چو مضمر بی سر و قویست مرسل

مثاله: اما *واو* درین خط مانند *واو* نسخست الا آنکه سر او بزرگتر باید و ذیل او نازکتر.

واو مفرد چو نسخ را ماند — لیک بزرگترش بگرداند

مثاله: اما بدانکه *هاء* مفرد مثلثی بایدها چنانچه ساکن را نویسند خواه در مفرد خواه در مرکب و چون در وسط کلمه واقع شود نویسند و چون در اول کلمه واقع شود بطریق رقاع نویسند. مثاله:

بدانکه *لام الف* یک نوع بود در مفرد و آن مرکبست از لام مستلقی و الف منحنی[۱] و طرهٔ او از جانب یسار مانند *لام الف* رقاع بخلاف نسخ و گاهی در مرکب بسان سینهٔ باز نویسند.

نوعی از *لام الف* درین تعلیق — طرهٔ او رقاع شد تحقیق
او مرکب بود ز دو حرفی — الف منحنی و مستلقی
گاهی اندر مرکبش میساز — طره او [را] چو سینهٔ باز

مثاله: اما بدانکه *یا* سه نوعست درین خط مدور و مرسل و مضمر. اما مضمر را اکثر در مرکبات نویسند.

یا سه نوعست در خط توقیع تعلیق — با تو گویم اگر شود توفیق
نوع اول مدورش میدان — مرسل و مضمرش دگر میخوان
مرسلش قوسیست با ارسال — در مرکب به مضمرش ادخال

مثاله: بدانکه کاتب را واجست از دانستن کلیات این علم و این فن.

بدان ای عاقل پاکیزه طنیت — قلم دانِ گرفتن تو زفطرت
چو بگرفتی تو در خامه بکن درج — بران ایحاء کردش را بکن خرج
بکاتب لازمست اینها که داند — زکلیات این فن نکته راند

از بهر آنکه بیشتر قواعد و ضوابت این علم شریف که واقع می‌شود ایراد آن کلیست که در تحت ضبط در نمی‌آید.

قواعد با ضوابط بی شمار است — که درک آن بکلی استوار است

---

۱ - در اصل نسخه: منجی

و این فقیر ضعیف عیادالله بقدر الوسع سعی نموده عقلاً و نقلاً چو این بنده بقدر الوسع گفته بعقل و بنقلی در ... بعون ملک منان و استعانت خواجه جان و جهان عاجز شکسته حال بی پروبال که مقتضی حال عدم مقال بود بحمدالله به امداد عزیزان اعانت جستم و گفتم بایشان:

یکی من از سگان خواجگانم — که محرومی ز درگاهت نرانم

در ایام بنده‌گی: بحضرت قدسی صفات سیادت مآب سده اسماسای عرش فرسای قطب الاقطاب ماوالشروع والمنقول جامع الفروع والاصول زبدة المبتحرین قدوة السالکین مرکز دایره قطبیت ... و ملاذ جماجم الاقبال عوشیت و مآل بلا دور حمیت که درجه قبول باوصول بطریق اصول بحضرت ایشان وصول یافت.

آنکه او را بوصف حاجت نیست — در خور وصفشان عبارت نیست

شاه باز بلند پرواز همدانی اعنی حضرت مخذوم ملامیرکاسه گرانی قدس الله تعالی فی الدنیا والاخره.

اگر چه نامشان بردن ادب نیست — ولیکن ذکر کردن هم عجب نیست
که تا معلوم عام و خاص گردد — که این منظومه از بهر چه سر زد
ز اولادینی آن قطب عالم — ولی مطلق مخدوم اعظم
که شاهنشاه اسرار نهانی — ولی مشهور با کاسه گرانی

پس در آن زمانکه از سگان درگاه شریف ایشان گشتم حلقه زده از آن آستان نیز استعانت جستم و گفتم:

زدم حلقه باین در چو سگانت — سرم خاک رهت در آستانت
چه باشد گر سگ خود را نوازی — شود در هر دو عالم سرفرازی

عنایت کرده دستم راگرفت زود چه میخواهی طلب پس چیست مقصود.

بگفتم خواهشم اینست که باشم بدرگاهت زدیده اشک باشم
غلام حلقه درگوش سگانت غلامی ها کنم من بر سگانت
اگر کردی زایزد عذرخواهی هم ببخشد ایزدم کوه گناهی[1]
بحمدالله شفاعت کرد بسیار خدا یار تو باشد گفت سه بار
باسم ذات تلقینم بیان کرد نظر را جانب... عیان کرد
اعانت جستم از ختم کتابم به یمنش داد توفیق صوابم
چو شد ختم کتابم در زمانش از آن در خاتمه کردم عیانش

پس به یمن و برکت و استعانت حضرت ایشان بود که در زمان ایشان بخاتمه رسید و بعضی از کلیات این علم را نموده شده تا هر که طالب این علم شریف و این فن لطیف باشد، از دقایق و قواعد و اصول و ضوابط او مستفید گردد.

زبهر آنکه این علم شریف است نگر کل علوم از وی لطیف است

زیرا که خط موقوف علیه کل علومست و غیره از آن جهت رسول بحدیث شریف لطیف خود عنایت فرموده گفته‌اند که: الخط نصف العلم، چنانچه سابقاً بیان این حدیث گذشت و استعداد دعاء این فقیر ضعیف گناه کارترین بنده‌گان الهی اعنی **درویش محمد بخاری** آنست که بدعاء خیر یاد کنند امید از کرم قدیم عمیم الهی آنست که به برکت دعا ایشان و به برکت این علم شریف این بنده مذنب و معیوب را مغفور و مستور گرداند و دعا کننده را به اینها مقصود رساند. امین یارب العالمین.

بنده **درویش محمد کاتب** که زشفقت نوشت بر طالب
هست از قاریش امید آن بدعا یادآور زین سان
خواند الحمد تا بیاید آن ز دعایش نجات هر دو جهان

و دیگر بدانکه بعض از ضوابط و روایت این علم شریف گرفتن قلمست که رکن اعظم این فن آنست.

که رکن اعظم خطت قلمدان بسی انگشت بگرفتن بدانندان

۱ – در اصل نسخه: گناهم

نـــدانســـتن گـــرفتن ایـــن قـلم را نــدانســـتند وجـــودی از عـدم را

پس بدانکه قلم را به سه انگشت باید گرفت چنانچه سر سه انگشت بر اطراف قلم باشد تا از هر طرف که قلم راند و گرداند قصوری وضعفی در خط پدید نیاید.

بســه انگشت اطــراف قــلم را بگـــردانکهـــان رانـــی قـــلم را
چنـــان گـــردان قــصوری نــارد امـــا کــه ضــعفی در خــطت نــارد

و اما باید که انگشت وسطی مقدار یکی چو با لای تیغ قلم باشد و قلم محکم کرد و داند که محکمی خط بحسب محکم گرفتن قلم بود اما بر کاغذ، پُر محکم نراند.

بــانگشت وســط مــقدار یک جــو بـــنه بـــالای تـــیغ آن قـــلم‌رو
قــلم مــحکم بگـــیر و نــرم رانش کــه آیــد خـط تـو مضبوط از آنش

و دیگر هر خطی را صعودی میکنی طرفین را بر آن

گـر خـطت را صـعود خـواهـی کـرد طـــرفـــیـــن قــلم بـــران (؟)

و اگر از صعود بنزول میکشی اعتمادی بهر دو طرف قلم بکنی و قلم را راست بنزول آری و هر خطی را از نزول به صعود عدول می‌کنی باید کـه قـلم را مـحرف گردانی.

از صـــعودش نـــزول اگـــر بکــنی وز نـــزولش عـــدول اگـــر بکـــنی
هـــر دو طـــرف قـلم ببـاید مـاند قـــلم خـــویش را مـــحرف رانـــد

چنانچه چهاردانگ قلم بر کاغذ نهی این قـلم را صـعود مـیگویند و همچنـانیکه محرف به بالای رانده‌ای هم محرف بزیر آر و این روش قلم راندن را نزول می‌گویند چنانچه در بالا اسامی این قواعد گذشت باین فن.

در صـــعود نـــزول او مـــی‌بین تــا کــه حـظی بـری از آن و ازیـن

قـوت وضـع آن دگـر بـنگر دار تـركيب آن بـه پـيش نـظر
بـاش از شمره‌هـای خـط آگـاه تا بـود صـاف و پـاک و خـاطرخـواه

و اینها جای بود که بعد از خط یا قبل از آن خط حرف دیگر بود و یا لام مفرد که مختص نزولست و پس *الف* مفرد همین حکم دارد مثاله آن و اگر *الف* مرکب باشد بتمامی قلم صعود کنی و در آن احتیاط بکنی که راست بالا رود و طرق راست بـالا بردن او آنست که نیم نقطه میل درون او بکنی که راست می‌رود اگـر چـنین نکـنی یکنقطه یا نیم نقطه بیرون افتد وکج رود و این در قلم راندن بظهور می‌آید در مثل بی با *الف* و هر خطی را که از جانب یمین بجانب یسار کشی باید که اعتمـادی بـطرف وحشی قلم که یعنی بالای قلم است بکنی.

گـر کشـی از یـمین بـطرف یسار اعتمـادی بـطرف وحشـی دار

و هر چه گاهی هیچیک از طرف نسار بجانب یمین کشی ... بـاید کـه اعتمـادی بطرف انسی قلم که پایان قلمست بکنی.

گـر قـلم را ز جـانب الیسـر مـیکشی جـانب یـمین بـنگر
اعتمـادش بـطرف انسـی کـن یـاد گـیر ایـن سـخن ز پـیر کـهن

و هر خطی منحنی که از بالا بزیر کشی اعتمـادی بـطرف راست کـنی. گـر خـط منحنی زبالا زیر بکش او را بطرف راست مثل لام و اگر از زیر به بالا بری مثل *کاف* منحنی و ... که در وسط کلمه واقع شود اعتماد بطرف چپ کنی.

بـرش بـری بـبالا نـیز کـاف دالی و مـنحنی ز تـمیز
جـای آن خـط اگـر وسـط باشد اعتمـادش بـچپ فـقط بـاشد

و هر خطی را که منتصب بود باید که اعتماد بشظیه قلم کنی.

هـر خـطی را کـه مـنتصب آری اعتمـادش بشـظیه کن[1] بـاری

۱ - در اصل نسخه: کنی بشظیه

و هر خطی را ارسال کنی مثل جیم یا عین یا راء مرسل یا نون قوسی اعتماد بر شظیه قلم کن.

گر به ارسال میکشی خط را اعتمادی بشظیه کن او را

و هر گاهی که شمره سازی اعتماد بطرف وحشی قلم کنی.

گر بسازی تو شمرهٔ هر خط طرف آن چو وحشی است فقط

و هر حرفی که در وسط کلمه مرتفع شود بشظیه قلم نویسی و آنچه بقدر دو نقطه مرتفع شود باید که بتمامی قلم صعود و نزول کنی.

مرتفع گر شود به دو نقطه هم صعود [و] نزول نهفته

و دیگر بدانکه هر گاهی که کلمهٔ مرکب چنان نویسند که اگر آن حروف را از یکدیگر جدا سازند باید که مفردات آن کلمه در اصول ضعیف و بی‌قاعده نباشد.

گر حروفش ز هم جدا ساز افتد نه که مفرد زاصل و افتد
اندر وصول خود ماند در قواعد بهر طرف راند

و هر گاه که دو سه لفظ مرکب بهم ترکیبی کنی باید که دو قاعده را رعایت کنی یک کرسی و دیگری تناسب کرد و سه لفظ را کنی ترکیب باید آنجا دو قاعده ترتیب کرسی و دیگری تناسب دان. قلمت را به اسفلش می‌ران اما کرسی سه است اعلی و اوسط واسفل واصل در کرسی وسط است. زانکه سه قسم دارد و این کرسی گر تو اعلی و اوسطش پرسی:

اصل در کرسیش وسط میدان دوی دیگر بود متابع آن

هر چه گاهی که وسط کرسی را رعایت کردی اعلی واسفل راست می‌آید و کرسی راست می‌آید و کرسی را تا چهارم [ر] تبه تجویز کرده‌اند.

تــا چهــارت تــجوز کــرسی اصــل خــط را اگــر تــو مـی‌پرسی

اما تناسب آنست که هر مقدار که کتابتی بکنی باید که حروفی که از جنس یکدیگر بود در کوچکی [و] بزرگی یکسان باشد.

وان تناسب بدانکه یکرنگ است در صــغیر و کــبیر هــم لِنک است

وین بغایت مشکل است چنانچه در بالا مذکور شد لیکن سعی می‌باید کرد تا آنکه مثل آن جماعت که در این علم ثقه شده‌اند تو نیز بشوی بلکه طلب، از آن درجه برتر باید.

ایــن بغـایت چـو مشکـل است امـا لیک ســعی ببــایدت آنــرا

زیرا که در صفحه تناسب را رعایت کردن مستحب و مستحسن است و در سطری واجب.

زانکــه در صــفحه‌ای رعــایت آن کــردنش را تــو مســتحب مــیدان
واجب آمــد و لیک در ســطری در هــنر حســن خــط نمـا شـطری

و این مقدار که درین مختصر گفته شد ضبط کردن و بعمل آوردن کافیست. این قدر مختصر چو آوردن بعمل دان کفایت است چون کاتب یا خطاط و خوشنویس مستعد بود ولله مستعان وعلی ماتصفون. چون آدمی صلاحیت همه دارد به وقوع آمد از متقدمین و از متاخرین نیز از کمال سلیقه و قابلیتی که الله تعالی داده چه در خزانه غیب عجایبها است بعد از این نیز شاید به ظهور آید و با الله الاعانت والتوفیق و به تحقیق که جمع کرده شد این فواید وافیهٔ خطوط را که در این رساله صافیه نقوط است و مسمی به **فواید الخطوط** گشت. نامش فواید الخطوط شده حاصل از آن حروف ونقوط.

پس فــوایــد ز هــر خــط و حـرفی طــالبش را اگــر بــود ظــرفی

چنانچه در اول کتاب نموده شد و تسمیه نیز مذکور شد بعون ملک منان اللـهم اغفرلی والدیه ولاستاذبه ولثلامد وجمیع المومنین والمومنات قد فرغت من تحریر هذه الرساله فی تاریخ سنه خمس و تسعین و تسع مائه من الهجرة النبویه حبیب حضرت الکریم الکرم و طبیب العلل ذنب الامم محمد صلی الله علیه و سلم فی عشر شهر محرّم فی بلدة الفاخر البخارا شریف اللهم حمیت عن الآفات والعافیات.

بود سی و چهار عمر عزیز | بنوشتم اصول خط ز تمیز
بود شفقت بطالب هر خط | که نمودم حروف را به نقط
ذکر تمیز وحشت افزاید | ترک این حرف اگر کنم شاید
ذکر تاریخ سال و ماه کنم | تا که این نامه را سیاه کنم
سال اتمام این کتاب چو گنج | نه صدو با نود دهد و هم پنج
بوده ماه نخست زاول سال | که بآخر رسید قال و مقال
شرح آداب خط زبیش و زکم | گفتم القصه تا توانستم
هنر و عیب خود بیان کردم | وانچه بودی نهان، عیان کردم
ای خوش آنانکه عیب پوشانند | نه که سر خیل عیب کوشانند
حق نگه‌دار عیب پوشان باد | بالنبی و آله الامجاد

والصلوة والسلام علی سید الامام واصحابه العظام الی یوم القیام وسلم تسلیما کیثراًکثیراً والله علم بالصّواب[1] والیه المرجع المآب.

نوجوانی بسی سخن گفتی | همه از قصه‌ای کهن گفتی
از قضا استاده [بود] پیری | بهر اخذ و ادای تکبیری[2]
گفت او را جوان تو هم سخنی | گوی یا از نوی و یا کهنی
[گفت او را جوان تو هم سخنی | گوی یا از نوی و یا کهنی]
پیر گفتا [ا]گرنه مدهوشی | چه سخن به بود زخاموشی
کاتب فاخره تو هم میکوش | قول پیر گدا و هم خاموش
ترک تعلیم در جهان دادی | چون ندیدی حقوق استادی
بگذر از کاغذ و دوات و قلم | گر چه زینها بعالمی تو علم

۱ - در اصل نسخه: بالصلوة
۲ - در اصل نسخه: بهر آخر دادی تکبیری

عمرها کاغذ سفید، سیاه ساختی دو لب[1] نشد آگاه
این زمان کتّ سیاه گشته سفید کرده‌ای از حیات قطع امید
جهد کن کز کمال آگاهی عذر تقصیر خویشتن خواهی
ورق نامه را بگردانی نامهٔ عمر خویش برخوانی

بلوح الخط فی القرطاس دهد اوکاتبه رمیم فی التراب.

خط در ورق دهر بماند صد سال بیچاره نویسنده که در خاک رود

اللّهم مغفرلی والدیه والاستاذه والاقربائه ولاخوانه ولجیمع المومنین والمومنات قد فرغ من تحریر هذه الرسالة الشریف فی باب الخط سنه هزار و دویست و بیست و سه بود از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فی بلدة البخارای الشریف فی عصر الملک زمین و زمین خاقان الخاقان فرمان فرمای ممالک طوران اعنی امیر المومنین سید امیر حیدر محمد بهادر سلطان خلداللّه ملکه تمام شد فی ید فقیر حقیر عبدالمذنب راجی الی رحمة الله تعالی رحمه الله ابن میرزا ولی ابن میرزا ولی ابن میرزا غزالی غفرذنوبهماوستّر عیوبهمافی شهر ۱۲۲۳ المبارک المتبرک الشریف رمضان ۲ فی مدرسه الجعفر خواجه و فی حجرة الشرقیه رو بقبله غفرله.

[پایان]

۱ - [دلت]

رسالات کوتاه و پراکنده

سروده‌های عماد الکتّاب

از: محمد حسین سیفی قزوینی (عماد الکتاب)

۱۲۴۵ ـ ۱۳۱۵ ه. ش

مـــن کـــز اوّل، هـــنر رفـیقم بـود   کــارفرما نـــه، بـــل شـفیقم بـود
از بـــرای معـــاش هــــر روزه   بـــود بـــا زانـــو روبـــرو پـــوزه
گـــاه تـــحریر و گـــاه بـــا تـــعلیم   نـــبدم اعتنـــا بـــه هـــفت اقـــلیم
ایـــن ســـخن گـــاهگاه مـــی‌گفتم   پـــادشاه ممـــالک خـــطّم
بـــا صـــریر قـــلم جهـــان ســـپرم   پـــادشاه ممـــالک هـــنرم
گـــفتهٔ حـــضرت نظـــامی راد   نیک بـرخـوان و روح وی کـن شـاد
(هـــر کـــه زآمـــوختن نـدارد نـنگ   در بـر آرد زِ آب و لعـل از سـنگ)
هـــنر آمـــوز کـــز هـــنرمندی   در گشـــایی کـــنی و در بـــندی
تـــا جـــوانـــی و تـندرستی هست   آیـد اسبـاب هـر مـراد بـه دست

❊

از هنرهـــای خـــود گشـــایم راز   تـا شـود کـم و کـیف حـالم بـاز
اولاً در خـــطوط اســـلامی   نســـخ و ثـلث و رقـاع بدنـــامی
خـــط ریحـــان شکســـته و تـعلیق   مـــی‌نویسیم چـــو مـــیر نســـتعلیق
خـــط طـــغرا و هـــم خـط تـحریر   گـــوی ســـبقت ربـــوده از تـــقریر
بـه کـتـابت چـو مـی‌گشودم دست   پـای تـا سـر بـه عشـق مـی‌پیوست
زاول عـــمر تـا بـه سـال خـمیس   بـــیش از انـــدازه یـــادگار نـــفیس

از کتــاب و کــتیبه بــا صــد رنــج بنهـــادم در ایـــن ســـرای ســـپنج

[ساختن مرکب]

بــه مــرکّب اگــر شــوی محتــاج گــیر هــم وزن دوده قــدری زاج
نــیز هــم وزن زاج مــازوریز هم به هم وزن هر سه صمغ به بیز
چــربی دوده ابــتدا بــزدای زاج تــرکی میــان آب بســای
لاجــرم خــرد کــن تــو مــازو را هــم بجوشــان میــان آب او را
بگــذارش کــه پــرده بــندد تــار پــرده بــرگیر و کــن عــمل تکــرار
تــا زمــانی کــه آب صــاف شــود آب در مــوقعش بــه کــار رود
حــال گــویم تــو را طریقهٔ ساخت تــا تــوانــی بــه خــوبیش پــرداخت
حــل کــن اول تــو صمغ را در آب صــاف و جــوشیده آب را دریــاب
دوده در آب صــمغ روزی دو کــن صــلایه بــریز زاج از نــو
پس بســای و بــریز مــازو را بــه عــمل آر زور بــازو را



ســیصد و ســی و پــنج بـعد هـزار اوفتــادم بــه حــبس بــا تــن زار
جــرم چــبود بــود وطــن خــواهـی خــواه و تــحقیق کــن اگــر خــواهـی
هــفت ســال از طــریق غــمخواری مــی‌نمودم بــه خــط شــه یــاری
سر هـر سال بـر وضـیع و شـریف بــود ظــاهر صــداقت و تشــریف
الغرض بیست [و] هـفت سـال تمام شب و روزم بـه بیع خـاص و عـام
اولیــن خــدمتم بــرای مشــق بُـد سـزاوار طـبع رسـم المشـق
گــاه در مــدرسه مــرا شــاگــرد گــاه در خــانه جـمع گـرداگـرد

[صفات قلم]

از مــرکب چــو بی‌نیــاز شــدی قــلم البــته کــار ســاز شــدی
قــلمی ســرخ و ســخت می‌بـاید تــا تــو را نــیک او بــه کـار آیـد

[تراشیدن قلم]

ابتدا از قلم گشا میدان / تا به قطر قلم شود میزان
بعد بگشا به شست فاق قلم / نصف میدان شود نه بیش و نه کم
نوک او را گذار بر قط زن / قط او را یقین مُحَرَّف زن
هم مُحَرَّف تراش و هم بنویس / تا به زودی شوی تو خوب نویس

[کرسی حروف]

چند چیز دگر تو را باید / که خط و ربط نیز بفزاید
ابتدا عزم و وانگهی تسلیم / آنچه استاد گویدت تعلیم
بعد بنشاندن حروف و کلام / که فواصل شوند خوش اندام
چارده حرف چون قطار و ریل / بنشینند چون حروف ذیل
ک گ ت ث ر ز / ط ظ ف ذ ب و ژ
چارده حرف بر طریقهٔ ذیل / بنشانند چون نشیب کیل
ج ح س ش میم و ع / ص ی ق ل و ن و غ
فوق و ذیل حروف با مَسْطر / خوب معلوم گردد ای مضطر
گر به دست آوری ز رسم المشق / دو سه دوره از آن نمائی مشق
به طریقی که دادهام دستور / نشود هیچ نکتهات مستور

[فن نقاشی]

ثالثاً بر فنون نقّاشی / گر از این علم با خبر باشی
من بشایسته رنجها بردم / تا که بایسته بهره آوردم
گر چه دستم تهی بُد از استاد / لیکن از هوش خود بُدم دلشاد
از رخ و نیم رخ، سر و صورت / از برو چهره و قد و قامت
از مرایا و از مناظر دور / نَبُدم بی خبر علی المقدور
از برای نمونهٔ رندان / ساختم چند صفحه در زندان

[پایان]

رساله‌ای در بارهٔ کاغذ، رنگ آمیزی،
خطّ اَوْهَل و خطّ مُشَجَّر

در بیان
کاغذ و رنگهای الوان [و نگاره‌ها و ترکیب مرکَّب و قلم و خطّ اَوْهَل و خطّ مُشَجَّر]

کاغذهای جمیع بلاد را تجربه کرده‌اند، آنچه که پسندیده‌تر و پاینده‌تر است؛ کاغذ بغداد و دمشق و آمل و سمرقند است، که خطوط را قابل است؛ و کاغذهای جایهای دیگر اکثر شکننده و نشر کننده و ناپایدار است؛ و کاغذ را اگر اندک گونه دهند، بهتر بود؛ بسبب آنکه بیاض قُوّة باصره را ضعیف میکند. و تا غایت همه خطوط استادان بر کاغذهای مُلَوَّن مطالعه افتاده، و الوان مختلفه بسیار است. بعضی مفرد مجَّرد، چون زرد و سرخ و آل و کبود و زنگاری و خودرنگ و کاهی. و آنچه مرکَّب است؛ بعضی دیگر، چون: عودی و سبز و گلگون و فریسه و نارنجی.

پس طریق هر یک به نمودار بیان و عیان کرده میشود:

رنگ زرد، قدری زعفران بی غشّ را که نیک تلخ باشد، و زردرنگ بود، ریشه ریشه از یکدیگر جدا کند و در شیشه اندازد. و هر یک مثقال زعفران را پنج سیر آب پاک بیامیزد، و سر شیشه محکم کند، و در آفتاب نهد سه روز، تا تمامت شیرهٔ آن بیرون آید و جرم او چون کاه بماند. آنگاه آنرا به رِگویی پاک [و] نازک بیالاید[1]، و در قدح چینی بگذارد، تا نیک صاف شود. پس در طبَقی پاک و بزرگ ریزد و پهن و کاغذ را در آن بیالاید و چندان توقف کند، که رنگ در مجموع اجزاء کاغذ اثر کند. آنگاه

---

۱ – گ: بپالاید

پارهٔ کرباس پاک را بر طنابی اندازد، و کاغذ را بر بالای آن کرباس افکند، و در سایه خشک کند؛ بعد از آن مهره زند.

رنگ سرخ، به آبِ بَقَّم جوشیده کنند. و به آبِ گُل بستان افروز کنند، که جوشیده بود. و به آبِ شاه توت. امّا این رنگها را بقایی نیست. و زرد و متغیّر میشوند. و کاغذ را درشت و شکننده میکنند. اما اگر از رنگ لاک کنند، بغایت خوب و بی عیب است. و هر پنج سیر رنگ لاک را، که در دیگ سنگین با یک من آب و نیم سیر لُتربجوشانند، تا با ده سیر آید؛ صاف کند و کاغذ را رنگ کند، و بر همان منوال خشک کند.

رنگ آل، قدری گل مُعَصْفر را بر رگویی افکند پاک. و اندک اندک آب بر وی میزنند، تا هر زردابی که دارد، مجموع از آنجا بچکد. بعد از آن[1] هر یک من گل معصفر را دو سیر اشخوار سوده بر وی افکند، و یک ساعت دست بر وی مالد. بعد از آن اندک اندک آب گرم بروی افشاند، تا رنگ از وی بیرون آید. آنگاه پاره [یی] آب کِشتهٔ ترش، یا آب نارنج یا لیمو یا آب انار ترش یا آب غوره یا سرکهٔ کهنه، در آن رنگ کند، تا صاف شود. بعد از آن کاغذ را در رنگ نهد و یک روز یا یک شب بگذارد و بعد از آن بیرون آورد، و بر همان قانون خشک سازد. و احتیاط تمام باید کرد. و این رنگ مشکلترین الوانست.

رنگ کبود، به نیل سرابی صاف کرده کنند. و به آب گُلهای کبود. اما آن نیز پسندیده نیست. بهتر از همه آنست، که در فصل تابستان، قدری تخم علف آفتاب گردش بگیرد، و رِگویی پاک را بشیرهٔ آن بیالاید، و در سایه خشک کند؛ باز بیالاید، تا سه بار. بعد از آن، پاره [یی] خاک را به آب نوشادر نمکین کند، و آن رگوی رنگین یک ساعت در زیر آن خاک نمناک کند، تا رنگ لاجورد گیرد، و خشک کند. هر گاه که خواهد، قدری از آن کبودک در آب سرد بیفشارد و صاف سازد، و کاغذ بدان رنگ کند. اما این نیز پایدار نباشد، و از رنگ اصل بگردد و بنفش شود.

رنگ زنگاریِ، خوب را، که از ورق مس و سرکهٔ کهنه حاصل شده باشد، در کاسهٔ چینی بسرکه صلایه کنند، تا هیچ جرم در وی نماند. پس هر یک سیر زنگار را، ده سیر آب بیامیزد؛ و یک شبانروز بنهد و سر بپوشد، تاگرد و خاک بروی نرسد. بعد از آن، صافی آنرا بگیرد، و کاغذ بدان رنگ کند.

رنگ خود رنگ، قدری برگ حنا [ی] پاک بی غبار و خاک را، [که] ناکوفته بود، در آب گرم کند؛ و یکروز یا یکشب بگذارد. و هر یک سیر حنا را، ده سیر آب باید. و اگر آب زیاده کند، رنگ ملّه شود. و اکثر این رنگ اختیار کرده‌اند.

---

۱ - تنها در نسخهٔ گ

رنگ کاهی، قدری از آن زردآب، که از گل معصفر گرفته باشند، نیک صافی سازند؛ و کاغذ بدان رنگ کنند؛ و در آفتاب خشک گردانند.

*

اما آنچه مرکّبست. هر دو رنگ را بیامیزند[۱]؛ رنگ دیگر حاصل شود:

رنگ عودی، قدری رنگ لاک و رنگ کبودک را با هم ضَم کنند، و کاغذ را رنگ کنند. و آمیزش الوان، تعلّق به ارادت کاتب دارد. از هر کدام زیادت کند، تغییر در لون ظاهر شود؛ تا هر کسی چه اختیار کند.

رنگ سبز، قدری کبودک و اندکی زردآب با هم بیامیزد، و صاف سازد. و کاغذ بدان رنگ کند. و خشک سازد؛ و باز رنگ کند.

رنگ گلگون، قدری رنگ لال و زعفران با یکدیگر بیامیزد، و کاغذ بدان رنگ کند، و اگر زعفران زیادت کند، بهتر آید.

رنگ فریسه ، قدری آب مازو و کبودک با هم بیامیزد، و یکروز بگذارد؛ تا صاف شود، کاغذ بدان رنگ کنند.

رنگ نارنجی قدری زعفران و شاه آبِ گل معصفر با هم بیامیزد، و کاغذ را نیم در وی بگذارد و بعد از آن در سایه خشک کند و اگر اول کاغذ را آل کند، پس از آن بزعفران برآرد[۲]، بهتربود.

*

و چند نوع و گونه اختراع کرده‌اند، که خط بروی خوب می‌آید:

– قدری حنا و زعفران و کبودک با هم بیامیزد و کاغذ بدان رنگ کند.

– دیگر، اندکی سیاهی و زعفران و آب غوره مختلط کنند، و کاغذ بدان گونه دهند.

– دیگر، تخمی[۳] خطمی، شبانروزی در آب کند و بیالاید[۴]. و کاغذ بدان گونه دهد. و این بغایت مختار و پسندیده است. و کاغذ را نرم سازد. و خط بروی خوب آید.

---

۱ –گ: با یکدیگر بیامیزند

۲ –گ: بردارد

۳ –گ: تخم

۴ –گ: بپالاید

– دیگر، قدری نشاسته آهار تُنُک پزند و بیالایند[1]، و کاغذ را بدان برآرد، و خشک کند. و هر دو کاغذ را به آهار بر هم میتوان چسبانید چنانکه هر دو یکی شود، مهره زند و بنویسد، که خط بروی بغایت خوانایی و زیبایی، بنهایت می‌آید. و با کاغذ سلطانی برابر آید.
– دیگر، قدری سریشم ماهی سفید را، سه شبانروز در آب پاک کند. و بعد از آن به آتش، نرم گرم کند؛ در حال شود بیالاید: و کاغذ بدان برآرد و باحتیاط خشک کند و مهر زند و بنویسد.

و بچند چیز دیگر، کاغذ تنک را قوی توان ساخت. تا پُرزها که بروی[2] باشد، و قلم کاتب را مانع و دافع سرعت حرکت شود، بصلاح آرد:
– لعاب اسپغول را نیک صاف سازد، و کاغذ را یک زمان در وی بگذارد، بعد از آن خشک کند.

دیگر – آب خربزهٔ شیرین، و آب تخم خیا رَیْن[3] و شیرهٔ انگور بی دانه، و حلیم برنج بی روغن، و آب صمغ عربی، و آنچه بدینها ماند مُقَوّی کاغذست. و همچون آینه سازد. پس هر کدام اختیار کند، مجموع مجَّربست.

و شرح الوان، از آن کرده شد که در این روزگار، ظرافت و لطافت برطبایع مستولی شده. و رُقاع که به بُقاع نویسند، از تکلُّف و تلطُّف حالی، خالی نباشد. و بعضی کاغذ را الوان و مَیْده و افشان کنند. اما هر چه از زبان سلطان به اطراف و اکناف، یا از اشراف و اعراف بخواقین نویسند؛ ادب آنست که، بر کاغذ سفید باشد؛ بلکه اگر مهره نیز نزنند، اولیترست. ولیکن از دوستان و یاران بهمدیگر هر تکلُّف که کنند، عیب نیست.



زرْ حَلّ: بعد از آنکه استادان زرکوب، زر خوب از یک مثقال طلا تمام عیار، مقدار صد ورق، گرفته[4] باشند: از آن اوراق چند عدد بستاند؛ و قدری سریشم سیاه بگدازد. و اندکی از آن در کاسهٔ چینی کند. و یک یک ورق در کاسه افکند، و دست را به آب گرم و صابون رقی، پاک بشورد؛ و به دو انگشت، یکی سبَّابه و یکی وسطی، از دست

۱ – گ: نیک تنک پزند و بیالانید
۲ – گ: بروی وی
۳ – گ: خیار بُن
۴ – گ: کوفته

راست برگرداکرد کاسه بمالد، تا چون داند که آمیخته شد. آب صافی بسیار در کاسه کند، و دست و کاسه را پاک شوید، و از غبار و چربی و سیاهی محافظت کند، و بنهد تا تمام طلا با تک کاسه نشیند. پس آن آب زیادتی را بریزد، و بقلم موی از آن حل بر کلک کند و بنویسد. و چون خشک شود، بسنگ یشم یا جزع جلا داده، آهسته آهسته مهره زند. و اگر تواند بسیاهی، تحریر نیک باریک کند.

نقره حلّ: هم برین طرز، که زر را حل کنند، و به آب صمغ غلیظ نیز حل توان کرد. و به عسل مصفّی هم حل میکنند. و شرط آنست که، هرگاه که کتابت تمام کند و زر و نقره حل کرده بماند، آن آبی که در کاسه باشد، بریزد. و آنرا بر آتش خشک کند، که در میان آب اگر بسیار بگذارد، تیره شود. پس هرگاه که باز آغاز کند بنوشتن، زر و نقره بهمان دو انگشت، به آب صمغ یا سریشم قدری بمالد؛ آنگاه بر آن منوال کتابت کند.

برنج و مس حل: قدری برنج مروی را، یا صفحهٔ مس صافی را، بر سنگ آب بساید، تا اندک اندک جمع شود، بعد از آن در قدحی چینی کند، و به نمک سنگین و آب گرم بشوید و بگذارد[1] تا باز نشیند. آب آنرا بریزد و بسریشم سیاه، مثل زر و نقره، بمالد و بدان کتابت کند، و به سنگ جزع مهره زند؛ خوب نماید.

لاجورد حل: از کوه بدخشان حاصل شود. و آنرا صلایه کنند و بشویند، و سر آب آنرا بگیرند، و آنرا شمط خوانند. و آنچه بماند، بغایت رنگین و شکفته باشد. پس چون خواهد که بکار برد، باید که اول صمغ آنرا خمیر کند، و بسیار در تک کاسه بمالد. بعد از آن به آب صمغ رقیق آنرا بدان مرتبه رساند، که لایق و موافق کتابت باشد؛ بکار برد.

لاجورد عملی: ترکیب آن از نیل خام سرابی و اسفیداج و آب صمغ باشد، که نیل بروی سنگ، به آب بساید. و اسفیداج را بشوید، و نرم آنرا به نیل بیامیزد. و تا آنگاه که بقوام آید به آب صمغ صلایه کند، و بکار برد. و کتابت بسیار پایدار باشد.

شنجرف. اصل آن از گوگرد و سیماب است. و از گِلِ حکمت ظرفی سازند و به آتش، نرم نرم آنرا بپزند. و بهترین آن در فرنگ سازند. پس کاتبانرا در بسیار محلها بکار آید. و در صلایه کردن آن احتیاط تمام شرطست. اول بر سنگ بساید، تا نیک نرم شود. بعد از آن، اندک اندک به آب انار ترش صلایه کند، تا وقتی که هیچ جرم نماند. به آب گرم، سنگ و دست را در جای بشوید، و دو ساعت بگذارد. پس زردابی که بر سر آن آمده بود بریزد. و باقی را بر خشت پختهٔ نوِ آب نارسیده کند، تا زود

---

۱ - تنها درگ«تا اندک اندک ... بگذارد»

خشک شود. پس قدری را به آب صمغ بسرشد و بدان کتابت کند.

زنگار: توفال مس را مقداری بستاند. و در ظرفی کند، و همان مقدار از سرکهٔ کهنه با آن بیامیزد، و در چاه آب آویزد، و مدت چهل روز بگذارد. پس چون بیرون آرد، زنگار شده باشد. قدری را به رگویی بپزد، و در کاسهٔ چینی به آب عنزروت صلایه کند، و بدان آنچه خواهد بنویسد. و اگر اندک زعفران با وی بیامیزد فُستقی شود. اما خاصیت او آنست، که چون مدتی برآید، کاغذ را سوراخ سازد و بر دوام و قوام آن، اعتماد و اعتضادی نباشد.

طلقْ حلّ: سنگیست که از میان توده‌های خاک که درکوههای بزرگ باشد، حاصل شود. و آن دو نوع باشد: یکی ورق ورق، بر روی یکدیگر، مثال آبگینه؛ و از آن تابهای حمام سازند. و دیگر، ورق او بغایت ریزه و روشن و تنک و پاک و درخشنده. پس ازین نوع ثانی، قدری را در خریطه کند، که از کرباس باشد، و پاره‌های یخ در خریطه اندازد، و بر سر کاسه در دست میمالد، و آب آن بتدریج در کاسه میریزد، تا چون یخ تمام آب شود؛ بار دیگر یخ در خریطه کند. همچنین چند کرَّت صلایه کند. پس یک شب بگذارد. بعد از آن، آب زیادتی را بریزد، و به آب صمغ حل کند، و بدان کتابت کند برکاغذ رنگین و اگر اندکی زعفران با آن آب بیامیزد مثل زَر نماید. و اگر با شنجرف بیامیزد، همچون افشان نقره نماید و اگر بر کاغذ آل نویسد، و به جزع مهره زند، همچون زر و نقره نماید. و این را طلق محلوب گویند. و اگر طلق را محلول تواند کرد، از وی بسیار عجایب و غرایب توان ساخت.

زرنیخ حلّ: و این نیز دو گونه باشد: زرنیخ ورق، و زرنیخ کلوخ. اما زرنیخ ورق، رنگین‌تر و درخشان‌ترست. قدری از آن بستاند، و بر روی سنگ نرم کند، و بساید. پس بکرباس بپزد، و به آب سرد صلایه کند، و بصمغ بسرشد، و بدان کتابت کند؛ که بغایت رعنا نماید. اما نزدیک لاجورد، و بر کاغذ کبود یا سیاه یا آل.

گِل هرموز: از قعر دریا حاصل شود. هر گاه آب با قعر افتد، مردم از آن بسیار بردارند، و خشک کنند. قدری از آن بستاند، و در آب کند، بعد از آن، ازین طبق بدان قدح، و ازین قدح بدان کاسه، میکند. و هر بار آنچه بر سر آب می‌آید، در قدحی میکند، تا آخر همه را در دوات کند. و قدری صمغ [1] سودهٔ بیخته با وی بیامیزد، عودی باشد.

اسفیداج حلّ: از قلعی سازند. قدری از آن بستاند، و نرم بساید، و به آب صمغ خمیر کند. بعد از آن در میان آب، بسیار نهد، تا اندک حل شود. آنرا نیز قدح بقدح

---

۱ - تنها درگ

پیماید، و اسراب[1] آنرا که روح میخوانند. جمع میکند و آب زیادتی را میریزد، تا بقرار آید. به آب صمغ کند[2]، و بدان هر چه بنویسد، پسندیده آید.

عروسک: از شاه آب معصفر سازند. چنانکه قدری شاه آب را در ظرفی کنند، و پاره یخ در آنجا افکنند، تا لَخت لخت شود، چون جگر. پس اندک آبی که زیادت داشته باشد، پاره [یی] پشم را شانه کند، و بر لب آن قدح نهد و قدح را کژ کند، تا بمرور بچکد. بعد از آن، قدری صمغ سوده با آن بیامیزد، و بر نی انداید، تا در سایه خشک شود. بعد از آن، که احتیاج باشد، اندکی را در آب گرم حل کند؛ و بدان هر چه خواهد بنویسد. و اگر شب در آب بماند، تیره شود.

و بدین مجموع الوان، که یاد کرده شد، جدول توان کشید. و اگر جدول، حل طلا باشد، زیادتی تکلف و زینت گردد. و علی هذا القیاس، تا محل چه باشد و لایق که شناسد.

***

در بیان ترکیب مرکَّب

اگر خواهند مداد سیاهِ روانِ برّاق پیدا سازند. و زیادت از عادت بدان مهم پردازند، خود ساختن اولی مینماید. و متقدمان درباب آداب مرکَّب، نُسخهای منتخب و مُجَرَّب، مرتب کرده‌اند. و آنچه از همه بهتر و آسانتر بود، اینست: باید که قدری روغن کتان خالص بستاند، و از پنبهٔ نو، فتیلهٔ سطبر بتابد و اندک نم کند و در چراغ نهد و روغن پر سازد و در کونه[3] بنهد، که باد نباشد؛ و روشن کند و سبویی آب نارسیده را، پاره [یی] از طرف سر بشکند، و بر سر آن چراغ بیاویزد، تا آنگاه که دوده جمع شود. آن دوده را از سفال به پر مرغ فراهم آرد، و در میان کاغذ کند، و محکم بپیچد، و در میانِ خمیر گیرد، و در تنور گرم برد، تا نیک پخته شود. پس چون از آن چربی، که اصل دوده مستودعست، بشدت حرارت بسوزد؛ از تنور بیرون آرد، و مقدار ده درم برکشد و بنهد و صمغ عربی سفید پاک -که اگر یک حبّه در دهن گیرد، در دم آب شود و هیچ جرم نماند - مقدار بیست درم بستاند، و سه شبانروز در آب

---

۱ - گ: سراب.
۲ - گ: صمغ ضم کند
۳ - گ: گوشه‌ای

جوشیده کند، که سرد شده باشد، تا نیک حل گردد. آنگاه به کرباسی محکم بیالاید. پس دوده را در هاون کند، و بدان آب صمغ خمیر کند و بسیار بکوبد، تا هر دو مضمحل شوند. بعد از آن، مازوی رسیدهٔ بی سوراخ را نرم کند، مثل جو و گندم، پانزده درم و پنج روز در آب کند و در آفتاب نهد، تا شیرهٔ وی تمام بیرون آید. آنرا نیز برگویی سطبر بیالاید، و ازین آب مازو، اندک اندک در آن دوده می‌ریزد و صلایه میکند، تا تمام آن آب مازو را در وی صرف کند. آنگاه پنج درم زاگ ترکی را بر روی صفحهٔ آهن یا مس نهد، و بر سر آتش دارد، تا آن گوگردی که در ذات زاگ ودیعت و طبیعت است، پاک بسوزد، پس نرم بساید، و اندک اندک در سیاهی می‌ریزد: و چند روز بانجام بر دوام صلایه میکند. تا اجزاء مجموع بهم ضَمّ شود. پس قدری آب حنا و آب برگ مورد و آب وسمه و قدری گلاب و عرق نسترن و آب زعفران و صبر سوده و نمک فسانی[1] و اندکی مروارید و مرجان سوده و مشک و عبیر[2] اشهب و زر و نقره و مس و برنج حل و شنجرف و لاجورد با آن سیاهی بیامیزد، که ازینها هر یک خاصیتی دیگر دارند، و فائده [یی] دیگر. و این ترکیب عجیب، هرگز بسبب آب و هوا تبدیل و تغییر نپذیرد؛ و سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بر صفحات روزگار ناهموار، پایدار و بر قرار بماند. و این را مداد طاوسی میخوانند. و دیر غلیظ میشود. و اگر بسبب مرور و کرورِ شهور و اَعوام و حرارت و یبوستِ هوای صبح و شام، اندک غلظتی در وی مشاهده کند، و ناروان رود، چاره آنست که، اندک کفک دریا و صمغ و سندروس سوده در دوات کند، تا غلیظ‌تر شود. پس اندکی گلاب در وی ریزد، تا باز بحال اصل آید. و اگر کسی را قوّت و قدرت آن نباشد، که از عهدهٔ تکلیف این مصالح و ادوات بیرون آید، نوع دیگر آسانتر آنست، که یکی از فضلانظم کرده است؛ تا زودتر یاد گیرند. و آن رباعی اینست که برای مثال. نظم:

بستان دو درم دود چراغ بی‌نم — صمغ عربی درو فکن چار درم
مازو سه درم، نیم درم ترکی زاگ — از بهر مرکّبش بفرسای بهم

– نوع دیگر از فواید، مولانا صدرالشریعه اختصار کرده است. نظم:

---

۱ – گ: فشانی
۲ – گ: عنبر

همسنگ دوده زاگ است، همسنگ هر دو مازو
همسنگ هر سه صمغست، آنگاه زور بازو

– نوع دیگر، قدری مازو را خرد کند، و سه روز در آب بگذارد. پس آن آب صاف را در هرکارهٔ سنگین کند، و آتش نرم نرم کند، تا چنان با قوام آید، که چون بر کاغذ نویسد نشر نکند. آنگاه زاگ پاک بی گوگرد و خاک با وی بیامیزد و بیالاید، مدادی نیکوست. اما از نم نگاه باید داشت، که نشو نکند و اوراق بر یکدیگر چسبد.

نوع دیگر، ازین نیز آسان‌تر آنست که: قدری نشاسته را در تابهٔ آهنین کند، و آتشی تیز کند، تا بسوزد. و آتش در وی افتد. پس به آب یا گلاب حل کند، و بدان کتابت کند.

در بیان قلم

که قلم نیک کدامست: و علامت و امارت قلم خوب، آنست که: رنگ پوستش شفاف و سرخ باشد، و گران وزن باشد، و بلند قامت و راست هیأت. و رنگ اندرون او، بغایت سفید. و هر قلم که پوستش زرد و یا سیاه باشد، و خام و سبک وزن، و میانه او تیره و بی مغز، و کوتاه قد و کژ بود؛ بروی اعتماد نشاید کرد. و خط از وی بر حسب ارادت کاتب واقع نشود. والله اعلم بالصواب.

***

«**خط اَوْهَلْ**» شخصی که بقوّت طبع فیاض، و قدرت دل مرتاض، یگانهٔ زمان و فرزانهٔ اوان خود بوده، خطی وضع کرده و ضابطه [یی] بیرون آورده، و مستحسن افتاده. و طریقهٔ آن چنانست که: از مجموع حروف تهجّی، چهارده حرف که غیر منقوط است، اختیار کرده، چون: *ا و ح و د و ر و س و ص و ط و ع و ک و ل و م و و و ه و لا*. و هر دو حرف را با هم ضَمّ کرده، مقرر بر آنکه، قایم مقام یکدیگر باشند. و مجموع ترکیبی ساخته است، چنانکه: «کم، صلا، او، حط، در، سع، له»[1]. و هر حرف که منقوط است، براصل خود باشد. و بدین خط و اصطلاح، همه چیز توان نوشت. و بدین ضابطه، سخن توان گفت. و هر بیت که خواهند، بر همان وزن، بدین قاعده توان خواند. و چون در میان کلمات و عبارات، کلمه [یی] واقع شود، که مجموع حروف آن

۱ –: ک = م، م = ک. ص = لا، لا = ص... (الخ).

نقطه‌دار بود، همچون: «شیخ»، اگر بر همان حال و منوال بگذارند، در نوشتن و خواندن، معلوم و مفهوم شود؛ پس آن کلمه قلب کنند. همچنانکه «شیخ» «خیش» شود، و «پیش» - «شیپ». باید گفت، برین ترتیب، ابیات بنویسد:

«وی کانع زدایشون» «وکداز مجو باری»

ترجمه:

ای مونس درویشان امروز کجا بودی؟

«ای کدلک رهدیشون ردسین شفو باری»

ترجمه:

وی مرهم دل ریشان در عین شفا بودی

و اگر جمعی از مستعدان، برین اصطلاح وی، ممارست و مداومت نمایند، و سخن گویند، هیچ آفریدهٔ دیگر را بر آن اطلاع و وقوف کامل، حاصل نشود. با آنکه مردم ترک و عرب، اندک حکایت اهل عجم را فهم کنند، و عجم اکثر لغات ترکان را و عربان را دریابند؛ هر چند بر آن زبان شعور نداشته، اما تا کسی ازین اصطلاح، نیک واقف نباشد، بر هیچ لغت او مطلع نتواند شد.

خط مشجَّر. این خط را یکی...[1] از ظُرفاء ماوراءالنهر اختراع کرده است و اصلی و ضابطه‌ای نهاده و این خط را سروک نام کرده به سبب آنکه هر حرفی از آن بر مثال سروی باشد، و قاعدهٔ آن چنان باشد که الفاظ ابجد را نیک در پیش خاطر دارند و خطّی بکشند راست بر صورت الفی و هر حرف که خواهند بنویسند، بهر یک کلمه از ابجد، خطّی بر طرف راستِ الف بکشند تا بدان کلمه رسند که آن حرف در وی باشد؛ اگر حرف الف باشد یک خط بر طرف چپ آن الف بکشند و اگر دو ماند دو خط، آنکه برای هر حرفی دیگر الفی دیگر بدین تمثال و منوال بکشند تا وقتی که سخن تمام شود و بیست باد (؟) رسد. اینچنین:

و مرکّبات نیز همین طریقه باید نوشت و دانست، والله اعلم.

[پایان]

۱ - ادامهٔ رساله از نسخهٔ اساس افتاده است.

رساله‌ای در رنگ آمیزی کاغذ

۱

باب اول رنگ کردن کاغذ و آهار پختن و آهار کشیدن، و شناختن کاغذ که به جهت مشق کدام خوب وکدام بهتر و از برای کتاب کدام لایق وکدام مرغوب مشتمل بر سه فصل:

فصل اول رنگ کردن کاغذ

آنچه استادان رنگی قرار داده‌اند، بعضی مفردات و بعضی مرکبات. اما آنچه مفرد است مثل: زرد، و سرخ، و آل، وکبود، و زنگار، و خودرنگ، وکاهی، وگل شفتالو، و خطایی.

و بعضی مرکبات چون عودی، سوسنی، و سبز، و مرمری و نارنجی.

و بعضی درهم که عبارت از ابری باشد. و آن نیز دو قسم است: آبی و آهاری.

پس طریق هر یک مشروحاً گفته شود، انشاء الله تعالی:

امّا مفرد:

۱ - زرد. نیم آسار زردچوبه که نیک زرد باشد، و از اندرون سیاه نه بر آید جوکوب کرده در دیگ با پنج آسار آب تخمیناً بکند و بر آتش پاره کرده جوش چند داده از لته بگذراند، و صاف کند، و قدری اشخار خوب صلایه کرده و از لته گذرانده در آب زرد چوبه صاف کرده بیندازد، و به دست بپالاید تا رنگ وادهد. بعد از آن در ظرف گشاده که کاغذ شکست نخورد و نگاه دارد.

و دیگر آب لیمو از لته گذرانده در همون طور ظرف گشاده که مذکور شد علی

حده نگاه دارد، و در یک ظرف علی‌حده سر گشاده دیگر آب صاف پر کرده نزد خود دارد.

صورت رنگ کردن کاغذ را، اول مرتبه در ظرف آب زردچوبه به نوعی بخواباند که رنگ در همه جای او برسد. وگر میخواسته باشد که تیره‌تر شود، دو سه مرتبه در میان زردآب غوطه دهد، و ملاحظه نماید که اگر خاطرخواه برآید، فهوالمراد، والا باز ساعتی در آب مذکور بگذارد، و اگر میخواسته باشد کم رنگ و بی حال باشد، آب بیندازد، و تجربه نماید، تا مدعا حاصل شود بعد از آن کاغذ از میان زردآب بـه در آورده، در شیرهٔ آب لیمو بجنباند که همه جای او برسد، بعد از آن از آنجا بدر آورد. در ظرف آب صاف شست و شوی بدهد، و در سایه خشک کند.

۲ - **سرخ**. مثلاً پنج آسار گل معصفر خوش رنگ و نو که کهنه نباشد بفرماید که در هاون کلان خوب بکوبند، بعد از آن پارچه لوکه را از چهار جانب به ریسمان بر چهارچوب که در زمین ایستاده نصب کرده باشد مبضوط بربندند، و گل مذکور را در میان لته انداخته به آب دریا و یا آب چاهی شیرین بشوید تا تمام زردی او به در رود. و امتحان معصفر از به دررفتن زردآب است که آب آن را بر پارچهٔ سفید امتحان نمایید. هرگاه اثری زردی نماند، بلکه مبدل سرخی شود، داند که شست و شوی گل تمام شده، آن پارچه را با گل واکرده، خوب بیفشارد که تمام آب خشک شود، و اثری از رطوبات نماند.

بعد از آن گل را از لته برآورده در ظرف انداخته به دست بمالد، و از اشخار صلایه کرده، بر سر یک آسار گل تخمیناً سرسای بیندازد، تا دو کهری مالش دهد که رنگ وادهد، بعد از آن لتهٔ مذکور را به نوعی که بسته بود، و گل مذکور را در لته انداخته به ظرفی که لولهٔ باریک داشته باشد اندک اندک آب انداخته باشد. و آنچه اول مـرتبه برآید شهاب اعلی خواهد بود آخرهایش اوسط و ادنی.

صورت رنگ کردن به نوعی که در رنگ زرد مذکور شد سه ظرف را به هـمون ترتیب به عمل آورد. اگر خواهیم کاغذ گـلگون بـه درآریـم، در شهـاب اعـلی بـاید خوابانید، و از آنجا در آب لیمون. و از آنجا در آب صاف، و در سایه خشک نماید.

۳ - **گل شفتالو**. و اگر میخواهیم گل شفتالو به درآریم به شهاب ادنی، به همین ترتیب رنگ می‌کنیم. وگر سبک‌تر مطلوب باشد، بیشترکی بیندازد، تا دل خواه برآید.

۴ - **کاهی**. از زردآبه گل معصفر که اول مرتبه برآمده باشد در کوزه کرده نگـاه دارد، تا در وقت رنگ کردن کاغذ بکار برد. صورت رنگ کردن کاهی، کاغذ را اول مرتبه در ظرف زردآب به نوعی که در رنگهای دیگر مذکور شد بخواباند، بـعد آن

کاغذ را به درآورد، و در ظرفی آب بشوید، و بر طناب بیندازد که خشک شود.

۵ - **کبود.** اول باید که پیش از رنگ کردن به یک روز خم نیل گیری به خاتم مختوم سازد و نگذارد که دست برو کنند. و بعد از آن کاغذ را در میان آب کشیده بالای تخته برروی یک دیگر بیندازد که آبهای کاغذ بچکد، و اندک هفت شود. اما نگذارد که خشک شود، در وقت رنگ کردن داغ دار خواهد بر آمد. و اگر احیاناً خم یک گری (؟) دور ترک باشد، پارچه به آب تر کرده بر روی تختهٔ کاغذ بیندازد که خشک نشود.

صورت رنگ کردن کاغذ را در خم نیل، استاده بیندازد، به طول کاغذ را در خم فرو برد، نه به عرض، و از آنجا به در آورده در آب صاف بکنند و خشک نماید.

و سه چهار قسم رنگ، بعضی سیر سبز، یعنی: بسیار در نیل گذارد که سبز شود که در شهاب برند، قلعی برآید. و بعضی سیر که سوسنی خواهد شد. و بعضی نیم سیر که گل سوسنی خواهد شد. و بعضی نیم سیر که گل خار خواهد برآمد. باز دفعهٔ دیگر که در زردآب خواهد زد. بعضی سیر ترگ که طوطکی خواهد شد. و بعضی نیم سیر که بستانی خواهد شد. و بعضی سیر سبز که سبز ملح حاصل شود. و تفصیل هر واحدی در محل مرکبات مذکور خواهد شد.

۶ - **آبی.** اگر آبی خواهد، به آب نیل از خم گرفته در ظرف انداخته، و اندک آبی به آن ضمّ کرده رنگ کند. و اگر آبی ترک خواهد، بیشترک آب بیندازد تا آبی دلخواه بر آید.

۷ - **خطایی.**[1] برگ حنا در آب تر کرده، تخمیناً یک روز در آب بگذارد. بعد از آنکه رنگ را وادهد، آب مذکور را در ظرفی پاکیزه کرده قطرهٔ مرکب یا دو سه قطره آب زعفران ریزد، و تجربه نماید. اگر آب حنا غلیظ که بود، آب بیشترک بیندازد، تا به رنگ خطایی موافق شود. آنکه کاغذها بی رنگ کرده، بر روی طناب خشک کند. و از بهر کتاب رنگی بهتر از خطایی نمی‌باشد، چنانکه قبلة الکتاب مولانا سلطان علی [گوید] بیت، مثنوی:

هیچ رنگی به از خطایی نیست — حاجت آنکه آزمایی نیست[2]
زعفران و حنا و قطرهٔ چند — از مدادست بیش ازین مپسند

۸ - **زعفرانی.** قدر [ی] از زعفران خوب که نیک سرخ باشد، و ریشهای باریک و دراز و درهم متفرّق نباشد، بلکه ریشهای آن سطبر و کوتاه باشد، در آب کرده تا یک

---

۱ - [حنایی]

۲ - [هیچ رنگی به از حنایی نیست — با تو گویم که رنگ آن از چیست]

بهر یا بیشرکی بگذارد. بعد از آنکه رنگ وادهد از لته لوک گذرانده، و صاف کرده، به کار خود مشغول شود، و ترتیبی که در رنگ حنایی مذکور شد به عمل آرد، و در سایه خشک کند.

و آنچه استادان رنگی به جهت کتاب قرار داده‌اند همین دو رنگ است که زعفرانی و خطایی باشد.

۹ - **جوزی.** اول مرتبه کاغذ را در آب زمه کشید [ه]، بعد از آن ناسبال که عبارت از پوست خشک انار باشد جوکوب کرده، در آب پر کند، و مالش آن قدر دهد که رنگ وادهد. و آن کاغذ را که در آب زمه کشیده در آب ناسبال کشیده خشک نماید، جوزی اعلی خواهد بود.

۱۰ - **زنگاری.** اول گرفتن زنگار، یک رطل نوشادر، نیم رطل براده مس در کاسه‌ای کن، و اندک سرکه انگوری در براده مس بچکان، و چوبی که سر او پهن باشد در آن کاسه صلایه می‌کن، تا وقتی که زنگارش ازرق حاصل شود، و در وقت رنگ اندکی آب به او هم راه سازد تا کی (؟) رنگ کردن کاغذ کاغذ را در همون آب زنگار کشیده خشک نماید، زنگاری اعلی خواهد بود.

و اما مرکب:

۱ - **رنگ سوسنی**، کاغذی که نیل او بیشترکی و سبز رنگ‌تر باشد، و تیره بود، در شهاب اعلی به همون ترتیب کشیده، و از آنجا در آب لیمو زده، در ظرف آب صاف شست و شوی داده، در سایه خشک نماید. گل خار کاغذ ماوی نسبت ماوی به سوسنی سبک باشد، در شهاب برند، و به همان طرز در آب لیمون، و از آنجا به آب صاف به عمل آورد، و خشک نماید.

۲ - **مرمری.** یک آسار گل بلاس پاک کرده با پنج آسار آب در دیگر که چرب نباشد کرده طبخ بدهد، و به در آورده، پاره‌ای مالش داده، بعد از ساعتی در لته صاف کند، و قدری اشخار برو زده، به دست بپالاید. و کاغذی که نیل او بیشترکی باشد، و تیره بود، در آب بلاس کشیده، در آب لیمو بیندازد، و از آنجا به آب صاف شسته در سایه خشک نماید، مرمری اعلی خواهد بود.

۳ - **سبز طوطکی.** کاغذی که نیل آب بیشترکی باشد، و سبزه بود، در زردیه آب زردچوب بخواباند، و از آنجا به طریق مذکور در آب لیمو، و از آنجا در آب صاف شسته، در سایهٔ طناب خشک نماید.

۴ - **وبستاقی.** نیلش از طوطکی کمتر باشد، به طریق طوطکی در زردآب و آب لیمو برند، و بشوید، و خشک نماید، سبز بستاقی اعلی خواهد شد.

۵ – **نارنجی.** کاغذ زردخواه به زردچوبه رنگ کرده باشند و خواه به ناس پال، در شهاب گل بخواباند، و از آنجا به آب لیمو، و بعد از آن به آب صاف شسته، در سایه خشک نماید، نارنجی خواهد بر آمد.

اما درهمی که عبارت از ابری باشد، چون تفصیل آن خالی از اشکالی نبود، و کوهی بود در پس کاهی، ولی تعلیم به دست آمدن بس محال، در اختصار کوشیده، به تفصیل طریق ساختن ابری بیارد. شنگرف موافق کاغذ هارکی رنگ خواهد کرد، شنگرف مذکور را تا روز سه حل نماید، بعده زردی کشیده نگاه دارد، بعده زرنیخ بیارد، آن را نیز تا مدت سه روز حل نماید، پاره‌ای از برای زردی کشیده جدا نگه دارد و باقی دیگر پاره نیل اندازد، تا سبز شود، تا یک روز آن را هم حل نماید. چون همه رنگها طیّار شود، موافق کاغذ هار مذکور حوض از گل یا از چوب بسازد، و قبل از رنگ هار از آب پتهکری کشیده، خشک نموده، نگاه دارد، بعده بیارد تخم میتی و درو آب انداخته جوش دهد، تا کی نرم شود، بعده فرود آورده، مالش دهد، تا کی غلظت بهم رساند. اما بسیار غلیظ نکند. بعده صاف نموده در حوض مذکور اندازد، تا کی پر شود. و در رنگ هار مذکور دو قطره یا سه قطره آب ارتیهه بیندازد. اگر رنگ بر آب میتی مذکور روان نشود، دیگر اندازد، تا کی روان شود آب ارتیهه آنگه در اتیها آب اندازد، جوش دهد، تا کی نرم شوند، بعد هرقها از رنگ بیندازد و ابر رساند. و بالای او به تفصیل اجزای هر واحدی قانع شد.

در صدر مذکور شد که ابری دو قسم است: آبی و آهاری. و به جهت رنگ هر دو قسم قالب چهار گوشه‌ای فراخور کاغذ که رنگ خواهد کرد خواه چوبی خواه گلی راست سازد، و شروع در رنگ نماید. و این چونی موقوف به دیدن است، و پی نمودن، به حرف و حکایت و صورت راست نمی‌آید.

اجزاء آبی مفرد. گل معصفر زردچوب نیل سیراب، و مرکب از امتزاج هر واحدی به واحدی بود، حاصل خواهد شد.

اجزای هاری. پیازکوی ۴، باچلبه ۴، ریته ۴، لاکه جبره ۴، سوهاکه ۴، شنجرف ۴، زرنیخ ۴، لاجورد ۴، نیل سیراب ۴، دوده ۴، سفیدهٔ کاشقر ۴، وژاکی ۴، که‌عبارت از بتّهکری باشد، در هر دو قسم داشته‌اند، کاغذ درکار است.

و مرکب آهاری نیز به طریق آبی حاصل میشود، تا واضح باشد. والله اعلم بالصواب.

[پایان]

رساله‌ای در رنگ آمیزی کاغذ و
حل طلا و نقره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین. والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.
اما بعد. بدانکه **کاغذ الوان** بسیار است: بعضی مفرد، و بعضی مرکب.
اما آنچه مفرد است چون زرد و سرخ و آل وکبود و زنگاری و خودرنگ و کاهی.
و آنچه مرکب چون عودی و سبز و گلگون و فریسه و نارنجی. پس رنگ مرکب به نمودار بیان کرده شود.

۱ - **رنگ زرد** از زعفران بی غش که تلخ باشد و ریشهای او دراز و باریک باشد، و از یک دیگر متفرق و سطبر و بهم چسبیده. و خوب‌تر آن کمیدی و بهتر مثقال او پنجاه مثقال آب صافی در شیشه کند، و سر آن محکم کند و در روز در آفتاب بگذارد، پس به کرباس پاک بیالاید، در قدح چینی کند، تا صاف شود، و جرم او چون کاه شده باشد بیندازد، و بعد از آن در طبق بزرگ ریزد، و کاغذ بدان رنگ کند، بور از آن پارهٔ کرباس پاک در طنابی اندازد، و کاغذ بر بالای آن کرباس افکند، تا در یک دیگر نچسبد. و در سایه خشک کند، هر چند دیرتر خشک میشود بهتر باشد.

۲ - **رنگ سرخ** که به آب بغم کنند، و آن چنان باید که بغم را بکوبند نرم، دو شبانه

روز در آب کنند، و بعد از آن بجوشانند آن قدر که گوشت گاو بپزند، و سرد سازند. و کاغذ را اول به آب زاج برگی برآرند، و چون خشک شود، به این آب رنگ کنند، و در سایه خشک کنند. اما این رنگ پای‌دار نیست، زود برود.

نوع دیگر. به آب گل بستان افروز نزدیک کنند، و آن هم بی بقاء باشد، و از رنگ لاک خوب‌تر باشد که پنج سیر لاک خوب را در دیگ سنگین کند، و یک من آب در وی ریزد، و بجوشاند که به ده سیر آید، صاف کنند، و کاغذ بر آن رنگ کنند، و در سایه خشک کنند.

۳ - **رنگ آل.** به غایت پسندیده است و بسیار ماند. و آن چنان است که معصفر، یعنی گل خشک، نرم بسایند، یا در شالی یا در کرباسی افگنند، و بیاویزند، و اندک اندک آب بروی افشاند که هر زردآبی که داشته باشد تمام بیرون آید، تا آن زمان که آب سفید آید، زردی نماند. و بعد از آن در سایه خشک کند. پس بهتر یک من معصفر به وزن قدیم، بیست درم شفار شود مانند نمک برو افشاند، و به دست بسیار بمالد، چنانکه این شفار، یعنی کلبا در اجزای او اثر تمام کند، و در ساعت بگذارد، و آنگاه آب بروی افشاند، و رها کن تا رنگ لام ازو بیرون بیرون آید، و بگذارد، تا رنگ او به تک نشیند. بعد از آن کشتهٔ ترش یا سرکهٔ کهنه با آب ترنج یا آب نارنج یا لیمو یا آب انار ترش هر کدام یافت شود، بر وی ریزد، و در ظرف مسین، و کاغذ را در وی نهد. و آن ظرف با کاغذ بر آتش اخگر نهد. در زمستان، و در تابستان احتیاج به آتش نباشد، و سه ساعت بگذارد، تا تمام رنگ بردارد. بعد از آن از رنگ بیرون آرد، و بـه همـان طریق که گفته شده، خشک کند. و درین رنگ احتیاط شرط است.

۴ - **رنگ کبود.** در فصل تابستان قدری تخم علف آفتاب گردش را آب بگیرد، و رکوی بدان تر کند چند نوبت. و بعد از آن قدری نوشادر نرم ساید، و در کوزه کند، و آب گرم در وی ریزد، و بسیار حرکت دهد، تا آب کف برآرد، و در آفتاب نهد برین منوال. چون کوزهٔ آب خالی باشد، آن رکو را که به رنگ آلوده است در آن کوزه نهد، و سرش محکم کند، و در آفتاب نهد یک روز، آن رکو رنگ گرفته بـاشد، هرگـاه کـه خواهد که کاغذ رنگ کند، به همان طریق رنگ کند. و اگر خواهد که کاغذ روشن‌تر باشد، آب بیشتر کند.

۵ - **رنگ زنگاری.** قدری زنگار خوب که از مس گرفته باشند سرکه در کـاسه، یعنی صلایه کند، تا آنگاه که هیچ جرمی در وی نمانده باشد. پس هر یک سیر زنگار را ده سیر آب بیامیزد، و سرش بپوشد، تاگرد و خاک بروی ننشیند. و یک شبانه روز بگذارد که بعد از آن به آب صاف آن کاغذ را رنگ کند، به غایت خوب است.

۶ - **رنگ کاهی.** قدری آب که معصفر گرفته باشند نیکو صاف سازد، و کاغذ بر آن رنگ کند، و در آفتاب خشک کند.

۷ - **رنگ نارنجی.** قدری زعفران و آب گل مُعَصْفَر با هم بیامیزد. اول کاغذ رنگ کند، آنگاه شادآب نهد، یا کاغذ زرد را در آب زعفران نهد، مجموع پسندیده است.

۸ - **زرد لعلی.** بستاند به وزن تبریز نیمّن گل کاجرهٔ اصفهان، و نرم بکوبد، و بپزد، و در کیسهٔ کرباس محکم کند، و سرش ببندد، و در تغار نهد، و سه مشربه یا چهار مشربه آب بریزد، و کیسه را با گل در میان تغار نهد، و سر دست چندان بمالد که آب زرد شود، و به سرخی زند، و آب که در تغار باشد زعفرانی شود. بعد از آن یک صاف کرده رنگ کند، و باز این کیسه گل را در میان تغار نهد، و دو مشربه آب بر بالای آن ریزد، و چندان دست بمالد که آب زرد را تمام بگذارد، و به سرخی آید. اگر یک نوبت چنین نشود دگر باره هم جنس کند، تا به سرخی بزند. بعد از آن کیسه را بدو کس سخت بیفشارد چنانچه هیچ آب با گل در کیسه نماند. و بعد از آن سر کیسه را باز کند، و آن گل در جای پاک ریزد، و چندان بمالد که نرم شود، و اشغار کوفته و بیخته در آن بمالد، تا همه جای او برسد. بعد از آن در تغار ریزد، و سه مشربه آب بر بالای آن ریزد چنانکه تنک نبود و قوی نباشد، و میانه حال بود، و باز در کیسه پاک کند، و در تغار نهد، و چندان بدست بمالد که آن کیسه لعلی شود. آبی که از آن حاصل شده باشد، یک دم بگذارد، تا قرار گیرد، و هر قدر کاغذ که خواهد بیاض سازد و سرکهٔ ترش صافی با آن ریواس صافی یا آب انار ترش صافی مقدار بیست درم در میان لعلی که در تغار است بریزد، و بهم برآرد، و یک عدد بیاض نهد، و یک لحظه صبر کند، و بعد از آن بیرون آرد، لعلی شده باشد و باید که در تغار بزرگ باشد.

۹ - **رنگ چینی و لاله و سوسنی.** ده مثقال آب زرد صافی بر سر آب کبود بیندازد، و اول حکم چینی کند، و دوم حکم لاله، و سیم سوسن. باید که مراعات بجای آورد، یعنی رنگ سوسن بردهد، و دو رنگ دیگر صبر کند.

۱۰ - **رنگ سبز.** بستان چهار درم اشغار، و آن را نرم بکوبد و بپزد، تا نرم شود به طریق سرمه. و دو مثقال در آن سر آب زردکبود باش (؟) تا به همه جا برسد، هر قدر که خواهی سبز سازد.

۱۱ - **رنگ بنفش خشکی.** بیاض لعلی که خشک شده باشد در میان آن کبود تر کند، خشکی بنفش سازد.

***

رسالهٔ طلا و نقره و حل کردن آن

۱ - [حل طلا]. بعد از آن که استادان زرکوب چون از یک مثقال طلای تمام عیار مقدار صد ورق گرفته باشد، از آن اوراق صد عدد بستاند، و قدر [ی] سریشم سیاه بگذارد، و اندکی از آن در کاسهٔ چینی کند و دست را به آب و سبوس پاک بشوید، و کاسه را در آن سریشم بیالاید، و زر را یک ورق در کاسه افگند، و به دو انگشت بمالد، تا آنگاه که تحقیق کند که نیک حل شده است، قدری آب پاک در کاسه کند، و دست و اطراف کاسه را بشوید، و سر کاسه را بپوشاند، و ساعتی نهد، تا زر به نشیند. آنگاه آب زیادتی را بریزد، و به قلم موی آن زر را بر کلک براند، و کتابت کند. و چون داند که خشک شده؛ به سنگ سیم یا عقیق جلا دهد، و مهر زند. و اگر تواند زسیاهی تحریر دهد.

۲ - **حل نقره.** هم بدین طریق که زر را حل کنند، و بر آب صمغ نیز حل تواند کردن. اما از غبار محافظت کند. و چون زر و نقره حل کرده از کتابت زیاده آید؛ سرابی که از کاسه مانده باشد تمام بریزد، پس خشک کند. و اگر درو نقره حل کرده بسیار در میان آب بماند، تیره گردد. و چون خواهد که بار دیگر کتابت کند، به همان دو انگشت سریشم به آب صمغ بمالد، و کتابت آغاز کند.

۳ - **حل لاجورد.** ازکوه بدخشان حاصل شود. آن را خوب صلایه کند، و سر آب آن را بگیرند و آن را ثمط خوانند. و آنچه مانده باشد رنگین و شکفته باشد. و چون خواهد که بکار برد، باید که اول آن را به آب صمغ خمیر کند، و در یک کاسه بمالد، بعد از آن آن را به آب صمغ و رقیق آن خمیر را به مرتبه‌ای رساند که موافق و لایق کتابت باشد.

۴ - **حل شنجرف.** اصل از گوگرد است و سیماب است. و از گِلِ حکمت، کوزه‌ای بسازد، و به آتش آن به پرورند. و بهترین آن را در فرنگ سازند. و کاتبان را بسی محلها بکار آید. و در صلایه کردن آن احتیاط تمام شرط است. اول به سنگ خشک برسایند، بعد از آن اندک اندک به آب انار ترش صلایه کند، تا آن گاه که هیچ چربی نماند، پس به آب گرم سنگ و دست بشویند، و دو ساعت بگذارند، تا سر زردی دارو تمام بر سر آید. آن را بریزد، و باقی خشک کند و به همین قدر به آب صمغ بسرشد، و خشک کند.

۵ - **حل زنگار.** دو نوع باشد:

یکی آنکه مقدار توفال[1] مس را در ظرفی کند، و همان مقدار سرکه کند به آب، و بیامیزد و در چاه آویزد، و مدت چهل روز بگذارد، و چون بیرون آید زنگار شده باشد.

نوع دوم از خون آب گیرند که گوسفندی باشد به همین منوال. پس از زنگار ازین قدری به رکوی ریزد، و صلایه کند، و به آب صمغ حل سازد، و هر چه خواهد بنویسد. لیکن اگر مدتی بر آید، کاغذ را سوراخ کند، بهتر است که اندکی زعفران بآن بر ضَم کند تا فُستقی[2] و پایدار باشد. والله اعلم بالصّواب

[پایان]

۱ - در اصل نسخه: بابوقال
۲ - در اصل نسخه: بر حلم کند تا حعی

کتابنامه

الف: فهرست نسخه‌های خطی عکسی میکروفیلم

۱ - آداب المشق (با نام عمادالحسنی) - نستعلیق به سال ۱۲۷۱ ه. ق. کتابخانهٔ ملک (شماره ۵۲۶/۶)

۲ - آداب المشق (با نام عمادالحسنی) - شکسته نستعلیق و نسخ به سال ۱۲۹۱ ه. ق. کتابخانهٔ ملی ایران (شماره ۴۶۴ رف)

۳ - آداب المشق (با نام عمادالحسنی) - نستعلیق به سال ۱۲۸۴ ه. ق. کتابخانهٔ ملک (شماره ۲۲۸۴)

۴ - آداب المشق (ظاهراً به خط میرعماد الحسنی) - مجموعهٔ حاج حسین نخجوانی در تبریز

۵ - آداب خط (مجنون رفیقی هروی) - نستعلیق سدهٔ یازدهم. کتابخانهٔ دانشگاه تهران (شماره ۴۷۳۶/۲۴)

۶ - آداب خط (مجنون رفیقی هروی) - نسخ. کتابخانهٔ ملی ملک (شماره ۴۲۱۱/5)

۷ - اصول خطوط سته (عبدالله صیرفی) - نسخ و نستعلیق به سال ۱۰۱۸ ه. ق. کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (شماره ۱۲۲۰/۱۲)

۸ - اصول خطوط سته (عبدالله صیرفی تبریزی) - نسخ و نستعلیق سدهٔ دهم. کتابخانهٔ مجلس شورا (شماره ۳۳۶۶/۱)

۹ - اصول خطوط سته (صیرفی) - خط ناخوانا به سال ۱۲۹۵ ه. ق. کتابخانهٔ ملی ملک (شماره ۲۰۹۷/۴)

۱۰ – جمیع العلل (علی خان عیاری ایموری کرمانی، در سال ۱۱۱۰ هـ. ق) – نستعلیق به سال ۱۲۵۳ هـ. ق. کتابخانهٔ دانشگاه تهران (شماره ۸۸۸۷)
۱۱ – جوهریه (سیمی نیشابوری) – نستعلیق سدهٔ یازدهم. کتابخانهٔ مجلس شورا (شماره ۳۳۶۴/۸)
۱۲ – جوهریه (سیمی نیشابوری) – نستعلیق و شکسته به سال ۱۲۷۱ هـ. ق. کتابخانهٔ ملک (شماره ۵۲۶/۸)
۱۳ – خط ترکی، سیاقی، اَوْهل و مشجّر – نستعلیق سدهٔ نهم و دهم. کتابخانهٔ مجلس شورا (شماره ۳۱۲۱/۴)
۱۴ – خط و سواد (مجنون رفیقی هروی) – نستعلیق با چاشنی شکسته به سال ۱۲۷۱ هـ. ق. کتابخانهٔ ملک (شماره ۵۲۶/۷)
۱۵ – رسالهٔ حساب سیاق (بیان السلطنه) – خط شکسته نستعلیق به سال ۱۲۸۷ هـ. ق. کتابخانهٔ دکتر مهدی بیانی
۱۶ – رسالهٔ خط (بی نام) –کتابخانهٔ ملک (شماره ۷۷۷/۱۱)
۱۷ – رسالهٔ خط (فتح الله سبزواری) – نستعلیق به سال ۹۳۰ هـ. ق. کتابخانهٔ دانشگاه تهران (شماره کتاب ۵۸۱۹ – شمارهٔ میکروفیلم ۶۷۴۱)
۱۸ – رساله مختصر در قواعد خط تعلیق –کتابخانهٔ ملک (شماره ۴۲۲۶)
۱۹ – رساله مرکب سازی (ابوالحسن محمد علی بن سید مقیم لاریجانی نیاکی) – نستعلیق به سال ۱۲۳۵ هـ. ق. کتابخانهٔ دانشگاه تهران (شماره ۴۲۸۳/۲)
۲۰ – رسم الخط (مجنون رفیقی هروی) – نستعلیق به سال ۱۰۵۶ هـ ق. کتابخانهٔ دانشگاه تهران شماره ۳۵۲۲)
۲۱ – رسم الخط (مجنون رفیقی) – نستعلیق سدهٔ دوازدهم. کتابخانهٔ ملک (شماره ۱۵۶۵/۷)
۲۲ – سوادالخط (مجنون رفیقی) – نستعلیق به سال ۱۰۵۶ هـ. ق کتابخانهٔ دانشگاه تهران (شماره ۳۵۲۲)
۲۳ – صراط السّطور (سلطان علی مشهدی) – نستعلیق سدهٔ یازدهم. کتابخانهٔ ملک (شماره ۵۷۶۵/۷)
۲۴ – صراط السّطور (سلطان علی مشهدی) – نستعلیق سدهٔ یازدهم. کتابخانهٔ دانشگاه تهران (شماره ۴۷۳۶/۵۹)
۲۵ – صراط السّطور (سلطان علی مشهدی در سال ۹۲۰ هـ. ق) – نستعلیق عالی سدهٔ یازدهم. کتابخانهٔ ملی ملک (شماره ۴۷۶۵)

۲۶ – فوائد الخطوط (درویش محمد بن دوست محمد بخاری) – نستعلیق به سال ۱۲۲۳ ه. ق. کتابخانهٔ دانشگاه تهران (شماره عکس ۳۷)
۲۷ – قانون الصّور (صادقی افشار) – نستعلیق بدون تاریخ. کتابخانهٔ ملک (شماره ۶۳۲۵)
۲۸ – کاغذ و خط – نستعلیق به سال ۱۱۰۰ ه. ق. کتابخانهٔ مجلس شورا (شماره ۱۲ و ۴۷۶۷/۱۱)
۲۹ – کاغذ و رنگهای الوان – نستعلیق سدهٔ نهم و دهم. کتابخانهٔ مجلس شورا (شماره ۳۱۲۱/۵)
۳۰ – مرآت الخیال – نستعلیق به سال ۱۱۹۳ – ۱۲۹۱. کتابخانهٔ ملک (شماره ۴۳۴۱/۱۰)
۳۱ – مرکب سازی (ظاهراً از مجنون رفیقی) – نستعلیق به سال ۱۰۵۶ ه. ق. کتابخانهٔ دانشگاه تهران (شماره ۳۵۲۲)

ب: فهرست کتابهای چاپی

۱ – احوال و آثار خوشنویسان (در چهار جلد) – دکتر مهدی بیانی – انتشارات علمی، تهران، (چاپ دوم) ۱۳۶۳
۲ – الفهرست – محمد بن اسحاق الندیم، ترجمهٔ م. رضا تجدد، تهران، (چاپ دوم ۱۳۴۶).
۳ – تذکرة الخطاطین (مسمّی به امتحان الفضلاء – در دو جلد) – میرزا سنگلاخ – بکوشش غلام ابی عبدالله الحسین منشی، به خط نسخِ محمد علی بن جلیل تبریزی، تبریز، ۱۲۹۱ ه. ق.
۴ – راحه الصّدور و آیة السّرور (در تاریخ آل سلجوق) – محمد بن علی بن سلیمان الرّاوندی، به تصحیح محمد اقبال، انتشارات امیرکبیر، (چاپ دوم) ۱۳۶۴
۵ – زندگانی و آثار عمادالکتاب – علی راهجیری، کتابخانهٔ مرکزی، تهران، (چاپ دوم) ۱۳۶۲
۶ – شناسنامهٔ کتابخانه‌های عمومی کشور – وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۰

۷ - صحّافی سنّتی (مجموعهٔ پانزده گفتار و کتابشناسی) - بکوشش ایرج افشار، انتشارات کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد، تهران، ۱۳۵۷
۸ - فرهنگ ادبیات فارسی دری - دکتر زهرا خانلری (کیا)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸
۹ - فرهنگ فارسی (در شش جلد) - دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، (چاپ هشتم) ۱۳۷۱
۱۰ - فرهنگ واژگان و اصطلاحات خوشنویسی و هنرهای وابسته - حمیدرضا قلیچ‌خانی، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۷۲
۱۱ - فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (در بیست و دوجلد) - چاپخانهٔ مجلس، تهران، ۱۳۰۵ - ۱۳۷۲
۱۲ - فهرست کتابهای چاپی فارسی (در پنج جلد) - خانبابا مشار، تهران، ۱۳۵۰
۱۳ - فهرست مقالات فارسی (در چهار جلد) - ایرج افشار، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۸ - ۱۳۶۰
۱۴ - فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (در سه جلد) محمد تقی دانش پژوه، تهران ۱۳۴۸ - ۱۳۵۳
۱۵ - فهرست نُسَخ خطی کتابخانهٔ ملی ایران (در ده جلد)، سید عبدالله انوار، تهران، ۱۳۴۳ - ۱۳۵۸
۱۶ - فهرست نسخه‌های خطی فارسی (در شش جلد) - احمد منزوی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۳
۱۷ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد (در هجده جلد) - محمد تقی دانش پژوه و علینقی منزوی، تهران، ۱۳۳۰ - ۱۳۴۵
۱۸ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، وابسته به آستان قدس (در نه جلد)، تهران، ۱۳۵۲ - ۱۳۷۱
۱۹ - کتابشناسی زبان و خط - محمد گُلبن، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، تهران، ۱۳۵۶
۲۰ - کتابشناسی نگارگری ایران (تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی) - محمد گلبن، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۳
۲۱ - کتابشناسی نسخه‌های خطّی - دکتر مهدی بیانی
۲۲ - کتابشناسی هنر - عباس مافی، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، تهران، ۱۳۵۵
۲۳ - کشف الصناعه و مخزن البضاعه (چاپ سنگی) - میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب، مطبع فیضرسان بمبئی، ۱۳۲۲

۲۴ –گلستان هنر – قاضی میراحمد بن شرف الدین حسین منشی قمی – بکوشش احمد سهیلی خوانساری، کتابخانهٔ منوچهری، تهران، (چاپ سوم) ۱۳۶۶
۲۵ –گنجینهٔ خطوط علما، شعرا، دانشمندان، خوشنویسان چیره دست و معاصران (در سه جلد) – فخرالدین نصیری امینی، تهران، ۱۳۶۷
۲۶ – لغتنامه (در پنجاه جلد) – علامه علی اکبر دهخدا – تهران، ۱۳۲۵ – ۱۳۶۰
۲۷ – نفایس الفنون فی عرایس العیون – علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی (قرن هشتم) –کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۷ هـ. ق.
۲۸ –

- PEINTURE ET ARTS DU LIVRE

Essai sur la littérature technique indo - persane.

Yves Porter. paris - téhéran 1992.

(نقاشی و کتابسازی – انجمن ایرانشناسی فرانسه، ۱۳۷۰ خورشیدی)

ج : فهرست مجلات

۱ – مجله آریانا (نشریهٔ افغانستان)

–کمال الدین محمود رفیقی هروی – نوشتهٔ فکری سلجوقی – سال چهارم، شماره ۷، ۱۳۲۵

– مجنون بن محمود الرفیقی – نوشته سرور گویا – سال چهارم، شماره ۱۰، ۱۳۲۵

– مجنون هروی – نوشته علی احمد نعیمی – سال اول، شماره ۱۱، ۱۳۲۲

– رسم الخط (مجنون) – بکوشش مایل هروی – سال سی، شماره ۲ و ۱، ۱۳۵۰ – ۱۳۵۱

– سواد الخط (مجنون) – بکوشش مایل هروی – سال سی‌ام، شماره ۳، ۱۳۵۱

– سواد الخط – (مجنون)، رساله در حل رنگهای مجنون رفیقی، آداب خط – بکوشش مایل هروی – سال سی، شماره ۴، ۱۳۵۱

۲ - مجله اورینتل کالج میگزین (نشریهٔ پاکستان)
- خط و سواد مجنون رفیقی - یاسین خان نیازی - دورهٔ ۱۱ شمارهٔ ۲، ۱۹۳۴ م.
- آداب المشق باباشاه اصفهانی - پروفسور محمد شفیع - دورهٔ ۲۶ شمارهٔ ۳، ۱۹۵۰ م.

۳ - مجله ایران زمین
- رساله بیان الصناعات (حبیش تفلیسی) - بکوشش ایرج افشار - جلد ۵، سال ۱۳۳۶
- رساله جلدسازی (سید یوسف حسین) - بکوشش ایرج افشار - جلد ۱۶، سال ۱۳۴۸

۴ - مجله ایرانشهر
- کتاب - ایرج افشار جلد ۱ صفحهٔ ۷۴۵
- خط - دکتر مهدی بیانی جلد ۱ صفحهٔ ۷۵۷

۵ - مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز
- در بیان کاغذ و رنگهای الوان بکوشش احمد گلچین معانی
شماره ۳، سال ۱۳۴۱

۶ - مجله مهر
- دربارهٔ نسخه‌ای از آداب المشق (به خط میرعماد) - دورهٔ ۸ شماره ۱۰، ۱۳۳۱

۷ - مجله هنر و مردم
- رساله خط (آقا رضی) - بکوشش پرویز اذکایی، شماره ۸۵ - آبان ۱۳۴۸
- سرگذشت نامه‌های خوشنویسان و هنرمندان - محمد تقی دانش پژوه شماره ۸۶ و ۸۷ - آذر و دی ۱۳۴۸
- گلزار صفا (صیرفی) - بکوشش محمد تقی دانش پژوه، شماره ۹۳ - تیرماه ۱۳۴۹

- دربارهٔ رساله خط - احمد گلچین معانی، شمارهٔ ۹۰ - ۱۳۴۸
- قانون الصور (صادقی افشار) - بکوشش محمد تقی دانش پژوه، شمارهٔ ۹۰ - ۱۳۴۹
- رنگ سازی در کاغذ و رنگ زدایی از آن - محمد تقی دانش پژوه، شماره ۱۸۱
- آداب المشق - (منسوب به میرعماد) - به خط کیخسرو خروش، شمارهٔ ۱۷۷ و ۱۷۸

کتابنامهٔ توصیفی نسخه‌های خطی

۱ - آداب المشق (به نام عماد الحسنی)

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۵۲۶/۶ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد.

خط نستعلیق سید حسن حسینی متخلص به ثریا، اندازه cm ۱۱/۱ × ۱۷/۳، در پانزده صفحه، کاغذ آهار مهرهٔ فرنگی، عنوانها شنگرف، جلد میشن قهوه‌ای.

آغازش: «*صبا بعطر آمیزی رقم مشکین بسم الله که سر دفتر ارقام مشک فام دیوان حمد و ثنای خالق بیچون است چون آفتاب تابان از مطلع رحمت بر جمله کاینات پرتو تجلّی یافت و به قلم صنع و قدرت سواد این رقم در سویدای مردمک دیدهٔ اقل الخلق الغنی عماد الحسنی جای گرفت...*»

پایانش: [افتاده] «... *در آداب ساختن: چون ده مثقال دودهٔ چربی گرفته بدست باید که چهل مثقال صمغ را در آب ریزد تا چون.*»

۲ - آداب المشق (ظاهراً به خط و نام میرعماد)

عکس صفحهٔ آغاز و انجام آن در مجله ایران زمین (دیماه ۱۳۳۱) به چاپ رسیده

است که بوسیلهٔ حاج حسین نخجوانی در تبریز معرفی شده است.
دارای چهل و شش صفحهٔ نه سطری. کاغذ ترمه، مذهّب دندان موشی و جلد زراندود اصفهان.
آغازش: «*صبا به عطر آمیزی رقم مشکین... در سویدای مردمک دیده اقل خلق الغنی عماد الحسنی...*»

۳ - آداب المشق (با نام عماد الحسنی)
نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۴۶۴ رف، در کتابخانهٔ ملی ایران وجود دارد.
خط شکسته نستعلیق و نسخ در نهم شوال ۱۲۹۱ هـ. ق کاغذ فرنگی سفید و آبی، بیست و هفت صفحهٔ چهارده سطری، اندازه cm ۱۶ × ۲۱، جلد تیماج مشکی دولایی.
آغازش: «*هذا کتاب آداب المشق. صبا بعطرآمیزی رقم مشکین بسم الله که سر دفتر ارقام مشک فام...*»
پایانش: «*... تا در گرمی مهره نسوزد و خوبی مهره آنست که چنان روشن شود که عکس روی در وی نماید.*»

۴ - آداب المشق (با نام عمادالحسنی) در پایان آن آمده: «از روی خط استاد علیه المغفره بر حسب ضبط ترکیب، تحریر شد.»
نسخه‌ای از آن با شمارهٔ ۲۲۸۴ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد.
خط نستعلیق متوسط، ابوالفتح بن حسام السلطنه بن ولیعهد المغفور عباس بن فتحعلی شاه قاجار، فی یوم شنبه بیست و چهارم شهر شعبان المعظّم ۱۲۸۴ هـ. ق.
سر لوحی ساده بدون طلا در صفحهٔ نخست، در سی و هفت صفحهٔ نه سطری، دارای جدول سرخ و لاجوردی، کاغذ فرنگی آبی رنگ، اندازه ۲۰/۸×۱۳/۷cm، جلد میشن لایی سیاه.

آغازش: «*صبا به عطر آمیزی رقم مشکین بسم الله که سر دفتر... در سویدای مردمک دیده اقل خلق الله الغنی عماد الحسنی جای گرفت و از نسیم زلف...*»

پایانش: «*...وقت مُهره کردن کاغذ را نم کند تا از گرمی مُهره نسوزد و خوبی مهره آن*

است که چنان روشن شود که عکس روی در وی نماید، والله اعلم بالصواب.»

۵ - آداب خط سرودهٔ مجنون رفیقی هراتی

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۴۲۱۱/۵ در کتابخانهٔ ملی ملک وجود دارد. خط نسخ عبدالوهاب اصفهانی، عنوانها و نشانها جوهر سرخ، اندازه ۲۱/۷×۱۷/۲، کاغذ آهار مهره، رویه میشن قهوه‌ای ضربی.

آغازش: «*ای کاتب هر صحیفهٔ راز — لوح قلم تو خامه پرداز*
از کلک بد ای بدل خواه — بر پنجهٔ ما نوشته الله
شد کعبه درین سیاه برقع — از کلکِ تو نقطه مربع...»

پایانش: «*...کافی که در اول است و اوسط — ممدود نمی‌شود در این خط*
در آخر کار مرد کافی — گر کاف کشش دهی معافی
گفتیم حدیث یا بظاهر — در آخر سخن باشد آخر (؟)»

۶ - آداب خط سرودهٔ مجنون رفیقی به نام شاه تهماسب. نخست ستایش علی (ع) است و شاه اسماعیل حیدر حسینی و شاه تهماسب، سپس نصیحت فرزند و ساختن مرکّب و حل نمودن طلا و تعریف خوشنویسان گذشته و ساختن شنگرف و رنگ کاغذ و ساختن رنگ کاهی و ماوی و رنگ الوان و صفت قلم واسطی و تراشیدن قلم و قلمتراش و قواعد نوشتن و تعلیم حروف.

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شماره ۴۷۳۶/۲۴ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران وجود دارد.

خط نستعلیق و نسخ راسته و چلیپا از محمد قاسم کرمانی در سدهٔ یازده، اندازه بیاضی، کاغذ سپاهانی، جلد تیماج سرخ ضربی مقوایی.

آغازش: «*تو روز نوی وین جماعت — نوروز ترا به جای ساعت*
چرخی تو و این دوازده برج — بر دور تو چون دوازده برج...»

پایانش: [افتاده] «...لام است الفی بنون مرکّب
کردند بدین صفت مرتّب.»

۷ - اصول خطوط ستّه نوشتهٔ عبدالله صیرفی تبریزی

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۳۳۶۶/۱ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی وجود دارد. خط نسخ و نستعلیق قرن دهم، عناوین شنگرف، اندازه ۲۱/۱۲cm. کاغذ سمرقندی شکری، هفت صفحهٔ هفده سطری، جلد تیماجی قرمز رنگ.

آغازش: «*اما بعد حمدالله تعالی... چنین گوید مؤلف این رساله که چون جمعی از بزرگان برین ضعیف تردّد می‌کردند و تعلیم اصول خط با هر یکی بقدر استعداد و فهم ایشان تقریر می‌کردند... فصل اول در بیان شرف و فضیلت این علم بدانکه اول کسی که کتابت به عربی کرد آدم علیه الصلوة والسلام بوده و بعد از طوفان نوح...*»

پایانش: [افتاده] «*... از بهر آنکه این خط را دانگ و نیم دور است و چهاردانگ و نیم سطح پس مشابهت با خط معقلی وکوفی بیشتر دارد از جهت سطحیّت پس این قسم را مقدّم داشت.*»

۸ - اصول خطوط سته (عبدالله صیرفی)

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۱۲۲۰/۱۲ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی وجود دارد.

خط حمزة بن احمد گیلانی به سال ۱۰۱۸ هق. کاغذ فرنگی، بیست صفحهٔ پانزده سطری، عنوانها شنگرف. اندازه ۲۲×۱۱cm جلد مقوا ته بندی تیماج قهوه‌ای روشن.

آغازش: «*بسمله. شکر و سپاس فراوان و ثناء و ستایش بی پایان کاملی، را که از نقطه نیستی دایرهٔ هستی مکمّل گردانید و بقلم قدرت نقش چندین هزار خط بر سطح لوح وجود... امّا بعد چنین گوید مقرر این رساله و محرّر این کتاب عبدالله صیرفی اصلح الله شأنه که چون جمعی از بزرگان و بزرگ زادگان پیش این ضعیف... مقدمه و دو باب و فاتحه...*»

پایانش: [افتاده] «*... امّا اگر در اول ترکیب دو حرف واقع شده باشد خالی نیست که بعد از لام الف است یا غیر الف... یا دال یا سین یا فا یا قاف یا میم یا نون یا واو یا هاء فاصله میان لام و این حروف می‌ماند که بقدر دو نقطه باشد امّا اگر دو.*»

۹ - اصول خطوط سته نوشتهٔ صیرفی

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای در کتابخانهٔ ملک تهران با شماره ۲۰۹۷/۴ وجود دارد.

خط بد و ناخوانا در یازده صفحه، و تاریخ رجب ۱۲۹۵ هـ. ق در پایان مجموعه.

آغازش: «*در قلم شش سین بود سه از آن حسن و سه از آن قبیح، سرخ و سخت و سنگین و سست و سیه و سبک و امّا در قلم تراشیدن می‌باید که قلم تراش به غایت تیز باشد تا...*»

پایانش: «*از یک جنس باشند باید که حروفات در کوچکی و بزرگی مثل یکدیگر باشند پس هرگاه که این مقدار که درین رساله گفته شد به عمل آرند و ضبط نمایند کافی باشد، انشاءالله وحده العزیز والْحَمْدُللّهِ ربِّ العالمین.*»

۱۰ - جمیع العلل نوشتهٔ علی خان ایموری کرمانی در بیستم شوال ۱۱۱۰هـ.ق از هر کتابی بویژه از کتاب سید حسین اخلاطی و از مجمع المقاصد خودش برگزیده است. دارای پانزده مقاله است:

مقالهٔ دوم: در عمل فیروزه و رنگ جواهر وگونه دادن ایشان به هر رنگ که بخواهند و نوشتن در عقیق که بگونهٔ سیم پایدار ماند و آب دادن همگی جواهرات.

مقالهٔ چهارم: در خواص روغنی و نقش قلم و سفید کردن ادیم و بدل زر سرخ در شستن لاجورد و خضاب موی و در نوشته محو کردن و پدید آوردن بالوان و طریقه و قاعدهٔ آن.

مقالهٔ نهم: در روغن و رنگ بردن از لباس و جامه و بعضی اعمال مختلفه از شعبده و اسرار و خضاب موی در سیاهی و سفیدی و ترکیب عیار آتش باری چهل و هفت.

نسخه‌ای از آن با شمارهٔ ۸۸۸۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد.

خط نستعلیق با تاریخ ۱۲۵۳ هـ. ق در صدو هفتاد و پنج صفحه. اندازه ۱۴×۲۰cm، کاغذ فرنگی، جلد تیماج مشکی لایی.

آغازش: «*الحمدلله رب العالمین هوالله الذی قادر الصنایع القهار الغفار... و مجموع این پانزده مقاله آمده است. مقالهٔ اول در بعضی شعبده از بوعلی سینا که ...*»

پایانش: «*... نوع دیگر، ده مثقال مازو را صلایه کرده با خمیر داخل گردهٔ نان کرده بپزند، سه روز عقب هم بخورند دیگر دقل بیرون نیاید، به تجربه رسیده والله أعلم بالصّواب.*»

۱۱ - جوهریه نوشته سیمی نیشابوری. این رساله در مدت سی روز و در سال ۸۳۷ ه. ق به انجام رسیده است و دارای چهار باب است.

باب اول - در بیان تعلیم و تعلم ضوابط و روابط که در طور معتبر است.

باب دوم - در انواع مخاطبات ... و مجابات.

باب سوم - در عرض عرائض مصنوعه که بمشاهیر نوشته شده.

باب چهارم - در حج قبالات شرعیه و تمسکات

در آغاز باب اول این ابیات وجود دارد:

«بابم ز بی‌وفایی ایام چون وفات
باشد حیات حاصلم از حاصل الحیوة
سی روز با ضمیر پریشان و چهل صباح
کردم صفات جمع در این مجمع الصفات
تاریخ سال هشتصد و در سی و هفت بود
کاین روزنامجه یافت رقم در شب براة»

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شماره ۳۳۶۴/۸ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی وجود دارد. خط نستعلیق سدهٔ یازدهم، عناوین شنگرف، اندازه ۲۴/۵×۱۲cm. کاغذ اصفهانی ضخیم شکری، جلد مقوایی بنفش رنگ.

آغازش: *«بسمله، حمد بیحد و قیاس و سپاس بیحد و احساس بوجه سرادقات بارقات وکمال و جلال بی شبه و مثال صانعی راکه روضات محاسن کلام را بر یاحین بساتین زبانها فصحا بیاراست و بندیمی که صحایف...»*

پایانش: *«... جهالت وکسالت جایز نیست و اینجا این مقدار مبتدی راکفایت اختصار کرده شد باقی قواعد را هم در میان منشیان دریابد انشاءالله تعالی.*

۱۲ - جوهریه نوشتهٔ سیمی نیشابوری در قواعد و فواید مترسلان و منشیان و آداب انشاء در چهار باب که نام مؤلف و دو کتاب دیگر او، حاصل الحیوة و جواهرالصفات نیز در متن وجود دارد.

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۵۲۶/۸ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد.

خط نستعلیق و شکسته سیّد حسن حسینی متخلّص به ثریا در سال ۱۲۷۱ ه. ق، کاغذ آهار مهرهٔ فرنگی، در بیت و چهار صفحه، جلد میشن قهوه‌ای.

آغازش: «*بسمله. حمد بیحد و سپاس بی قیاس بوده (؟) سرادقات بارقات وکمال جلال بی شبیه و مثال صانعی راکه روضات مجلس کلام و بریاحین بساطین زبانهای فصحا بیاراست، مُبدعی که صفائح صحایف ولوایح احوال انام ایّام را...*»

پایانش: «*... اگر این اسمها بتکرار نوشته شود، مکتوب الیه متفکّر و متغیّر شود و اگر کسی اقرع باشد در مکتوب وی بسیار نام سر و چشم و موی وکاکل و زلف نبردکه حمل بر غرض خواهدکرد. در روز دوشنبه صورت اتمام یافت.*»

۱۳ - خط ترکی، سیاقی، اوهل و مشجّر

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای (همراه با رساله‌ای در بیان کاغذ و رنگهای الوان) با شمارهٔ ۳۱۲۱/۴ درکتابخانهٔ مجلس شورا وجود دارد.

خط نستعلیق سدهٔ نهم که در پایان مجموعه تاریخ ۹۰۸ ه. ق دیده می‌شود. در هفت صفحهٔ بیست سطری. جلد میشن خرمایی داغ دار.

آغازش: «*باید که از انواع خطوط و رسوم و آداب کتاب که در میان اصحاف الباب مستعمل و متداولست در مواقف واقف باشد چنانکه اگر از طرفی رقعه‌ای برسد بهر لغت و بهر خط که باشد هم توانند خواندن و هم برین منوال جواب آن خطاب و مثال آن جواب ارسال توانندکردن و...*»

پایانی: «*... خط مشجّر: این خط را یکی از ظرفاء ماوراءالنهر اختراع کرده است و اصلی و ضابطه‌ای نهاده و این خط را سروک نام‌کرده به سبب آنکه هر حرفی از آن بر مثال سروی بکشند راست بر صورت الفی و هر حرف که خواهند بنویسند، بهر یک کلمه از ابجد، خطّی بکشند راست بر صورت الفی و هر حرف که خواهند بنویسند بهر یک کلمه از ابجد خطی بر طرف راست الف بکشند تا بدان کلمه رسند که آن حرف در وی باشد اگر حرف الف باشد یک خط بر طرف چپ آن الف بکشند و اگر دو ماند دو خط آنکه برای هر حرفی دیگر الفی دیگر برین تمثال و منوال بکشند تا وقتی که سخن تمام شود و بیت باد رسد اینچنین:* [*دارای شکل*]

و مرکبات نیز همین طریقه باید نوشت و دانست. والله اعلم»

۱۴ - خط و سواد نوشتهٔ مجنون رفیقی هراتی

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۵۲۶/۷ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد. خط نستعلیق و شکستهٔ سید حسن حسینی متخلّص به ثریا در سال ۱۲۷۱ هـ. ق.

اندازه ۱۷/۳×۱۱/۱cm جلد میشن قهوه‌ای، کاغذ آهار مهرهٔ فرنگی.

آغازش: *«حمد و سپاس استادی را که کاتب لوح و قلم بیچون و حافظ ن والقلم و مایسطرون است، خوشنویسی که سر خط نو خطان قلمرو کلک صنعتش اوّل ما خَلَقَ اللّه القَلَم است...»*

پایانش: *«...که ایشان را مدوّر نویسند امّا حروف دال و ذال نیز هم همین حال دارد و دیگر به ایشان متصل تواند شد واللّهُ اَعْلَم بالصَّواب.»*

۱۵ - در بیان کاغذ و رنگهای الوان

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۳۱۲۱/۵ در کتابخانهٔ مجلس شورا وجود دارد. خط نستعلیق قرن نهم که در پایان مجموعه تاریخ ۹۰۸ هـ. ق دیده می‌شود. عناوین شنگرف، اندازه ۱۶×۱۲cm، کاغذ سمرقندی شکری رنگ آهار مهره‌دار، در ده صفحهٔ بیست سطری، جلد میشن خرمایی داغ‌دار.

آغازش: *«کاغذهای جمیع بلاد را تجربه‌کرده‌اند، آنچه پسندیده‌تر و پاینده‌ترست کاغذ بغداد و دمشق و آمل و سمرقندست که خطوط را قابل...»*

پایانش: *«... امّا رنگ خوب آن است که رنگ پوستش شفّاف و سرخ باشد و گران وزن باشد و بلند قامت و راست هیأت و رنگ اندرون او بغایت سفید و هر قلم که پوستش زرد و یا سیاه باشد و خام و سبک وزن و میانهٔ او نیز بی مغز وکوتاه قد وکژ بود بروی اعتماد نشاید کرد و خط ازوی برحسب ارادت کاتب واقع نشود، والله اعلم بالصواب.»*

۱۶ - در بیان و کاغذ و رنگهای الوان و خط اوهل (که بوسیلهٔ پرویز اذکایی در شمارهٔ ۸۵ مجله هنر و مردم بنام آقای رضی به چاپ رسیده است.)

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۱۲ و ۴۷۶۷/۱۱ در کتابخانهٔ مجلس شورا

وجود دارد.

خط نستعلیق محمد صالح بن محمد رضا در رمضان سال ۱۱۰۰ هـ. ق. عنوانها و نشانها شنگرف. اندازه ۱۹/۵×۱۲/۵cm. کاغذ اصفهانی ترمه، جلد میشن سرخ لایی.

آغازش: «*در بیان کاغذ و رنگهای الوان، کاغذ جمیع بلاد را تجربه کرده‌اند آنچه پسندیده‌تر و پاینده‌تر است کاغذ بغداد و دمشق و آمل و سمرقند است که خطوط را قابل است و کاغذهای جای‌های دیگر اکثر شکننده و نشر کننده و ناپایدار است...*»

پایانش: «*... و هر قلم که پوستش زرد و یا سیاه باشد و خام و سبک وزن و میانهٔ او تیره و بی مغز و کوتاه قد و کژ بود بروی اعتماد نشاید کرد و خط از وی بر حسب ارادت کاتب واقع نشود، والله اعلم بالصواب.*»

خط اوهل:

آغازش: «*خط اوهل، شخصی که بقوت طبع فیاض و قدرت دل مرتاض یگانه زمان و فرزانهٔ اوان خود بوده خطی وضع کرده و ضابطه ... و طریقهٔ آن چنانست که از مجموع حروف تهجی چهارده حرف که غیر منقوط است اختیار کرده چون ...*»

پایانش [افتاده]: «*... اما تا کسی ازین اصطلاح نیک واقف نباشد بر هیچ لغت او مطلع نتواند شد، خط مشجر، این خط را یکی.*»

۱۷ - **رساله‌ای مختصر در قواعد خط تعلیق** در چهار صفحه (مختصر و مفید) در آداب نوشتن و قلم در دست گرفتن و تراشیدن قلم و قواعد حروفِ خط تعلیق.

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شماره ۴۲۲۶ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد.

خط نستعلیق محمد حسن بن ملاعلی، تمام صفحه بصورت مورّب نوشته شده است. اندازه ۲۱/۲×۱۰/۲cm، عنوانها سرخ، کاغذ فستقی، رویهٔ میشن تریاکی.

آغازش: «*باسمه سبحانه. نکته‌ای چند در بیان خط و کتابت و آنچه بدان تعلّق دارد. بدان و فقک الله فی الدارین که نویسنده باید که پاک دست و پاک جامه باشد و از کارهای سخت پرهیز کند و سر انگشتان نرم نگاه دارد، زیرا که چون دست نرم نبود،*

قلم او را مطاوعت نکند و باید که نگذارد که ناخن او دراز شود، چه ناخن هر بار که به قلم رسد، خط تباه کند و باید که بر نوشتن ادمان کند و نگذارد که روزی بر وی بگذرد که کتابت فی الجمله نکرده باشد و آهسته و با احتیاط نویسد و از شتاب اجتناب نماید و قلم بر کاغذ نفشارد بلکه در دست محکم دارد و بر کاغذ نازک راند مانند نقاشان و مصوّران که دست بر جای می‌دارند و قلم سبک می‌رانند و بدانکه روانی خط نه در شتاب و سستی است بلکه روانی در قلم و مداد است. باید که قلم چنان تراشیده شده باشد که سیاهی ازو نیکو و روان [آید] چه شتاب کردنِ دست، خط را تباه کند. فصل: نکته‌ای چند دیگر در صفت تراشیدن قلم ...»

پایانش: «*... تمت الرساله فی اصول التعلیق، بحمدالله و حسن التوفیق.*»

۱۸ - رسالهٔ حساب سیاق (تألیف و تحریر مرحوم میرزا سلمان بیان السلطنه)

اصل این نسخه در مجموعهٔ دکتر مهدی بیانی است که فتوکپی آن را آقای احمد بهشتی در اختیار من قرار دادند. در حاشیهٔ صفحهٔ اول آمده است که این نسخهٔ اول و مسوّده است که باید پاک نویس و تصحیح شود.

خط شکسته نستعلیق زیبای نویسندهٔ رساله با تاریخ رجب ۱۲۸۷ ه‍. ق، در بیست و نه صفحهٔ هجده سطری که در دو صفحهٔ پایانش نظم و نثر بصورت چلیپا نوشته شده است.

آغازش: «*بسمله ... اما بعد چنین گوید بنده آثم حاجی سلمان فراهانی که چون در علم سیاق و حساب چند نسخه از فارسی و عربی تصنیف شده بود بواسطهٔ بسط و تطویل ... بنای این رساله را در یک مقدمه و چهار باب میگذارد...*»

پایانش: «*... و بعضی به جایی دیگر حواله می‌شود درینصورت بعد از نوشتن سریرات... دیگر آنچه می‌نماید بعد از نوشتن ... و صورت هر یک نوشته می‌شود.*»

[*یک صفحه و نیم نیز مثال پس ازین دارد.*]

۱۹ - رساله خط

در چهار و نیم صفحه با نوشته‌هایی در حاشیه‌اش دربارهٔ وضع خط و اول مخترع و قلم تراشیدن، نامه نوشتن، منشی و جز آن.

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شماره ۷۷۷/۱۱ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد.
خط نستعلیق، عنوان و نشان و جدول شنگرف، کاغذ پسته‌ای، جلد میشن قرمز ضربی.

ارزشمندترین بخش آن مربوط به تراشیدن قلم است که در آن مراحل کار را به چهار قسمت (فتح، نحت، شق و قط) بخش کرده و شرح می‌دهد.

۲۰ - رسالهٔ خط نوشتهٔ فتح الله سبزواری

نسخه‌ای از آن با شمارهٔ ۵۸۱۹ (و شمارهٔ میکروفیلم ۶۷۴۱) در کتابخانهٔ دانشگاه تهران وجود دارد.

خط نستعلیق محمد بن حاج شمس الدین محمد در سال ۹۳۰ هـ. ق، عنوانها شنگرف، کاغذ سمرقندی، جلد گالینگور با عطف پارچه‌ای، ربعی، اندازه ۱۹×۱۲cm

آغازش: [افتاده] «*... و سه باب و خاتمه امّا فاتحه مشتمل است بر سه فصل. اوّل در بیان فضلیت این علم عقلاً از برهان مستغنی است و نقلاً از حدّ و حصر متجاوز است...*»

پایانش: «*... امّا الیاء. یا ء سه نوع بود. مقعّر و مرسل و مضمر، و مضمر خاص است به مرکبات. مثال آن:...*

عَـلی اللّـهِ فـی کُـلِّ الأُمـور تـوکّلی
وبـالْخَمْسِ اَصْحـابِ الْعَبـاء تَـوَسُّلی»

۲۱ - رسالهٔ خط و نقاشی نوشتهٔ قطب الدین قطب الدین محمد قصه خوان (که بوسیلهٔ آقای خدیو جم در مجلهٔ سخن به چاپ رسیده است.) بنام شاه تهماسب اول در سال ۹۶۴ هـ. ق.

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۶۹۱ در کتابخانهٔ ملی ایران وجود دارد.
خط نستعلیقِ محمد رضا ولد حاجی طهماسبقلی بیک در سال ۱۰۵۷ هـ. ق، کاغذ اصفهانی نخودی، در سیزده صفحه.

آغازش: «*حمد به اخلاص مقرون، صانع بی چون را زیبد که مرقّع روزگار بوقلمون را*

بوجود آورد، و ...»

پایانش: «...ز قطب قصه‌خوان در رسم تاریخ
شود بی‌شبهه این ترتیب مفهوم
به صد فرخندگی اتمام چون یافت
کن از فرخندگی تاریخ معلوم»

۲۲ - رسالهٔ مرکب سازی، تهیه شده از ابوالحسن محمد علی بن سید مقیم لاریجانی نیاکی متخلّص به مرکّب و دارای یک دستور مرکب با عنوان نسخهٔ مرکب فی عمل میرزا مرکّب.

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۴۲۸۳/۲ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران وجود دارد. خط نستعلیقِ نویسنده (؟) در سال ۱۲۳۵ هـ. ق، عنوانها شنگرف، کاغذ فرنگی کبود، جلد تیماج حنایی ضربی.

سه صفحه منظوم که بدون ذکر نام از صراط السطور سلطان علی مشهدی برداشته است و سپس هفت صفحه منثور که آن را نیز از گلستان هنر آورده و دربارهٔ جدول کشی، انواع رنگها و مرکب است.

۲۳ - رسم الخط سرودهٔ مجنون بن محمود رفیقی در سال ۹۴۰ (= رسم الخط) و بنام سلطان مظفر از خاندان چنگیز. نام او و شاه و کتاب و تاریخ در دیباچه هست. نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۳۵۲۲ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران وجود دارد.
نستعلیق اسماعیل کاشی در سال ۱۰۵۶ هـ. ق. کاغذ سپاهانی، جلد تیماج سرخ

آغازش: «بیا ای خامه انشای رقم کن   بنام کاتب لوح و قلم کن
رقم ساز همه اشیا کماهی   پدیدار سفیدی و سیاهی...»

پایانش: «...اصول آن دو خط زینگونه باید   که مثل دالِ معکوسی نماید.»

۲۴ - رسم الخط سرودهٔ مجنون رفیقی هروی که آغاز و انتهای آن ناقص است و برای بیان حروف و اتصالات، مثالهایی با قلم درشت‌تر از متن دارد.
نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شماره ۱۵۶۵/۱ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد.

خط نستعلیق سدهٔ دوازده، ۱۶×۱۱cm، کاغذ سپاهانی، جلد میشن قهوه‌ای

آغازش: «ولیکن در محقّق افسرِ نون
حدش از چار نقطه نیست بیرون
تنش هفت است و قول صادق این است
که در خط محقّق لایق این است...»

پایانش: «... ولیکن دامنش را با سرِ جیم
عیان کن متّصل یک نقطه و نیم
سر با لیک اندر ثلث باید
که کاتب اوّلش نازک نماید.»

۲۵ - **سوادالخط (خط و سواد)** نوشتهٔ مجنون بن محمود رفیقی در شش باب: بیان خطوط و سطح و دور - استادان مخترع - ادوات کتابت در هفت فصل - قواعد خط - شکل مرکبات حروف - حسن خط و اتصال حرفها.

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۳۵۲۲ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران وجود دارد. نستعلیق اسماعیل کاشی در سال ۱۰۵۶ هـ. ق. کاغذ سپاهانی، جلد تیماج سرخ

آغازش: «رساله رسم الخط مولانا مجنون رحمة الله علیه، حمد و سپاس بی قیاس استادی را که کاتب لوح و قلم بیچون و حافظ ن والقلم و مایسطرون است...»

پایانش: «... مگر به ایشان متصل تواند شد.»

۲۶ - **صراط السّطور** سرودهٔ سلطان علی مشهدی (در سال ۹۲۰ هـ. ق)

نسخه‌ای از آن با شمارهٔ ۴۷۶۵ در کتابخانهٔ ملک تهران وجود دارد.

خط نستعلیق عالی، دارای یک سر لوح مذهّب در صفحهٔ اول، دارای جدول و مطّلا.

صفحات ده سطری و در سی صفحه. ظاهراً قرن یازدهم، اندازه ۲۲/۱×۱۴/۶cm متن و حاشیه سمرقندی، جلد میشن قرمز لایی مغزی سبز.

آغازش: «ای قلم تیز کن زبان بیان
بهر حمد خدای هر دو جهان
آن خدایی که آفریده قلم
زان قلم حرف صنع کرده رقم
هر چه بودست و هست و خواهد بود
ثبت فرمود در صحیفهٔ جود...»

پایانش: «... بیشتر از زمان شاه رسل — خلق را رهنمای نشأه قل
سر به خطی که خامه فرسودی — خطّ عبری و معقلی بودی
مدّت پنج سال پیوسته — بودم از درد آبله خسته
عرض تاریخ ماه و سال کنم — تا به کی نامه را سیاه کنم
سال اتمام نظم این نامه — نهصد و بیست زد رقم خامه»

۲۷ - صراط السّطور سرودهٔ سلطان علی مشهدی

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۵۷۶۵/۷ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد.
خط نستعلق ظاهراً سدهٔ یازدهم و دارای ۱۲۶ بیت. عنوان و نشانها شنگرف، کاغذ رنگارنگ هندی. اندازه ۳۰/۹×۱۲/۸cm، جلد قهوه‌ای مغزی‌دار یشمی.

آغازش:

«ای قلم تیز کن زبان بیان — بهر حمد خدای هر دو جهان
آن خدایی که آفرید قلم — زان قلم حرف صنع کرده رقم...»

پایانش: [افتاده]

«... بود هشتاد و چار عمر عزیز — گشته زایل تمام عقل و تمییز
سال اتمام این چنین نامه — نهصد و بیست زد رقم خامه
شرح آداب خط زبیش وزکم — کردم آن را درین رساله رقم.»

۲۸ - صراط السّطور سرودهٔ سلطان علی مشهدی که سر پیری و بیماری برای دخترزادهٔ خود محمد هاشم حسینی متخلّص به هاشمی سروده است (دیباچه).

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۴۷۳۶/۵۹ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران وجود دارد.
خط نستعلیق و نسخ راسته و چلیپا از محمد قاسم کرمانی در سدهٔ یازدهم. اندازه بیاضی، کاغذ سپاهانی، جلد تیماج سرخ ضربی مقوایی.
آغازش: «بسمله بعد از ادای حمد خالق لوح و قلم ... و پس از مؤدی درود هاشمی نبی مکرم ... و آل آن حضرت... نموده می‌شود.

ای قلم تیز کن زبان بیان — بهر حمد خدای هر دو جهان...»

پایانش:

«... گوشهٔ انزوا نشیمن کن / یاد گیر این سخن ز پیر کهن
غرض این فقیر ازین تحریر / این بود از نقیر و از قطمیر
کانزوا لازم خط است و علوم / گوشه‌ای گیر تا شود معلوم»

۲۹ - فوائد الخطوط نوشتهٔ درویش محمد بن دوست محمد بخاری در سنّ بیست سالگی به سال ۹۹۵ هـ. ق در ده فصل و یک خاتمه.

نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ خلق بخارا تاشکند وجود دارد که از دو نسخهٔ دیگر همین رساله در آن کتابخانه قدیمی‌تر است. عکس این نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه تهران با شمارهٔ ۳۷ وجود دارد.

خط نستعلیق خوش رحمة فرزند میرزا ولی فرزند میرزا غزالی در دوّم رمضان سال ۱۲۲۳ هـ. ق.

آغازش:

«الحمد و الثناء الذی لایحصی ولایعد
علی خالق التقدیرفی الازل و الابد...

مدح و ثنای بی قیاس فراوان سپاس و ستایش بی پایان کاملی را که از نقطهٔ نیستی، دایرهٔ هستی مکمّل گردانیده و بقلم...»

پایانش:

«... خط در ورق دهر بماند صد سال / بیچاره نویسنده که در خاک رود

اللهم مغفر لی و لوالدیه و لاستاذه ... ابن میرزا ولی ابن میرزا غزالی ... رو بقلبه غفر له.»

۳۰ - قانون الصّور سرودهٔ صادقی افشار

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۶۳۲۵ در کتابخانهٔ ملک وجود دارد.

خط نستعلیق خوش و عالی خوانا در دوازده صفحهٔ نوزده سطری، با جلد ضربی مشکی رنگ، بدون تاریخ و نام کاتب، عنوانها شنگرف.

آغازش:

«سـلاطین را در آغـاز جـوانـی / بـه خـدمت صـرف کـردم زندگـانی
شـمردم عـار آئـین دگـر را / فـرو نگـذاشـتم رسـم پـدر را
ولی گـاهی ز طـبع نکـته زایـم / بگـوش دل رسـیدی ایـن نـدایـم...»

پایانش:

«... بـود پـخته وگـرنه همچنـانش / بجوشـان تـا شـود ظـاهر نشـانش
ولی ایـن کـار در مـنزل نشـاید / مقـامی دورتـر از شـهر بـاید.»

۳۱ - **مرآت الخیال** با مقدمه‌ای طولانی دربارهٔ سخن و تاریخچهٔ شعر، سپس در بیان خط و اقسام آن و در بیان حروف و نقاط و اعراب.

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۴۳۴۱/۱۰ در کتابخانهٔ ملک تهران وجود دارد.

خط نستعلیق میرزا علی اکبر ولد میر محمد محسن زکی حسینی در محمدآباد بیدر.

عـنوانهـا و نشـانها شـنگرف، دارای جـدول و کـمند و حـاشیه نـویسی. انـدازه ۳۴×۲۲/۳cm، کاغذ ترمه، جلد میشن آلبالویی ضربی.

آغازش:

«ای ز توبند بر زبان سخن سرایی / فکر تو باعث جنون عقل گره گشایی...
ای بـرتر از آن هـمه کـه گـفتند / آنـان کـه پـدید یـا نـهفتند
ای از تـو کمـان خـلق بس دور / حـلوای تـو از هـر مگس دور

از اینجاست و افغان رموز...»

پایانش:

«... یارب بـه دلم نـوید اکرام رسـان / نـقدی بکـفم زگـنج انعـام رسـان

و این ساخت امید و این نخل اد بنیاد نهاده و به اتمام رسان.»

۳۲ - **مرکب سازی** (احتمالاً) نوشتهٔ مجنون رفیقی

نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای با شمارهٔ ۳۵۲۲ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران وجود دارد. نستعلیق اسماعیل کاشی در سال ۱۰۵۶ هـ. ق. کاغذ سپاهانی، جلد تیماج سرخ

آغازش: «*باب مفرد در مرکب ساختن، باید که در اول قدری روغن کتان خالص ...*»

پایانش: «*... مرکبی سیاه و براق باشد.*»

وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ

و بگو محمد ای پروردگار من درآور مرا جایی درآوردن راست

وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّي

و بیرون بر مرا جایی بیرون بردن راست و بگردان از برای من

مِن لَّدُنكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا

از جانب ای پروردگار من پادشاهی و یاری کننده

وَقُل رَّبِّ أَنزِلْنِي مُنزَلًا مُّبَارَكًا

و بگو یا محمد ای پروردگار من فرود آور مرا در منزلی مبارک

وَأَنتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ

و تو بهترین فرود آورندگانی

سلطان ابوسعید ابی الخیر

بر باد ده وصل چشم میدارد دوست
جان از فراق چشم میدارد دوست

تعالی

من بعد من و بیکسی و درد دوست
چون دوست دل بیکس چشم میدارد دوست

کتبه العبد الحقیر عماد الحسنی
غفر ذنوبه وستر عیوبه
۱۰۱۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ

نَسْتَعِينُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

صِرَاطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

كتبه حمدي افندي تلميذ محمد شهاب زاده مكتب السلطانية سنة ١٢٦٣